

توانا بود که دانا بود Tarikh-i-Tabaristan

تاریخ طبرستان

تألیف

Tabari

Bahaud-Din Muhammad (Ed.) بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب

۶۱۳ هجری تألیف شده است

جلد اول

Vol. I.

از ابتدای بنیاد طبرستان تا استیلای آل زیار

935.5
Tab/Bah

مصحح

Islamic history
(since the foundation
of Tabaristan, Iran
up to the extinction
of Ziyar Dynasty in
Iran)

4461

عباس اقبال

استاد دانشگاه

با هم نام

Muhammad Ramzani
Kitab Khana-i-Khavar
Tehran

محمد رمضان در کتابخانه خاور

1320 (P.E.)

مقدمه ناشر

متن فارسی کتاب تاریخ طبرستان که خلاصه ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۰۵ میلادی بتوسط استاد مرحوم ادوارد براون انتشار یافته و از آن زمان در میان اهل ادب و تتبع شهرتی فراوان پیدا کرده تا کنون بطبع فرسیده بود و با اینکه از مدتها قبل از مرحوم براون جماعتی از خاورشناسان با اهمیت این کتاب پی برده و در باب آن مقالاتی نوشته و از آن استخراجاتی بدست داده بودند هیچکس بچاپ آن مبادرت نورزیده و این نسخه نفیس که مندرجات گرانبهای آنرا مؤلفین بعد غالباً بغارت برده و تألیفات خود را در باب طبرستان بر آن اساس بنا نهاده اند همچنان از دسترس عامه دور مانده بود. شاید علت این امر یکی اشکال تصحیح کتاب بوده است از جهت اشمال آن بر اشعار و عبارات عربی فراوان و اعلام و انشاء بالنسبه غیر مأنوس آن دیگر اغتشاش و خرابی نسخه های موجود از آن کتاب.

همین دو اشکال انتشار این کتاب را بتوسط نگارنده سالها بتأخیر انداخت و با اینکه نسخه حاضر شده هنوز چنانکه باید کامل نیست و مواضع چندی از آن همچنان مجهول و غیر مفهوم مانده باز تا آنجا که مقدور بوده است در تصحیح و تنقیح آن سعی بعمل آمده و بسیاری از مشکلات آن با مقابله و مراجعه بمتون دیگر حل و توضیح شده است و در این کار ناچیز بیش از همه مدیون عنایت و خبرت استاد علامه بزرگوار حضرت آقای محمد قزوینی مدظله است که در مقابله نسخه های موجود با یکدیگر و تصحیح مواضع مغلوط و نا مفهوم آن بنگارنده مساعدت های گرانبها کرده و در این مورد نیز مثل بسیاری موارد دیگر این بنده را مرهون الطاف و مرحام ذیقیمت خود فرموده اند. ادای سپاس از چنین وجود دیجود و طلب سعادت و عزت برای چنین استاد ارجمندی که در راه خدمت بعلم و حقیقت از تحمل هیچ مشقتی پروا ندارند فرض ذمه من و عموم کسانی است که بزبان فارسی و ادبیات شیوای آن علاقه مندند و از شاهکار های دلربای آن که تاریخ طبرستان حاضر یکی از آنهاست تمتع می برند.



ج

اما از قسم سوّم آنچه در سلسله نسخه های متحدالشکل غیر از الف و ب موجود هست مجموعاً از ۲۰ صفحه متن ما تجاوز نمیکند در صورتیکه مقدار موجود در الف که در این قسمتها از ب نیز کاملتر است بر ۱۴۰ صفحه بالغ است.

۲ - در جمیع این نسخه ها که ب نیز در این مورد مانند آنهاست پس از ختم قسم اوّل که آخر جلد حاضر است قسمتی است بعنوان «قسم دوّم» و عنوان آن این است: «در ابتدای دولت آل و شمگیر و آل بویه و مدّت استیلای ایشان بر طبرستان». این قسمت بتمامی از نسخه الف اقتاده یعنی نسخه الف باینکه مؤلف مسلماً تاریخ ایّام استیلای آل و شمگیر و آل بویه را بر طبرستان نوشته بوده^۱ این تفصیلات را ندارد و از وضع نسخه نیز معلوم میشود که از نسخه ای که کاتب الف در دست داشته اقتاده بوده است. بتفصیلی که در مقدمه و حواشی جلد دوّم نوشته ایم این قسمت که بعنوان «قسم دوّم» در سایر نسخه ها بغیر از الف هست و برابر با ۳۲ صفحه از متن ما میشود بهیچوجه از مؤلف اصلی تاریخ طبرستان نیست و دلایل این مدّعی را از اختصار مطلب و شیوه های انشاء مختلف و اغلاط تاریخی بسیار فاحش و استنساخ هر قسمت از آنها بعین عبارت از کتابهای معلومی در آنجا یاد آور شده ایم. این قسم دوّم را خواننده ای بخیال خود برای پر کردن جای خالی قسمت مفقوده از کتاب تاریخ طبرستان از اینجا و آنجا التقاط نموده و بوضع ناخوشی بهم پیوسته و بدون هیچگونه تصریحی در میان این کتاب گنجانده است. جای بسیار تأسف است که یکی از قسمت های دلکش تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار یعنی قسمت مربوط بآل بویه و آل زیار و ابتدای تاریخ آل باوند بکلی از دست رفته است و عجب این است که تا کنون هیچکس بی باین مطلب مهمّ نبرده و همه معلومات ناقص مغلوپی را که در نسخه های معمولی تاریخ طبرستان در این موضوعها هست از مؤلف اصلی دانسته و باهمان اغلاط واضح بنام او نقل کرده اند. ما برای آنکه رشته تاریخ پیوسته بماند با آنکه علم باصلی بودن این «قسم دوّم» پیدا کرده ایم و در نسخه الف هم چنانکه گفتیم از آن اثری نیست باز آنرا عیناً در اوّل جلد دوّم بطبع رسانده ایم و در پائین صفحات اشاره کرده ایم که هر قطعه از این قسمت

آنچه را که در باب مؤلف کتاب و تاریخ او گفتنی باشد نگارنده بتفصیل در مقدمه جلد دوم که عنقریب منتشر خواهد شد خواهد آورد و حواشی و تعلیقات مربوط بهر دو جلد را نیز که بدون آنها بسیاری از قسمتهای کتاب نا مفهوم خواهد ماند در آخر مجلد دوم بچاپ خواهد رساند. در مقدمه این جلد فقط بشناساندن نسخه - هائی از این کتاب که ما آنها را اساس طبع قراردادیم و ذکر مجملی از مقدار موجود از کتاب تاریخ طبرستان و مقدار مفقود از آن اکتفا مینمائیم و تفصیل کلیه این قبیل مطالب را برای مقدمه جلد دوم میگذاریم.

۱ - نسخه های معمولی

از کتاب تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار نسخه های متعدّد چه در ایران چه در کتابخانه های عمومی فرنگستان موجود است اما بدبختانه کلیه این نسخه ها تا آنجا که نگارنده توانسته است بدانند ناقص و مغشوش اند و تاریخ کتابت هیچیک از آنها غیر از نسخه الف که اصح و اکمل نسخه های معلوم تاریخ طبرستان است مقدّم بر ۱۰۰۰ هجری نیست.

گذشته از نسخه های الف و ب که تفصیل حال آنها در ذیل بیاید کلیه نسخه - های دیگر تاریخ طبرستان که یا در زیر دست نگارنده بوده و یا آنها را اجمالاً مطالعه کرده و یا مشخصات آنها را در فهرستها خوانده است بآن میماند که همه از يك اصل متفرّع گشته و جمعاً از روی يك نسخه مغلوّط ناقص استنساخ شده باشند. مشخصات این سلسله از نسخه ها بدون آنکه داخل در شرح جزئیات شویم چنین است :

۱ - سقطات آنها چنانکه در پا ورقهای این جلد و جلد بعد همه جا اشاره کرده ایم بسیار زیاد است، در جلد اوّل یعنی جلد حاضر اکثر اشعار و عبارات عربی حذف شده و از عبارات فارسی متن نیز غالباً سطرها افتاده است، در جلد دوم (شامل قسم دوم و سوم کتاب) قسمتهای ساقط بسیار زیاد است و گاهی مقدار آنها بچندین صفحه بزرگ میرسد. قسم دوم از تمام نسخه ها حتّی از الف نیز افتاده و دیگران بتفصیلی که خواهیم گفت باجمع متفرّقاتی از این طرف و آن طرف قسم دوم برای این کتاب ساخته اند

طبرستان چنانکه خود تصریح نموده شرح ایام آل باوند بوده است از ابتدای ملک ایشان تا انجام کار آن سلسله . وقایع بعد از قتل رستم بن اردشیر بن حسن را تا سال ۷۵۰ که در این نسخه هاست و در الف نیست باز دیگران بر این کتاب افزوده اند و شاید آن هم کار همان کسی باشد که قسم دوم گمشده کتاب اصلی را از پیش خود درست کرده و در آن گنجانده است .

در سال ۱۳۰۳ که نسخه الف بدست نگارنده افتاد دیدم که آن علاوه بر تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار شامل نسخه نایاب تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاء الله آملی نیز هست و این کتاب نیز که ما از وجود آن فقط از طریق تاریخ طبرستان سیدنظیرالدین مرعشی خبر داشتیم و تصوّر میرفت که از دست رفته بدست آمد و پس مطالعه آن و مقایسه خاتمه آن کتاب با خاتمه نسخه های معمولی تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار قطع شد که قسمت الحاقی تاریخ طبرستان تقریباً بعینها همان قسمت آخر تاریخ رویان اولیاء الله آملی است و الحاق کننده برای آنکه ذیل وقایع را تا سال ۷۵۰ که سال قتل شاه غازی فخرالدوله حسن آخرین ملوک مازندران است بیاورد این قسمت را از تاریخ اولیاء الله برداشته و با آخر تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار ملحق ساخته است .

چون تاریخ اولیاء الله بطبع رسیده^۱ مقایسه قسمت آخر آن با ذیلیهای موجود در نسخه های معمولی تاریخ طبرستان کاری آسان است و هر کس میتواند با این عمل بصحت این نکته پی ببرد .

۵ - از آنجا که تاریخ کتابت عموم نسخه های معروف از تاریخ طبرستان بغیر از الف همه نسخه جدید است اغلاط و تحریفات آنها از حدّ شماره بیرون است . اگر نسخه الف در دست نبود علاوه بر مفقود ماندن بسیاری از اشعار و عبارات و قسمتهای کثیری از اصل کتاب که در نسخه های دیگر نیست نه فهم صورت صحیح این اغلاط و تحریفات میسر میشد نه درک اختلال وضع کتاب و سقطات آن .

کلیّه خاورشناسانی که تا کنون با کتاب محمد بن حسن بن اسفندیار سروکار

از کجا گرفته شده است و اغلاط تاریخی آن را نیز در پاورقیها و حواشی آخر کتاب خاطر نشان نموده ایم.

۳ - در عموم نسخه های موجود از تاریخ طبرستان بغیر از الف در ذیل احوال قابوس بن وشمگیر آنجا که صحبت از چند فقره از مکاتبات او با معاصرینش بمیان می آید (ص ۱۴۲ ببعد از همین جلد) اغتشاش بزرگی در مراسلات عربی که بعضی از قابوس و بعضی دیگر از دیگران است رخ داده باین معنی که کاتب آن نسخه اساسی که جمیع نسخ موجود از تاریخ طبرستان (بغیر از الف) از روی آن یا از روی یکدیگر نوشته شده مراسلات عربی را درهم کرده و ندانسته قسمتهائی از يك نوشته را بدون ارتباط بنوشته های دیگر پیوسته است مثلاً عبارت یزدادی که در تعریف بلاغت شمس المعالی است (ص ۱۴۲ سطر ۱۱ از همین جلد) در آن نسخه ها چنین است: «و انا قول بلسان مطلق ان احدا لم يسمع كلاماً باللغة العربية مثل رسائل قابوس في الفصاحة والوجازة طالعة على جنبه الرفع... الخ» که تا کلمه الوجازة از عبارت یزدادی است ولی از کلمه «طالعة» ببعد جزء مراسله جوابیه ابواسحاق صابی است (ص ۱۴۵ سطر ۱۸ از کلمه ۶ ببعد) که ناسخ آنرا بدنبال عبارت یزدادی چسبانده و بقیه عبارت یزدادی را بجای آنچه از صابی در اینجا آورده است در دنبال قسمت اول مراسله جوابیه او نهاده است بهمین شکل قسمتی از مراسله جوابیه صاحب بن عبّاد را بشمس المعالی در دنبال قسمتی از جواب صابی در ذیل همین عنوان «سخن یزدادی» جاداده. خوشبختانه در الف این اغتشاش نیست و ما متن را بر طبق آن چاپ کردیم و در پائین صفحات کیفیت این اختلال وضع نسخه های دیگر را چون فایده ای بر آن مترتب نمیدیدیم یادآور نشدیم.

۴ - جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیر از الف با اینکه مؤلف خود در صفحه ۸۲ تصریح میکند که در سال ۶۱۳ بنوشتن تاریخ خود مشغول بوده ذیل وقایع را تا حدود ۷۵۰ کشانده اند. البته شبهه ای نیست که تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار با فقرات آل باوند و قتل ملک رستم بن اردشیر بن حسن که در ۶۰۶ اتفاق افتاده و مؤلف در صفحه

وسایل آن بودیم فراهم آید باختیار نگارنده گذاشتند و آن همانست که ما آنرا بنسخه الف نشان کرده ایم.

این نسخه با اینکه اقدم و اکمل نسخ ماست باز چندان درست و مضبوط نیست مخصوصاً هر جا که پای شعر یا عبارت عربی در کار می آید آن نیز مانند سایر نسخ بسیار خراب و محرف است اما فضل آن بر دیگر نسخ آنست که کاتب آن هر چه را زیر دست داشته ظاهراً بعین صورت نقل کرده و هیچ شعر یا عبارت عربی را با آنکه معنی و صورت صحیح آنرا در نیافته برخلاف نسخ دیگر نینداخته است و همین مسئله ما را موافق کرد که با مراجعه بمتون دیگر و بزحمت حدس و قیاس غالب آنها را تا آنجا که ممکن بوده است تصحیح کنیم و آثار بسیار نفیسی از ادبیات عربی متعلق بگویندگان ایرانی یا راجع بایران را که در هیچ جای دیگر نمیتوان آنها را یافت احیا نمائیم. از این لحاظ نسخه الف از گرانبها ترین گنجینه هاست و نسخ دیگر کلیه این فواید را فاقدند. يك مراجعه بصفحات ٤٤، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٩٥، ٩٨، ١٠٢-١٠٥، ١٢٦-١٢٨، ١٤٩، ١٦٢، ١٦٥، ١٦٩، ١٧٨-١٨١، ١٨٢، ١٩٩-٢٠١، ٢٠٤، ٢١٢-٢١٣، ٢١٥-٢٢٤، ٢٢٥-٢٢٨، ٢٢٨-٢٢٩، ٢٣٢-٢٣٤، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٥، ٣٥٧، ٣٥٨-٣٥٩، ٣٦٠-٣٧٠، ٣٧٢، ٣٧٦، ٣٧٧-٣٨٥ که ما در ذیل آنها کسری سایر نسخ را نسبت بنسخه الف بدست داده ایم ثابت میکند که کتاب و ناسخین سهل انگار چه جنایتی در مثله کردن این کتاب روا داشته و چه فوایدی را از آن حذف نموده بوده اند و این غیر از قسمتهای بسیار بزرگ مهمی است از قسم سوم کتاب که فقط در الف هست و نسخه های دیگر آنها را ندارند. تفصیل این مبحث را در مقدمه جلد دوم خواهیم نوشت.

با این احوال باز بدبختانه نسخه الف هم تمام و کامل نیست چه علاوه بر تمام قسم دوم و قسمتی از ابتدای قسم سوم آن که گم شده و مواضعی از آن که سفید مانده و آخر دو قسم اول و سوم آن که ابتر است از ابتدای کتاب نیز قسمتی افتاده و این قسمت چنانکه از مطالعه نسخ دیگر برمی آید مشتمل بوده است بر تمام مقدمه مؤلف و ابتدای باب اول از قسم اول یعنی اوایل ترجمه نامه تنسی و سخنان ابن المقفع

داشته بانسخه‌هائی از قبیل همین سلسله نسخه‌هائی که وصف کردیم کار کرده اند. ترجمه خلاصه مانند مرحوم براوان نیز مبتنی بر همین گونه نسخه‌ها بوده است.

از این طایفه نسخه‌ها قریب ده نسخه را نگارنده دیده و در دست داشته است یکی نسخه ج که ملکی خود اوست و ابتدا بمرحوم رضاقلیخان هدایت متعلق بوده و در بعضی از حواشی آن یاد داشتهائی بخط آن مرحوم باقیست دیگر نسخه‌های متعلق بجناب آقای اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی و حضرت دانشمند امجد آقای تقوی رئیس دیوان عالی کشور مدظلهما و نسخ مدرسه سپهسالار طهران و کتابخانه ملی و موزه باستان شناسی و نسخه مقابله شده با نسخ آقای حاج حسین آقا ملک و کتابخانه مدرسه سپهسالار و کتابخانه مجلس که بتوسط دوست فاضل عزیز نگارنده آقای مدرس رضوی فراهم آمده و ایشان آنرا برای انجام این خدمت از راه لطف بنگارنده سپرده اند و چند نسخه دیگر که دیده شده. اما همه این نسخ صرف نظر از تاریخ کتابت که در همه آنها چنانکه گوشزد شد از ۱۰۰۰ هجری جلوتر نیست گوئی عین یکدیگرند و هر جا که غلطی یا تحریفی در متن باشد یا سقطی دیده شود هیچیک را در رفع اشکال بردیگری امتیازی نیست.

۲ - نسخه الف

این نسخه که تاریخ انجام تحریر جلد اول آن ماه صفر و جلد دوم آن ماه ربیع الاول ۹۷۸ هجری است نسخه ایست در ۱۵۱ ورق بقطع بزرگ ۲۲×۳۰ سانتی متر و هر صفحه آن شامل ۲۵ سطر است. نسخه تاریخ رویان او ایاء الله آملی نیز چنانکه اشاره شد بهمین قطع و خط سابقاً ضمیمه این نسخه بوده ولی بعدها آنرا از این نسخه جدا کرده اند و حالیه نمیدانم که آن کیجاست و در تصرف کیست.

مجموع این دو نسخه نفیس ابتدا ملک آقای تقی کیانی مازندرانی (معتصم الملک) ازدوستان نگارنده بوده و ایشان لطفاً آنرا در حدود سال ۱۳۰۳ شمسی مدتی باینجان بامانت سپردند و در همان ایام از آن استفاده های بسیار شد.

درست نمیدانم بچه کیفیت این مجموعه دست بدست گشت تا آنکه آن (باستثنای قسمت تاریخ رویان که جدا شده) بتصرف آقای محمد رمضانی مدیر با همّت کتابخانه خاور آمد و ایشان آنرا برای آنکه کار چاپ تاریخ طبرستان که سالها در تهیّه

در جزء آخرین قسم یا مجلد این کتاب قرار داشته و کتاب باحوال ایشان همچنانکه در صفحه اول نیز خاطر نشان کرده خاتمه می یافته است ثانیاً احوال اصفهید حسام - الدوله ابوالحسن اردشیر بن حسن (۵۶۷-۶۰۲) مخدوم ومنعم مؤلف وما قبل آخرین پادشاه دودمان آل باوند که چهار سال بعد از او برافزاده اند در مجلد سوم کتاب بوده و چون کتاب تاریخ محمد بن حسن اسفندیار هم باحوال حسام الدوله اردشیر و پسرش رستم که در ۶۰۶ کشته شده ختم میشود پس مسلم میشود که کتاب اوسه مجلد بیشتر نداشته و غرض او از قسم آخر که مخصوص تاریخ آل باوند بوده همین مجلد سیوم است، گذشته از این در هیچ جای کتاب اشاره ای به جلد یا قسم چهارمی نیست و اساساً چون رشته مطالبی که او بتقریر و تشریح آنها خود را موظف کرده بوده بهمان مجلد سوم انجام یافته است دیگر نگاشتن جلد چهارمی لزوم پیدا نمیکرده است.

اینکه مقدمه نسخه های غیر از الف یعنی مقدمه ای که ما همان را از ناچاری چاپ کرده ایم شامل قسم چهارمی نیز هست در باب: «استیلای آل باوند دوم نوبت تا آخر دولت ایشان» خود دلیلی است بر تصرف دیگران در تقسیم بندی اصلی مؤلف چه علاوه بر آنکه بشرح مذکور در فوق مؤلف کتاب خود را در سه مجلد نگاشته بوده موضوع این قسم چهارم یعنی تاریخ نوبت اخیر استیلای آل باوند بر مازندران تا آخر دولت ایشان نمیتوانسته است منظور محمد بن حسن بن اسفندیار باشد باین دلیل که آخرین نوبت استیلای آل باوند در حدود ۶۳۵ بتوسط حسام الدوله اردشیر بن کینخواز ازبازماندگان آل باوند قدیم شروع گردیده و آخرین ایشان همان فخر الدوله حسن است که در ۷۵۰ کشته شده و شرح احوال این مدت از تاریخ ملوک باوندی همانهاست که در نسخه های معمولی تاریخ طبرستان آنها را دیگران از کتاب اولیاء الله برداشته و باخر نسخه محمد بن حسن بن اسفندیار ملحق ساخته اند و تصرفی هم که در تقسیم بندی مقدمه شده ظاهراً برای رساندن این منظور بوده است که نسخه های تاریخ طبرستان از این قسمت هم که بآن عنوان «قسم چهارم» داده اند خالی نباشد.

در نسخه الف در اکثر مواضع عنوانهای مطالب و فصول نیست و گاهی جای آنها در این نسخه سفید است. ما برای روشنی شدن مطلب آنها را از نسخ دیگر

باین معنی که نسخه الف از عبارت : الى المواضع العلیّه در اواسط سطر ۵ صفحه ۱۳ از متن چاپی مابشر حیکه در ذیل آن صفحه اشاره کرده ایم شروع میشود و ماقبل آنرا که از روی نسخ دیگر برداشته ایم ندارد .

این سقط نیز باعث تأسف است چه بادست نداشتن بمقدمه اصلی مؤلف تشخیص طرح او در نوشتن این کتاب و تقسیم بندی که او برای انجام این طرح پیش خود کرده بوده امروز برای مامشکل است . تقسیمی که ما در صفحه ۸ آنرا از روی سایر نسخ نقل نموده ایم و بر حسب آن باید کتاب بچهار قسم منقسم شود بدلایلی از خود مؤلف نیست و در آنجا نیز بایستی تصرفی از دیگران وارد شده باشد .

در طی همین جلد که بانتهای کارسادات علوی بر طبرستان انجام می یابد مؤلف چندبار از مجلدات آینده کتاب خود گفتگو میکند و از همین اشارات میتوان دانست که او خود کتاب خویش را بچه نحو تقسیم بندی نموده بوده است . در صفحات ۱۴۰ و ۱۴۲ چنانکه سابقاً هم یادآوری کردیم گفتگو از مجلد دوم کتاب است و وعده میدهد که احوال آل زیار را در این مجلد بتفصیل براندیس مجلدیاقسم دوم کتاب محمد بن حسن بن اسفندیار بتفصیلی که در همین مقدمه موجود هم هست احوال آل زیار را متضمن بوده لابد بامطالبی دیگر شاید احوال آل بویه واستیلای غزنویان و سلاجقه بر طبرستان و این همان مجلدی است که بدست نیست وبجای آن در نسخه ها بغیر از الف التقاتاتی از کتب دیگران نهاده شده است .

در صفحه ۱۴۱ - ۱۴۲ مؤلف میگوید : « باوندان عهد ما که حاکم و ملوک بودند و ذکر نسب و حال ولایت ایشان ان شاء الله تعالی در قسم آخر برود » .

و در صفحه ۱۱۵ گفته : « در مجلد سوم حقوق نعمت و تربیت او (یعنی حسام الدوله اردشیر بن حسن) سلطان طغرل را بوقت آنکه قزل ارسلان او را بقلعه داشت شرح برود ان شاء الله تعالی وحده » .

از این اشارات چنین برمی آید که اولاً احوال ملوک باوند معاصرین مؤلف

۱ - رجوع کنید ایضاً بصفحه اول که در آنجا مؤلف آوردن تفصیل قتل شمس الملوک رستم بن اردشیر آخرین ملوک باوندیه و شرح بر اقتادن این خاندان را بمجلد آخر کتاب وعده میدهد .

نسخه ب حدّ وسط مابین نسخه الف و نسخه های معمولی طبرستان است باین معنی که نه بصحّت و قدمت و تمامی الف است و نه بخرابی و جدّت و نقص نسخه های معمولی. فضل آن بر نسخه های معمولی طبرستان از لحاظ مندرجات بآن است که از قسمت مهمّی از سقطات آنها مبرا است مخصوصاً در قسم سوّم که قسم یا مجلد آخر کتاب باشد بغیر از الف از تمام نسخه های مشهور و معمولی طبرستان کامل تر است و مقداری از اشعار و عبارات عربی را در قسم اوّل که نسخه های دیگر سوای الف ندارند دارد و ضبط آن نیز بصحّت نزدیکتر است اما در مقابل این نسخه نیز بر همان عیوب و تصرّفات که در تاریخ طبرستان وارد شده مشتمل است، هم قسم دوّم آن مثل قسم دوّم موجود در نسخه های دیگر بجز الف الحاقی است و هم همان خللهائی را که در پس و پیش شدن مطالب در نسخه های دیگر وجود دارد و بآنها اشاره کردیم متضمّن است گذشته از اینها قسمت مهمّ اشعار و عبارات عربی را که در الف هست ندارد و در قسم سوّم با اینکه این نسخه بعد از الف کاملترین نسخه هاست کاتب آن شیوه اختصار اختیار نموده و عبارت مؤلف را با انداختن مطالبی یا آوردن اجمال بیانات او خلاصه کرده است بطوریکه در این قسمتها ب مثل آنست که نسخه مستقلّ دیگری است ولی مرتبه ها ناقص تر از الف و کاملتر از جمیع نسخ دیگر.

بدبختانه غیر از تصرّفی که در این نسخه از بابت مختصر کردن قسمتهای اخیر آن روی داده عیب دیگری نیز پیدا کرده است و آن چند فقره الحاقاتی است از جانب دیگران بر آن که مسلماً از مؤلف اصلی نیست مثل دو حکایتی که در باب عجایب طبرستان در این نسخه آمده و هیچیک از آنها در نسخه های دیگر نیست (رجوع کنید بصفحات ۸۵-۸۶ و ذیل آنها) حکایت اوّل را ما عیناً در میان دو قلاب در این متن چاپ کرده ایم ولی حکایت دوّم را که از عجایب المخلوقات قزوینی منقول بوده و بعلمت تقدّم عصر محمد بن حسن بن اسفندیار بر مؤلف عجایب المخلوقات در الحاقی بودن آن شبهه ای نمی رفت حذف نمودیم.

نسخه ب هم مانند سایر نسخ معمولی طبرستان بر همان ذیلی که دنباله این کتاب را تا حدود سال ۷۵۰ میکشاند و از تاریخ رویان اولیاء الله آملی التقاط

برداشتیم اما اطمینانی نیست که اختیار این عنوانها اصلاً از جانب مؤلف اصلی صورت گرفته باشد و ظاهراً این کار را یکی از خوانندگان کرده و آن عنوانها را بتناسب مطالب بعد اختیار نموده است مثلاً در صفحه ۱۸۹ در عنوان : « حکایت فتنه مردم رستمدر » کلمه رستمدر نسبت بعصر مؤلف اصلی مستحدث واستعمال این نام بجای رویان جدید است ، نه در کتب پیش از عهد محمد بن حسن بن اسفندیار از آن اثری دیده میشود نه در سراسر تاریخ طبرستان او و همین امر میفهماند که این عنوان و نظایر آن از مؤلف اصلی نیست . نسخه الف در پاره قسمتها مغشوش است و قطعی است که قسمتهائی از آن افتاده و چون در این مواضع سایر نسخ نیز ناقصند رفع این اغتشاشها و جبر این کسر ها بهیچوجه میسر نشد و متن همچنان مغشوش و ناقص ماند . بیشتر این قسمتها راجع است بایام دعوت ناصر کبیر و حسن بن قاسم داعی صغیر که در این مواضع الف از جمیع نسخ دیگر کاملتر و مفصلتر است . با وجود این شبهه ای نیست که در صفحات ۲۷۷ و ۲۸۰ تا ۲۸۵ از متن چاپی ما اختلالی در نسخه رخ داده و علاوه بر عدم انتظام مطالب مقداری نیز از شرح حوادث افتاده است اما چون برای یافتن صورت صحیح آن راهی در دست نبود ما متن را عیناً بر طبق نسخه الف طبع کردیم و در ذیل صفحات تا آنجا که معلوم بود باین وضع محتال اشاره نمودیم .

۳ - نسخه ب

اما نسخه ب که تاریخ انجام تحریر آن روز جمعه بیستم شهر جمادی الثانیه سال ۱۰۰۳ هجری و بعد از الف اقدم نسخه هائی است که مادر دست داشتیم نسخه ایست بقطع ۲۱×۳۳ سانتی متر شامل ۱۵۰ ورق و هر صفحه آن ۱۹ سطر دارد اما تمام اوراق آن بیک قدمت نیست بلکه یک جزء بالنسبه بزرگی از آن را که ساقط بوده بخطی جدیدتر نوشته و باین وضع آن نسخه را مکمل ساخته اند . این نسخه با نسخه خطی تاریخ طبرستان و رویان تألیف سید ظهیر الدین مرعشی که بهمان قطع ولی بخطی دیگر است در یکجا جلد شده .

نسخه ب ابتدا ملک نگارنده بود و حالیه بدوست دانشمند کریم آقای سعید نفیسی متعلق است و سالهاست که ایشان آنرا لطفاً برای استفاده در اختیار نگارنده گذاشته اند



شده نیز مشتمل است و ترتیب قسمتی از اوراق آن هم چون در نسخه اصلی که کاتب این نسخه در زیر دست داشته مشوّش بوده همچنان بهمان وضع مشوّش استنساخ شده و مطالبی که بهیچوجه بیکدیگر ارتباط ندارند پشت سر هم آمده است .

چون ما چه در این جلد چه در جلد دوم همه جا در زیر صفحات اختلافاتی را که از جهت کم و زیادی مابین ب و الف و سایر نسخ وجود داشته یاد آوری کرده ایم دیگر نمودن آنها را در اینجا بیفایده دیدیم . این مقدمه را عجله پس از بیان کلیات اجمالی فوق ختم میکنیم و تقریر مفصل را در این خصوص برای مقدمه و حواشی جلد دوم میگذاریم .

تجریش خرداد ماه ۱۳۲۰ شمسی

عبّاس اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنا و مدح بی منتهی آفرید گاری را سزااست که واهب ارواح و خالق اشباح است، مُبدعی که هر ذره از موجودات آیتی است بروجوب وجود او، مُعیدی که اعاده معدومات و اختراع مخلوقات بازیچه ایست در میدان حکم وجود او، کرد گاری که پرگار افکار محیط عالم اسرار او نگردد، و انوار کرامات و درود و صلوات نثار روح پاک خواجه لولائک صاحب شریعت، انسان حقیقت، عین وجود و خلاصه عین جود باد، و سلام علام بر اعلام اسلام اهل بیت پاکیزه و یاران گزیده او که انصار دین و ابصار متّقین اند. اما بعد چنین گوید احقر عباد الله محمد بن حسن بن اسفندیار که سنه ست و ستمائة الهلالیه، عربی:

وَزُرْنَا مِنَ النُّورِ أَشْرَفَ مَوْقِفٍ وَ أَرَأَيْتَ مَوْفُودٍ عَلَيْهِ بِوَأْفِدٍ
مَوَاقِفَ خُطِّتْ لِيْهِ هُدًى نَّبَوِيَّةً لِأَبْنِضَ مِنْ بَيْتِ النَّبُوَّةِ مَا جِدِ

چون از طرف بغداد مرا بعراق مراجعت افتاد خبر واقعه غدیر و حادثه قلبی که با آن شاه و شاهزاده جمشید حشمت کسری نعمت کیقباد نهاد خسرو داد فریدون قرّ منوچهر چهر، رستم بن اردشیر بن حسن بن رستم اکرم الله مضجعهم رفت بتحقیق پیوست، آن دودمان مکرمات و خاندان بابر کات که اگر کعبه حاج نبود کعبه محتاج بود و اگر مشعر الحرام نبود مشعر کرام بود و اگر منی و خیف نبود منی ضیف بود و اگر قبله صلوة نبود قبله صلوات بود بردست یکی از اولاد حرام و اوغاد لثام، که در مجلد آخر کتاب کیفیت آن کرده شود، آن حالت برانداخته^۲، عربی:

سَلَامٌ عَلَى قَوْمٍ مَّضُورٍ اِلَيْهِمْ فَلَمْ يَبْقَ اِلَّا ذِكْرُهُمْ وَ حَيْثُ هُمْ

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY, NEW DELHI.

Acc. No. 4461.

Date...7... 3. 56.....

Call No. 935. 57 Tab / Bah

بیت :

عاقلان را چو روز معلومست که شب و روز غافلان شومست^۱

دنیا مرکب نوائب و ملعب عجائب است و صهباء نعماء و آلاء او سراب غرور
نه شراب سرور، و ثناء و اطراء او همه جفا و شرور، حشوش مملو از احزان و هموم و
صفای او بی کدر معدوم، تا هر بشر که فاتحه کارش بخیر گذرد خاتمه آن جز بشر نبود،
نه در احوالی معتمد نه در افعالی معتضد، شیمت او اصطفاء لئام و تحمّل بر کرام و همت
او رفع خامل و ضیع و وضع فاضل رفیع، توقع رعایت و طمع عنایت ازو چو
از غول هدایت و از دیو دلالتست، و با این همه خلق در احلام غفلت و ظلام جهالت
در سرور سکر و خمار خمر او چنان بیهوش که بر اشهب روز و ادهم شب مقررعه زنان
میروند و سکون خود را در لایکون صورت کرده، و بر میعاد رجیل با تعجیل بی تمهیل
که میروند یقین است که اعداد عمر اگر از آحاد بالوف رسد جز لحظه نیست، گویی
که عهده بقا بخط ملائکه سماستانده اند، بد بختا که دنیای فانی فائت را با آخرت باقی ثابت
که دوام عزّ او بی انفصام و علاء فخر او بی انفصال است ترجیح نهد و برای تحصیل لقمه
که اوّل و آخر او گیاه و گناه است چون سگان با آنکه در حشو آن هزار استخوان
گلو گیر است بهلو را هدف تیر و گردن را قرین زنجیر حکم امیر و وزیر کند، بی اینهمه
صداع دو نانی میسر است، چه اقبال این دنیا زیارت ضیف و سیاحت صیف را ماند،
فَلَا عَهْدَ عَهْدٍ وَلَا وَدَّهَ وَدٍّ، شعر :

تا خرمن عمر بود در خواب بدم بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

بعد از آنکه دولت رسید و نرسیدی^۲ اگر بطلبش چون سکندر بظلمات شوی

یا چون سمندر از آتش بستر سازی احبه حیّه و ودود دود و اقارب عقارب شوند و اصحاب

چون کلاب عاویه و ذئاب زاویه^۳ زبان دراز و دندان گاز^۴ گردند : عربی :

۱ - از حدیقه سنائی ۲ - شاهی برای رسیدن بمعنی باخر رسیدن و تمام شدن، سعدی گوید :

عهد بسیار بکردم که نگویم غم دل عاقبت جان بدهان آمد و طاقوت بر رسید

۳ - در جمیع نسخ همچنین است، شاید « ضاربه » صحیح تر باشد.

۴ - ج و سایر نسخ : گراز

لَقَدْ جَمَعْتَهُمْ سَكْرَةً الْمَوْتِ فَاسْتَوَى قَدِيمُهُمْ فِي شَأْنِهِمْ وَحَدِيثُهُمْ
وچهارم سؤال از تاریخ مذکور عاشور محرم شد و اهل اسلام را دلی بی جرات ز فرات
و چشمی بی قطرات عبرات نماند و در سواد عراقین و حجاز علی الحقیقة لاجاز محفل و جمع
و مسجد و موضع نبود که درین سوک نشستند و بر ابواب و جدران مرانی نوشتند^۱،
و خود تبارک الله گردد کدام خاطر گذرد و یا تگ اندیشه بگرد این کجا رسد که هفت
پادشاه ممکن را از یک خانه بمدت اندک قهر مالک الملک با انواع بلا بر سریر^۲ فنا نشاند
و در خاک اندازد، عربی :

قَالُوا هُمْ مَلَأَتْ لَهُمْ لَامَعَشْرًا أَبْقَتِ الدُّنْيَا وَلَا مَلَأُوا
هُمَا الْجَدِيدَانِ وَالْدُّنْيَا وَعَوْلَهُمَا^۳ فَكَمْ لَهَا فَرَاغًا مِنْهَا وَكَمْ مَلَأُوا^۴

معلوم شد که اگر سهام مسموم^۵ ایام مذموم را کثرت اشباع و زحمت اتباع
و خرائن انباشته و ثواب گماشته و مردان غازی و اسبان تازی و برکات خیرات و زکوة
و صدقات و قدم خاندان و وفا و امان و حمیت و حمایت و شهامت و کفایت و سخاء و
حیاء و نوال و کمال و فضل و فضائل و عقل و عقائل و رأی و رویت و همّت و
عطیت و قلاع منیع و قصور رفیع و فرزندان شایسته و بندگان بایسته و بسیاری عدد
قبائل و نظر با و آخر امور و اوائل دافع و مانع بودی همانا که چندان مکارم کبار آل
قارن بزمین غوطه نخوردی، أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرُ مِنْهُمْ وَأَشَدُّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا آغْنَى عَنْهُمْ
مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^۶، عربی :

أَرَى الْحِيرَةَ الْبَيْضَاءَ صَارَتْ قُصُورَهَا خِلَاءً وَلَمْ تُكْتَسَبْ لِكُسْرَى الْمَدَائِنِ
وَهَجَّجْنَ لَدَاتِ الْمُلُوكِ زَوَالَهَا كَمَا غَدَرَتْ بِالْمُنْذَرِينَ الْهَجَائِنِ

۱ - ج و سایر نسخ : از باب وجدان مرانی نوشتند ۲ - ب : صرصر ۳ - کذا در ب، ج و
سایر نسخ : ملا رجعت، معنی این فقره و ضبط آن بهیچوجه مبسر نشد ۴ - کذا در جمیع نسخ (؟)
۵ - متن تصحیح قیاسی است، در جمیع نسخ : مسموم ۶ - قرآن سورة ۴۰ (سورة المؤمن)

محمد الیزدادی بود بلغت تازی ، بنسقی تألیف کرده که جز منتهیان را در علم بلاغت از آن حظی صورت نهند و غرض او فصاحت در عبارات و تنوّق در استعارات بود نه بیان حکایات و روایات ، چون دانستم که او از جمایر مشاییر طبرستان باستیعاب انواع علوم مستثنی است و مصنف کتب بسیار ، با قریحه قریحه و فکرتی غیر صحیحیه و دلی پر غیبت و چشمی پر عبرت گفتم :

وَأُضْحَى ذِكْرُهُمْ لِدَوَى الْأَمَانِي ضَلَالًا فِيهِ قَدْ تَاهَوْا وَهَامُوا

همگی همت و نیت بر آن مقصور گردانیدم که ترجمه آن سخن کنم و بعضی از ذکر مناقب و معالی ملک حسام الدوله اردشیر و اسلاف بزرگوار و اخلاف با مقدار او ضم کنم مگر بقدر امکان و وسع کمنل سلیمان و رجل جراد قضای حقوق تربیت و مواهب و عطیت او باشد اگر چه اعتراف بفضل او اولیتر از اغراق بوصف او که خبر از محلّ سماک بل فلک الافلاک کماهی متعذراست . و چون در شبانروزی چند از ترجمه کتاب فارغ شدم بر سادات و علما که فارغ اعلام مآثر و رافع اعلام مفاخر بودند و مرا اخوان الصفا و یاران وفا ، بهی منظر ، رضی مخبر ، سلیم الصدر ، عظیم القدر ، شفیق شقیق نه رفیق ر حیق و درین مدت که یاد رفت در صحبت محاورت و نعمت مجاورت چنان بودم که گفتند :

وَلِي صَاحِبٌ مَا خِفْتُ مَكْرُوهَ طَارِقٍ مِنْ الْأَمْرِ الْأَكَاثِلِ لِي مِنْ وَرَائِهِ

عرضه داشتم و با ایشان گفته پیشینگان گفتم :

لَا تَبْرِضَنَّ عَلَيَّ الرُّوَاةَ قَصِيدَةً مَا لَمْ تُبَاغِ قَبْلُ فِي تَهْذِيبِهَا

شما دانید که سخن را طبقات و مراتب و طرقات و مذاهب است و لطائف ظرائف و نفحات متأرجج و صفحات متبرّج او را نهایت نیست ، اگر چه این حکایت عاریه را که اُصْدَرَتْ عَنْ كَرْبٍ حَارِزٍ وَهُمْ لَا زَبَّ بِبِرَايَةِ عَارِيَةِ بِنَارِيمِ تواند بود که آن اسماء را خاطبی اما عقلاء را مخاطبی باشد ، همه با تفاق بی شایبه نفاق گفتند :

نَفَسَتْ عَنِ الْمَكْرُوبِ وَ أَهْدَيْتَ الرُّوحَ وَالرَّاحَةَ إِلَى الْقُلُوبِ ، رَأَى مِنْ بَمَدِّ هَمَّتْ وَيَمْنِ بَرَكْتَ إِشَانِ دَرِينِ اَنْدِيشَةِ قَوَى شَدَّ كِهْ اَنْ سَوَادِرَا بِاِمْدَادِ مَدَادِ بِاَبْيَاضِ بَرَمِ وَازِپِدَرَمِ ، كِهْ هَمْ كَرِيمِ بُوْد وَ هَمْ حَسَنِ ، تَشْرِيفِ نُوْشْتَهْ رَسِيْدِ بِمَضْمُونِ اَنْ كِهْ :

وَإِنْ كَانَتْ ظَوَاهِرُهُمْ مِلَاحًا
حَسِبْتُ مِيَاهَ وَدِهِمَ عَذَابًا
فَلَمَّا دَفَّتْهَا كَانَتْ مِلَاحًا

چون نگی بدود و رگی بجنبد و چیزی نسنجد و ثمره عطیه خطیه و منحت محنت و عنایت جنایت بیند منیه هنیه شود و بداند بحقیقت که :

إِذَا الْجَدُّ لَمْ يُسْعِدْ فَجِدُّ الْفَتَى تَعَبٌ وَ أَبْطُلُ شَيْئِي سَعَى مَنْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ
فَكَمْ ضَيْعَةٍ ضَاعَتْ وَ كَمْ خُلَّةٍ خَلَّتْ وَ كَمْ فُضَّةٍ فُضَّتْ وَ كَمْ ذَهَبٍ ذَهَبَ

درین حادثه مدت دو ماه این ضعیف بشهری نوردهای شبانروز درهم بیخت^۱ و آب عبرت بغربال دیده پر حسرت می بیخت و با آن تقدیر تدبیری جز خویش را بمطالعه کتب آرام دادن ندید. یکی از ملوک را پرسیدند غایت منتهای^۲ توجیست گفت: حَسِبْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ كِتَابُ أَنْظُرُ فِيهِ، و الحق از مطالعه اخبار و آثار قرون سواف و ملوک غوابر و وقایع و حوادث و تبلیج عجائب و تبرج مصائب که در ایام هر يك^۳ بود تسکین دل این مسکین حاصل میشد، با خود گفتم :

فَإِنَّ لَا وَلِيَّ بِالْأُطْفِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ تَأَسَّوْا فَسَنُوا لِلِكِرَامِ التَّاسِيَا

تا روزی در دارالکتب مدرسه شهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار در میان کتب جزوی چند یافتم در ذکر گاو باره نبشته، با خاطر م افتاد که ملک سعید حسام الدوله اردشیر جعل الجته مأواه بکرات اوقات از من پرسیده بود که میگویند وقتی بطبرستان گاو باره لقب پادشاهی بود، در کتب تازی و پارسی هیچ جای بر تو گذشت که از کدام رهط و قبیله بود، و من از آنکه دلی داشتم بولای او معمور و حالی بآلاء او مغمور گفتم جز از لفظ گوهر بار شهریار درین دیار و سایر بلاد و امصار که من طوف کردم این لقب نشنیدم و تاریخ طبرستان جز باوندنامه که بعهد ملک حسام الدوله شهریار قارن از تکذیب اهل قری و افواه عوام الناس بنظم جمع کرده اند دیگری نداشتند و ازین اندیشه این اجزاء برگرفتم و بمطالعه آن مشغول شده، عَقْدُ سِحْرِ وَقَلَائِدُ^۴ امام ابو الحسن بن

قدمی بی المی بر دارم ^۱ اِخْتَبَلْتُ حِينَ اَجَبَلْتُ وَمُنِيتُ بِمَرَاَقَةِ الْاَنْجَاسِ
بَعْدَ مُفَارَقَةِ الْاَجْمَاسِ، تا بآمل رقتم و مدتی بدانجا ماندم و گفتم:

اِذَا بَلَدُهُ حَلَّ فِيهَا الْبَلَا لِسُكَّانِهَا حَلَّ مِنْهَا الْجَلَا

شهوآت نفس که هوام هموم و حیات حیاتست با [کا] ذبّه امانی و جاذبه زمانی یار
شدند و خطرات و ساس بر چشم و دل من آراسته گردانیده،

و حَدَّثْتُ نَفْسِي بِالْاَمَانِي ضَلَّةً وَلَيْسَ ^۲ حَدِيثُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلَالٍ

ناچار خدمت چنان پدری را وداع کردم و عزیزمت تصمیم یافت، که بسنگ
بو قبیس^۱ روزگار کو کنار غفلت در حلّوای بلای من ریخت تا عقل از دماغ من چون
ماغ پیرید و اصحاب الکهف آسا خوابی بر من مستولی شد که چون بیدار شدم خود
را خوار که جَلِّ جَسَدٍ لَهُ خُوارُ بروضم چون خوار^۳ بخوارزم یاقم، اقلیمی در اقلیمی
بل عالمی در عالمی دیدم، دروچندان تحصیل علم و فواید علماء که سراسر گیتی یکی
مثل ده یکی ایشان یافت نشود، بعد پنج سال که مقام کردم روزی بر سته^۴ صحافان مرا
گذر افتاد از دگانی کتابی برداشتم در واند رسالت بود که داود یزدی مردی بود از اهل سند
علاء بن سعید نام^۵ از هندوی بتازی ترجمه فرموده بود در سنه سبع و تسعين و مایه، و رسالتی
دیگر که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده جواب نامه جسنه شاه شاهزاده
طبرستان از تنسر دانای پارس هر بد هر ابده اردشیر بابک. با آنکه نه روزگار مساعد و
نه دل و ساعد هیچ کار بود عَلَيَّ اَنْ مَسْنِي الْكِبَرُ شَيْبُ سِرَازِ جَيْبِ غَيْبٍ بَرِ گِرَفْتِه و
انکسار نشاط و انطواء رباط و تخاذل اعضاء و متقاضی فناء نه شهوتی در حواس نه لذتی
در کأس و یأس من جمیع الناس، غضارت جوانی و نضارت ایام کامرانی بذل پیری و عجز
بی تدبیری مبدل شده و حالی خوبتر از نور، در ظلمات غیاهب مصائب و صدمات نیوب
نوائب مانده یاران نازان رفته و من آشفته خفته با چندین علل و خلل از روزگار کما
یحیی^۶ لا کما یجب در فراهم آوردن تاریخ طبرستان، از آنکه:

۱ - ب اضافه دارد: تا بهمدان رسیدم، این جمله در سایر نسخ نیست و ظاهراً با سیاق عبارت متن
نیز تناسبی ندارد. ۲ - تصحیح قیاسی، در جمیع نسخ: لیست. ۳ - کذا در جمیع نسخ (۹)
۴ - ب

وَعَرَّ كُنَا كَتَعْرِيكَ الْأَدِيمِ أَنَاخَ الدَّهْرِ كُلَّكُلِّهِ عَلَيْنَا

سِوَى أَنِّي الْكَرِيمِ بُنِ الْكَرِيمِ وَمَا نَدْرِي بِبَادِرَةِ لَدَيْهِ

دارم ز جفای فلک آینه گون وز غصّه این جهان خس پرور دون

از دیده رخی همچو پیاله همه اشک در سینه دلی همچو صراحی همه خون

ای فرزند بدان که آن منزل که گفتند بر نگذرد بس کسی پانزده نوبت زیادت
بر گذشتم و همه دنیا را سراپای گردیدم نیاقتم جز آنکه تو فرزند گفتی، لمؤلفه :

ای دل بامید بولک تا کی پویی چون عادت چرخ نیست جز بدخویی

حقّا که اگر زمانه آن را شاید کز وی تو شکایتی و شکری گویی

و من پدرت نیز گفتم^۱ :

وقتست که از کنج فنا برخیزم گاهست که بر گنج بقا بنشینم

بس که تو فرزند جهان پیمودی و مرا فراق نمودی، چون بزرگان تو گذشنند
دانی که چون بزرگان از خوان برخیزند کهتران را در خوان بنشانند تو بتفصّل فرو
نشین تا بتکلف نشانند، از این نوشته در نهاد من مِثْلَ اسْتِعْمَالِ النَّارِ فِي جَزْلِ الْغَضَا^۲
آمد هم در شب مخفی بی آنکه باعلام یاران ابرام نمایم با غلام و خدمتکاری چند از
نظم عقد ایشان گسسته شدم و این دو بیت از راه باز نوشتم :

لَيْسَ سِرْتُ بِالْجُتْمَانِ عَنْكُمْ فَأَنْتِي أَخْلِفُ قَلْبِي عِنْدَكُمْ وَ أَسِيرُ

فَكُونُوا عَلَيْهِ مُشْفِقِينَ فَأَنْتِهِ رَهِيْنُ لَدَيْكُمْ بِالْهَوَى وَ أَسِيرُ

فردا که شاه انجم از افق مشرق تیغ بر تیغ می آزمود و سنان بر اوج شب داج
راست کرده بر آمد و بسهام نور ظلام دیجور را هزیمت کرد بیابان قلعه استوانه
رسیده بودم، فوجی از احزاب غار و اصحاب نار بر ما زدند و آن اسب و غلام و ثقل
و حطام با ما نگذاشته، بعد مشاق بسیار و مقاسات بی شمار بخدمت پدرم رسیدم، از
تشویش و اضطراب ولایت نه از خدمت او تمتّع صورت بست و نه آنکه بمراد دمی زنم اما

قسم اول

از ابتدای بنیاد طبرستان

در دل چو نداشت هیچ از جای کهن باز آمده ام بر سر سودای کهن
و چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فُلك مشحون است از فنون
حکم ترجمه کرده افتتاح بدورفته، والله ولی التیسیر والتسهیل وهو حسبنا ونعم الوکیل.
در این تاریخ اندک و بسیار هر چه حکم و مواعظ و اشعار و امثال و نکات و
احوال خلفا و علما و حکایات ملوک و امرا و سیر و شیم و مکاتبات ایشان است جمله این ضعیف
از کتب متفرق و افواه علما نقل کرده است. توقّع است که خوانندگان منصف و فحول
مبرزان مُصنّف چون شرف مطالعه ارزانی دارند اگر در نقطه نکات خلل و زللی بینند بفضل
و کرم تصحیح سقیم و تقویم غیر مستقیم زکات فضل و شکر رحمت الهی را دریغ ندارند و از
تعنت عفو کنند و بدعا یاد دارند تا مالک دین و ملل خطا و خلل از قول و عمل کافّه مسلمانان
دور کند و بر صدق و صواب موفق گرداند إِنَّهُ وَلِيُّ الْإِحْسَانِ وَ عَلَيْهِ التَّكْلَانُ.
و این کتاب بر چهار قسم منقسم کرده شد^۱ بتوفیق ربّ المتعال :

قسم اول از ابتدای بنیاد طبرستان و در او چهار باب است : باب اول در ترجمه سخن
ابن المقفّع ، باب دوم در ابتدای بنیاد طبرستان و بنیاد عمارت شهرها ، باب سوم در خصایص
و عجایب طبرستان ، باب چهارم در ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد و کتاب و اطباء
و اهل نجوم و حکما و شعرا .

قسم دوم در ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه و مدّت استیلای ایشان بر
طبرستان .

قسم سیم در نقل ملک طبرستان از آل وشمگیر که آخر ایشان انوشیروان بن
منوچهر بن قابوس بود با سلاطین محمودیان و سلجوقیان .

قسم چهارم از ابتدای آل باوند دوم نوبت تا آخر دولت ایشان .

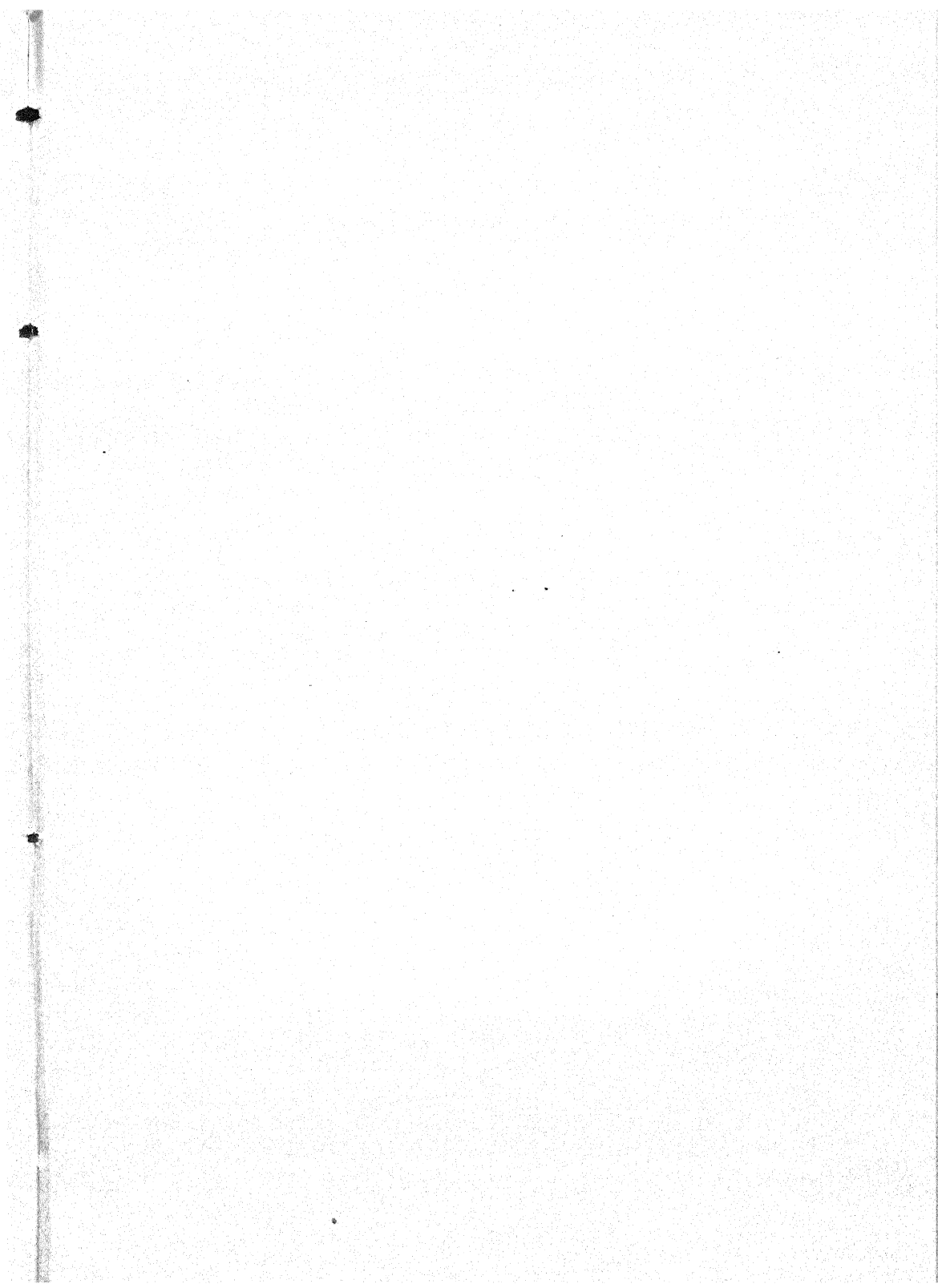
۱- چون بشرحیکه در مقدمه ذکر شده نسخه الف که اساس طبعست این قسمتها را ندارد معلوم نیست که
این تقسیم بندی چندان صحیح باشد بخصوص قسم چهارم آن .

باب اول

در ترجمه سخن ابن المقفع

چنین خوانده‌ام که نام او عبدالله بود و پدرش را داذبه نام، از جمله کبار کتاب و عمال فارس، بر کیش آتش پرستی، اتفاق افتاد که یکی از خلفا پدر او را بعملی نصب فرمود اصحاب اغراض بغمز و سعایت مالی بر او متوجه گردانیدند، خلیفه او را محبوس گردانید و انواع عقوبات بر او گماشت حتّی تَقَعَّعَتْ يَدُهُ فَعَلَبَ عَلَيَّ اسْمُهُ الْمُقَفَّعُ، و عبدالله مقفّع بردست عیسی بن علی مسلمان شد و میگویند سبب اسلام او آن بود که روزی بکتابی بر میگذاشت کودک کی با او از بلند میخواند: أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا، باز استاد تا کودک سوره تمام کرد و گفت الحقّ این سخن مخلوق نیست، این خبر بعیسی بن علی رسید او را بخواند، اقرار کرد و مسلمان شد و بعضی گفتند خود بردست هیچ کس مسلمان نشد، از کمال فضل و بلاغت در حضرت خلفا و ملوک رفیع الدرجات و مقبول الشّهادات بود.

آورده‌اند که میان او و خلیل احمد فرهودی مخالفت و مصادقت افتاد و ایشان را در هیچ عهد ثالثی نبود تا یکی را از اکابر علما پرسیدند چه گویی در حقّ این دو یگانه، گفت خلیل را عقل بر علم راجح است و ابن المقفّع را علم بر عقل زاید و غالب. و می گویند آخر کار او خلیفه را معلوم کردند که او روزی با تشکده محسوس



بنوشت که بتوفیق عزّ و علا حال ما تا اینجا رسید و من میخواهم بهند و چین و مشارق زمین شوم، اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من ایشان قتنه ها تولّد کند که ندارک آن عسیر شود و بروم آیند و تعرض ولایت ما کنند، رأی آن می بینم که جمله راهلاک کنم و بی اندیشه این عزیمت را بامضارسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت و گفت: السّفلة الى المواقع العلیّة فانصرف عن هذا الرّأی، معنی آن است که بدرستی که درعالم امم هر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقلیم از آن بی بهره اند و اهل پارس ممیّزاند بشجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که معظم تر رکنیست از اسباب جهاننداری و آلت کلمکاری، اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت بر داشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش بر خیزند لاحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید. و حقیقت بدان که درعالم هیچ شرفی و بلایی و قتنه ای و وبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبه بزرگان رسد، زنهان عنان همت از بن عزیمت مصروف گرداند و زبان تهمت را که از سنان جان ستان مؤثر و مولم تر است از کمال عقل خویش منقطع [و] مقطوع گرداند تا برای فراغ خاطر پنج روزه حیات بتخمین نه بر حقیقت و یقین، شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نشود:

فَاِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى^۲

رباعیه

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مر خود
باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را بمکات و حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند و بعواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند هر مهمّم که بر فق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف

۱ - نسخه الف که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم باین کلمه آغاز میشود و از اینجا معلوم میشود که در آن متن عربی نامه ارسطاطالیس باسکندر که از سایر نسخ ساقط است وجود داشته و در اینجا مطلب ناقص مانده.

۲ - از مقصوده ابن درید

برمیگذاشت، روی بدو کرد و این بیت گفت:

يَا بَيْتَ عَاتِكَةَ الَّذِي آتَعَزَلُ حَذَرَ الْعِدَى وَبِهِ الْقَوَادِمُ كُلُّ

گفت هنوز اسلام او درست نیست بتنور نهاده اند و بسوختند. و جاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است^۱ که چون او را محبوس فرمودند صاحب مستخرج بر او عذاب و شکنجه میفرمود، گفت پیش تو مال و نعمت هست اگر برای من مال خویش تو بدیوان ادا کنی چون من خلاص یابم یکی را عوض دوسه بدهم و وفا و سخا و کتمان اسرار من بر تو پوشیده نیست. صاحب استخراج بطمع سود مال خویش ادا میکرد و از آنکه تا او را هلاک نکنند و مال او تلف نگردد او از عقوبت مسلم ماند. و بضد این حکایت آورده است که هیشم سجّان یوسف بن عمر نام مرد گان حبس نوشتی و بر یوسف عرض کردی، عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری محبوس بود از او تمتی کرد که ده هزار درم بستاند و نام من در مردگان نویسد و بدین حیل مرا خلاص دهد، زر بستم و نام او عرض داشت، امیر گفت او را همچنان مرده پیش من آور، سجّان از خیانت بترسید باز آمد و مخدّه بر رویش نهاد و هلاک گردانید، هم مال رفت و هم جان.

چنین گوید ابن المقفّع از بهرام بن خرّزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند از آنجا لشکر پیارس کشید و با دارا مضاف داد، جمعی از خواص دارا تلبیب کردند و بتعیت و خدع سر دارا برگرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تعلیق^۲ کنند، چنانکه عادت سیاست رومیانست، و تیر را بر جاس سازند و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله ابناء ملوک و بقایای عظاما و سادات و قادات و اشراف اکناف بحضرت او جمع شدند و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرد، بوزیر و استاد خویش ارسطاطاليس نامه

۱ - رجوع کنید باین کتاب ج ۲ ص ۸۳-۸۴ از چاپ مصر سال ۱۳۳۲

۲ - تصحیح قیاسی، در نسخ: تنقی (؟)

میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و در معاجله مساهله و میجامله مینمود تا بمقاتله و مناضله نرسد. چون ملک طبرستان جشنسفر را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود نامه ای نبشت پیش هربرد هر ابده اردشیر بن پاپک تنسر^۱ و بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای این گفتند که بجمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که بسر، یعنی^۲ همه تن او همچون سرست^۳. چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند جواب نبشت برین جمله که :

از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و فدشوار گرو جیلان و دیلمان و رویان و دنبانوند نامه ای پیش تنسر هربرد هر ابده رسید، خواند و سلام میفرستد و سجود میکند و هر صبح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمانه شد، اگر چه برخی برسد ادب بود و برخی دیگر بانتقاد^۴، امید است که آنچه صبحی هست راند گردد و آنچه سقیم است بصحت نزدیک^۵ شود.

اما بعد، اما آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک ممدوحی که مستحق مدح باشد و داعی که اهل اجابت بود همانا که آفریننده ترا که شاه و شاهزاده دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد.

فرمودی در نبشته مرا که تنسر مرا پیش پدر تو منزلت و عظمی بود و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد و از من نزدیکتر بدو و بفرزندان او هیچکس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او و باقی ذکر او از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من زیادت از حق من فرمودی و نفس خویش را بر طاعت رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین مکین براحت داشته و اگر پدر تو این روزگار و کاریافتی بدانچه تو بروصبر و دیری پیش گرفتی و بتدبیر و پیشی دریافتی و آنرا که تو فرونشستی او بر خاستی و مبادرت نمودی، اما چون بدینجا رسیدی که از من رأی میطلبی و باستشارت مشرف گردانیدی بدانند که خلائق بنی آدم را حال من معلومست و از عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست که پنجاه سالست تا نفس اماره خویش را برین

۱ - سایر نسخ این چند کلمه را ندارند ۲ - ج و سایر نسخ : که همه تن او همچون سر اسب بود

۳ - کذا در الف ، سایر نسخ : بافساد ۴ - ج و سایر نسخ : مبدل

هم میسر نگردد، رأی آنست که مملکت فارس را موزع گردانی بر ابناء ملوک ایشان، و بهر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ کس را بر همدیگر ترفع و تفوق و فرمانفرمایی ندهی تا هریک درمسند ملک مستند برآی خویش بنشینند که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری فرو نیآورد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقابل با دید آید بر ملک و تفاخر و تکاثر بر مال و تنافر بر حسب و تجاسر و تشاجر بر حشم که بانتمام تو پیردازند و از مشغولی بیکدیگر گذشته یاد نتوانند کرد و اگر تو بدورتر اقصای عالم باشی هر یک از ایشان دیگری را بحول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد^۱ ترا امانی باشد، اگر چه روزگار را نه امان است و نه اعتماد. اسکندر چون جواب را واقف شد رأی بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایران شهر بر ابناء ملوک ایشان قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر بحد مشرق کشید و بتبع اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود عالمیان مستخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که باز گشت بزمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت، بیت:

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد همه ملک عالم پیشیزی نیرزد

لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات المنعش شدند و هنوز او بخاک نارسیده چون باد باوطان^۲ شتافتند و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید و تعاقب ملوان و تلاعب حدان برین بگذشت، بعد طول آمد اردشیر بن بابک بن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین عراقین و ماهات، ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبذان، اردوان بود و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود. اردشیر او را با نو^۳ دیگر که از ابناء نشانگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بکشت، و گذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدرتر و با مرتبه جشنسف شام فدشوارگر و طبرستان بود و بحکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقهر و غلبه زمین فدشوارگر باز سته بودند و برست و هوای ملوک پارس توگی کرده اردشیر با او مدارا

و معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما پادشاه با تمکین آنرا خوانند که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تانیکندام دنیا و آخرت باشد همچنانکه یکی از ملوک فارس خاقان را گفت امروز از ترك كینه صد ساله بعد از خویش خواستم و هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون عقل جهاننداری را فرو گذارد و گوید اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد من امروز تشقی نفس نگذارم که من بدان عهد نرسم هر آینه نباید دانست که زبان خلائق آن عهد اگر همه نبیره او باشند بر تقریر گفت او درازتر از آن باشد که بروز گار او و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم از کار خویش تابدانی که هر که بامن مشورت کند همچنانست که با من نیکویی کرده و چون نصیحت من درو اثر پدید آرد من از آن شادمانه شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر برین فرود و عجب مدار از حرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین چه دین و ملک هر دو بیک شکم زادند دوسیده، هر گز از یکدیگر جدا نشوند و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد و مرا بعقل و رأی و فکرت خویش فرح بیش از آنست که متمول را بمال و پدر را بفرزندان، و لذت من از نتایج رأی بیشتر از ملاذ شراب و غنا و لهو و لعب چه مرا انواع سرور است: اول صورت صواب که بر آن اعتقاد کنم و نتایج آن که هر روز و شب می بینم از ظهور صلاح بعد فساد و حق بعد باطل و دوّم آنکه ارواح گذشتگان نیکو کاران از رأی و علم و عمل من شادمانه میشوند، همچنانم که باحسنّت آوازه های ایشان میشنوم و شادی و طلاق روی ایشان می بینم و سوّم آنکه میدانم بس نزدیک روح مرا با ارواح ایشان ائتلاف بی خلاف خواهد بود، چون بهمدیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادیهاییم تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رأی من باعامّه خلائق جز بر و مکرمت نیست و خاص برای تو آنست که براسپی نشینی و تاج و سر بر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی و تاج آن دانی که او بر سر تو نهد و ملک آنرا شناسی که او بتو سپارد که شنیده او باهر که تاج و ملک از او گرفت چه کرد، و یکی از آن قابوس بود شاه کرمان، طایع و منقاد بخدمت جناب مریم او رسید و تقبیل بساط

داشتم بر ریاضتها که از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمود
 و نه در دل کردهام و خواهان آنکه هر گز ارادت ننمایم، و چون محبوسی و مسجونى در
 دنیا میباشم تا خلاق عدل من بدانند و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز
 از فساد از من طلبند و من ایشان را هدایت کنم گمان نبرند و صورت نکنند که دنیا
 طلبى را بمخادعه و مخاتله مشغول و حیلتى توهم افتد، و چندین مدت که از محبوب دنیا
 عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشته برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات
 و خیر و سعادات دعوت کنم اجابت کند و نصیحت را بمعصیت رد نکند، همچنانکه پدر
 سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصفا
 فرمودی و در آن بخالای خیالی را محال نمودی، و غرض من ازین که ترا نمودم از
 طریقت و سیرت خویش رأى و ساخته من نیست، مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم
 و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم که هر که حلال حرام دارد
 همچنان باشد که حرام حلال داشته ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه دین
 بودند و اصحاب رأى و کشف و یقین، چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکماء
 متقدم عهد دارا، یافته و آنان فساد ها دیده و از سفها و سفله مشافهه مسافهه شنیده و
 اعراض و قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده کرده، و احتساب و تمیز
 برخاسته و سیرت انسانی گذاشته و طبیعت حیوانی گرفته، از ننگ آنکه هم راز و آواز
 مردم بی فرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند، و از روباہ بازی گریخته و بارنگ
 و پلنگ آرام یافته و کلی ترك دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده و مجاهده نفس و
 صبر و تجلّد بر مقاسات تجرّع کلسات ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت
 روح اختیار فرموده که در توریة مسطور است: هَجَرَ اُنَّ الْجَاهِلِ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ

نظم:

مدان خوارو بیچاره تر از در کس	تو ویژه دو کس را ببخشای و بس
بماند زبوت در کف ابلهان	یکی نیک دان بخردی کز جهان
بدرویشی افتد وی از تیره بخت	دوم پادشاهی که از تاج و تخت

آثار ظلم ظلم اولین و آخرین میباید کوشید، اعتبار برین است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود است اگر اولین است و اگر آخرین، و این شهنشاه مسلط است برو و دین باو یار و بر تغییر و تمحیق اسباب جور که ما و را باوصاف حمیده بیشتر از اولینان می بینیم، و سنت او بهتر سنن گذشته، و اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی یابد میدانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطخر، سیکي از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله قصص واحادیث، و شرایع واحکام ندانستند تا آن قصص واحادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب ملک و حرص بر بدعت و تمویهات و طمع فخر از یاد خلائق چنان فروشد که از صدق^۱ آن الفی نمایند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را احیاء دین باشد^۲ و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی جز شهنشاه را که برای این کار قیام نمود و بر شما جمع شد و با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی بر دفتر هامینو سید و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه بعهد پدر هر يك از شما رفت هیچ بر خاطر نداشتید از کارهای عامه و سیر ملوک خاصه دین که تا انقضاء دنیا آنرا پایان نیست چگونه توانید داشت و شبهتی نیست که در روزگار اول، با کمال معرفت انسان بعلم دین و ثبات یقین، مردم را بحوادثي که واقع شد در میان ایشان بیادشاهی صاحب رأی حاجتمندی بود و دین را تارائی بیان نکند قوامی نباشد.

دیگر آنچه نبشتی شهنشاه از مردم مکاسب و مرده^۳ میطلبد بداند که مردم در دین چهار اعضاند، و در بسیاری جای در کتب دین بی جدال و تأویل و خلاف و اقاویل مکتوب و مبین است که آنرا اعضاء اربعه میگویند، و سر آن اعضاء پادشاهست، عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره بر اصنافست: حُکام و عباد و زهاد و سَدَنه و معلمان، عضو دوم مُقاتل یعنی مردان کارزار و ایشان بر دو قسمند: سواره و پیاده، بعد از آن بمراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتّاب رسایل، کُتّاب افضیه و سجالات و شروط و کُتّاب سیر، و اطبّا و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان بر زیگران و راعیان و تجّار و سایر محترفانند، و آدمی زاده برین چهار عضو

۱- الف: صدق ۲- الف این کلمه را ندارد، ب، فروشد، متن مطابق ج و سایر نسخ.

۳- کذا در الف، سایر نسخ: مروت (؟)

رفیع او یافت و تاج و تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت در رأی ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم درممالك پدران خویش الا آنست که قابوس پناه بما کرد، نورایی پیدا آمد، بنظر و حرصی که برو داشتیم میخواستیم هیچ آفریده را ازو ناقص نشود، اقبال و بخت با تاج و تخت اوضم کنیم و نیز هر که باطاعت پیش ما آید تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی ازو نیفکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمیباید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند، آلان و ناحیت مغرب و خوارزم و کابل و پادشاهی میراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، و پادشاهزادگان جمله بدر گاه نبوت ملازم باشند و ایشانرا مرتبه نسد که اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود و بچشمها حقیر گردند، شما درین چه میگوئید، اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایند و اگر نه صلاح باز نمایند. چون افتتاح و اختتام این بصلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت و قابوس را باز گردانید. اینقدر بدان نمودم که آن شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید باید که تو عزم را بر رأی معجل داری و بزودی بخدمت رسی تا بدان نینجامد که ترا طلب کنند و ذمیم یابند و عقب تو ذلیل شوند و بغضب شهنشاه مبتلی گردی و آنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت و از منزل طوع بمقام کره رسی.

دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی و گفتی بعضی مستنکر نیست و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی جواب گوئیم، آنچه نبشتی شهنشاه را بدانکه حق اولینان طلبد بترك سنت شاید گفت و اگر بدینا راست باشد بدین درست نبود، بدانند که سنت دو است: سنت اولین و سنت آخرین، سنت اولین عدلست، طریق عدل را چنان مدروس گردانیده اند که اگر درین عهد یکی را با عدل میخوانی جهالت او را براستعجاب و استعجاب میدارد. و سنت آخرین جورست، مردم با ظلم بصفقی آرام یافته اند که از مضرت ظلم بمنفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می نبرند تا اگر آخرینان عدلی احداث میکنند میگویند لایق این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم قدیم و قاعده اولینان است، ترا حقیقت همیباید شناخت که بر تبدیل

بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی اینچنین ملک جز بخون ریختن ندادید
 نیاید، و تو مگر نشیدی که در چنین روزگار مردی از اهل صلاح گفت ندانستیم و
 پیش ازین نشدیدیم که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم
 موصول انقطاع طمع است، چون برین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست
 نزدیکتر بما دشمن شدند، و آنکه تبع مابود متبوعی در سر گرفت و آنکه خادم بود
 مخدومی، عامه همچو دیو که از بند بگشایند کارها فرو گذاشتند و شهرها بدزدی و
 فتنه و عیاری و شغلهای بد پراکنده شده تا بدان رسید که بندگان برخداوند گاران
 دلیر شده اند و زنان بر شوهران فرمانفرمای و ازین نوع بر شمرد و بعد از آن گفت :
 فَلَا قَرِيبَ وَلَا حَمِيمَ وَلَا نَصِيحَ إِلَّا الْأُسْنَةُ وَاللَّادِبُ تَابِدَانِي که آنچه شهنشاه فرمود از
 مشغول گردانیدن مردمان بکارهای خویش و باز داشتن از کارهای دیگران قوام عالم
 و نظام کار عالمیان است و بمنزلت باران که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و
 باد که روح افزاید، اگر در عذاب و سفک دماء چنین قوم افراط بجایی رساند که
 منتهای آن پدید نبود ما آن را زندگانی میدانیم و صلاح، که در روزگار مستقبل
 اَوْتَادَ مَلِكٍ و دین هر آینه بدین محکتر خواهد شد، و هر چه عقوبت بیشتر کند تا
 این اعضا هر يك بمرکز خود روند محمّدت بیشتر یابد، و با آنکه چنین قرارداد بر
 هر یکی رئیسی برپای کرد و بعد رئیس عارضی تا ایشان را شمرده دارد و بعد او
 مفتشی امین تا تفتیش دغل ایشان کند و معلمی دیگر تا از کودک کسی باز هر يك را
 بحرف و عمل او تعلیم دهد و بتصرف معیشت خود فرو آرامند و معلمان و قضاة و
 سندنه را که بتذکیروتدریس مشغولند مرتب گردانیده و همچنین معلم اساوره رافرمود
 تا بشهرها و رستاقها ابناء قتال سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد تا جلگی
 اهل ممالك بکار خود شروع کنند که حکمای اوایل گفته اند : أَلْقَلْبُ الْفَارِغُ يَبْعَثُ
 عَنِ السُّوءِ وَالْيَدُ الْفَارِغَةُ تُنَازِعُ إِلَى الْإِلَهِ مَعْنَى آنست که دل فارغ خالی از کاریوسته
 تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در
 بزه ها آویزد.

و نمودی که زبانهای مردم برخون ریختن شهنشاه درازشد و مستشعر گشته اند

در روزگار صلاح باشد مادام ، البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبلت یکی از ما اهلیتی شایع یابند ، آن را بر شهنشاه عرض کنند ، بعد تجربت موبدان و هرابده و طول مشاهدات تا اگر مستحق دانند بغیر طایفه الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد و سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود افتادند بچیزهایی طمع بستند که حق ایشان نبود ، آداب ضایع کردند و سنت فرو گذاشته و رأی رها کرده و باقتحام سر در راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود ، تغلب آشکارا شده ، یکی بردیگری حمله میبرد ، بر تفاوت مراتب و آرای ایشان ، تا عیش و دین بر جمله تمام گشت و آدمی صورتان دیوصفت و دد سیرت شدند چنانکه در قرآن مجید عَزَّ مِنْ قَائِلِهِ ذکر رفته است که: شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ ، حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد ، قومی پدید آمدند نه متحلی بشرف هنر و عمل و نه ضیاع موروث و نه غم حسب و نسب و نه حرفت و صنعت ، فارغ از همه اندیشه ، خالی از هر پیشه ، مستعد برای غمّازی و شیریری و انهاء تکذیب و افتراء و از آن تعیش ساخته ، و بجمال حال رسیده و مال یافته ، شهنشاه بعقل محض و فیض فضل این اعضا را که از هم شده بودند باهم اعاده فرمود و همه را با مقرر و مفصل خویش برد و بمرتبهای فرو داشت و از آن منع کرد که یکی از ایشان بغیر صنعتی که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد مشغول شود و بر دست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اوّل خاطرها بدین نرسید ، و هر يك را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوّت و شجاعت با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم .

اما آنچه بزرگ میآید در چشم تواز عقوبتهای شهنشاه و اسرافی که در سفک دماء میفرماید در حق کسانی که بخلاف رأی و امر او کاری میسازند ، بداند که پیشینگان از آن دست ازین کوتاه داشتند که خلائق بی طاعتی و ترك ادب منسوب نبودند و هر کس بمعیشت و مهمّ خویش مشغول ، و بسوء تدبیر و عصیان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند ، چون فساد بسیار شد و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان

و شنار باشد و هم بکار و عمل نقصان نیفتد^۱ و این احکام در کتاب و سنن بفرمود نبشت و بعد از آن گفت که بدانید ما مردم را بسه صنف یاقیم و ازیشان راضی ایم بسه سیاسات صنفی ازیشان که اندک اند خاصه و نیکی کاران اند و سیاست ایشان مودت محض و صنف دوم بدکار و شریر و قتان، سیاست ایشان مخافت صرف و صنف سوم که بسیار عددند عامه مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت، نه امنی که دلیر شوند و نه رعبی که آواره گردند، و قتها بگناهی که بعفو نزدیک و لایق باشد بیاید کشت و بگناهی که قتل واجب آید عفو فرمود، و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر میشد این حکم و سنت وضع فرمودیم تا بعهد ما و بعد ما بدین کار کنند، و قضاة را فرمودیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس از این غرامات نوبتی دیگر با گناهان معاودت کنند گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند.

فصل دیگر که نبشتی از کاریبوتات و مراتب و درجات که شهنشاه رسوم محمدت و بدعت حکم فرمود و بیوتات و درجات همچنین ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات است هر وقت که بنیاد زایل شود خانه متداعی خراب گردد و بهم در آید، بدانند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است: یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه بغیر حق وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عز و بها و جلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند و شیوه تکرم فرو گذارند و وقار ایشان پیش عامه برود. چون مهنه بکسب مال مشغول شوند و از ادب و اخراج باز ایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کنند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که بتهجین مراتب ادا کند، شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم و آن آنست که میان اهل درجات عامه تمیزی ظاهر و عام با دید آورد بمرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد بمدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و آنیه بر قدر درجه هر یک تا جایهای خویش نگه دارند و حظ و محل فراخور خود بشناسند چنانکه هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تمییش، و نسب و مناکحه

جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود اگر ده تن کشند، و بسیار باشند که اگر هزار هزار را بکشند هم زیادت باید کشت از آنکه مضطر باشند بدان زمان با قوم او، مع هذا بسیار کس را [که] مستحق کشتن اند شهنشاه عفو می فرماید و بسیاری از بهمن بن اسفندیار که امم سلف برفق او اتفاق کرده اند رحیمتر و بی آزارتر است، و من ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن زمان و کثرت درین زمان از قبل رعیت است نه از پادشاه.

بداند که عقوبات بسه گناه است: یکی میان بنده و خدای عزّاسمه که از دین بر گردد و بدعتی احداث کند در شریعت، یکی میان رعیت و پادشاه که عصیان کند یا خیانت و غش، یکی میان برادران دنیا که بردیگری ظلم کنند، درین هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود بسیار بهتر از آن پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس باز دارند و علمای مدت یک سال بهر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله و براهین بر او عرض دارند، و شبه را زایل گردانند: اگر بتوبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند، دوم آنکه هر که در ملوک عصیان کردی، یا از زحف بگریختی هیچ را امان بجان نبودی، شهنشاه سنت پدید کرد که از آن طایفه بعضی را برای رهنبت بکشند تا دیگر عادت نکنند^۱ و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بعفو، میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رأی شاملتر است صلاح جهاننداری را، سوم آنکه بروزگار سالف سنت آن بود که زنده را باز زنند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین، سنت فرمود نهادن و جراحت را غرامت معلوم بمثله^۲ چنانکه ظالم از آن برنج آید و مظلوم را منفعت و آسایش رسد نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را و زانی را رایی ببرند دیگر هیچ عضو که مؤنت^۳ ناقص شود جدا نکنند تا هم ایشان را عار

۱ - کذا در الف، ب: تا دیگر را عادت نکنند، ج و سایر نسخ: تا دیگر باره اعادت نکنند.

۲ - متن مطابق ب، الف: هلو مة متعله (؟)، ج و سایر نسخ: جراحت و غرامت هر دو صدور

یابد و مثله ۳ - کذا در الف، سایر نسخ: قوت.

و آنچه نبستی که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت؛ بدانند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت و بدع و محدثات باقوت، برخلاق ناظران بر گماشت تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارد موبدان را خبر کنند بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند الا آنست که حکم کرد ابدال ابناء ملوک همه ابناء ملوک باشند و ابدال خداوندان درجات هم ابناء درجات و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست نه در شریعت و نه در رأی.

معنی ابدال بمذهب ایشان آنست که چون کسی ازیشان را اجل فرا رسیدی و فرزند نبودی اگر زن گذاشتی آن زن را بشوهری دادندی از خویشان متوفی که بدو اولیتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی دختر بودی همچنین، و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپرده، و هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب تر که نسبت کردند و اگر کسی بخلاف این روا داشتندی بکشتندی، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد میباید بماند و در تورات جهودان چنین است که برادر زن برادر متوفی را بخواهد و نسل برادر باقی دارد و نصاری تحریم این میکنند.

دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتشها از آتشکده ها بر گرفت و بکشت و نیست کرد و چنین دلیری هر گز در دین کسی نکرد، بدانند که این حال بدین صعبی نیست، ترا بخلاف راستی معلوم است، چنانست که بعد از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتشگاه ساخته، و آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان قدیم نهادند، شهنشاه باطل گردانید و آنها^۱ باز گرفت و بامواضع اول نقل فرمود.

بعد ازین نمودی که بر درگاه شهنشاه پیلان بیای کردند، و گاو و دراز گوش و درخت بفرمود زدن، این جمله که نبستی بفرمان دین کرد تا هر که جادویی کند و راه زند و در دین تأویلهای نامشروع نهی مکافات یابد، چون هر چه بمواسا و نرمی و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود و نمود^۲ دانست صعب را جز ریاضتهای صعب زامن^۳ نکند

۱ - کذا در الف و ب، سایر نسخ این جمله را ندارند، شاید: تا بها

۲ - کذا در الف و ب (۴)، سایر نسخ این قسمت را ندارند. ۳ - کذا در الف و ب: من، ظاهره: رام

محظور باشد از جانبین، و گفت من بدانستم [که زن] بمنزلت وعاء است. و فلان از قبیله ما مادر او تابوت بود و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه خواهد تا نسب محصور^۱ ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم و حکم کردم تا عامه مستقل املاک بزرگزاران نخرند و درین معنی مبالغت روا داشت تا هر يك را درجه و مرتبه معین ماند و بکتابها و دیوانها مدون گردانند.

و حکایت تابوت آنست که در قدیم الایام پادشاهی بزرگ بود بر زنان خویش خشم گرفت و گفت من شما را بنمایم که مستغنیم از شما، تابوتی فرمود و نطفه در آن میریخت، یکی از آن زنان نطفه بر خویشتن گرفت فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت، و در توراۃ یهود و انجیل نصاری چنانست که بعهد نوح علیه السلام مردم بسیار شدند و زمین يك بدست بی آبادانی نبود، بنو لوهیم با دختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند جباریه ازیشان پدید آمدند تا حق تعالی جل ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهنشاه در احتیاط نگهداشت مراتب بجایی رسید که ورای آن مزید صورت نبندد و حکم فرمود که هر که بعد از او ازین سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلاء از وطن، و گفت این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند، از کتاب من خوانند و کار فرمایند، و یقین بیابند آنست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی و زینت است روز زینت و مفزع و ملجأ و پناه است روز ترس از دشمن، و همچنین گفت که شما شهرها و خزانه ها را از حوادث نگه دارید و زنان را از زینت، باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب را، و فرمود که عهد من با آیندگان آنست که خدم و مصالح^۲ خود بعقلا سپارند، اگر چه کارهای حقیر باشد، اگر همه جاروب داری اما راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند که نفع با عقل است و مضرت و مهانت با جهل، و عاقلان گفتند که جاهل احوال باشد، کتر است بیند و شکست درست پندارد و بزرگ چیز خرد انگارد و خرد بزرگ شمرد، از صور جهل پیش و پس نتواند دید و از کارهای آخر که بزیان آورد و تدارك آن میسر نشود معلوم او گردد، و اندك اندك مضرت را جاهل دریابد تا چنان شود که بدانش آنرا در نشاید یافت.

پادشاه خالی ماند و مُقاتل نفقه نیابد ، مُلک از دست شود ، و پادشاهزادگان را باز داشت از تبذیر مال و تهوّر تا حاجتمند مهنه نشوند ، و معیشت ایشان چنان قسمت کردند که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سِت کند و دختران پادشاهان هر که را مصلحت و با دیانت بود بر گزید تا همه را رغبت صلاح و عفت افتد ، و از زنان برای خویش بیکی اما دو اقتصار کرد و بسیار فرزند بودن را منکر بود و گفتی فرزند بسیار سفله را باید ، ملوک و اشراف بقلّت فرزندان مباهات کنند :

بُعَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاحًا وَ أُمُّ الصَّغِيرِ مُقْلَاتُ نَرُورُ

اما دیگری که نبشتی شهنشاه مُنهیان و جواسیس بر گماشت بر اهل ممالک مردم جمله ازین هراسان اند و متحیر شدند ، ازین معنی اهل براءت و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و مُنهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دین و زاهد در دنیا نبودن شاید گماشت ، تا آنچه عرض دارد از تثبّت و یقین باشد ، چون تو بایسته نفس و مطیع باشی و راست از تو پیدادشاه این رسانند ترا شادی باید فرود که اخلاص عرض دارند و شفقت زیاد شود . شهنشاه در وصیتی که فرمود این باب باستقصا نوشته اند که جهالت پادشاه و بی خبر بودن از احوال مردم دری است از فساد ، اما شرط آنست که از کسانی تا معتمد و بی ثقت زنهار تا سخن نشنود و این رأی پیش نگیرد و بر آن کار نکند و نپندارد و نگوید که اقتدا باردشیر میکنم که من روزگاری فرمودم بی ضبط و کار دین پر خلل و ملّک تا مستقیم ، جمله اغیار و اشرار هیچ اختیار نه ، و نیز آنکه معتمدان و امنا و صلحا بر گزیدیم ، بی تجربه و تصحیح حکمی نکردیم تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید که اشرار را مجال دهند که بر طریق انهاء خبری بمسامع پادشاهان رسانند که اگر العیاذ بالله پادشاهان بدین راه دهند نه رعیت و زیر دستان آمن و آسوده باشند و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان تمنّعی و وثوقی ، و هر وقت که کار ملّک بدین رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بعجز رأی و ضعف قوت منسوب شود تا آن شاهزاده صورت نکند که این شهنشاه کاری بگزارف و حجتی بلاف پیش گرفت .

دیگر نمودی مال توانگران و تجار باز گرفت ، اگر توانگر نام نهاد و توانگر

و دلول نگر داند و جراحتهای باغور را مرهم منجع و مفید نباشد جز شکافتن و داغ نهادن و میدانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم و بیافکنند و هر کسی نیز چنین درمداوات قادر نبودند از ضعف خویش چنانکه مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طیبب طلبید، چون بیند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و جراحتهای منکر میفرماید دلش از ضعف و بی ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید اما فرزند بواسطه آن جمله از علتهای التیام پذیرد و بصحت پیوندد و راحت و آسایش بسینه مادر ضعیف رسد و سلامت فرزند بر آن طیبب آفرین و ثنا خوان گردد.

تفسیر پیل آنست که راهزن و مبتدع را دریای پیل میفرمود انداخت و گاودیکی بود بر صورت گاو ساخته، ارزیز درو میگذاختند، آدمی درومی افگندند، و دراز گوشی بود از آهن بسه پایه بعضی را از پا بیاویخته آنجا میداشتند تا هلاک شود و درخت چهار میخ را برو راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن رانکردندی. دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع میفرماید، این معنی سنت وضع کرد و 'قصد اوساط و تقدیر در میان خلایق با دید آورد تا تهیه هر طبقه پدید آید و اشراف بلباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز گردند و زنان ایشان همچنین بجامه های ابریشمین و قصرهای منیف و راین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است و مردمان لشکری، چه مردم مقاتل را بر آن جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده و با اعدای ولایت بجنگ مشغول و ایشان باسایش و رفاهیت آمن و مطمئن، بخانه ها بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سجود کند و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید، و ایشان نیز درین علو درجه هریک بدیگری نظر کنند و حشمت نگاه دارند چه اگر آدمی زاده را بگذارند که در فرمان هوای مراد خود باشد هوی و مراد را نهایت و غایت پدید نیست، چیزهایی را فرایش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند و زود درویش شوند و حاجتمند گردند و چون رعیت درویش شد خزانه

همه اقلیم بدین برآمدیم و ازینست که ما را خاضعین نام نهادند، در دین و کتب با دیگر مناقبی که ما راست بهترین نامها و دوستترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکور و واعظ ماست و عز و مکرمت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقیست و ذل و مهانت و هلاک در تکبر و تعزز و تجبر، و اولین و آخرین ما برین اندیشه و نیت بوده اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند و نیز پادشاهان^۱ ازیشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان بودیم و فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبود که نظری احترام بر ما افکنند، برین جمله بودیم تا بعهد دارا بن چهار زاد، هیچ پادشاه در گیتی ازو علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم تر نبود، و از چین تا مغارب روم هر که شاه بودند او را بنده کمر بسته بودند و پیش او خراج و هدایا فرستادند و بلقب او را تغول شاه گفتند، هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند او دارا و باهل روزگار ایشان و تا اکنون بما رسید از آن بود که این تغول شاه مردی حریص بود بردنیا، و فرزند دوست داشت و از دوستی دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت، چنان دانست که اگر نام خود بر او نهد و تاج و سریر او را دهد چون او بمیرد از شمار زندگان باشد، و ذکر با نام او باقی بود، هر روز از حرکات و سکنات او فالی میگرفت و از بالیدن^۲ او جلال حال خود صورت میکرد چنانکه گفتند:

إِذَا تَرَعَرَ عَ الْوَلَدُ تَرَعَرَ عَ الْوَالِدِ، و باور نداشت، شعر:

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجَعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً وَالْمَرءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْقَالِ
يَخَالُ بِالْقَالِ بِأَبِ الْغَيْبِ مُنْفَتِحًا وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثِقٌ مِنْهُ بِالْقَالِ

چون از عهد مهد و قماط بحد تخت و بساط رسید ابواب مکرمت و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید و همت بر تربیت و تعییت او و خدمتکاران او گماشت و خلفا پدید آورد تا چون چشم برداشت خود را تاجور و سریر دار دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است، بخاصیت صفت ذاتی اوست، از استضاءت رأی کفایت و دُهاة و آنکه او را بدان روزی احتیاج بود حسابی نگرفت، با خود گفت:

نبودند باطل فرموده باشد، و اگر نه از برهان توانگری آنست که بکره و مالایطاق چیزی نستد الا بطوع و رغبت، و خدمت ظاهر آوردند، اگر خواهند ایشان را توانگر نام نهند و لئام و گناهکار نام کند، از آنکه بریا و لؤم و دناءت نه از وجه شرع بدست آوردند، و این معنی که پادشاه وقت بفضول اهل فضل استعانت کند از عامه خلایق، در دین این را اصلی است و در رأی وجهی روشن.

سؤال دیگر که شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعد خویش معین نمی کند و نام نمی نهد، جواب بداند که درین ازمفسده آن مسمی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد آن کس با همه اهل جهان باندیشه و فکر باشد، اگر کسی برو قربت کمتر کند بر آن کینه ور گردد، و نیز ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید این شخص منتظر و مترصد مرگ منست، دل ازدوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاه را ورعیت را متضمن نیست مستور اولیتر، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مرده شیاطین و اعدای حسده از جن و انس آسیبی رسانند. و دیگر یقین دان هر که زود منظور چشمهای خلایق شود در معرض هلاک افتد از خویشتن بینی و بی مروتی، و هر که خویشتن بین گردد عاصی شود در صلاح و هر که عاصی شد زود خشم گیرد و چون خشم گرفت تعدی کند و چون تعدی کرد بانتقام او مشغول شوند تا هلاک شود و دیگران بسبب او نیست گردند. پادشاه آن باید که لغام^۱ جهانداری بطاعت داری بدست آورد و باشد و خلاف هوی دیده و ممرات ناکامی چشیده و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته، و من ترا درین حکایتی دانم که نشنیده باشی و لکن میترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما و عاری بود ما و رأی ما را، با این همه یاد خواهم کرد تا علم ترا زیادت گردانم:

بداند که ما را معشر قریش^۲ خوانند، و هیچ خلّت و خصلت از فضل و کرم عظیمتر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و خشوع و ذل نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم، کار ما بدین خصلت استقامت گرفت و برگردن و سر

۱ - کذا در الف، سایر نسخ این قسمت را ندارند، ظاهراً لغام شکل دیگری است از لگام بمعنی دهنه و افسار ۲ - کذا در الف (۹) که همان نیز فقط این قسمتها را دارد.

شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزنگان آرام گرفته و ایشان نیز با خفص عیش و وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار میبردند و پادشاه مطاع داشتند که گوش بوصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند و بی استشارت او نفس از خاطر بلب نرسانیدند. روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید، چون گرد آمدند گفت ما را از حوالی این شهر نقل می باید کرد و بموضعی دیگر خرامید، شعر:

أَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ وَمِضَ جَمْرٍ وَيُوشِكُ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضَرَامٌ

بوزنگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح این اندیشه بما نمود تا رأیها جمع شود، اگر متضمن نَجَح و خیر باشد از اشارت تو عدول نرود، گفت البته بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد که این منزل شما را خوش آمد و جایی فراخ و دلگشای و بسیار نعمتست، میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد اما بحکم آنکه فضل رأی و غلبه عقل من بر خود میدانید نصیحت من قبول کنید و متابعت واجب بینید تا بجای دیگر شویم که عقلا چنین اشارت کردند،

وَمَا الْحَزْمُ إِلَّا أَنْ يَخْفَ رَكَائِي إِذَا مَوْلِي لَمْ أَسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي

هر آینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جمله انبیا و مرسلین است، و در خرد نخورد که عاقل چون تباشیر شر و مناکیر ضر در نفس و اتباع و اهل و اشیاخ خویش دید اگر آنرا خوار دارد و غم زاد و بود را برشادی عمری که سود کند ترجیح نهد بجهل و کسل منسوب شود و بغمری اجل بخود کشد، شعر:

فَمَا كُوفَةُ أُمِّي وَلَا بَصْرَةُ أَبِي وَلَا أَنَا يُشِينِي عَنِ الرِّحْلَةِ الْكَسَلُ
وَفِي الْعَيْشِ لَذَاتٌ وَلِلْمَوْتِ رَاحَةٌ وَفِي الْأَرْضِ مَنَائِي لِلْكَرِيمِ وَمَرَّ تَحُلُ

چه کریم عنصر شریف جوهر در هر منزل و مقر که مستقر سازد با فضایل ذات و هنات لذات بود و مثلاً چون بدریا افتد سماحت و نجات با اوسباحث کند، و اگر عز و منقبت و رزق و مرتبت مخصوص بودی بمقامی دون مقامی نگفتندی:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خوروخوشه و مرغوماهی مراست
اگر قدر پدر فرآید از هم پدرم و اگر قضا در فضاء علاء من نگردد دیده بدوزم
پیری نام کودکی بود از ابناء خدم ایشان، با او انس گرفت، در مؤاکله و مشاربه یار
و همکار شدند، تا هر دو از کأس غرور مست طافح گشتند، و یک طبع و یک سرشت
برآمدند، این کودک را بی آنکه عقل غریزی و عزت کرم داشت از سیری اخرد دیری
خود بدو تفویض کرد، و این آن کود کست که هنوز اهل فارس بشومی ازو مثل زنند
و تقول شاه را دیری بود محنك و محكك و در خدمتش مجرب و مقرب، باخرد و حصانت
و دیانت و امانت، خجسته صورت و ستوده سیرت، محمود خلق، مسعود خلق، رستین نام،
چنانکه گفتند:

لَقَدْ ظَنَّ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبَهُ الَّتِي بِأَمْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنَامُ تُورُخُ

این پیری با او در نقضت^۲ مرتبه آمد و تمنای درجه او در دل گرفت و پیش از
آنکه بدان منزل خواست رسید مرکب استعجال در جولان آورد و قنای طعن و تعنت
با دوش نهاد و شمشیر انتقام برای آن مقام از نیام بر کشید و وقع این مرد پیش اکابر
و رؤساء در کتاب و خطاب میبرد، و او نایب و خلیفه تغولشاه بود، چون کار از حد
در گذشت و از جوانی پیری نیار امید و صبر^۳ و آهستگی نداشت تا بدورسد، چنانکه
گفتند:

أَلَكَلْبُ أَحْسَنُ حَالَةً وَهُوَ الْبُيْهَاتُ فِي الْخَسَاسَةِ

مِمَّنْ يُنَازِعُ فِي الرَّءَا سَةَ قَبْلَ إِبْنِ الرَّءَا سَةِ

رستین روزی پیش شهنشاه شد و خلوت خواست و در آب تاریخ سخنها را که صریح
در روی شهنشاه نتوانستندی گفت، از خویشین امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی
و عرض داشتندی تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی، گفت بقای ذات شهنشاه
تا^۴ مدت آخر دوران مقرون باد:

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن و آب

۱ - متن تصحیح قیاسی، در الف: بشری، سایر نسخ این قسمت را ندارند.

۲ - ب: تعصب، ۳ - ب: تبصیر، ۴ - ب: گفتا شهنشاه را سعادت بخت تا

چون اندیشه شما در حق من اینست آن اولیتر که بطلب طبیب خود روم و زحمت علت از شما دور کنم، و هم بر فورتنگ مرکب فراق بر کشید و ملک را طلاق داد، پس روزگار برین بر نیامد که آن کنیزك از سرای بیرون دوید و با قاروره از روغن در دست و آتش پاره ای، گوسفند بعداتی که خو کرده بود روی بکنیزك نهاد، خوشتن بر و کوفت، کنیزك شیشه و آتش پاره بر گوسفند افکند، روغن با آتش و پشم یار شدند، از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در بدیگری میتاخت، و از سرابی بسرای میگریخت تا بخانه بزرگی از ارکان ملک و اعیان شهر افتاد، قضا را صاحب خانه رنجور بود، برو دوید و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را، این خبر پیادشاه شهر بردند، اطبّار دوا و مرهم سوختگی فرمود، اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان درخور نباشد که زهره بوزنه، گفتند سهلی سلیمست، یکی را فرمود تا برنشیند و بوزنه ای صید کند و زهره او بیاورد، بفرمان این ملک صیّاد بوزنه ای را بحیلت و غدر صید کرد و بمراد رسید، بوزنگان جمع شدند و فرستاده پادشاه را بکشتند و پاره پاره اعضاء او افکنده. خبر پیادشاه رسید بر نشست و بمصاف بوزنگان آمد و چندان را بکشت که بخشایش آورد، تا یکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملک شد و سلام کرد و گفت چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم، نه ما را از شما آسیبی نه شما را از ما خللی، هر کس برزق مقدّر و ستر مستر مشغول، کدام اندیشه شما را براستهلاك و استیصال ما باعث شد تا دیده مروت را بخار افکار کردید و حقوق جوار را خوار داشته و در محافظت امانت استهانت رخصت یافته و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده،

يَا جَائِرِينَ عَلَيْنَا فِي حُكُومَتِهِمْ وَالْجَوْرُ أَعْظَمُ مَا يُؤْتَى وَيُرْتَكَبُ

آن مرد قصه گوسفند و کنیزك و آتش و سوختگان و مداوات طبیب و کشته شدن صیّاد و انتقام شاه بکلی با بوزنه حکایت کرد، بوزنه آب در چشم آورد و گفت راستست آنچه امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید: أَلَا وَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرِبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ الدَّمَامَةَ، معنی آنست که هر کس نصیحت مشفق

دانای کار آزموده را فرو گذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند، شعر:

أَمْرُكُمْ أَمْرِي بِمَنْعَرَجِ اللَّوَى فَلَمْ تَسْتَيْمِنُوا النَّصِيحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدَى

لَوْ حَازَ فَخْرًا مَقَامُ الْمَرْءِ فِي وَطَنٍ مَا جَازَتْ الشَّمْسُ يَوْمًا بَيْتَهَا الْأَسَدَا

بوزنگان گفتند پادشاه از کمال رأفت و فرط عاطفت بر ما که رعایای اویم چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت میفرماید، ناچار تاعظیم مهمی و وخیم جرمی از روزگار ظاهر نشده باشد چنین مبالغت نفرماید، اما تا بیان حال این عزیمت معلوم ما نشود خفقان دل‌های ما نخواهد آرمید و لابد چون برین سرّ و قوفی افتد جز انقیاد امر و اجتناب از نهی او لازم نشمریم و بوفور شفقت و ظهور رحمت او امداد قوت دل و نشاط حرکت زیادت شود. شاه بوزنگان گفت بدانید که من دیروز بر درختی شدم که مشرف بود بر کنار این شهر و در سرای پادشاه این شهر نظاره می‌کردم گوسفندی دیدم از آن پادشاهزاده این شهر که بادختری از خدمتکاران ایشان سر میزد^۱، و علما گفته اند از مجاورت متعادیان پرهیز کنید و نهی فرمودند، و من نمی‌خواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات ایشان را لغو انگارم. بوزنگان بیک بار تبسم تعجب فرا نمودند از قول او، و از سر تبرّم و تجهم، بتحکم و تهکم، او را گفتند:

وَإِنْ لَاحَ بَرْقٌ مِنْ لَوَى الْجِرْعِ خَافِقٌ رَجَعْتُ وَجَفْنُ الْعَيْنِ مَلَأَ دَافِقُ

نوچندین ساله مقتدی و پادشاه مایی و عاقله قوم و صاحب سنّ و رأی و تجربت، آخر نگویی که از مناطحه و معادات گوسفند و کنیزك پادشاه بما چه رسد، پادشاه گفت اول هلاك شما، و این خود آسان و کوچکست که ابتدا بشمارود، و بعد از آن هلاك اهل این شهر و خرابی و کشته شدن. بوزنگان را ازین تقریر استبداع و استرجاع زیادت شد، گفتند ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم، چشم بد در تو کار کرد و غشاوتی در عقل تو پدید آمد، احتماء صادق فرماید تا اطبا آریم و سوداء ترا علاج فرماییم تا باخوشتن آیی و از ملک بی نصیب و محروم نگردی. شاه بوزنگان گفت حکما راست گفته اند که: مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزًّا وَمَنْ عَدِمَ الْفَقَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ الْأَمَالَ غِنًى وَمَنْ عَدِمَ الْإِيْمَانَ لَمْ يَزِدْهُ الْوَايَةُ فَقْهًا، معنی آنست که هر که ذلیل باشد بی‌خردی پادشاه وقت و خسرو روزگار اورا عزیز نتواند کرد و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند،

ذُو النَّجَاحِ يَجْمَعُ عُدَّةً وَ عَيْدًا وَالْمَوْتُ يَبْطِشُ بِالْأُلُوفِ وَحِيدًا

دارا بر سریر پدر نشست، و عالمیان بتهیه تهنیه مشغول شدند، و از هند و چین و روم و فلسطین با هدایا و نثار و سرایا و آثار بدر گاه جمع شدند، و گفته اند:

ذُولُ الزَّمَانِ مَنَاجِسٌ وَسُوءٌ عُوْدٌ دَوِي فِيهِ وَ أَوْرَقُ عُوْدٌ

دارا را مدار نبود تا نخست برادر پیری را دبیری نداد و ازین اندیشه نکرد که گفته اند:

إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاسَةٍ فَسُوءُوا كِرَامَ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَالْبَذْلِ
وَسُوءُوا لِلنَّاسِ بِالذِّلِّ يَصْلَحُوا عَلَى الذِّلِّ إِنَّ الذِّلَّ أَصْلَحُ لِلذِّلِّ

چون بر مُلک دارا انفاذ حکم یافت بابتقام برادر از معارف و رؤسا و امرا و اصفهیدان که متصلان و دوستان رستین بودند قتلهای مزور بدار می‌رسانید و بحکم آنکه جوان و مغرور بود و ممارست نایافته بر گناه عفو جایز نداشت تا در همه جهان نقد قلوب خلائق با او قلب شد و عداوت او در ضمیر متمکن گشت و اعتماد از قول و فعل او برخاست و سنت پیشینگان فرو گذاشت و بدعت این دبیر برداشت. چون گفتند بحد مغرب اسکندر خروج کرد او را بر ابلق تهور نشاندد و عنان تکبر بدست دادند، چون بملاقات افتادند بعضی ازو تقاعد نمودند و فوجی بتماهد بادشمن مشغول شدند و جمعی بروجسته او را هلاک کردند، اگرچه عاقبت پشیمان شدند لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت رامفید نبود، فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفِّهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد از کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید و گفت منع نمیکشم که بر رأی ما ختم کنند که ما بر علم غیب واقف نیستیم و عالم غیب علوی است و ما در عالم کون و فساد، در همه معانی و وجوه متضاد، اهل این عالم را بر آن وقوف نباشد، تواند بود که روز گاری آید متفاوت رأی ما، و صلاح روی دیگر دارد.

و دیگر آنچه نبشتی که واجب کند که با امانا و نصیحا و ارباب ذکا مشورت رود درین باب تا ولی عهدی معین گردانند، بداند که ما چنان خواستیم که شهنشاه

ای جوانمرد سیلاب قضا بیشترین مارا با دریای فنا بُرد تا هلاک شمارا روزگار چه خاشاک بر راه مینهد. مرد ازو پرسید که دعوی بزرگ کردی، هیچ حجت و برهانی و بیّنتی و سلطانی برین قول داری، بوزنه گفت بدان که مارا ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و دراست، از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر و برای متین از هزاران کمین جسته و هرگز گام در دام روزگار ننهاد و سُبْغَةُ شَعْبَدَه او نگشته، خاطری متین و خردی پیشین داشت:

فَالدِّينُ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً رَاضُونَ عَنْ سَعْيِهِ وَاللَّهُ وَاللَّهُ

روزی بر سبیل نظاره بر کناره باره این شهر درختی بود، بر آن رفت، و حال گوسفند و کنیزك و ماجرای میان ایشان و ملك تا آخر شرح داد، بعد از آن گفت بسبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران در دل^۱ و منایح او که برگ چنین مرگ نبود بترك ملك گفت و از میانه ما کناره گرفت، لابد چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت بدولت شما هم برسد. مرد این حکایت بسمع تعجب بشنید و چون بشهر رسید نقل کرد و از این سخن ارجافی در اسماع و افواه عام و خاص اقتاد تا بر پادشاه عرض داشتند، فرمود که ناقل اول را طلب کنند، و این مرد از معتبران شهر بود، با اقربا و اخوان بسیار، چون پیش شاه آوردند فضاء دود آتش غضب پادشاه از نهبن^۲ دماغ ترشح بعیوق میرساند، در حال فرمود تا مرد را سیاست کردند، متعلقان چون آگاه شدند با جلگی عامه شهر بدرگاه جمع آمدند و فتنه ای برخاست که نشاندن آن صورت نبست و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب.

چون سخن رستین دبیر با تغولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت، حال خود با پیری که دبیردارا بود عرض داشت و گفت اگر چه بر شهنشاه گران آید اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی تا این فتنه فرو نشیند. شهنشاه گفت خاموش باش و ازین سر هیچ فاش مکن که این مهم خود کفایت افتد. مدتی بر نیامد که پیری هلاک شد، گفتند تغولشاه او را بخانه اسپهبدی زهر فرمود داد، چون در قفیز عمر تغولشاه چیزی نماند و ترکیب طبیعت بطینت رسید باز اجل پیرواز آمد و با چندان آز او را در ربود.

و ارمینیه فارس و فرات و خاگ عرب تا عمان و مکران ، و از آنجا تا کابل و طخارستان ، این جزو چهارم برگزیده زمین است و از دیگر زمینها بمنزلت سرو ناف و کوهان و شکم ، و من ترا تفسیر کنم : اما سر آنست که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدن پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند و بخلافی که میان اهل اقلیم خاست بفرمان ورای ایشان قرار گرفتند و پیش ایشان دختر خویش و خراج و هدایا فرستادند ، اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست و مردم ما اکرم خلائق و اعز ، و سواری ترك و زیر کی هند و خوبکاری و صنعت روم ایزد تبارك ملکه مجموع در مردمان ما آفرید زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد ایشان را محروم گردانید و صورت و الوان و موهای ما بر اوسط آفرید نه سواد غالب و نه صفرت و نه شقرت ، و موهای محاسن و سر ما نه جعد بافراط زنگیانه ، و نه فرخال^۱ تر کانه اما کوهان آنست که با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها منافع و خصب معیشت بیشتر دارد . اما شکم برای آن گفتند زمین ما را که هر چه درین سه دیگر اجزاء زمین باشد با زمین ما آورند و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها همچنانکه طعام و شراب بشکم شود ، و علم های جمله روی زمین ما را روزی گردانید ، و هر گز پادشاهان ما بقتل و غارت و غدر و بی دینی منسوب نبودند و اگر دودادشاه را مخالفت اقتادی یا صاحب دین بودندی و ماده اصحاب فساد بغارت و قتل منقطع کردند سیایا را نگذاشتند که نام بندگی نهند و بر قیّت دعوی کنند ، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی و برای غنیمت و بعلت حرس مال و هوی و مراد خویش بر زیر دستان جبايت نهادندی و اگر میان ایشان خصومت اقتادی بحق و شریعت و حجت بازداشتندی و هزارمرد از ما لشکری پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند نشد الا که منصور و مظفر بر آمدند از آنکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل ، و شنیده باشی افراسیاب ترك با سیاوش غدر کرد در دویت موطن اصحاب ما را با او مصاف افتاد ، بالجمله ظفر یافتند تا آنوقت که او را و کشندگان سیاوش را بکشتند و اقلیم ترك بکلی بگشودند . پس امروز شهنشاه هر که را بفضل و طاعت او مقرر آمد و خراج فرستاد سایه حشمت خویش بر او افکند و اطراف او مصون داشت

درین رأی از جهانداران متفرد باشد و با هیچ مخلوقی مشورت نکنند و بسخن و اشارت و مواجعه و مکالمه تعیین روا ندارد، سه نسخه بنویسد بخط خویش، هریک بآئینی و معتمدی سپارد، یکی بر رئیس موبدان و دیگری بمهتر دبیران و سوم باصفهبد اصفهبدان، تا چون جهان از شهنشاه بماند،

شعر :

یُرُوحُ وَ یَعْدُو كُلَّ یَوْمٍ وَ لَیْلَةٍ وَ عَمَّا قَرِیبٍ لَا یُرُوحُ وَلَا یَعْدُو

موبد موبدان را حاضر کنند و این دو کس دیگر جمع شوند و رأی زنند و مهر نبشته‌ها برگیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رأی قرار گیرد، اگر رأی موبد موافق رأی سه گانه باشد خلائق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها و نه از رأی و قول موبد بشنوند تا موبد تنها با هر ابده و دینداران و زهاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفت بآمین و تضرع و خضوع و ابتهاج دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند بر آن اعتماد کنند و در آن شب بیمار گاه تاج و سریر فرو نهند و اصناف اصحاب مراتب بمقام خویش فرو ایستند، موبد با هر ابده و اکابر و ارکان و اجله دولت بمجلس پادشاهزادگان شود و جمله صف زند پیش، و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، مارا رشاد الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که ملایکه بملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید و بشارت باد شمارا، آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند و گویند قبول کردی از خدای بزرگ عز اسمہ بر دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیاء فرمود، پادشاه قبول کند برین عهد و گوید ان شاء الله بر صلاح رعیت موافق باشم خدام و حرس با او بمانند و دیگر انبوه و گروه باسر کار و معیشت خود شوند.

دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا مینمایم که زمین چهار قسمت دارد، یک جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین که منسوبست پیارس و لقب بلاد الخاضعین^۱ میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان

چهار صد سال بر آمده بود تا جهان پر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم، قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارت پست گشت، بمدّت چهارده سال بحیثیت و قوّت و کفایت بدینجا رسانیده، جمله بیابانها آبهاروان گردانید و شهرها بنیاد نهاد و رستاقها پدید کرد چندانکه در چهار هزار سال پیش ازو نبود و معماری و ساکنان پدید آورد و راهها پیدا فرمود و سنتها فرو نهاد از اکل و شرب و لباس سفر و مقام، بهیچ چیز دست نبرد تا جهانیان بکفایت او واثق بوند هر آینه تا با آخر برسانند، و غم روزگار آینده تا هزار سال بعد خویش چنان بخورد که خللی نیفتد، و شادی او بروزگار آینده و اهتمام بمصالح خلائقی که بعد او باشند زیادت از آنست که بعهد مبارک خویش، و استقامت کار خلائق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد، و هر که نظر کند بآثار او درین چهارده سال و فضل و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا و سخا و حیا و دها و ذکاء او بیند و بداند و اقرار آورد که تا قدرت نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داشت^۱ زمین را پادشاهی براستین چون او نبود، و این در خیر و صلاح که او بر خلائق گشاد تا هزار سال بماند، و اگر نه آنستی که میدانیم بعد هزار سال بسبب ترك وصیت او تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد و هر چه او بست بگشایند و هر چه او گشاد ببندند گفتیمی که او غم عالم تا ابد خورده است، و اگر چه ما از اهل فنا و نیستی ایم لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم و حیل برای ابد کنیم باید که تو از اهل این باشی، و مدد ممکن فنا را تا زودتر بسر تو و قوم تو آید که حکما گفته اند: **إِنَّ الْفَنَاءَ مُكْتَفٍ مِنْ أَنْ يُعَانَ وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ إِلَيَّ أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَ قَوْمَكَ بِمَا يَنْزِلُكَ فِي دَارِ الْفَنَاءِ وَيَنْفَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ**،

و بحقیقت بدان که هر که طلب فرو گذارد و تکیه بر قضاو قدر کند خویشتن خوار داشته باشد و هر که همگی در تگاپوی و طلب باشد و تکذیب قضاو قدر کند جاهل و مغرور بود، عاقل را میان طلب و قدر پیش باید گرفت و نه بیکی قانع، چه قدر و طلب همچو دو هاله^۲ رخت مسافرسر بر پشت چهارپای، اگر از آن دویکی

۱ - ب: خم داده است ۲ - در حاشیه ب یکی از خوانندگان چنین نوشته: دو هاله یعنی دولنگه بار که تجار دو عدل گویند.

از تعرّض چشم خویش ، و بعد ازین همگی رأی بر آن موقوفست که بغزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان و خزاین و بیت المال معمور نکند و از سبّ ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرمید ، و بر ایشان التزام خراج فرماید چنانکه همیشه پیادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریه که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند بعهد قدیم ، چون بختنصر آنجا شد و ایشان را قهر کرد برای آنکه هوایی بد و آبی ناموافق و بیماری های مزمن بود از مردم ما کسی را آنجا نگذاشت و آن ناحیت را بملک روم سپرد و بخراج قناعت کرد ، و تا عهد کسری انوشیروان برین قرار بماند .

اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که با تو بطبرستان و فندشوار گرانند ، بدانند که تو یکی مردی از مردمان دنیا ، همان توانی کرد که دیگران کنند ، اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید .

دیگر آنکه نمودی مرا با شهنشاخ خویشی است و پیوستگی ، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند ، جواب من بتو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدرتر است پیش من از اردشیر اولین ، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر که پیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی که بیک دو خصلت از تو بهتر باشد ناچار توانی یافت و یابی ، اما نه هر که بیک دو خصلت از تو پیش باشد چون تو باشد ، و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را بر اسپان ترجیح بودی که سُنْب دراز گوش سختر از آن اسپ بود ، و ایشان برنج صبورتر ، اما آنست که از کارها و خصایص و فضایل اعتبار جمهور و اغلب راست نه شاذ و نادر را که لغو انگارند ، تو باید که مروّت خویش نگاه داری و نصیحت من قبول کنی و بخدمت شتابی که من خواستم ترا اجابت نکنم از آنکه ترا از جواب کراهیت آید وَفِیه مَافِیه مِنَ الْعَارِ ، دیگر باره اندیشه کردم تو بچیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی که آنچه تو برشردی از افعال و احکام شهنشاخ و ترا عجب آمد ازین هیچ شگفت نمی یابی داشت ، شگفت ازین دارد که جهان داری و مملکت عالم چگونگی صید کرد بتنها ، با آنکه همه زمین از شیران چشته^۲ خورده موج میزد و

وَأَعْجَزُ النَّاسِ مُلْغَى السَّمَى مُشْكِلًا عَلَى الَّذِي يَفْعَلُ الْأَقْدَارُ وَالْقِسْمُ
لَوْ كَانَ لَمْ يُغْنِ رَأْيَ لَمْ يَكُنْ فِكْرُ أَوْ كَانَ لَمْ يُجِدْ سَعْيَ لَمْ يَكُنْ قَدَمُ

باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتیم از نصیحت چیزی باقی گذارم و بنفاق و تملق و ریا و ترفق تعلق سازم،

وَلَسْتُ بِرَوَّارٍ الرَّجَالِ تَمَلُّقًا وَرُكْنِي عَنْ تِلْكَ الدَّنَاءَةِ أَزُورُ
يُثَبِّطُنِي عَنْ مَوْقِفِ الذِّلِّ هِمَّةُ إِلَيَّ جَنَيْهَا خَدَّ السَّمَاءِ كَيْ مَعْفَرُ

ترجمه سخن ابن المقفع تا اینجاست و السلام. اما در کتب چنین خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشته تنسر بخواند بخدمت اردشیر بن پاپک شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد او را باز گردانید و طبرستان و سایر بلاد فدشوار گرد بدو ارزانی داشت و ملک طبرستان تا عهد کسری پیروز درخاندان او بماند. چون قباد بشهنشاهی نشست ترکان بخراسان و اطراف طبرستان تاختنها آوردند، قباد باموبدان مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رأی زدند که شهنشاه مهتر پسر خویش کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست و قصه او بجای خود برود.

اما اساس سیاست آل ساسان و قواعد سنن اردشیر بابک تابعه کسری انوشیروان مادام که مساعفت اقتدار و مضاعفت اقتدار ایشان بود طراوت و احکام و رونق و اعظام بر زیادت بود، و چون جهاننداری بدو رسید بافاضت عدل [و اصاب رأی و اشاعت جود]^۱ اعلاء منار قدر و اعلان شعار ذکر بدانجا رسانید که تا قیامت در زبان خواص و عوام شهرتی تمام یافت که از بیان استغنا و اقتدار دارد با آنکه غبار^۲ مذلت کفر بر دوش دولت او بود.

روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از رسول صلوات الله علیه پرسیدیم که :

۱ - عبارت بین دو قلاب در الف و ب نیست ۲ - در الف : غبار و در سایر نسخ غبار، غبار یعنی نشان اهل ذمت (مهدب الاسماء) و آن وصله ای بوده است که بر جامه اهل ذمه برای معرفی ایشان برنگی غیر از رنگ جامه میدوخته اند.

گراوتر و دیگری سبکتر شود رخت بزمین آید و پشت چهارپای گسسته شود و مسافر برنج افتد و از مقصود باز ماند، و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان نگرردد و هم چهار پای آسوده باشد و بمقصد رسند که :

چنین گویند در قدیم الایام پادشاهی بود جهنل^۲ نام، مذهب قدریان داشت و در آن غلو و تعصب مینمود و میگفت، بیت :

وَلَنْ يَمُحُوا إِلَّا نَسَانُ مَا خَطَّ حُكْمُهُ وَمَا الْقَلَمُ الْمَشَاقُ فِي اللُّوْجِ رَقْشَا

اهل روزگار و مردم عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران او بمنازعت ملک برو چیرگی یافت و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، بقیرانشاه پیوستند و بخدمت او بی حشمتی روزگار می سپردند و برقضا و قدر اعتماد کرده در طلب مُلک سعی نمود، کار بجایی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند، فرزندان پیش او رفتند و گفتند اعتقاد تو در قدر ما را چنین بی قدر گردانید و ذلّ نفس و خساست طبع و بد دلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را کودک دهساله از بد دلی او حشیش بر پشت نهاده و مهار دربینی کرده ببازارها گردانَد، و اگر اشتر دل گنجشک داشتی هم کودک او را چندان مذلت نتوانستی نمود، و درین داستانی نهادند برای پدر که پیش اهل عام مثل شد، گفتند: وقتی بدیهای ازدیهای کنار بیابان کوری بود، قایدی نداشت که او را گرداند و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه، و پهلوی او مُقعدی بود همچو او درویش باز مانده، مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنه آوردی و بدیشان سپردی، از آن بکار بردندی، تا يك روز منتظر همان بودندی، وقت اصيل آن پارسا را مرگ فرا رسید و رحلت کرد، يك دو روز بر گذشت، این هر دو بیچاره از گرسنگی بی توش شدند، رای زدند که کور مُقعد را بدوش فرو گیرد و مُقعد او را دلیل شود، و گرد خانه ها و بازار بر آیند، معیشت خود برین طریق مهیا کردند و آرام یافته بکام رسیده. جهنل فرزندان را گفت حق با شماست و مرا ادبار و بخت وارونه برین گونه داشت، اتفاق کردند، بطلب مُلک مشاقّ تحمّل فرموده و بسبب کوشش بمراد رسیدند.

سؤال کردند، روزی یکی را از هر ابده و مؤبدان پرسیدند که بهترین ملوک شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سنن [و حجب و حکم] و تقدّم اردشیر بن بابک بود و از فضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدینجا رسید که بعهد او قحط سالی افتاد، رعایا بدو قصه نوشتند بشکایت امساک باران، توقیع بیرون فرستاد وزیر خویش که:

إِذَا قَحَطَ الْمَطَرُ جَادَتْ سَحَابُ الْمُلْكِ فَقَرِّقْ بَيْنَهُمْ مَا فَاتَهُمْ، یعنی:

اگر زُفت گشت ما را دیدم نفقات جهانیان دادیم و بعد ازو چون شهنشاهی بکسری افتاد که بشما قریب عهدست در تقویت سنت او و قمع بدعت چنان بود که بوقت اتفاق غزوی وزیر را گفت عرض خزانه و نقل گنج خانه بفرماید تا چندان درهم که حشم را کفایت باشد برداری، وزیر امثال فرمان نمود و باز آمد، عرض داشت که اند هزار هزار درهم درمی باید تا تمام باشد، فرمود که از تجار و اغنیا بمراجعه بستاند تا وقت ربیع و اوان ارتفاع ادا کند، در حال وزیر از آن جماعت مردی را که موصوف بود بادب و معروف بصدق قول بخواند و این مباحثه با او در میان آورد، مرد برخاست و روی زمین را بلب ادب مهر بندگی نهاد و دستار تکبر از سر بر گرفت و پای تواضع برداشت و گفت اگر کدخدای جهان اجازت فرماید بنده کلمه بگویم، چون بسمع قبول بشنود و تمنای بنده مبذول دارد این مبلغ بی عوض بخزانه شهنشاه رسانم و هم چندی دیگر بخدمتی بجامه خانه کدخدای جهان، وزیر فرمود که اگر بصواب گویی جواب یابی خواجه بازرگان داعی از میان جان گفت و بعد از آن بسخن ابتدا کرد که چنانکه می بینی شمس عصرم بکنگره قصر افول رسید، شعر:

تَقَوُّتْ أَخْلَافَ الصَّبِيِّ فِي ظِلَالِهِ إِلَيَّ أَنْ أَتَانِي بِالْإِفْطَامِ مَشِيبُ

و بخشاینده بخشایش مرا چندان مال کرامت فرمود که اعداد آن بر من مستورست، و در این دنیا جز فرزندی ندارم، با آنکه آفریننده جلّت قدرته بعقل غریزی هیچ ازو دریغ نداشت سی سالست تا در تهذیب اخلاق و تأدیب و تعلیم او می کوشم، بریاضتها او را بجایی رسانیدم که مطمع و مطمحنی و رای آن صورت نمی بندد اگر کدخدای جهان بر شهنشاه عرض دارد تا بعد اختبار و تأمل و اعتبار و تقال و طول ممارست و

مَاذَا فَعَلَ اللَّهُ بِكَسْرَى وَ قَيْصَرَ فَقَالَ سَأَلْتَنِي عَمَّا سَأَلْتُ عَنْهُ أَخِي جَبْرِئِيلَ
فَقَالَ جَبْرِئِيلُ هَمَمْتُ أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ ذَلِكَ فَإِذَا الْإِنْدَاءُ مِنْ تَحْتِ
الْعَرْشِ مَا كُنْتُ لَا عَذَابَ بِالنَّارِ مُلُوكًا عَمَرُوا بِلَادِي وَ نَعَشُوا عِبَادِي ، معنی
آنست که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خدای تعالی با کسری و قیصر
چه کرد گفت تو از من همان پرسیدی که من از برادر خود جبرئیل پرسیدم ، مرا گفت
من قصد آن کردم بحضرت عزت جل ذکره این سؤال عرض دارم ندا شنیدم از زیر
عرش که ما بنده گانی را که عمارت دنیا و عدل با رعایا که بندگان ما اند کنند بدوزخ
نسوزانیم ، شعر :

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل
در شبانی چو عدل داد کلیم داد پیغمبری خدای کریم^۱

با عز و دولت بنی امیه و سایر ظلمه با آنکه ده يك از ملك اكاسره نداشتند
بشومی ظلمی که پیش گرفتند بدانجا رسانیدند که بهر منبر و محراب و دفتر و کتاب که
نام ایشان می رود نفرین و تهجین قرین ذکر [و آیین^۲] ایشانست و قطع می توان کرد
از قساوت دل ایشان بر شقاوت هر دو جهان .

چنین شنیدم که چون عمر بفضل ربانی عزت سلطانی اهل فارس بدلت و قلت
مبدل گردانید و قهر جبروت بروت کسروی و خاقانی بر کند و معلوم عالم شد که
وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ [هر] سرور و مهتر را که در دیار اعاجم
بودند بطیبه که مدینه رسول صلوٰة الله علیه است فرستادند ، چون کبار صحابه و عترت
رسول را علیه السلام بدیدند و آثار و اخبار معجزات و فضل و دلالات نبوت بشناختند
حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود و اگر نه عرب همان اند که سید و سند
ایشان نعمان بن منذر بن ماء السماء را کسری دریای پیل انداخت ، هر روز بزرگان فارس
بمسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال و مرقد مبین حرام و حلالست جمع شدند و
صحابه رضوان الله علیهم حکایت های ملوک فارس و مذهب و طریقت و مطلب و حقیقت از ایشان

فرموده بود که تا امروز تاریخ ماند، بعد از آن چون شب آمد که: **وَ إِنَّمَا اللَّيْلُ نَهَارٌ الْأَدِيمُ**^۱ بمجلس شراب فرو نشستند، بازرگان فرمود تا دور در مقابل خواجه نوشروان چراغدانی آوردند و زمین نهاده^۲، در حال گریه بیامد و چراغ بهر دست بر سر خویش نهاد و میداشت. وزیر چون آن حالت بدید دریافت و بدانست که ازین جمله غرض بازرگان آنست که تا کفایت خویش معلوم گرداند، چه حیوانی^۳ وحشی را که درو نفس ناطقه معدومست بر ریاضت تأدیب چنین مؤدّب گردانید فرزندی که درو چندین هنر و خصایص و تمیز باشد چگونه صورت کنند ازو مکروهی بگروهی رسد، در حال وزیر بفرمود تا معتمدی از آن او بشود و موشی بیاورد و از دور بدان گریه نماید، چنان کردند. چون گریه موش بدید بر جست و چراغدان بینداخت و موی سر و محاسن و جامه های بعضی از حاضران مجلس بر روغن چرب شد و بازرگان از خجالت در سرای رفت. وزیر بفرمود تا نزدیکش آوردند، گفت در کیاست فرزند و ریاضت تو او را شکی نیست اما باؤل مرتبه که باید عریده چنین کند که ازین گریه مرّبی مهدّب مجرب مشاهده کردی، مثلی مشهورست:

لَوْلَا الْعُقُولُ لَكَانَ أَذْنَى ضَعِيفٍ أَذْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ^۴

و اگر حسب و نسب را در شرع و رسم مرتبتی نبودی صاحب شرع که علم او از پر تو نور عالم غیب است، بخلاف سایر علوم که معلوم عالمیان کون و فساد است، فتوی نفرمودی که:

۱ - از جمله ابیاتی است که یحیی بن خالد برمکی بیسر خود فضل موقعی که فضل عامل خراسان بوده و ازو بهارون شکایتی دایر بر اشتغال بهبید و ادمان در شرب رسیده بود نوشته و آن قطعه این است:

انصب نهاراً فی طلاب العلی	و اصبر علی فقد لقاء الحبيب
حتى اذا الليل اتى مقبلاً	و استترت فيه وجود العیوب
فكابد الليل بما تشتهي	فانما الليل نهار الادیب
کم من فتى تحسبه ناسكاً	يستقبل الليل بأمر عجیب
ارخی علیه الليل استاره	فبات فی لهو وعیش خصیب
و لذة الاحق مكشوفة	یسعی بها کل عدو رفیب

(ابن خلکان ج ۱ ص ۴۴۶ چاپ طهران)

۲ - کنذا در الف و ب، در ج و سایر نسخ: و بر زمین نهاده.

۳ - الف: حیوان: ج و سایر نسخ: حیوانی (بدون وحشی).

۴ - از نونیه مشهور متنبی در مدح سیف الدوله و فتح شهر آمد (العرف الطیب ص ۴۳۹).

مما کست باحوال او چون استقلال و اهلیتی درو یابد خدمت دیوان را نام او در میان مرتبه داران نبیسد . وزیر صلاح وقت و فراغ خاطر خویش را بخدمت شهنشاه اول تا آخر سخن باز راند ، شهنشاه فرمود که : **إِنَّ أَوْلَادَ السَّفَلَةِ إِذَا تَأَدَّبُوا طَلَبُوا مَعَالِيَ الْأُمُورِ فَإِذَا نَالُوهَا أُولِعُوا بِذِلِّ الْأَشْرَافِ وَالْأَحْرَارِ وَالْوَضِعَ بِأَجَلَةٍ الْكِبَارِ وَ إِنِّي أَصُونُ أَعْرَاضَ الْأَشْرَافِ أَنْ يَتَنَاوَلَهَا السَّفَلَةُ وَالْأَشْرَارُ :** یعنی فرومایه زادگان چون علم و ادب و کتابت بیابند طلب کارهای بزرگ کنند و چون بیابند در رنجاندن خاطر و وضع مرتبه بزرگان کوشند و من نفسهای بزرگان را از آن نگه دارم که دست تطاول و زبان تعرض فرومایگان بدیشان رسد ، یکی از بزرگان این معنی بشکر انوشروان نظم کرده است :

لِلَّهِ دَرُ أَنْوَشَرَوَانَ مِنْ رَجُلٍ مَا كَانَ أَعْلَمَهُ بِالْذُّونِ وَالسَّفَلِ
أَبَى لَهُمْ أَنْ يَرُومُوا غَيْرَ حَرْفَتِهِمْ وَأَنْ يَذِلَّ بِنُؤَالِ أَحْرَارٍ بِالْعَمَلِ
مَنْ بَاعَ تَبْنًا أَبَوْهُ فَلْيَبِعْهُ وَلَا يَبِيعْ سِوَاهُ فَيُدْنِيهِ إِلَى الْوَهْلِ

چون وزیر سخن شهنشاه بشنید باز رگان را معلوم کرد و مرد متأسف و محروم باز گشت ، و دیگر باره بامداد با هدایای بسیار و خدمتی بیشمار بدرگاه وزیر آمد و در مقام خویش ایستاده دعایی که لایق بود عرض داشت و گفت اگر در تمنای دیروزینه مسدود و طریق نامسلوک بود ، **وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَنَظَلْتُ نَحْلَاتُهَا**^۲ ، چه شود اگر همان مال از بنده بستاند و قدم مبارک که فرق و تارک فرقد می ساید در بنده خافه آرد ، وزیر اجابت کرد و گفت این بمن تعلق دارد **وَلَوْ دُعِيتُ إِلَى كُرَاعٍ لَا جَبْتُ**^۳ ، فردا اعیان ملک و وزیر بخانه باز رگان رفتند ، چندان تکلف در توسع آن ضیافت

۱ - این بیت را فقط الف زیاد دارد .

۲ - حنظلت الشجرة صار ثمرها مرآ نقله ابوخیان (تاج العروس فی الحنظل) .

۳ - حدیث مشهور

وهر آدمی که گوهر حسب و نسب خویش و هنر مکتسب را در کفۀ بی مروتی نهد و در ترازوی زبانه دار بزبان^۱ برسنجد و خود را از زمرۀ اهل سفرۀ دونان سازد بدونان ازو حساب نباید گرفت .

إِذَا لَمْ تَخْشِ عَاقِبَةَ اللَّيَالِي وَلَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مَا تَشَاءُ

و اگر نعوذ بالله صورت اقتد که تَحَوَّلَ الْقَوْسُ رُكُوءَةً روزگار دونااست و با خود گوید و این را امام سازد :

وَإِنِّي رَأَيْتُ الْجَهْلَ يُحْطِي بِأَهْلِهِ كَمَا كَانَ قَبْلَ الْيَوْمِ يُسَعِدُ بِالْفَضْلِ

بدان که چون قضا و اجل مقدر و قوت موقت است و رسول صلواة الله علیه و آله میگوید : مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ مصاحبت فرویگان بدان ماند که شخصی از گرمابه برآید و خویشان را بلباس پا کیزه و عطر بیاراید و کارد و رسنی بردارد و بمزابل^۲ سگان عَقُور را گیرد و خصی کند چون بخانه رود از آن نه مائده برطبق تواند نهاد و نه فائده بر ورق نوشت ، جامه دریده و سروریش ملوث و جوارح مجروح و طوق حق و مطوقی^۳ در گردن بماند و بداند که طبیعت بداصل فرومایه بهزار پایه نردبان بمکارم اخلاق نرسد و تاقیامت ندامت سود ندارد ، كَمُلْتُ مَسِيٍّ اُظْفَاءَ نَارٍ بِنَافِثِجٍ

بیت :

از کوشش و ازدویدن و خدمت کس افزون نشود بذره قیمت کس

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَاقَبَنَا مِنْ هَذَا . چنین شنیدم که اصمعی عبدالملک بن قریب روزی پیش فضل بن ربیع گفت عتّابی شاعر را ، که با مکانی که ترا پیش امیر المؤمنین می بینم بالباس خشن و خلق چرایبی ، جامه که لایق باشد چرا نیوشی گفت : أَصْلَحَكَ اللَّهُ

۱ - کذا در الف ، پ این کلمه را ندارد ، ج : بزمان ، سایر نسخ ، بزبان

۲ - از مترادف آوردن این کلمه باحق چنین معلوم میشود که مطوقی را در فارسی مجازاً بمعنی حق یا نظایر آن استعمال میکردند و مطوق ظاهراً یعنی کسی که طوق حق بگردن گرفته و بیش مردم باین سمت موسوم شده است ، امیر الشعراء معزی گوید :

زان قوم نیم من که برم از بی دینار
اشعار مزور بر ممدوح مطوق

أَنْظُرْ فِي آيِ نِصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ ، و دیگری که : تَخِي-رُوا
لِنُظْفِكُمْ ، پس معلوم شد هم از روی عقل و هم از وجه شرع که حسب مردم را اثری
عظیم است و چون اندک هنر با آن یار شود اگر فرومایه از قصور عقل و خساست اصل
بعکس درونگرد همچنان باشد که سگی بر کرانه آب ایستد و عکس ماه در چاه بیند
پندارد محل و برج او آنست و از جاه که ماه بر فلک دارد جاهل بود ، و مبادا که مردم
زاده خردمند بسیاری که فرومایه^۱ یابد عهد و یمین خود در وفا و قناعت بشکند که نه
هر که سگی بیند با قلیده های^۲ درست مصری و جلّهای اطلس رومی سگ بودن هوس کند ،
الْكَلْبُ كُلُّهُ وَإِنْ كَانَتْ قِلَادَتُهُ صُفْرُ الدِّنَانِيرِ أَوْ حُمْرُ الْيَوَاقِيتِ
معروفست که سامری گاوی زرین ساخت هم بواسطه زرنام گاوی ازو بر نخاست ،

إِنَّ الْجِمَارَ وَلَوْ يُحَوَّلُ فِضَّةً أَوْ صِغَعٍ مِنْ ذَهَبٍ لَكَانَ حِمَارًا

^۳ عرق نّزاع مردم زادگان و سلطان قناعت ایشان کردن بگردون فرو نیارد
خاصّه بهردونی از آنکه معلومست که کس را بر آدمی حقی بیشتر از نفس اورا نیست ،
چون قضای او رضای مملکت بود نزدیک تو :

فَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْتُكَ وَاحِدٌ وَ عُوْدُ خِلَالٍ مِنْ بَقَائِكَ أَتَقَعُ

و انبیا و اولیا و شهدا و حکما برای عزّت و حق گراری نفس بعضی جانبازی کردند
و بعضی عفت و قناعت گزیدند و پی اصل و حواشی را ندیدند و در سایه صبر و کوی
شکیبایی منزل بکرانه گرفتند که عوین صابر خداست که : لَا غَالِبَ لَهُ . و صادق
آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنه میگوید : مَا أَرْتَجَ أَمْرٌ أَحَبَّ
عَنْهُ الرَّأْيُ وَ أَعْيَتْ فِيهِ الْحِيلَةُ إِلَّا كَانَ مِفْتَاحَهُ الصَّبْرُ ،

مَنْ أَقْتَدَى بِدَلِيلِ الصَّبْرِ أَوْرَدَهُ عَلَى حِيَاضٍ مِنَ الْخَيْرَاتِ تُحْمَدُهَا
كُلُّ الْخِصَالِ مِنَ الْأَذَابِ نَافِعَةٌ لِكِنَّهَا تَبْعُ وَالصَّبْرُ سَيِّدُهَا

۱ - ج و سایر نسخ : بسیاری مصاحبت که با فرومایه
۲ - ج و سایر نسخ : با قلاده های
۳ - رجوع کنید بر زبان نامه ص ۶۳ (چاپ سوم)
از ۳ تا ۵ فقط در الف وب هست و از سایر نسخ افتاده

دارد گفت ایها الشیخ دانستن رزق همچنین است ، حاتم اسم بعد از آن گفتی :
 حَقَّتْنِي الْعَجُوزُ حَقَّتْنِي الْعَجُوزُ . و همچنین شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه روزی
 یکی را از مریدان خویش پیش عالمی می ستود ، عالم پرسید معیشت او از کجاست ،
 بایزید گفت من در خالق شك نمیکنم تا از روزی او سؤال کنم ، عالم خجل شد . و از
 ابوسعید خراسانی گویند که او گفت که وقتی بنی اسرائیل ، و آن در راه مکه
 است ، جُهدی سخت بمن رسید و نیک تشنه و گرسنه شدم ، نفس من گفت از خدای
 روزی خواه ، گفتم چیزی که او نکفل آن فرمود چگونه درخواهم ، گفت پس قوت
 خواه خواستم که بدین مشغول شوم آواز هاتف شنیدم :

أَيُّزَعُمُ أَنَّهُ مِنَّا قَرِيبٌ وَ إِنَّا لَا نُضِيعُ مِنْ آتَانَا
 وَيَسْأَلُنَا الْقَرَى عَجْزاً وَ ضَعْفًا كَأَنَّا لَا نَرَاهُ وَ لَا يَرَانَا

حکیم سبحانه و تعالی بقدر مصلحت و فراخور حکمت جهانیان را میدارد ،
 وَ إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^۱ ، تفاوت ارزاق و
 آجال بعلم و حکمت او متعلق است بعضی را باختیار و بعضی را برای اختبار و توجه حجت .
 و چنین خواندم که ابوابر اهیم اسمعید بن یحیی المزنی و ابن عبدالحکم المصری
 شاگردان شافعی بودند و بجاه و مال هر دو متساوی ، مزنی بزهد از مزخرفات دنیا مشغول شد
 و ابن عبدالحکم بقضاء ولایت مصر رسید ، روزی مزنی بکوچه مصر میگذشت و از آنکه
 باران بود و زمین آبدار سرآموزه بیرون گرفته میداشت ، سروپای برهنه ، بردا برد و ایک
 الیک در افتاد ، مزنی باز نگرید ابن عبدالحکم را در میان کوکبه ، سر در پیدش افکند
 وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُ^۲ وَ^۱ ، بعد از آن سر بر آورد و گفت :
 بَلَى نَصْبِرُ بَلَى نَصْبِرُ ، وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ^۳ ، حق سبحانه و تعالی میگوید :
 وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ^۴ .

یکی را از علما پرسیدند که چرا حق جل و جلاله ارزاق خلائق را بعالم غیب
 حواله کرد ، و میان ما و او چندین مسافت با مخافت که بجهت بشریت قطع آن میسر

۱ - قرآن سوره ۱۵ (سوره الحجر) آیه ۲۱ - ۲ - ایضاً سوره ۲۵ (سوره الفرقان) آیه ۲۲ - ۳ - ایضاً
 سوره ۳ (سوره آل عمران) آیه ۱۹۷ - ۴ - ایضاً سوره ۵۱ (سوره الذاریات) آیه ۲۲

لَيْسَ الْمَرْءُ مَنْ تَرَفُّعُهُ هَيْئَتُهُ بِمَالِهِ وَ جَمَالِهِ وَ أَيْمًا ذَلِكَ حَظُّ الْنِسَاءِ لَكِنَّ الْمَرْءَ مَنْ تَرَفُّعُهُ صُغْرِيَّاهُ وَ كُبْرِيَّاهُ لِسَانُهُ وَ قَلْبُهُ وَ هِمَّتُهُ وَ نَفْسُهُ ، معنی آنست که رفعت و بزرگی مرد بمال و جمال نبود که آن زن باشد که بیپرایه و لباس بزرگ نماید که بهره ایشان اینست از دنیا لیکن بزرگواری و حشمت مردان در دو کوچک و دو بزرگست یعنی زبان و دل و همتی و نفسی و حسبی و اصلی ، شعر :

فَكَمْ مِنْ سَيْوِفٍ جَفْنُهُنَّ مَمْرُقٌ وَ كَمْ مِنْ ثِيَابٍ تَحْتَهُنَّ ثِيُوسٌ

معنی این بیت آنست که بسیار شمشیر هندی گوهر دار بران باشد که در مقابل زر ارزند^۱ و نام او بدریدگی ندام فرو نیفتد و نقصانی در وقت استعمال و بها ازو نکنند و بسیار کلاه و قبا^۲ و دستار و جبه باشد که در مغز و میان آن نفسی بود که از بُزی بخرد و دانش و بینش و توانش ، بوقت تجربت کمتر آید ، اعتبار شرف نفس انسانی بمال نیست که ، بیت :

مال اگر مایل خران نشدی حلقه فرج استران نشدی^۳

چرا باید که خردمند برای اکتساب اموال ارتکاب احوال روا دارد و بگذارد که شیطان طبیعت با سلطان شریعت خدیعت کند و قدر معرفت خود بقدر و معرفت فرومایه ببرد مُلُوكُكَ الْوَرَى لَا أَقْبِلُ الْتَبَرِ وَالْكَبَرَا وَلَا أَحْضِرُ الْقَدْرَ اللَّتَى تَذْهَبُ الْقَدْرَا فَلَا تَخْدَعُوا بِالْبَيْضِ وَالْصَفْرِ قَانِعًا يَرَى بَيْضَكُمْ بَيْضًا وَصَفْرَكُمْ صَفْرًا چنین شنیدم که از ابدال متأخران کسی چون حاتم اصم نبود و از اقطار عالم اصحاب خرق و عارفان حق بطلب علم من لدنی و حکمت پیش او آمدندی و هیچ سؤال نکردندی تا خدای تعالی او را قوت جواب آن ندادی و موقوف نگردانیدی . سالی از سالها عزم آن کرد بموضعی رود که آن را رباط میخوانند از عجز که منبکوحه او بود پرسید چند نفقه داری ، بر فور گفت تا تمامت عمر ، شیخ گفت دانستن تمامت عمر بمن چه تعلق

و گویند چون رسول صلی الله علیه و آله صحابه را هجرت فرمود با مدینه
گفتند یا رسول الله بمدینه ما را نه مالست و نه عقال، وجه تعیش ما چه باشد، وحی آمد:
كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا^۱، و رسول صلوٰة الله علیه و آله روزی زبیر بن العوام را گفت:
يَا زُبَيْرُ إِنَّ مَفَاتِيحَ أَرْزَاقِ الْعِبَادِ بِأَزْوَاعِ الْعَرْشِ يَبْعَثُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى كُلِّ عَبْدٍ عَلَيَّ
قَدَرٍ نَقَقْتَهُ فَمَنْ وَسَّعَ لَهُ وَمَنْ قَتَرَ قُتِرَ لَهُ.

و جعفر بن سلیمان از ثابت روایت کرد که آنس گفت رسول الله علیه الصلوة
و السلام فرداد^۲ را از هیچ چیز از ما کولات ادخار نکردی و گفتمی: لَا تَهْتُمُوا لَلْغَدِ
فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِرِزْقٍ كَلِّ غَدٍ، روزی برای او سه مرغ بهدیه آوردند باز فرداد^۲
خادم او یکی بیش آورد فرمود: أَلَمْ أَنْهَكْ أَنْ تَتَجَبَّأَ شَيْئًا لَلْغَدِ إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِرِزْقٍ
كُلِّ غَدٍ. روزی بحجرات مخدرات گرد برآمد، و در آن وقت دوازده حجره بود، از همه
برای سد جوع چیزی طلبید، با هیچکس نبود شاگرد نعمت و ذاکر محمّد ربّانی
بمسجد آمد تا روزی دیگر سائلی بدر خانه او آمد، دانه خرما نهاده بود بدو داد و گفت:
هَآكُ وَلَوْ لَمْ تَأْتِهَا أَتَشْكُ، و در حدیث است که: إِنَّ الرِّزْقَ يَطْلُبُ الْعَبْدَ
كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ، شعر:

إِنِّي لَا أَعْلَمُ وَالْأَقْدَارُ جَارِيَةٌ أَنَّ الدِّيَّ هُوَ رِزْقِي سَوْفَ يَأْتِينِي

شنیدم که سفیان ثوری رحمه الله بکوفه میگذشت از دیران امراء کوفه پیری زیبا
روی را دید گفت ای شیخ فلان و فلان و فلان امیر را دیر تو بودی میدانی که کار تو بدتر از
هر سه باشد بموقف، هر که حساب یکی با آخر رسد تو موقوف خواهی بود تا از یکی
بدیگر پردازند، پیر در گریه افتاد و گفت چه کنم یا اباعبدالله که عیال دارم و از قوت
لابدست، سفیان گفت ای مسلمانان عذر پیر شنوید، بعضیان خدای او را با عیال روزی
میدهد بر طاعت ضایع گذارد، بعد از آن گفت ای صاحب عیالان هیچ عذری عتاب را

نشود، جواب داد که قدیم تعالی دانست اخلاق بنی آدم و طغیان و کفران و اصرار و استکبار [ایشان] که اگر نه گره عجز و بیچارگی بر اسباب رزق ما باشد بحول و قوت و علم و حکمت خویش مغرور شویم، نه سر از تکبر بر آسمان داریم نه پای بر جاده بندگی ثابت چنانکه قارون، قَالَ اَنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلٰی عِلْمٍ^۱، و فرعون قَالَ اَلَيْسَ لِيْ مُلْكُ مِصْرَ^۲.

روایتست از صاحب شریعت صلوات الله علیه که: قَالَ اللهُ تَعَالٰی اِنِّيْ سَخَّرْتُ لَآلَمَ الْقَارُوْنَ قَطَنِيْ وَ النَّيْلَ لِفِرْعَوْنَ فَعَتَا فُلُوْا جَعَلْتُ اَسْبَابَ الْاَرْزَاقِ لَهُمْ بِحَيْثُ تَنَآلُهَا الْاَيْدِيْ وَ تَبَلَّغَهَا اَفْهَامُ اُولِي الْعِلْمِ لَهَا لَا دَعَا اَنْفُسَهُمْ شُرَكَائِيْ فِيمَا خَلَقْتُ.

و در اخبار وارد است که چون ایزد عز اسمہ آدم را بیافرید علیه السلام حرص و طمع و حسد با طینت او سرشته گردانید و تا قیامت در فرزندان او خواهد بود، انبیا و اولیا که بتأیید الهی و شرف عقل ممتاز بودند در تواری و مستور داشتن آن جدّ و جهد نمودند، ما را که او باش طبیعت و خرافات^۳ آفرینش ایم حرص و امل بر اشتر فزیدحت نهاده بعالم گرد می آورد از بیم آنکه نباید از گرسنگی بمیریم یا از برهنگی بسوزیم، و خوش گوید [شاعر]:

سرما و گرما چنان ناشکیبی که از خانه نایی همی تا ببرزن
ز گرما بسوزی ز سرما بمیری مگس گشتی ای روسپی خواهر وزن
و با آنکه بخشاینده رزاق تعالی و تقدّس خبر داد و قسم یاد کرد که:
قَوْرَبِ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ اِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلِ مَا اَنْتُمْ تَنْطِقُوْنَ^۴.

از عامر عبد قیس روایتست که اگر همه دنیا از من بشود با کی ندارم با اعتماد سه آیت در کتاب خدای تعالی جلّ جلاله، گفتند کدامست گفت اوّل:
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلٰی اللهِ رِزْقُهَا^۵، دوّم: مَا يَفْتَحُ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا^۶، و سیّوم: وَ اِنْ يُرْدْكْ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ^۷.

۱ - قرآن سوره ۲۸ (سوره العنکبوت) آیه ۷۸ - ۲ - ایضاً سوره ۴۳ (سوره الزخرف) آیه ۵۰
۳ - بهمین شکل در جمیع نسخه ها - ۴ - قرآن سوره ۵۱ (سوره الذاریات) آیه ۲۳ - ۵ - ایضاً سوره (سوره هود) آیه ۸ - ۶ - ایضاً سوره ۳۰ (سوره الملائکه) آیه ۲ - ۷ - ایضاً سوره ۱۰ (سوره یس) آیه ۱۰۷.

و بی گوشت خوردنی آوردی و آیه عسی ربکم تا آخر خواندی ، خدای عدوی ترا هلاک کرد و خلافت بتو داد در نگر چه میکنی و از آن جمله مشو که : إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَافٌ إِنَّهُ يَرَاهُ اسْتَغْنَى ، و هیچ سلاحی ابلیس را بلیغ تر از تسویف مدان که امروز ارتکاب معاصی کنی و فردا گویی توبه کنم . **حکایت**

روایتست باسناد درست از ابو حمزه الثمالی که امام السّجاد علی بن الحسین معروف بزین العابدین اورا گفت روزی از مدینه رسول صلوٰۃ الله علیه و آله بیرون آمدم و بدین حایط تکیه زده ایستاده بودم باندیشه ، مردی پیش روی من آمد در جامه سپید برهم پوشیده مرا گفت یا علی بن الحسین من ترا اندوهگین می بینم اگر برای رزق دنیاست ضامن خدا هست بر و فاجر را میرساند ، گفتم نه اندوه من ازین نیست که میدانم چنین است ، گفت پس برای آخرت اندوه میخوری و آن وعده حق است از پادشاه قادر قاهر ، گفت نه برای این نیست دانم که حق با تو است ، گفت پس چون غم دنیا و آخرت نیست چه غم میخوری گفتم ، غم قلته جهال و استخفاف دیدن ازیشان میخورم ، آن مرد در روی من خنده زد و گفت یا علی بن الحسین هیچ کس را دیدی از خدای ترسید و نجات نیافت گفتم نه ، گفت هیچ کس را دیدی از خدای چیزی خواست و نداد گفتم نه ، هم در حال از چشم من نا پدید شد . **حکایت**

هم از ابو حمزه روایتست که جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوٰۃ والسلام گفت که دوستی از دوستان ابوذر الغفاری رضی الله عنه پیش او نبشت که مرا از طرایف علم چیزی فرست ، بجواب نبشت که تو در جهان کسی را دیدی که با دوست بدی کرد تا من کنم گفت آری نفس تو نزد تو از همه دوست تر است و چون تو عصیان کنی در آفریننده و مکافات دهنده او هر آینه بد کرده باشی با او . **حکایت**

روایت کرده اند از حسن بن حمزه از ابی سعد از ابی جعفر محمد بن علی المعروف بباقر آل رسول صلوٰۃ الله علیهم که عمر بن عبدالعزیز رحمه الله بوقت امارت و خلافت بمدینه رفت و فرمود که منادی کنند تا هر کرا بر بنی امیه و سلطنت ایشان مظلومه ایست و در دست عمر عبدالعزیز رد آن ممکن و میسر هست حاضر شوند ، محمد باقر علیه السلام

بدتر ازین باشد که گویند: عیالی، یَا مُبْتَغِی الْعِلْمَ لَا یَشْغُلَنَّكَ أَهْلٌ وَلَا مَالٌ عَنْ نَفْسِكَ
فَإِنَّكَ تُفَارِقُهُمْ كَضِیفٍ بَسَتْ فِیهِمْ ثُمَّ غَدَوْتَ مِنْ عِنْدِهِمْ إِلَى غَیْرِهِمْ فَإِنَّمَا الدُّنْیَا
وَالْآخِرَةُ كَمَنْزِلَةٍ تَحَوَّلْتَ مِنْهَا إِلَى غَیْرِهَا وَمَا بَیْنَ الْمَوْتِ وَالْبَعْثِ إِلَّا
كَنُومَةٍ نِمْتَهَا ثُمَّ اسْتَيْقَظْتَ مِنْهَا .

می گویند مالک دینار روزی ببصره میگذشت مردی را دید بکرسی زرین نشسته
و زر می سُخت و جماعتی را میداد و پس او مردی ایستاده بود هیچ او را نداد، مالک
ازو پرسید که این مرد کیست، گفت دهقانی است زرمیدهد مزدور را برای عمارت قصر،
گفت ترا چرامی دهد گفت من بنده ام، بر من طاعت باشد و برو کفایت من، مالک بگریه
آمد و گفت: مَوْ عِظْهُ یَا لَهَا مَوْ عِظْهُ .

و گویند او را شبی بخواب دیدند پرسیدند چگونه گفت در عنایم، گفتند چرا
گفت نه شر کست و نه کفران مگر روزی گفتم مردم حاجتمند یاران اند، میگویند:
مَنْ جَعَلَ أَمْرَ النَّاسِ إِلَيْكَ .

آورده اند که یکی با عارفی شکایت کثرت عیال کرد جواب داد که هر کرا روزی
خدای میدهد از خانه بیرون فرست .

حکایت کنند از زیاد بن الانعم الافریقی که گفت من و ابی جعفر المنصور دوم
خلیفه از بنی العباس پیش از خلافت ایشان طالب علم و شریک بودیم، روزی مرا بمنزل
خویش بضيافت برد و خوردن آورد بی گوشت، بعد از آن کنیزك را گفت حلوا داری
گفت نه گفت هیچ خرما داری گفت نه، تنقّس الصّداء بر کشید و این آیت بر خواند:
عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ ' ، تا مدتها بر آمد
و بخلافت رسید . پیش او حاضر شدم مرا گفت یا ابا عبد الرحمن من شنیدم تو بنی امیه
را فایده دادی گفتم آری از من فایده گرفتندی، گفت پادشاهی ایشان چگونه بود و
پادشاهی من چون می بینی، گفتم از پادشاهی ایشان آن دیدم که تو مرا بخانه بردی

وَ إِنَّمَا هُوَ مَبَالٍ فِي مَبَالٍ وَ أَمَّا الْمَرْكُوبُ فَأَفْضَلُهُ الْخَيْلُ وَ عَلَى ظُهُورِهَا تُقْتَلُ الرِّجَالُ قَالَ فَوَاللَّهِ مَا أَسَيْتُ عَلَى شَيْئٍ بَعْدَهَا .

عمار گفت بعد از آنکه از امیر المؤمنین علی علیه السلام این سخن شنیدم هر گز بهیچ اندوه دنیا مبتلی نشدم و بر خود سهل گردانیدم .

و هم از امیر المؤمنین روایتست : إِذَا أَرَدْتَ الصَّاحِبَ فَإِنَّهُ يَكْفِيكَ وَ إِذَا أَرَدْتَ الْكَاتِبِينَ يَكْفِيكَ وَ إِذَا أَرَدْتَ الْمُؤَنَسَ فَإِنَّ الْقُرْآنَ يَكْفِيكَ وَ إِذَا أَرَدْتَ الْمَوْعِظَةَ فَإِنَّ الْمَوْتَ يَكْفِيكَ فَإِنْ لَمْ يَكْفِكَ مَا قُلْتَ فَإِنَّ النَّارَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَكْفِيكَ .

آورده اند که حسن بصری رحمه الله ورضی عنه روزی بر قومی گذشت که حجاج یوسف را دشنام میدادند گفت : إِنَّ الْحِجَّاجَ عُقُوبَةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَسْتَقْبِلُوهُ بِالسَّبِّ وَاللَّعْنِ وَالشَّتْمِ وَلَكِنْ اسْتَقْبِلُوهُ بِالْذِّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَ الْإِبْتِهَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ الْبُكَاءِ حَتَّى يَكْفِيَهُ عَنْكُمْ وَ قُولُوا أَللَّهُمَّ حَوِّلْنَا مِنْ ذُلِّ الْمَعْصِيَةِ إِلَى عِزِّ التَّوْبَةِ وَ بَدِّلْ هَذِهِ الْعُقُوبَةَ بِالرَّحْمَةِ .

و چنین شنیدم بشهر خوارزم از اهل دلی که بنی اسرائیل پیش پیغمبری از جمله پیغامبران ایشان شدند و گفتند با حق تعالی بگوید : مَا الَّذِي صَنَعْنَا حَتَّى سَلَّطْتَ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَعْرِفُكَ ، وَ عَذَّبْتَنَا بِأَيْدِي أَقْوَامٍ لَا يَقْرُونَ بِرُبُوبِيَّتِكَ وَ نَحْنُ نَعْرِفُكَ وَ نُعْظِمُكَ ، خدای تبارک و تعالی و تقدس بدان پیغمبر وحی فرستاد که قوم خویش را بگوید : إِنِّي إِذَا عَصَانِي مَنْ يَعْرِفُنِي سَلَّطْتُ عَلَيْهِمْ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي .

بدرگاه اورفت ، مزاحم که مولای عمر بود درون رفت و گفت محمد بن علی علیه السلام بر درگاه حاضر شده ، فرمود تا درون آورند و او در گریه افتاد ، چون محمد در آمد عمر را با گریه و رقت یافت گفت : ما بكاؤك يا عمر فقال هشام ابكاه كذی و كذی یابن رسول الله صلى الله عليه وآله ، محمد بن علی روی بعمر کرد و گفت : يا عمر انما الدنيا سوق من الأسواق منها خرج قوم بما ينفعهم ومنها من خرجوا بما يضرهم و كم من قوم قد ضرّتهم بمثل الذي أصبحنا فيه حتى اتاهم الموت فاستوعبوا فخرجوا من الدنيا ملومين لما لم يأخذوا لما أحبوا عُدَّةً و لا ممّا كرهوا جُنَّةً ، فقسم ما جمعوا من لم يحمدهم و صاروا الى من لا يعذرهم فنجحنا والله محقوقون ان ننظر الى تلك الاعمال التي كنّا نتخوف عليهم منها فنكف عنها فاتق الله و اجعل في قلبك اثنتين تنظر اليّتي تحب أن تكون معك اذا قدمت على ربك فلا تبغ بها البذل و لا تذهبن الى سلعة قدبارت على من قلبك ترجو أن تجوز عنك و اتق الله يا عمر و افتح الأبواب و سهّل الحجاب و انصر المظلوم و ردّ الظالم ، ثم قال ثلاث من كنّ فيه استكمل الايمان بالله فجنّ عمر رحمه الله على ركبتيه ثم قال ايه يا اهل بيت النبوة فقال نعم يا عمر المؤمن اذا رضى لم يدخله رضاء في الباطل و اذا غضب لم يخرجه غضبه من الحق و اذا قدر لم يتناول ما ليس له فدعا عمر بدواة و قرطاس و كتب ما كتب .

روایتست از عمار یاسر رضی الله عنه که روزی دلتنگ بودم پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم در من نگریدو گفت خیرت هست ، من تنفس الصعداء بر کشیدم مرا گفت : عَلَامَ تَنفُسُكَ يَا عَمَارُ اِنْ كَانَ عَلَيَّ الْآخِرَةُ فَقَدْ أَخْبَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ يَا نَكَ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ وَ اِنْ كَانَ عَلَيَّ الدُّنْيَا فَمَا تَسْتَحِقُّ اَنْ يُوسَى عَلَيْهَا فَإِنْ مَلَا ذَهَابُ فِي سِتِّ الْمَأْكُولِ وَ الْمَشْرُوبِ وَ الْمَلْبُوسِ وَ الْمَشْمُومِ وَ الْمَرْكُوبِ وَ الْمَمْنُكُوحِ ، فَأَمَّا الْمَأْكُولُ فَأَفْضَلُهُ الْعَسَلُ وَ اِنَّمَا هُوَ قِيٌّ ذُبَابِيَّةٌ وَ اَمَّا الْمَشْرُوبُ فَأَفْضَلُهُ الْمَاءُ وَ هُوَ مُبَاحٌ لَا تَمَنُّ لَهُ وَ اَمَّا الْمَلْبُوسُ فَأَفْضَلُهُ الدِّيْبَاجُ وَ اِنَّمَا هُوَ مِنْ لُعَابَةِ دَوْدَةَ وَ اَمَّا الْمَشْمُومُ فَأَفْضَلُهُ الْمِسْكُ وَ اِنَّمَا هُوَ بَعْضُ دَمٍ وَ اَمَّا الْمَمْنُكُوحُ فَأَفْضَلُهُ النِّسَاءُ

شوامخ پیوسته بود تادرعهد جمشید، پارسیان میگویند دیوان اورا مستخر بودند و بعضی از اصحاب تواریخ جم المصطفی^۱ نبشته اند، او دیوان را فرمود تا کوهها را منهدم و هامون کنند و دریا انباشته و غدران بریده و آبهارا بدریا رسانند و صحرای بادید آرند و مجاری آنها را و ینابیع قسمت فرمود و برای اهل کوهستان قلعهها ساخت چنانکه^۲ الا بنر دوان چرمین^۳ نتوانند رفت، و در آن معاقل و حصون ذخیره آماده کرده و از کوهستانها آبها بواهی رسانیده و برای اهل صحرا خندقها زده، صد سال و زیادت برین نسق طبرستان داشتند، بعد از آن بهفت اقلیم فرستاد و پیشه وران فرمود آورد و اوطان هر قوم پدید کرد و اهل فضل و عقل و حساب را بر سایر طبقات فرماندهی داد، پس قدیم تر طرفی از اطراف طبرستان لارجانست.

و فریدون بدیه و ر که قصبه آن ناحیت و جامع و مشرق^۴ و مصلی آنجاست از مادر در وجود آمد، و سبب آن بود که چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد آل جمشید از سایه خورشید نفور و مهیجور شدند تادرمیان عالمیان ذکر ایشان فتور و دثور یابد. مادر فریدون بامتعلقان دیگر بیایان کوه دنباوند بدین موضع که یاد رفت پناه گرفت. چون فریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد بحکم آنکه جبال غیر ذی زرع و ضرع^۵ بود باحدود شلاب^۶ نقل کردند که در آن صقع چراخورها باشد و مقیمان اورا تعیش از منافع تناج و باج گاوان بود. چون طفل از حد رضاع بقطام رسید و هفت عام برو گذشت خطام^۷ دریننی [گاو^۸] میکرد و مرکب خود میساخت چنان بود که گویی^۹ از عکس افلاک بر روی خاک آفتابی دیگر از نور طلوع می کند. چون^{۱۰} مُراهق شد جوانان [آن^{۱۱}] جنبات برای دفع نکبات پناه بجلا دت و شهامت او میکردند

۱ - در جمیع نسخه هچنین است، ظاهر اصحیح المصطفی باشد بمعنی شید. ۲ - ب: دوا حرمین (۴).
ج: دوا حرمین، ر: در اهریمین. ۳ - کذا بدون حرکات در ب، الف: مشرف، ج و سایر نسخ: منبر، ظاهر مقصود از آن مشرق است که بمعنی مصلی است مخصوصاً مصلای عید از مصدر تشریق که بمعنی گزاردن نماز عید است، در حدیث علی امیر المؤمنین است که: «لَا جُمُعَةَ وَلَا تَشْرِیقَ إِلَّا فِي مَصْرِ جَامِعٍ» رجوع شود باساس البلاغه و تناج العروس و غیرها در ریشه ش ر ق
۴ - در جمیع نسخ بهمین شکل ولی در سید ظهیر الدین (ص ۱۱): جبال ذی زرع و صحرای غیر ذی زرع.
۵ - کذا ایضاً در ب، ج و نسخ جدید تر: چلاب. ۶ - خطام بکسر خاء یعنی مهار (مهدب الاسماء). ۷ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده. ۸ - کذا ایضاً در ب، ج و نسخ جدید تر: گفنی. ۹ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست.

باب دوم ابتدای بنیاد طبرستان و بنای عمارت شهرهای وی

حدّ فرشواذ گر آذربایجان و سر^۱ و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گرگان باشد، و اوّل کسی که این حدّ پدید کرد منوچهر شاه بود و معنی فرشواذ آنست که باش خوار آیی عیش سالیماً صالحاً.

بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواذ جر را معنی آنست که فرش هامون را گویند، و از کوهستان را و گر [بمعنی جر^۲] دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا، و این معنی محدّثست و متقدّمان گفته اند بحکم آنکه^۳ جر بلغت قدیم کوهستان باشد که برو کشت توان کرد و درختان و بیشه باشد^۴ سوخرائیان را در قدیم لقب جر شاه بود یعنی ملک الجبال.

و مازندران محدّث است بحکم آنکه مازندران بحدّ مغربست و مازندران پادشاهی بود^۵ چون رستم زال آنجا شد او را بکشت. منسوب این ولایت را موز اندرون گفتند بسبب آنکه موز نام کوهیست از حدّ گیلان کشیده تا بلار و قصران که موز کوه گویند همچنین تا بجاجرم یعنی این ولایت درون کوه موزست.

اما آنچه بطبرستان منسوبست از دینار جاری شرقی تا بملاط که دیهی است و رای هو^۶ سم غربی میگویند در قدیم^۶ بیشه بوده است و بعضی از امواج متلاطم دریا شمرها و بطایح، مرغ و ماهی را مسکن و مأوی، و بعضی ناحیت را دریا بکوههای

۱ - املا و ضبط این کلمه که فقط در نسخه الف موجود است معلوم نشد، ب اصلاً این کلمه را ندارد و در نسخه های جدید تر از جمله ج «آهار» آمده شاید بتوان بحسب گفت که اصل کلمه شیز بوده است که نام شهر بسیار مشهوری بوده است از آذربایجان ما بین مراغه و زنجان از آتشگاههای معروف زردشتی واقع تقریباً در محلّ تخت سلیمان حالیه (در صائین قلعه افشار). ۲ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده. ۳ - کذا ایضاً در ب اما در ج و نسخ جدیدتر بجای «بحکم آنکه» فقط «که». ۴ - کذا ایضاً در ب، در ج و نسخ جدید تر: بحکم آنکه. ۵ - الف فقط: پادشاه ایشان. ۶ - کذا ایضاً در ب اما ج و سایر نسخ افزوده اند: این مواضع.

این ساعت طوسان میگویند^۱ و چنان بود که بعهد کیخسرو چون ازو جنایتی در وجود^۲ آمد که فریبرز کلوس را برگزیده بود بترسید و بگریخت، با آل نوزد بدین موضع التجا کرد تارستم زال با لشکر هفت اقلیم بیامد، اورا بگرفت، پیش کیخسرو برد، گناه اورا عفو کرد^۳، درفش و کفش بدو سپرد و قصر امشید و مقر^۴ منیعی که او ساخته بود هنوز توده آن باقیست لومنی دوین^۵ میگویند و این موضع که اکنون ساری است محدث است.

قرخان بزرگ که ذکرش برود پادشاه طبرستان بود باو^۶ را که از مشهوران در گاه بود فرمود تا آنجا که دیه او^۷ هراست شهری بنیاد نهد برای بلندی آن موضع و بسیاری چشمه های آب و نزهت جایگاه^۸، مردم اوهر^۹ باو^{۱۰} را رشوت دادند تا ترك آن بقعه کرد و اینجا که امروز ساری است بنیاد نهاد، چون عمارت تمام شد شاه بیامد که تامطالع^{۱۱} شهر کند، معلوم شد که باو^{۱۲} با او خیانت کرده، محبوس فرمود و بطریق آمل بدیه باوجمان^{۱۳} او را بیاویخت، نام این دیه باو^{۱۴} و یجمان ازین سبب نهادند و از آن زر رشوت دیهی بنیاد افکنند و چون تمام شد دینار کشین نام نهاد، تا این ساعت هم دیه معمور ماند هم نام برقرار.

مسجد جامع ساری را بوقت خلافت هرون الرشید یحیی بن یحیی^{۱۵} امیر که ذکر وی برود بنیاد نهاد و مازیار بن قارن باتمام رسانید و آثار عمارت مازیار بیشتر ظاهر است، و گنبد آن چهار در که در مقابل سرای باوندان نهاد و ملک سعید اردشیر غفر الله ذنوبه آن موضع را باغی خرم ساخته بود و بیک جانب میدان و گنبد در میان^{۱۶} منوچهر شاه اساس افکنند و بعهد اصفهبد خورشید گاو باره خللی یافته بود مرمت کردند، درمقدور هیچ آدمی نیست که از آن عمارت خشتی جدا کنند از احکام ریخته که فرموده اند.

رویان استنداری^{۱۷}

ابتدای زمین رویان بعهد فریدون بود، چون سلم و تور ایرج را بکشتند چنانکه

- ۱ - ب، در راه، ج و سایر نسخ: بظهور ۲ - کذا ایضاً درب، ج و سایر نسخ: لومن دون
 ۳ - سایر نسخ: جایگاهها ۴ - سایر نسخ: شهر ۵ - کذا ایضاً درب، ج و سایر نسخ:
 باو و یجمان در هر دو موضع ۶ - کذا در جمیع نسخ ۷ - الف: رویان استندای، ج و
 سایر نسخ: ذکر ابتدای عمارت شهر رویان

و هر روز او بر گاو نشسته با ایشان بشکار و دیگر کار میرفتی تا بر وقت^۱ شباب رسید، جمعیت رونقی گرفت بطرف لغور بدیه ماوجکوه افتادند، قوم او مید و اده کوه و انبوه کوه قارن بدو پیوستند و برای او گریزی بصورت گاو ساخته، بتحدیث این حدیث جمله طبرستان را معلوم شد تا بتدریج از جهات و اقطار مردم بکنار او آمدند چون در عدد و عدت قوت دید با اهل طبرستان آهنگ جنگ عراق کرد و چنانکه مشهورست باصفهان^۲ [رسید^۲] و کاوه آهنگر خروج کرد و بدو پیوست و ضحاک را گرفت و بیاورد، نظم:

نه فریدون گاو پرورده کرد شیر گرسنه را برده

نه بیاری و سعی یک دو گیا بستند از بیور سب ملک نیا^۳

و بیایان کوه دنباو ندانجا که مسقط رأس او بود یک شب داشت و با شاهق کوه فرستاد و بجاهی که معروفست مقید و محبوس فرمود، چون هفت اقلیم بحکم او شد نشست جای خویش همیشه ساخت و هنوز اطلال و دمن سرای او بموضعی که بانصران گویند ظاهر و معین است و گنبد های گرماوه را آثار باقی، و خندقی که از کوه تا دریا فرموده بود پیدا، و من جمله آن بنوبتها مطالعه کرده ام و آنجا بطواف رفته و عبرت گرفته و فردوسی در شاهنامه یاد کرد، نظم:

فریدون فرخ همیشه بکرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد^۴

و بیشه نارون در کتب هم آن موضع را خوانند و جوی نارون الی این ساعت برقرارست و معمور و از آن خلایق متمتع، چون گرشاسف بچین شد فغفور را با بند زرین بر سرپیل با هشتاد دیگر شاهان بتیمیشه پیش فریدون فرستاد بردست نریمان. اما بنیاد ساری، در قدیم طوس نوزد که سپاه دارایران بود افکند بموضعی که

۱ - روق الشّباب و هواؤه (اساس البلاغة) ۲ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست. ۳ - این دو بیت از حدیقه سنائی است از ابتدای باب هشتم از آن کتاب در عنوان: « اندر بدایت پادشاهی بهرامشاه » و در آنجا مصراع اول بیت دوم چنین است: « نه بکاوه سعی یک دو گیا » و ظاهراً هم همین صحیح است. ۴ - در جمیع نسخ همچنین است، در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و سایر فرهنگها این بیت چنین آمده: ز آمل گذر سوی تیمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد

در شاهنامه نیز این بیت با ضبط فرهنگها مطابق است. بهر حال بیت فوق بشکلی که در متن آمده سست است و قافیه آن معیوب بنظر میآید.

کرد. چون قارن را ببرند در مدت نزدیک افراسیاب برایشان غالب شد^۱ و چندان سپاه منهزم با عراق^۲ افتادند و شهنشاه را معلوم شد که افراسیاب غدر کرد، سپهداری باز بقارن سپرد و لشکر کشید، بری آمد و افراسیاب آنجا که دولا و طهران است لشکرگاه کرد و هر روز بر منوچهر چیرگی می یافت^۳، بفرمود تا عمارت قلعه طبرک کنند و اول کسی که بنیاد آن قلعه فرمود او بود، بعد سالی او منهزم [شد] پناه بطبرک کرد و چون آنجا مقام دشوار شد، شهر در آن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخر الدوله بود این ساعت بری آن موضع را دز رشکان می گویند و تا بعهد دیالم آل بویه بر همان قرار مانده بود و سرای صاحب بن عباد توده مثل تلی من دیدم، منوچهر از طبرک بشهر خرامید و حصار را حصن ساخت و بعد شش ماه که آنجا نیز بودن تعدد گرفت بشب بگریخت و بطریق لارجان بطبرستان رسید، افراسیاب جهان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن تنگ کرد بر او، شعر:

كَأَنَّ بِلَادَ اللَّهِ وَهِيَ عَرِيضَةٌ عَلَى الْخَائِفِ الْمَطْلُوبِ كَفَّةٌ حَابِلِ

بدنبال او بطبرستان آمد، منوچهر بحدّ رویان با دیهی افتاد که مانهر گویند و آنجا غاری عظیمست در روی کوه که کسی باخر آن نتواند رسید، جمله خزاین و ذخایر در آنجا نهاد و بعهد الحسن بن یحیی العلوی المعروف بکوجک در این غار شدند و مالهای بسیار برداشته و افراسیاب ببقعه که خسره^۴ آباد گویند از دیهای آمل فرود آمد و تابعهد و شمگیر بن زیار پدر قابوس این دیه را عمارت پیدا بود و بالای این دیه درختی بود که شاتی ماز بن^۵ گفتند، خیمه افراسیاب زیر آن درخت زده بودند، دوازده سال آنجا بماند که منوچهر را بهیچ چیز حاجت نبود که بولایتی دیگر فرستد و آورد^۶ الّا فلفل، بعوض آن گیاهی که کلیج^۶ گویند ایشان میخوردند تا رطوبت غالب نشود بر طبایع، چون افراسیاب عاجز شد از یافتن منوچهر مصالحه رفت بر آنکه بر یک پرتاب تیر ملک که منوچهر را مسلم دارد و بر این عهد رفت، آرش از آنجا تیر بمر و انداخت، و در بسیار کتب تازی و پارسی نظماً و نثراً ذکر این تیر انداختن نبشتند و

۱ - ج و نسخ جدیدتر اضافه دارند: و لشکر ایران را بشکست ۲ - سایر نسخ: بهراق ۳ - ج و سایر نسخ اضافه دارند: منوچهر ۴ - ج و سایر نسخ: خسرو ۵ - ب: شاتی بن مازی، ج شاتی ناری بن ۶ - کذا در جمیع نسخ بغير از الف که در آن این کلمه بدون نقطه است.

در شاهنامه بغایت شرح آن رسید^۱ او را بحدّ لَافور بـماوچکوه که ذکر رفت دختری مانده بود و آفریدون چنان پیرشده بود که ابروها بعصابه باز بسته داشتی،

دَهَبَ الشَّابُّ وَلَيْسَ بِهِ — دَدَهَابِهِ إِلَّا الدَّهَابُ

از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود، دختر او را بیکی از برادرزادگان خویش داد، بیرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد، از آن دختر پیری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند، گفت ما ند چهرش چهر^۲ ایرج و خواهد کینش، چنانکه در شاهنامه‌های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست و آفریدون از جهان فانی برای باقی پیوست با ذکر ی چنین، نظم:

فریدون قرخ فرشته نبود ز مشک و زعنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت او^۳ نیکویی توداد و دهش کن فریدون تویی

پسر پشنگ افراسیاب بطلب تار سلم بالشکر انبوه بدهستان رسید، منوچهر باصطخر فارس بود، قارن کلوه را باقباد که برادرش بود و آرش رازی و سپاه بمقدمه گسیل کرد و فرمود بدهستان مضاف دهند، چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیدند تیزی کرد تا بدفعه چند از قارن مالش یافت، ساکن شد. و در کتب تازی هست که اول کسی که در عالم تعبیه کرد^۴ افراسیاب بود و آن تعبیه اینست که از زبان خویش چیزی نبشت بقارن که نامه تو بخواندم و آنچه به‌و داری ما نمودی معلوم شد، چون من ایرانشهر^۵ بگیرم با تو عهد کردم و از بزدان پذیرفته تسلیم کنم، و تا کیدی و مبالغتی با انواع این غدر فرا نموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان ببرند و بعارضی که معتمد و منهی و مشرف منوچهر بود رسانند، چون عارض آن نبشته بخواند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد، با کمالی که او را بود سخره بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند بحضرت فرستند و سپهداری بآرش تسلیم

۱ - ج و سایر نسخ: بتفصیل مذکور است. ۲ - ب: غیر ۳ - ج و سایر نسخ: بچهر
 ۴ - سایر نسخ: آن ۵ - ج و نسخ دیگر اضافه دارند: و غدر ظاهر ساخت ۶ - الف: آن
 شهر: ج و سایر نسخ: شهر ایران

لطافت او شیفته شد تا بوقت صبح بطنازی و خیال بازی مشغول بود، چون دست تقدیر از جیب افق کشمیر موسی آساید بیضا بعالمیان نمود شاه از عشق آن ماه مست و خراب بر خاست و باخود گفت: صبح آمد و خورشید من از من بر بود، شعر:

جَيَالُكَ فِي الْكَرَى وَهَنَا أَتَانَا وَمِنْ سَلْسَالِ رَيْكَ قَدْ سَقَانَا
وَبَاتَ مَعَايِقِي لَيْلًا تَمَامًا فَلَمَّا بَانَ وَجْهُ الصُّبْحِ بَانَا

۱ خواست که دل را بعنان کمال از تتبع آن خیال بر گرداند و هیأت آن پیکر را که بتگر قدر^۲ تراشیده بدو نمود بترا کند^۳ و دل را آرمیده گرداند مگر اشتغال آن آتش زبانه زن را باشتغال امور جهانداري آبی بر سرزند مقدور او نشد [شعر:

قَضَى اللَّهُ مَا لَا اسْتَطِيعُ دِفَاعُهُ فَمَا كَانَ لِي مِمَّا قَضَى اللَّهُ عَاصِمٌ^۴]

فضول آن فکرت بدق و نحول انجامید، شهنشاه چنان شد که:

لَوْ أَنَّ الْأَشْعَرِيَّ رَأَاهُ يَوْمًا لَسَمِي بَعْدَهُ الْمَعْدُومَ شَيْئًا

باخود اندیشید که کتمان این [راز] نهان مرا بجان زیان میدارد و از تحافت

بمخافت رسید، بر عقل قبای صبر تنگ آمد، چنگ در مشورت زب^۵، شعر:

شَقَائِي أَنْ أَقْشَيْتُ سِرَّكَ فِي الْهَوَى كَذَلِكَ أَسْرَارُ الْهَوَى إِنْ قَشَيْتُ شَفَتِ

موبد موبدان را بخواند و خانه از بیگانه خالی فرمود^۶ و گفت، شعر:

تَأْمَلْ نُحُولِي وَالْهَلَالَ إِذَا بَدَا لِلَّيْلِ فِي أَفْقِهِ أَيْنَا أَضْنِي
عَلَيَّ أَنَّهُ يَزْدَادُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ نُمُوًّا وَنَفْسِي بِالضَّنِّي أَبْدَأْتُ نَفْسِي

موبد بعد تحمید و تمجید شهنشاه گفت مدتیست که دلهای بندگان با اثر تغییر

که بر ذات باثبات شهنشاه پیداست در مقلب و منقار عقاب غم در عقابست و بحکم آنکه

۱ - ج و سایر نسخ اضافه دارند: هر چند ۲ - ج و سایر نسخ جدید: ید قدرت بجای بتگر

قدر ۳ - کذا در الف، سایر نسخ: تبرا کند، و تبرا کند (آن هم باین املا) در اینجا معنی مناسب نمیدهد شاید ترا کردن مصدری باشد از تراك که بمعنی آوازی است که از شکافته شدن و شکستن چیزی برمی آید و یا آنکه بگوئیم که اصل آن ببرا گند بوده است از برا گندن ۴ - قسمت بین دو

قلب در سایر نسخ هست و از الف ساقط ۵ - ج و نسخ جدید: چنگ در مشورتی باید زد.

۶ - از اینجا تا آخر قطعه شعر در سایر نسخ نیست.

بعضی گفتند بطلمس و نیرنج^۱ انداختند، والعم عندالله . و دو تیر انداختن است که عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این و یکی آن که شهنشاه کسری و هرز را با سیف ذی یزن^۲ پادشاه یمن بعرب فرستاد که لشکر حبش هجده سال یمن و آن حدود گرفته بودند و سوادى که بر الوان عرب غالب شد از آن تاریخ است و الا عرب در اصل اشقر بودند و روایت از صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام بر تصدیق این^۳ وارد، عرب از حبش ذلیل شده بودند، و هرز شیخی مسن بود چون صفها بر کشیدند ابروها بعصابه باز بست و گفت ملک حبش را بمن نمایند، در پيشانی ملك حبش یاقوتی آویخته بود مقدار تخم مرغی، او را باشارت باز نمودند، و هرز بنظر تبری انداخت بدان یاقوت آمد و پيشانی رسید و بقفا بیرون شد، و این قصه دراز است و از غرض دور. بعد مصالحه منوچهر و افراسیاب کوره رویان پدید شد و عمارت آن حدود رفت و شاه منوچهر مقام بطبرستان ساخت و چنانکه رفت حدهای او پدید آورد.

شهر آمل

اصل بنیاد او آنست که دو برادر بودند از زمین دیلم یکی اشتاد نام و دیگری یزدان، شخصی را از کبار دیالم و معروفان آن ناحیت بقتل بکشتند و هر دو برادر شب را شتر خویش ساختند و با عیال و اقربا از آنجا گریختند و از ضرورت مفارقت وطن و جلا اختیار کردند و بنواحی آمل آمده، و ديه یزدان آباد که معروف و معمور است آن برادر بنیاد کرده و رستاق اشتاد که هم باقی است برادری دیگر، و این اشتاد را دختری بود که رویش محراب عاشقان و مویش پای بند بیدلان بود، و آن عهد را شهنشاهی بود فیروز نام فرمان فرمای جله گیتی و دارالملک او بلخ بود، شعر:

قَوَازِنِ بِهٖ اَهْمَيِ الْغُيُوثِ اِذَا حَبَا وَوَازِنِ بِهٖ اَرَسَى الْجِبَالِ اِذَا احْتَبَا^۴

شبی از شبها قضا اختر خیال این دختر بدان تاجور نمود و بر جمال و ظرفیت و کمال^۵

۱ - سایر نسخ: نیرنگ ۲ - در جمیع نسخ: ذی الیزن ۳ - ج و سایر نسخ اضافه دارند: قول ۴ - این بیت فقط در نسخه اساس یعنی الف هست و از سایر نسخ ساقط و در آن اجتنبی دارد بجای اجتنبی که قیاساً همین باید صحیح باشد چه اجتنبی در این مورد معنی مناسب نمیدهد، الاحتباء هو ان یضم الانسان وجلیه علی بطنه بثوب یجمعهما به مع ظهوره و بشده علیهما وقد یكون الاحتباء بالبدین عوض الثوب (تاج العروس بنقل از نهایی ابن الاثیر) ۵ - ج و نسخ دیگر افزوده اند: و

براین صفت در آن چشمه ریس^۱ کتان با هزار دل و جان بآب فرو میبرد و بر سنگ میزد، وقت صبح آن شرر بچندین ضرر بقلب من باز آمد و داء سوداء عشق بر من مستولی شد، هر چه میخواهم دل از جوال آن خیال بیرون کنم بقدرت بشری سرسری میسر نمیشود

مَا بَيْنَ جَنْبَيَّ دَاءٍ مِنْ هَوَى عَجَبٌ وَ مَا لِدَائِي إِلَّا وَضَلَهَا آسٌ^۲

موبد موبدان چون شهنشاه اینجا رسید چین در جبین آورد^۳ و چنانکه گویند:

أَصْحَبْتُ قَنَا تُكِّ فِي الْفَخَّارِ قَوِيْمَةً أَغْنَتْ عَنِ التَّقْوِيْفِ وَ التَّقْوِيْمِ
وَ غَدَتْ لَكَ الْأَيَّامُ فَاضِيْمَةً بِمَا تَهْوِي فَلَمْ تَحْتَجْ إِلَى التَّقْوِيْمِ

[گفت شهنشاه^۴] بداند که جهانیان بمکان رفیع و جاه وسیع تو شادمان، و ترا دیو وارونه بدینگونه دانه غم در دام حیلت فرانمود، اگر شهنشاه بدین مشورت از بنده رخصت طلبد عقلا گفته اند: مَنِ التَّمَسَّ مِنَ الْإِخْوَانِ أَلْرُحَصَةَ عِنْدَ الْمَشُورَةِ وَمَنِ الْأَطِبَّاءِ عِنْدَ الْمَرَضِ وَمِنَ الْفُقَهَاءِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ أَزْدَادَ تَحِيْرٍ وَ مَرَضًا وَ احْتِمَلًا وَ زُرًا معنی آنست^۵ که هر که رخصت طلبد از دوستان بمشورت و از طبیب بیماری و از دانشمند بحرام همیشه متحیر و بیمار و گناه کار بماند، جواب بنده آنست که حکما گویند: أَحْزَمُ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ جِدُّهُ هَزْلُهُ وَ قَهَرُ هَوَاهُ رَأْيُهُ وَ عِبْرَةُ عَنْ صَمِيْرِهِ فِعْلُهُ معنی آنست که^۶ عاقلترین پادشاهان آنست که جد او بر هزل غالب و مالک باشد و رأی روشن او قهر کننده هوا^۷ و مراد نفس او و افعال محکم و متقن او تعبیر کنندۀ عقل و بصیرت او،^۸ و عمر میگوید: لَا يَكُونَنَّ^۹ حُبُّكَ كَلْفًا وَلَا بُغْضُكَ تَلْفًا باقرب مزار و موافقت غمگسار حاش لله که شهریار بچنین بلا مبتلی شود که جهان دیدگان

۱ - اگرچه ریس باین معنی در کتب لغت بنظر نرسید ولی واضح است که مثل ریسمان از مصدر رسیدن یعنی رشتن مشتق است و معنی نخ و رشته را دارد . ۲ - این بیت فقط در الف هست . ۳ - از اینجا تا آخر قطعه شعر در هیچیک از نسخ جز الف نیست . ۴ - قسمت بین دو قلاب از الف ساقط است . ۵ - در ج و سایر نسخ ؛ یعنی بجای معنی آنست که ۶ - همچنین در جمیع نسخ ۷ - از اینجا تا آخر کلمه غمگسار فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط . ۸ - در اصل ؛ یکون

گذشتگان گفتند سؤال از حال ذات شهنشاه دلیل کند بر قصور خرد خدمتکاران کسی را زهره این اندیشه نیست، شاه فرمود درین وقت چندی چو فلک قبای اطلس روز^۱ از پشت جهان باز کرد و لباس پلاس شب درو پوشید و فرزین چرخ که ماه خوانند بشاهرخ از جمشید فلک که خورشید گویند کلاه برد و از نور او در شب دیجور خود را کلاه بست دیده ما از بخت خشنود بر تخت بگنود، چنانکه معتاد است مَنْ نَامَ رَأَى الْأَحْلَامَ^۲ شرری از کوره دل آتشین ما بتصعید و تبعید بطلب مرکز اصلی در قالب عاق گشت و بعیوق پیوست، بمیدان عالم غیب جولان مینمود، چشمش بر چشمه افتاد، بسیار اشجار برسم نوبهار بر حوالی آن رسته و انواع ریاحین و شکوفه چه از خاک دمیده و چه از درختان شکفیده، بر حافات آن صافات شد، شعر:

الْمَنْبُتُ مِثْلَ عَلِيٍّ رَمَلَاتِهِ وَالْمَاءُ سَيَّالٌ عَلَيَّ أَحْجَارِهِ

دختری سیمین پیکر^۳ یاسمین بر دلاویز نشاط انگیز شمشاد زلف بنیاد لطف^۴ ماه دیدار خوش گفتار، هر وقت که چشمش تیرمژه در کمان ابرو می نهاد سرین و سینه دل^۵ بر هم میدوخت، شعر:

مَوَازٍ بَعْضُهُ فِي الْحُسَيْنِ بَعْضًا وَ لَكِنْ مَا لَهُ شَكْلٌ مَوَازٍ
يَسُلُّ مِنَ الْجَفُونِ سَيُوفَ لَحْظٍ بِهَا يَدْعُو الْقُلُوبَ إِلَى الْبِرَازِ^۶

تصنیف طره ها کرده و زلفها پس پشت افکنده از بیقراری قرار جانها ربوده، زلف تو که از راه خطا می جنبد پیوسته بقصد خون ما می جنبد تکرار اگر نمیکند درس جفا چندین بنگویی که چرامی جنبد هر دو آستین باز مالیده و ساقین بر کشیده، خلخال بیای و خال بر روی، شعر:

و مَوْمُوقٍ لَهُ فِي الْخَدِّ خَالٌ كَمَسِكَ فَوْقَ كَافُورٍ نَقِيٍّ
تَحِيرُ نَاطِرِي لَمَّا رَأَاهُ فَصَاحَ الْخَالُ صَلَّ عَلَيَّ النَّبِيُّ

۱ - الف : بیرون ۲ - از امثال مولده است (مجمع الامثال میدانی ۲ : ۱۹۰ طبع مصر)
۳ - سایر نسخ جمیع این صفات را با الحاق یاء نکره در آخر آنها آورده اند یعنی سیمین پیکری یاسمین بری . . . الخ ۴ - ج و نسخ جدید : شمشاد قدی خورشید خدی ۵ - در تمام نسخه ها بهمین شکل (۴) ۶ - این قطعه در سایر نسخ نیست .

و گفت : به رسم عشق من آورده‌ام درین دنیا

أُضْلُو عِي تَوَالَتْ فِي الْهَوَى حَسَرَاتُهَا ۲ وَ طَالَتْ كَمَا شَاءَ النَّوَى زَفَرَاتُهَا ۳
وَأَوْقَدَ نَارًا فِي جَوَانِحِي الْجَوَى تَصْرُمُ مَا بَيْنَ الْحَشَى جَمَرَاتُهَا ۳

دل ریشی تو بسبب خویشی همانا که رنجوری مرا زیادت باید که باشد ، بطلب شفا و داروی
من ترا کمر باید بست که اگر بدست آوری و من زنده مانم از مکافات و قضاء حاجات
تو هیچ فرو نگذارم و اگر نه :

فَإِنْ مِتُّ فَأَعِزَّنِي فَكُمُ غَابَ فِي الثَّرَى ۴ نَفُوسُ كِرَامٍ مِلْثُهَا حَسَرَاتُ

مهر فیروز پیاسخ گفت اوتاد طناب عمر شاه از کوه دماوند راسخ تر باد هر موی
که بر منابت بنده رسته است اگر جانی شود و برای تحصیل رضای او فدا کنیم هم اندکی
باشد از قضاء حقوق نعم بسیار شهنشاه که بر بنده واجبست ، چون از حضرت بر خیزم
نشینم تا هر بدست زمین دنیایای باز نکنم و بدست نیارم و بفضل معبود بامقصود بخدمت
نرسم اگر در دهان مار و دیده مور بایم^۴ شد ،

فَأَشْرَبُ مَاءَ الْجَفْنِ إِنْ مَسَّنِي الصَّدَى ۵ وَ آكُلُ أَحْمَ الْكَفِّ إِنْ كُنْتُ أَغْرَثُ

و در حال بیرون آمد و تنی چند از مردان روز نبرد بگزید چنانکه :

إِذَا وَرَدَتْ مَاءً وَ فِي الْمَاءِ قِلَّةٌ ۶ تَفَرَّقَ عَنْهَا سَائِرُ النَّاسِ أَوْ تُسْقَى ۶

و همه را فرمود تا کمر وفا بر میان بندند و سپر حیا در زوی کشند و از آن جماعت
عالم پیمودگان پیرسید که کدام طرف از شما فرو افتاد^۷ و پای سپر نشد ، گفتند شرق
و غرب عجم و عرب گرد بر آمدیم جز جزو طبرستان ، مهر فیروز هم در آن روز از بلخ
رخت بر بست و عنان براه طبرستان گشاد ، شهنشاه ذخایر خزاین بدقبال او بفرستاد تا
بشهرستان طوسان رسید ، والی که از قبل شاه آنجا بود بدو پیوست و بجمله نواحی آن

۱ - این دوبیت در سایر نسخ نیست . ۲ تصحیح قیاسی و فی الاصل : النود فراتها . ۳ - تصحیح
قیاسی و فی الاصل : و حسراتها . ۴ - سایر نسخ : بایدم ، ظاهراً شکل محفوظ در نسخه الف
بر فرض صحت متن استعمال قدیم اول شخص از زمان حال فعل بایستن است که بایی دوم شخص و باید
سوم شخص همان زمان از این فعل است برای استعمال « بایی » رجوع کنبد به صفحه ۱۳ سطر ۱ .
۵ - در اصل : عنه . ۶ - این بیت فقط در الف هست . ۷ - پ : افتاد ، چ و سایر نسخ : افتاده .

گفتند: **الْعِشْقُ شُغْلُ قَلْبٍ فَارِغٍ**، عشق کار دل بیکاران است، **وَلَا أَرَانِي اللَّهَ فَرَاغًا** روزی مباد که دل تو از صلاح عالم فارغ شود، بعد از آنکه جهان و جهانیان شکار حلال تو شده باشند تو افکار^۱ خیال محال چگونه گردی، علما گفته اند: **زَلَّةُ الْعَالِمِ لَا تُقَالُ** معنی آنست که خطای دانا معذورند، تابیدن غایت ذات بزرگوار از بدواتی که عرب گویند **وَلِلْمَلُوكِ بَدَوَاتٌ** منزّه بوده است، حدیث فسق عشق مصاطب^۲ رفود و غربا را شاید نه محالس ملوک و ادبا را، **زَلْتُ** و **عَلْتُ** عشق **ذَلْتُ** و **ضَلْتُ** بود و عاشق بقلّت عقل و رکلت بصر مبتذل، شعر:

خَلَعْتُ الْعِدَارَ فِي مُتَابَعَةِ الْهَوَى كَأَنَّكَ قَدْ مَهَّدْتَ فِي خَلْعِهِ عُدْرًا^۳

طیب را حاضر باید کرد که مثلست: **أَوَّلُ الْحِجَامَةِ تَحْدِيرُ الْقَفَا**، مقدمه^۴ تفاوتی که در ارکان مزاج راه یافته است تواند بود، نباید که نقصان و رجحان زیادت شود تا تعدیل طبایع فرماید و زیادت نگراید، چون ازین فصل فارغ شد برخاست و جای بگذاشت شهنشاه چون سخن موبد شنید بر خود پیچید، روزی چند صبر کرد، عاقبت چنانکه حال دلشد گانست که از سخن عدول کنند و بسمع قبول نشنوند از جنون جوانی و غرور سلطانی بلکه طبیعت انسانی **ابْنُ آدَمَ حَرِيصٌ عَلَى مَا مَنَعَ شَهْنشَاهَ** گفت. نظم:

مرا عشقست و جز من مردمان را ازین انواع بسیار اوقاتداست

ملامت چون کنم خود را نه ز اول ز من آیین این کار اوقاتداست

وزرا را بخواند و بجمله مرزبانان اطراف مثال فرمود تا طلب آن خیال کنند، بحکم فرمان مجّزان روانه شدند و عالمی درین تگاپوی و جستجوی جد نمودند و برنگ و بوی نرسیدند، و بهر خبر یأس انطفاء طراوت بشره و انسکاب عبره شهنشاه زیادت میبود، مهر فیروز نام خویشی داشت بقربت و قرابت مخصوص، شبی پیش خویش خواند

۱ - افکار و فکر یعنی خسته و مجروح و ریش شده ۲ - کذا در پ، الف: مصالحت، ج:

مصایب، و مصاطب جمع مضطبه است بمعنی سگور ۳ - این بیت فقط در الف هست. ۴ - الف: مقدمه (چسبیده بمثل سابق الذکر) و بعد از آن «از» که در سایر نسخ نیست.

مهر فیروز سلام کردند و انواع تکلف در کرامت و ضیافت اوتقدیم داشتند و برسم دیلم تاسه روز از او هیچ سؤال نکردند و مهر فیروز از مردمی و دلجویی ایشان عجب میداشت چون سه روز بگذشت گفتند با چندین بها و زیب و فرّ و جمال و کمال بمثل این جای چگونه افتادی که نه سلطانی است و نه لشکری و نه جنسی مانند تو، گفت بدانید من مردی ام از خواص شهنشاه عالم و از خویشان او برای ریاضت نفس بتماشا بشهرستان طوسان آمدم که شنیده بودم در دنیا برای شکار موضعی از آن بهتر نیست، با بعضی از خدم روزی بر نشستم و شکار کنان بدین مقام رسیدم که دختر شمارا دیدم و یاران من بهر جای بماندند و اسب من در این جوی غرق شد، اکنون شما دانید من کسی نباشم که شمارا از من عار آید یا بمال و عدد شما احتیاجی باشد، اگر لایق دانید دختر را بمن سپارید، پدر و مادر و برادران گفتند هر آینه منظر تو دلیل بر کرم مخبر تو است و ادب تو منبی^۱ از فضل و نبل منصب^۲ تو و ما را بمثل تو چگونه میل نباشد اما حال ما و افتادن بدین طرف آن بود که در مقدمه^۳ رفت و ما را برادری بزرگتر است بی اشارت و مشورت او ابتداء هیچ مهمّ روا نداریم و نزدیک بما نشسته است، اگر تشریف موافقت ارزانی داری آنجا شویم و برو عرض داریم. مهر فیروز برغبتی صادق سپاس داری نمود، با همدیگر پیش یزدان رفتند، چون او را دید در اکرام و اعزاز و اجلال اهمال نمود و پرسید از برادر که موجب انعام نقل اقدام این مهتر چیست که، بیت

بی هیچ بهانه و بی هیچ دلیل ناگاه بخان عنکبوت آمد پیل
اگر مهتمّی بود اعلام بایست فرمود تا من بخدمت شتافتمی و [شرافت^۴] دیدار یافتمی،
برادر ماجرای حادثه و حدیث رغبت خطبت مهر فیروز معلوم او گردانید، فرمود
که ترجمان نهان مرد کرم و احسان و ادب و امان او بود، من درین مرد خصال اجمال
می بینم که بحر کات و سککات و سکوت و کلمات مترشح^۵ میگردد، اجابت کنیید مگر خیر

۱ - در جمیع نسخ: منبی، تصحیح متن قیاسی است ۲ - جمله « نبل منصب » فقط در الف هست و در آنجا نبل که معترف نبل است بمعنی نجابت و بزرگواری ۳ - مقدمه یعنی سابقاً و پیش از این و استعمال این کلمه بهمین معنی در آن ایام معمول بوده (رجوع شود بمقدمه جلد دوم جهانگشای جوینی
ص یط بقلم علامه مفضال آقای قزوینی) ۴ - این کلمه در ج و نسخ جدیده هست و از الف و ب ساقط . ۵ - الف : موشح

ولایت مال بی نهایت صرف میکرد تا یک سال واند برآمد اثر ابری از آسمان امید پیدا نشد، از حیلت فرو ماند، روزی گفت :

الْعَزْ فِي اسْتِعْلَاءِ سَرْجِ طِمْرَةٍ لَا فِي اتِّكَاءِ الْمَثْنِ ' فَوْقَ وِسَادِ

بفرمود تا رخت و بنه آنجا گذارند و تنی چند يك تنه با او بر نشینند، روی بکنار دریا نهاد، بهر جویی که عبره میکرد مرا کب یاران آنجا می ماندند او با اسب خویش تنها بحدّ دیلم ۲ رسید و اسب درجوی راند، پای گیر آمد، اسب رها کرد و بمشقتی بسیار شاه کنان بکنارجوی اقتاد، نه روی مراجعت بود نه جای مقام، در آن بیشه ها شد، میگردید تا آبی یافت پا کیزه و روشن، اندیشه کرد که لابد از عمارت این آب سایل شده باشد، بر روی آب دویدن گرفت بسرچشمه فتاد چنانکه ذکر در ابتدا رفت و دختری دید بر همان صفت، با خود گفت اگر جتیه باشد بکشم اگر آدمیست مطلوب منست، شمشیر بر کشید و بر سر چشمه شد، دختر برو نظر افگند، مردی خوب دید نیم شمشیر بزر در^۳ گرفته، گفت ای جوان تو چه کسی و ترا چه نامست و اینجا چه میکنی که مثل تو بدین جایگاه عجب است، مهر فیروز گفت من آدمی ام تو مرا از حال خود و نژاد معلوم کن، گفت من نیز آدمی ام و مسکن من همین جاست و مرا دو پدر است یعنی پدر و برادر او^۴ و مادر دارم و برادران بسیار، مهر فیروز گفت اگر بر تو گران نیاید مرا بکران مقام شما توانی برد، دختر بسبکی از آب بیرون آمد و او را تابسر سرای خویش برد و درون رفت، مهر فیروز ساحتی با راحت دید^۵ گفت، شعر :

الْيَوْمَ يَوْمٌ سُلُوْ كُلِّ فُوَادٍ الْيَوْمَ بَرْدُ حَرَارَةٍ إِلَّا كِبَادٍ

مادر از دختر سبب آمدن پرسید، حال مهر فیروز شرح داد، فرمود که بیرون شود و او را درون آورد، دختر بر آن جمله کرد، چون مادر او را بدید ترحیب و بشاشتی نمود و کهنتر پسر را پیش شوهر و برادران فرستاد تا باز خواند، چون برسیدند بر

۱ - فی الاصل، المر، سایر نسخ این بیت را ندارند ۲ - سایر نسخ : اهلهم ۳ - الف : در زره
 ۴ - سایر نسخ : برادر پدر ۵ - سایر نسخ از اینجا تا آخر بیت عربی را ندارند و بجای این قفیه
 افزوده اند : ساعتی قرار گرفت .

فرستد که آوردند چه آب و هوای بلخ مرا سازگار نیست، باز نمودند که این موضع را که او فرمود آب هرگز نمیتواند برد، دختر گفت پس پای دشت، تا امروز بیای دشت نام او بماند و آثار آن بنیاد تا بعهد ما باقی بود و پدیدست و آن جایگاه را که دختر اختیار کرده بود شارستانه مرزمیگویند این ساعت، بعد از آن از آنجا فرمود تا با این موضع که این ساعت شهرست نقل کنند، مهندسان بیامدند و بنیاد شهر بدین موضع که اسبانه سرای میگویند فرو نهادند و اول آن جایگاه را ماته گفتندی، این ساعت مسجد جامع است و چشمه آب بود که مستنبط او بکوه وند آوید بود، درعهد یزدادی اندکی از آن آب ظاهر بود پس مقصوره، آبی خوش و خنک و جاری چنانکه بچالابه سر چهار پایان را آب ازین جوی دادند و چون شهر را بنیاد نهادند باروی حصار از خشت پخته کردند چنانکه سه سوار همبر بر رفتندی و خندقی ژرف گرداگرد شهر بزدند عمق سی و سه آرش بارش مساحان و عرض یک تیر پرتاب و قعر^۲ یک بدست، و چهار در برین حصار نهادند: باب جرجان، باب گیلان، باب الجبل، باب البحر خواندندی و مساحت شهر چهار صد گری^۳ زمین بود، سالها برین قرار بماند، و قصر آمل که زن فیروز بود اینجا که این ساعت کوچه گازران میگویند پس رسته بزازان بود و دخمه نیز همانجا، بعهد ملک سعید اردشیر خاک شویان دو نیزه بالای آن زمین فرو رفته بودند و عمارت بسیار ظاهر شده و دخمه و گور بادید آمده. فی الجمله عمارت شهر در مدت حیات فیروز برین قرار بماند، چون اودر گذشت و پسرش خسرو بنشست در تحصین و عمارت مبالغت نمود و بیرون از خندق قصرها ساخت و دارالملک خود کرد تا از اطراف مردم رغبت و وطن بدو کردند و اکابر و ملوک برای جوار پادشاه باغ و سرای و بازار و مستغل بنیاد نهادند حصاری دیگر از گل بفرمود کردن و گرداگرد این عمارات نو کشید مابین السور^۴ بین رار بض گفتندی و هر چه بیرون سور گل بود زهق^۵، و در قباله های کهن این ذکر بسیار

۱ - ج و نسخ جدید وند آوید ۲ - در جمیع نسخ، همچنین است و معلوم نشد که غرض مؤلف از قعر بعد از ذکر عمق چیست، ۳ - الف: گری، ب: گز، ج: جریب، صحیح گری است بمعنی جریب و ظاهر آن جریب معرب گری است و هزار جریب را که نام یکی از نواحی معروف مازندران است مؤلف در همین کتاب مکرر بلفظ هزار گری یاد کرده. ۴ - کذا در ب. در الف، دهق و در ج، رمق، ظاهر آن ضبط متن بصحت نزدیکتر باشد و زهق در عربی بمعنی سرزمینی است مطمئن و بی خوف و خطر

و فراغ خاطر ما را سببی بود ، با اتفاق یکدیگر عهد بستند و عقد را زمان طلبیدند چون ازین اندیشه مهر فیروز فارغ شد کسی جست که شهرستان طوسان فرستد و اُحمال و ائقال و جمال و بغال او را باینجا نقل کند ، یکی را از برادران دختر پدید کردند ، چیزی نبشت بمتوئی طوسان که من بدولت شهنشاه مقصود یاقم حالی مسرعی بحضرت [فرستد]^۱ و خدمتی که نوشتم روانه کند و برادری دیگر را بطلب یاران بازمانده فرستاد تا همه راهدایت کرد ، چون نوشته بمتوئی طوسان رسید بحکم اشارت او محمّز فرستاد و^۲ شهنشاه خبر یافت و گفت : المنة لله که بمقصود رسیدیم ، فرمود تا بخروارها زر و جواهر و جامه ها بامهد و عماری پیش مهر فیروز فرستند و بجملة ممالك آذینها زنند و در تعظیم و اجلال دختر تقصیر و اخلال جایز نشمرند . چون این جماعت بخدمت مهر فیروز رسیدند یزدان و اشتاد و متعلّقان او از حشمت و عظمت مهر فیروز واله و متحیر ماندند و برانوی عذر [در] آمدند و تا این غایت مهر فیروز بر زفان نرانده بود که دختر برای خدمت شهنشاه خواستم ، ایشان را گفت شما را مژده باد که من رغبت بشما برای وصلت شهنشاه کردم و مرا فراغت است و قصه خواب همچو آب بریشان خواند ، مسرت و بهجت زیادت شد ، دختر را بتعجیل گسیل کردند . چون شهنشاه بمعاینه مقارنه دریافت و مشافهه بمفا که رسید فرمود که اوست آنکه خیالش بمن نمودند ، و برتزاید اعوام و تعاقب ایام^۳ و توالی لیالی معاشقه و مصادقه زیادت و مستحکمتر می بود تا شهنشاه روزی در اثناء محاوره و مشاوره ازو پرسید که زنان ولایت شما را چشمها خوب تر و دهان خوشبوی تر و بشره نرم ترست موجب و سبب چیست ، دختر بلغت خویش جواب داد که : جاید قرخ خسرو خدای انوشه ور جاوید اج بامدادان سفر دین چشم افروج ،^۴ اُج تا وستان کُتان و زمستان پرنیان پوشین تن افروج ،^۵ اُج سیر و انکسم خوردن دَمش افروج ، شهنشاه گفت شادباش ای حکیمه اکنون مراد خویش بخواه ، دختر گفت شهرستانی فرماید آنجا که پای دشت است بآب هرزه و نام من برنهد ، شهنشاه مثال داد تا چنانکه مراد اوست بآب هرزه شهری بنیاد نهند ، بدان مکان قیاسان و مهندسان برقتند ، برای آنکه آنجا بیکاه مرتفع بود آب هرزه نتوانستند افکند ، قضا را هم در آن سال او را پسری آمد ، خسرو نام نهادند ، شهنشاه را تمیّتی کرد که مرابا همان موضع

نفروشم، فرزندان دارم و درین شهر توانگران جمع شوند، فرزندان من بی ملک اسیر مانند و بی حرمت شوند، میان من و شما حاکم و قاضی عدل شهنشاه است، پیش فیروز شاه این حکایت نبشتند جواب فرمود که راست میگوید باید که اول او را چندان مال دهند که از جمله توانگران شود و بعد از آن تصرف کنند بملک او.

شهر تریجہ

اشتقاق نام او از توران جیر است، بعهد قرقان بزرگ با ترکان مصالحه رفت که ضریبہ [خزینہ] بستانند و بطبرستان تعرض نرسانند، چون دو سال برآمد دربندها و مسالک [ممالک] را استواربها کردند و بأداء ضریبہ [خزینہ] و اناوه تهاون نموده و بعد تحصین مضایق و تمکین مداخل^۱ و مخارج ولایت ازهامون برخاسته و بموضعی که فیروز آباد گویند بحد لغور باز شده و نشسته^۲، ترکان چون خلاف وفا بدانستند بطبرستان آمدند و وصول گفتند پادشاه را، بدین موضع که شهرست لشکر گاه ساخته و بهر طرف بغارت و تاراج تاختن میبردند تا شبی قرقان برسبیل شبیخون تاختن بسر ایشان آورد و ظفر یافت، صول را با جمله حشم ترک بکشتند چنانکه پشته پشته از کشته با دید آمد و باقی که از لشکر گاه غایب بودند بکمینگاه گرفتار آمدند و طمع ترکان از طبرستان منقطع شد، این موضع را شهر ساختند و توران جیر نام نهادند.

شهر مامطیر

چون امام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام بمامطیر رسید و مالک اشتر نخعی و سپاه عرب با او بودند بعهد خلافت عمر، و هنوز بآمل معسکر ایشان را ذکر باقیست مالک دشت میگویند، آن موضع که مامطیر است بچشم امام حسن بن علی علیهما السلام دلگشای و تزه آمد، آبگیرها و مرغان و شکوفه ها و ارتفاع بقعه و نزدیک بساحل دریا دید گفت: بُقْعَةُ طَيِّبَةِ مَاءٍ وَ طَیْرٌ، از آن تاریخ مختصر عمارتی پدید آمد تا بعهد محمد بن خالد که والی ولایت بود، بازار فرو نهاد و بیشتر عمارت فرمود در سنه ستین و مایه مازیار بن قارن مسجد جامع بنیاد نهاد و شهر گردانید.

۱ - الف وب: و ممکن و مداخل ۲ - الف: نبشته، ب: نوشته، ج: نسخ جدید، و بمعسکر خود بنشست.

یافتم نبشته، معنی آمل بلغت ایشان آهوش است و هوش و مل مرگ را گویند و بدین کنایت است از آنکه ترا مرگ هر گز مباد.

و آورده اند که چون اصفهبد مازیار بن قارن سوره های آمل خراب میکرد بر سر دروازه گرگان بستوقه یافتند سبز، سراو بقلعی محکم کرده، متولی آن خرابی بفرمود تا بشکنند لوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد بر وسطرها بخط کستج نبشته، کسی را که بر آن ترجمه واقف بود بیاورند بخواند، هر چند^۲ استفسار طلبیدند^۳ نگفت تا تهدید و وعید انجامید گفت برین لوح نبشته: نیکن کنند و دان^۴ کنند و هر که این کند سال و اسر نبرد، همچنان آمد سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته با سر من رآه^۵ بردند و هلاک کردند و کیفیت آن حکایت برود، و مسجد جامع بایام هرون الرشید سنه سبع و سبعین و مایه بنیاد افکندند و متولی عمارت ابراهیم بن عثمان بن نهیک بود و خواست این جایگاه بخرد اول مسلم نشد تا آن وقت که جد ابوالحسن بن هرون الفقیه انبارک نام مسلمان شد او را مبارک نام نهادند، سرای خویش بفروخت، بعد او هر کس بتبرک می فروختند، چون عمارت تمام شد و خواستند تا قبله پدید کنند چهل شبانه روز باران بود^۶ وضع و تعیین بحقیقت میسر نشد، بدس و تخمین فرو نهادند و بهای این موضع که جامع است هشت هزار و سی و دو دینار برآمد، و طول مسجد نود و سه ارش بود و طول سمک ده ارش و درو سیصد هزار و شصت و چهل فرسب^۷ بود دیگر آلات برین قیاس باید فرمود و چهل و هفت هزار و سیصد و چهل دینار بعمارت صرف شد و بوقت فیروز شاه که بانی اصل بود از حد گرگان تا بعد گیلان و موقان بر ساحل دریا خندق کشیده بود و هنوز اثر آن خندق بسیار مواضع طبرستان ظاهر است و فیروز کنده میگویند و یزدادی در تصدیق این معنی مبالغتی نمود. و بوقت آنکه اساس شهر آمل می نهادند مردی صاحب عیال يك گری زمین ملك داشت که رزان^۷ او بود برو تکلیف فروختن کردند گفت هر گز

۱ - سایر نسخ افزوده اند: مثل ۲ - الف: هر چه. ۳: سایر نسخ: کردند. ۴ - سایر نسخ:

بدان ۵ - ج و نسخ جدید: سر من رأی ۶ - الف و ب: هر سب، ظاهر آ صحیح همین فرسب است مطابق ضبط ج و نسخ جدید و آن «داری ستر باشد که بدو بام را بیوشانند و ثقل همه بروی بود، رود کی گفت:

بامهارا فرسب خرد کنی از گرانیث گرشوی بر بام فرهنگ اسدی ص ۲۳

۷ - کذا در الف و ب، در ج: از آن، رزان در صورت صحت ضبط متن بمعنی درختستان و باغ است

و هفتاد هزار ، آمل هزار بار هزار و چهارصد هزار ، شالوس سیصد هزار ، رویان
نهمصد هزار ، لارجان سیصد و شصت هزار ، دنباوند هزار بار هزار و دویست هزار .

وضیاع طبرستان بر سه قسمت بود و محصول آن بایام طاهریّه هفت هزار هزار
و نهصد درهم بود [بدین تفصیل] :

المعروف بحوز و خلاص ایتام مازیاریّه هفتاد و دو پاره دیه بود : هزار هزار
و ششصد درهم ،

المعروف بمأمونیه که خلیفه از اصفهید خرشید خرید : سیصد هزار درهم ،

غلات مصاید ماهی و مرغ دریا و اودیّه : هزار هزار و سیصد هزار ،

سفحیّه امیدواره کوه و لغور و حدود ملک مازیار : هزار پاره دیه : پانصد

هزار درهم ،

سفحیّه کوهستان اصفهید شروین که شهریار کوه گرفته : پانصد هزار

درهم ،

ضیاع که محمد بن عبدالله طاهر را بأقطاع دادند : هزار هزار درهم

غلات سلیمان بن عبدالله طاهر : هزار هزار درهم .

جمله دخل طبرستان از خراج و ضیاع و رسومات بعهد طاهریّه سیزده هزار

هزار و ششصد و سی هزار دیه بود خلاف محصول بیرون تمیشه .

۱ بیرون دریند

و شهر هایی که بیرون دریند همیشه است آنچه معتبرست و بطبرستان منسوب و متصل گر گانست گر گین بن میلاد بنیاد افگند و مساحت دایره او چهار فرسنگ بود و همیشه نشستگاه مرزبانان طبرستان آنجا بود، چون گر گین مقام آنجا ساخت خربندگان او بیچارخور باسترآباد می آمدند و مقام و خانه ساخته، بطول مدت عمارت زیادت می شد آسترآباد نام نهادند، واز دینار جاری تا بملاط که حد طبرستان است بطول و عرض کوهها کشیده ازری و قومس تا ساحل دریا جمله معمور و دیهها بیکدیگر متصل بود چنانکه یک بدست زمین خراب و بی منفعت نیافتند، و بیست و هفت^۲ شهر بود درون دریند همیشه که جامع و مصلی و بازارها و قضاة و علما^۳ و منابع بود بدین تفصیل:

بکھستان

بهامون

آمل، ساری، مامطیر، رودبست
آرم^۴، تریجه، میله^۵، مهران، اهلیم،
پای دشت، ناقل، کنو^۶، شالوس،
سحوری^۷، امراسک، طمیش یعنی همیشه
کلار، رویان، نمار، کجویه، ویمه،
شلنبه، وفاد^۸، الجمه، شارمام، لارجان
امیدواره کوه، پیریم، هزار گری^۹
و خراج طبرستان بعد ایتام طاهریه شش هزار بار هزار و [یکصد و] سی هزار درم بود [بدین تفصیل]:

از ساری تا همیشه هزار بار هزار و ششصد هزار، مامطیر و تریجه سیصد هزار

۱ - در ج و نسخ جدید: ذکر تفصیل شهرها که بیرون دریند تمیسه است. در عوض این دو نسخه ابتدای سطر بعد را تا «آنچه» ندارند ۲ - ج و نسخ جدید: بیست و هشت ۳ - کذا در جمیع نسخ ۴ - کذا در الف، ب: آب رم، ج: ارم ۵ - کذا در الف (ولی بدون نقطه)، ب: مثل، ج: مثله (رجوع شود بحدود العالم ورق ۳۰ الف) ۶ - این سه نام فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط ۷ - کذا در الف و ب، ج: بیخوری ۸ - ب: وباد ج: دباد ۹ - ب بخط الحاقی و ج بخط کاتب اصلی پس از تمام شدن این فهرست دماوند را هم افزوده اند، بهر حال این فهرست چنانکه در الف آمده شامل ۲۹ اسم است نه بیست و هفت یا بیست و هشت، یا بعضی از ناسخین اسامی دیگری را بر این فهرست افزوده اند یا این اسامی بعضی مرکنند از دو نام بشکل نسبت یکی بدیگری.

بجهت ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی رحمه الله از پدر خویش از شیوخ متقدم که در حد لمراسک شهر خواستان بن زردستان نام مردی بود بسیار مال و چهار پای و تجمل و با کبر سن و تجربت و خرد، فرزندان و بنو اعمام شایسته داشت همه در طاعت و متابعت او کمر بر میان جان بسته، و بر آن دیوار که نوشروان عادل کرده بود، و ذکر آن برود، خلفاً عن سلف معمار، چون اصفهبد قرخان بزرگ ساری ساخت و خندق فرمود و رستاقها پدید آورد از جمله نواحی خلائق روی به حضرت نهادند و بر اصفهبد تنها گفته و بر تصویب رأی او بر تجدید آن عمارت فرموده جزاین شهر خواستان، تا بر رأی ملک عرض داشتند که شهر خواستان از وفود و حشر تخلف نمود و موافقت روا نداشت، بر خاطر اصفهبد اثر غبار غیرت ظاهر شد و فرمود که دو سوار بفرستند و او را حاضر آورند. چون سواران بدو رسیدند بهمانی و جشن ساخته بود و مهتران حوالی بخانه او نشسته، فرزندان را گفت تا ایشان را فرود آورند و آنچه عزیز داشت و شرط مراقبت حرمت پادشاه باشد بجای آرند، و او پنهان در سرای رفت و فرمود تا متاع طبرستان از جامه های پشمین و ابریشمین و قزین و کتانی و پنبه و انواع نانهای پاکیزه و حلواهای گوناگون و ریصارهای^۲ حلو و حامض و نبات ضرع و نبات الماء و گوشتهای صید قدید و مرغان خانگی و هوایی و میوه های تر و خشک و شرابهای الوان مختلف و رباحین که جز بطبرستان نباشد گرد آوردند و در جوالها نهادند و هم در شب بر نشست که روز بود بساری رسید. قضا را در آن روز سمات بزرگ ببساط باز کشیده بودند و اصفهبد بر تختی بلند شده و خطبه بر رسم ملوک میکرد و در اثناء و خلال سخن گفت: ای اهل طبرستان بدانید که شما جماعتی بودید در گو گاه دنیا افتاده نه ذکری از شما و نه رغبتی مردم اقالیم را بدین ولایت، اوطان شما در میان بیشه ها، با وحوش و سباع آرام یافته و از رسوم مردم و خفض عیش و لین ملابس و مرکب از اسبان تازی و استعمال طیوب بی خبر، من شما را باسایش و مکارم اخلاق داشتم و شهرها ساخته تا محط رحال اکبر و تجار گردد و از جایهای دور نقایس و رغایب پیش شما آورند و از جمله مذکوران و معارف دنیا گردید و شهرهای شما در عداد آید،

باب سیوم

در خصایص و عجایب طبرستان

از قدیم الاثام همیشه طبرستان اکاسره و جابره را پناه و کف و ملجأ و معقل بود از حصانت و امتناع و توغر مضایق ، و مانند خزانه که کنوز و ذخایر آنجا فرستادندی ، و هر جهاننداری که دشمن برو غالب شدی و بر روی زمین دیگر اقالیم مقام نتوانستی فرمود برای امن بدین زمین آمدی و از مکید دشمن فارغ بودی ، و مملکتی منفرد بود و پادشاه یکی ، و اهل طبرستان را بهیچ چیز که از دیگر ولایت آورند حاجتمندی نبود ، هر چه در معموره دنیا موجود باشد برای تعیش درو حاصل و چندان گیاه تر و تازه در کل فصول و اوان و آبهای صافی خوشگوار و انواع نانهای پاکیزه از گندم و برنج و جاورس و الوان گوشتها و طیور و وحوش خلاف آنچه بدیگر ولایات باشد و طعامهای لذیذ و شرابهای مرقّ از زرد و سرخ و سبید ملوّن چون شنبلیله و لعل و گلاب و بصفا و رقت چون اشک عاشقان و نشاط آور چون وصل معشوق و کم غائله چون صحبت مصلحان و بسیار قوت و منفعت ، بی صداع خمار و خوشبوی چون مشک اذفر ، و زمستان طبرستان چون خریف دیگر مواضع و تابستان همچون ربیع و حله زمین او ریاض و حدایق که چشم آلا بر سبزه نیفتد ، شهرها و رستاقها بیکدیگر متصل ، ینابیع و قنیات از سنگ آبها بر سر سنگ ریزه روان ، کوه و دشت و دریا مجموع ، هوای او بر مهتّ شمال معتدل و نرم آلا آنست که بسبب قرب دریا و بسیاری آبگیر میخ و غیم در بعضی اوقات بیشتر از آن باشد که بدیگر ولایت .

و ابو عبدالرحمن محمد بن الحسن بن عبدالحمید اللمراسکی القاضی حکایت کرد

بذکر شاه پیروز و آمد رفت ، و عبدالرحمن بن خرزاد^۱ در کتاب مسالك ممالك آورده است که حکما جمع شدند بر بهترین مواضع نزه و با تمتع که طبرستانست و سمرقند و حصین^۲ بن منذر الرقاشی برای بعضی از خلفا وصف سمرقند کرده است :

كَأَنَّهَا السَّمَاءُ فِي الْخُضْرَةِ وَ نَهْرُ الْمَجْرَةِ لِلْإِعْتِنَاقِ وَ سُورَهَا الشَّمْسُ لِلْإِطْبَاقِ
و بزرجمهر را انوشروان از طبرستان پرسید گفت : كَأَسْمَاهَا طَرَبٌ وَ بُسْتَانٌ ، و عبدالله بن قتیبه گفت اورا تبرستان میباید گفت که همچنانست که بتمبر پیراسته ، سَهْلِيَّةٌ جَمَلِيَّةٌ بَحْرِيَّةٌ غِيَاضِيَّةٌ فَجِبَالُهَا لِمُلُوكِهَا مَنَعَةٌ وَ وَزَرَةٌ وَ غِيَاظُهَا لِأَهْلِهَا خِزَانَةٌ وَ نَهْرُهَا لَهُمْ مَتَجَرٌّ وَ مَصِيدٌ وَ سَهْلُهَا الْحِجَانُ يَسِيرُ الْمُسَافِرُ عَلَى بُسْطٍ مِنَ الْخُضْرِ مَتَمَنِّمَةً مَوْشَاةً بِأَنْوَارِ الرَّبِيعِ طَيِّبِ الْبَنَفْسِجِ وَ عِيُونِ النَّرْجِسِ وَ طَرَائِقُ تِلْكَ الْأَنْوَارِ تَحْتَ ظِلَالِ الْأَشْجَارِ عَلَى أَغْصَانِهَا عَسَاكِرُ الطَّيْرِ لِكُلِّ طَيْرٍ مِنْهَا لَوْثٌ مِنَ الْيَلْبَاسِ مُوْنِقٌ وَ صِنْفٌ مِنَ الصَّفِيرِ مُطْرِبٌ يَقْصُرُ دُونَهُ كُلُّ عَزْفٍ وَ مِزْمَارٌ مُتَدَلِّياتُ الْأَعْنَابِ وَ الْأَثْمَارِ مُطْرِدَاتُ الْأَنْهَارِ تَذْكُرُكَ مِنَ الْآخِرَةِ الْجَنَانِ وَ تُجَلِّي لَكَ جَنَّتِي سَبَّأً قَبْلَ الْكُفْرَانِ .

ابوالحسن یزدادی گفت پیری صد سال خراسانی جواب آفاق یافتم که گفت اقالیم سبع را طواف کردم و عمر بسیاحی سیاه کرده مثل طبرستان و لایقی برای آسایش و امن و خوش عیشی و پاکیزگی نیافتم و اگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود نه از بصارت و بصیرت گوید و مقلد باشد ، شعر :

مِنْ طَبْرِ سَتَانِ بِلَادِ مَعْشَرِي وَ دَارُ قَوْمِي بَيْنَ أَثْنَاءِ الرَّبِّي
مَدِينَةُ خُضْرَاءَ مَنْ جَاوَرَهَا أَلْقَى لَشَيْطَانًا فِي رَوَابِيهَا الْعَصِي

۱- کذا در جمیع نسخ و صحیح عبدالله بن خرداذبه فاضل معروف صاحب کتاب مسالك الممالك است و این فقره در مختصر کتاب او که بطبع رسیده (ص ۱۷۲ از چاپ لیدن) هست با اندک اختلافی و این عبارت در آنجا چنین است ، كَأَنَّهَا السَّمَاءُ لِلْخُضْرَةِ وَ قُصُورُهَا الْكُوكَبُ لِلْإِشْرَاقِ وَ نَهْرُهَا الْمَجْرَةُ لِلْإِعْتِنَاقِ
[کذا] و سورها الشمس للاعتناق ۲ - در ابن خرداذبه : حُصَيْن

همانا این شفقت و تربیت بجای خویش کردم و مستحق شکر و سپاس باشم. حاضران مجلس از هر طرف بدعا و تحسین و ثنا و آمین برخاستند الا شهر خواستان، نه برخاست و نه زبان جنبانید و اصفهبد دیده برو گماشته بود، چون ازو هیچ نشنید و انکاری بر اساریر جبین او پیدا دید آواز داد که ترا چه اقتاد چون ماهی بی زبان شدی و چون مار پیچان، شهر خواستان لبیک گفت و برخاست و زمین بوسه داد و گفت اگر پادشاه اجازت فرماید سخن گویم، فرمود آنچه حق باشد باز نپوشد. شهر خواستان آن ده خروار بار که آورده بود پیش آورد و بگشود، بعد از آن گفت اصفهبد اصفهبدان تا دوران جهان بود باقی باد، ای جماعت مجلس یک ساعت گوش بمن دارید و اینکه من عرض میکنم ببینید و یک یک از آن مأكولات و مشروبات و ملبوسات از جواهرات میگرفت و عرض میکرد و بعد از آن گفت ما مردمانی بودیم در این ولایت مستغنی از آنچه از دیگر ولایت آورند و خدای تبارک و تعالی فارغ گردانیده و بکفاف قناعت گزیده و در فراخی و راحت روزگار گذرانیدیم، نه مانعی نه حاسدی نه منازعی نه کسی بر اسرار ولایت واقف، نه خلقی را بما رغبت نه ما را بکسی حاجت، سرای و مزارع و شکار گاه داخل خندق، بر هر دو فرسنگ رئیس و مهتر و دهقانی مقتدی و مطاع نشسته، این پادشاه و شهریار که کامکار باد و دولتیار جمله غربا و بیگانگان را بر ما و اسرار ولایت واقف و خیر گردانید و هتک احوال ما کرد و خصما و نزاع با دید آورد بعد از آنکه از ممنوعی هیچ آفریده درین ولایت نتوانستند آمد، امروز [مردم] روی بما نهادند و مقام میسازند سخت زود باشد که با ما درخلاف آیند و منازعت و محاصمت پیش گیرند و این دیار بر ما تنگ گردانند و مخلفان و اعقاب ما را آواره کنند، حاضران و اصفهبد اصفهبدان را معلوم شد که حق و صدق میگوید، اورا اصفهبد تصدیق کرد و گفت چون اینجا رسید چاره چیست بعد ازین، شهر خواستان گفت: قُضِيَ الْأَمْرُ وَلَا مَدْفَعَ لَهُ الْيَوْمَ، این رفت و دریافت میسر نشود و اگر پیش ازین با من مشورت وقتی من راه نمودمی و رای زدمی، ان شاء الله باقبال پادشاه جز صلاح و فایده نبود. و صلاح و عفت زنان طبرستان و دیانت و امانت و نیکویی و پاکیزگی [ایشان] پیش ازین

بود بحکم آن [که] سقسین از آن لب دریا در مقابل آمل نهاده و چنین گویند که چون بسقسین کشتی رود سه ماه برسد و چون از آنجا آید هفته^۱، آدینه آنجا نماز گزارند و آدینه دیگر باهلم باشد از آنکه چون میروی بفراست دریا و چون می آیی بنشیب، و زنان باشند در طبرستان که بروزی بحسن صنعت دست پنجاه درهم کسب کنند و هرگز درو درویشی^۲ مدّ قع چنانکه در سایر بلاد باشند^۳ یافت نشود.

حکایت میکنند که وقتی طبری بمکه متاهل شد و چنانکه عادت حب الوطن است هر روز بمفاخرت شهر خویش سخن گفتی تا روزی بر زبان او گذشت که از آمل هرگز کسی درویش سائل نبیند، مردم مگه همت بر آن گماشتند که تکذیب دعوی او را برهانی نمایند تا وقتی از اوقات یکی را یافتند و پیش او آورده، پرسید از آن سائل که از آملی، گفت آری من از آمل ام و محلّه من حازمه کوی، و همه نشان شهر بداد عاقبت مرد طبری پرسید که بشهر تو دامن را چه گویند گفت دامن، دیگر باره پرسید که جیب را چه گویند گفت جیب، فرمود که تو دروغ میگویی طبری زاده نیستی و او را سوگند میداد، سائل گفت حق باتست من رضیع بودم از شهرری مرا مادر و پدر آنجا بردند و متاهل شدم و نشوونما یافته، او را پرسیدند که ترا چگونه معلوم شد گفت بآمل دامن را^۴ لئبر گویند و جیب را^۵ گریو^۶ن. و خراجهای طبرستان سهل و آسان باشد و بعهد ملوک باوند رحمهم الله خود نه بر رعایا و نه بر معارف و ارباب خراج نبود، و آبهای آن ولایت مباح باشد و همیشه ملوک و امرا و اصفهبدان طبرستان بزرگوارتر از همه بودند و خلفا و سلاطین و اکسره و جهانداران قدیم بی رأی و مشورت ایشان و موافقت کاری پیش نگرفتند و برای اولیای عهد اول بیعت از ایشان طلبیدند و بادوست و دشمن زندگانی بموافقت کردند و علما و کتاب و اطبا و منجمان و شعرای ایشان عدیم^۷ التّظیر بودند و بعضی ازین جماعت اند و هریک را^۸ که بروز نکبت پناه بطبرستان کردند یاد کردیم بعد از آنکه ذکر منوچهر و فریدون رفت در مطلع این باب.

و چون رستم زال دستان را اکوان در دریا افکند بساحل دریای طبرستان که قلزم

۱ - در جمیع نسخ همین است ۲ - کذا در الف، سایر نسخ: و هریک از شاهان. این نسخ جله

« و بعضی از این جماعت اند » را ندارند.

تَرِي الزُّرُوعُ تَحْتَهَا مِيَاهَا تَجْرِي وَاعْلَاهَا الثِّمَارُ تُجْتَنِّي
مُشْرِقَةُ الْعُلْيَا عَلَي الْبَحْرِ تَرِي سَفِينَةٌ إِذَا جَرَى أَوَارُتْسِي
كَأَلَّمَا جَنَاتٌ عَذْنٍ نُقِلْتُ إِلَى ذُرَاهَا بِهَجَّةٍ لِمَنْ دَنَا
فَطَرْتُهَا السُّنْدُسُ فِي خُضْرَتِهَا لَمَنَّمَهَا نَوْرُ رَيْسِجٍ وَوَشْيِ
وَطَيَّرُهَا تَعْرِفُ فِي أَغْصَانِهَا كَأَنَّهَا رَوْضُ جَنَّاتٍ فِي سَبَا

هرگز درو ماران کشنده و کتردم و شیر و ببر و سباع و حشرات موزیه نباشد چون ماران سبجستان و هندوستان و کتردم نصیین وقاشان و جاشک و موقان و ملخهای عسکر و رتیلا و کیك اردبیل و سباع عرب و تمساح مصر و کوسه بصره و قحط شام و گرمای عمان و سیراف و اهواز، و اجماع اهل عالمست که برای مقام متجمل را مثل طبرستان طرفی در همه دنیا نیست، مباحث از هیزم و میوه ها و یدها و حشایش و ادویه دشت و کوه و کانهای گوگرد و زاج و سنگ سرمه، و بسیار جایگاه معادن زروسیم که درویش را سبب منفعت است و تعیش و توانگر را تجارت و منال، و انواع طرایف کتانی و پنبه و قز و صوف و کوردینها^۱ بر اصناف مختلف زرین و پشمن که شرق و غرب عالم از آنجا برند.

ویز دادی آورده است که در عهد اول برای اطلس و نسیج و عتابی بیش بها و انواع دیباچهایی^۲ و سقلاطون^۳ مرتفع و شراب گران قیمت و کافوری که وری آن نباشد بنیکوبی و خوبی و بُرد های ابریشمین و پشمن و باریک و أنماط ستبر از جهرمی و قالیهای و محفوری و آبگینه های بغدادی و حصیرهای عبّادانی بطبرستان آمدند و از آنجا باقصی بلاد دنیا جلب کرده که در همه آفاق مثل آنکه آنجا یافتند نبود، و بازار متاع سقسین و بلغار تا بعد ما آمل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هندوستان بطلب متاع ایشان با آمل آمدندی و بازار گانی مردم طبرستان ببلغار و سقسین

۱ - ج و سایر نسج: لباسها، کوردین بکاف عربی قسمی از پارچه پشمن یا نوعی از گلیم بوده است، خاقانی گوید:

حاجت گفتار نیست زآنکه شناسد خرد سندس خضر از یلاس عبّری از کوردین

۲ - بیش بها یعنی گران قیمت و بهایی یعنی قیمتی.

است که از دبه آسک^۱ تا قلّه بدو روز شوند و او همچون گنبدی مخروط است و بر همه جوانب او ابداً برف باشد الا بر سر او، مساحت سی گری زمین هیچ جای برف نایستد بزمستان و تابستان و آنجا ریگ بود چنانکه چون پای بر وی نهی فرو شود و چون بر سر کوه ایستی بر آن ریگ همه کوه ها چون پشته نماید و دریای خزر در مقابل او راستا راست^۲، سی سوراخ در سر این کوه باشد که دود کبریت از آن بیرون آید و آوازهای عظیم با سهم ازین سوراخها شنوند از لهدب آتش که حقیقت شود که در جوف و میان کوه آتش است، و هیچ حیوان قرار نتواند گرفت از سختی باد که جهد و میگویند کبریت اصحاب کیمیا می شاید یافت. و در عهد قابوس شمس المعالی یزدادی آورده است که جوانی بود پسر امیر کا خواندندی، آنجا کبریت احمر بدست آورد و زر می کرد تا پادشاه را معلوم شد بگریخت. و در اخبار اصحاب احادیث چنانست که صخر جَنّی صاحب انگشتی سلیمان النبی صلوات الله علیه چون او را سلیمان بگرفت آنجا محبوس کرد و از حقّ تعالی عزّ اسمہ درخواست که تا بقیامت او را آنجا عذاب فرماید، و از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام همچنین وارد است باسانید صحیح.

اما احوال بیور اسب و حکایات او که مأمون عبدالله خلیفه تفحص حال او فرمود و بعد^۲ هر مزد شاه و خسرو پرویز و حکایت موسی بن عیسی الکسروی^۳ که در کتاب نیروز و مهر جان آورده است و حکایت کنیزک و حرّ الیسعیه چون از عقل دور است و از اخبار اصحاب شریعت منقول نیست ترك کردم تا خوانندگان بر تکذیب حمل نکنند. و در اخبار مجوس و هر ابده ایشان چنانست که نوشروان عادل معتمدی پیش او فرستاد^۴، چون او را یافت سلام کرد، گفت ترا که فرستاد پیش من، گفت کسری انوشروان، بر پای خاست و دعا گفت و سه چیز بقاصد داد بمهر، گفت این هر سه به خدمت او برد و بگوید تا مرا آزاد کند و این سه معجون یکی برای دفع پیری بخورد و یکی

۱ - کذا در الف، ب: سیار است، ج و سایر نسخ: راست ایستاده ۲ - کذا در الف و سایر نسخ (؟) ب: و بعد ۳ - تصحیح قیاسی، در جمیع نسخ: السروی ۴ - در تمام نسخ، همچنین است، معلوم نیست که نوشروان معتمد خود را پیش که فرستاد (؟)

میخوانند بیرون افتاد مردم را حال خویش معلوم کرد، او را تربیت کردند و در تعهد او مبالغت نموده و مال و چهار پای و خدم و حواشی و آلات و اسباب پادشاهی مدد کرده و پسر او سرخاب^۱ بطلب او توران و ایران و هند و روم جهان می پیمود، عاقبت بزمین رویان بلیکش موضعی است بهم افتادند و میان ایشان بحکم آنکه یکدیگر را شناختند مصاف رفت، سرخاب ازو زخم یافت پیدرو عید کرد چنانکه در شاهنامه مکتوبست پدر را معلوم شد که پسر اوست، تابوتش برگرفت که بزاول برد، چون بساری رسید آنجا که قصر طوس بود فرو نهاد تا که حرارت هوا کمتر شود برگیرد، خود اتفاق نیفتاد. ومی گویند گور او آنجا است. چون اسکندر بر زمین پارس مستولی شد دارا بن داراب ازو گریخته پناه بطبرستان کرد و پیش اسکندر پیام داد که گیر^۲ که هفت کشور زمین او^۳ من تنگ کنی، فرشاذجر را چه کنی و دز دارا را من بکوه تاجی و دارم بویسه ترك بدریا و خزر^۴، تاسنه احدی عشر و ستمایه هجریه قلعه دارا معمور بود بعهد ما. وبعهد خسرو پرویز که خال او گسستم بسبب آنکه برادرش را بندویه نام خسرو دست و پای بریده بود و او بخراسان نایب خسرو بود ازین خبر یافت بگریخت، بطبرستان آمد تاخواهر بهرام شوبینه را خسرو بفریفت و بندویه او را بفرمود کشت و غیرازین با او هیچ بدست نداشت و بشاهنامه شرح این حکایت مستوفی آورده است.

سلیمان نام بعهد اکاسره پناه بطبرستان کرد و بدین موضع که قلعه کیسلیان است خانه ساخت و بطبرستان کیه خانه را گویند و قلعه بدو موسوم است، از آن تاریخ تا بعهد ما در سنه ثلث عشر و ستمایه معمور بود این قلعه^۵.

عجایب طبرستان

یکی کوه دماوند است که علی^۱ بن ربیع^۲ بن الکاتب در کتاب فردوس الحکمه آورده

۱ - کذا در الف و ب، سایر نسخ: سهراب ۲ - همه نسخ باستثنای الف: گیرم ۳ - کذا در الف، سایر نسخ: بر ۴ - ب: بویسه ترك بدریا و خزر، ج و سایر نسخ: بویسه نزدیک بدریا، معنی این جمله درست مفهوم نشد. ۵ - در الف بلا فاصله دنبال همین مطلب قسمتی از اوایل باب چهارم را که در ذکر معارف طبرستان است بدون تناسب آورده، بعد بذکر عجایب طبرستان پرداخته و قسمت ابتدای باب چهارم را اصلاً ندارد، چون در این موضع الف ناقص و ترتیب آن معشوش بود ما از نسخ دیگر تبعیت کردیم.

که پادشاه بود ظالمی جباری طافی عاتی مستبدی که اهل ولایت ازو ستوه شده بودند و مالهای بسیار جمع کرد و در زیر بناهای آن موضع دفن کرد، و در عهد عبدالله بن محمود بن نوح ابوالعباس که والی طبرستان بود پیری صد ساله از آن ناحیت پیش او آمد و نشانها داد، ابوالعباس جمله قیاسان را با امنای خویش بویلر فرستاد تا آن گنجها بردارند و بسیار کوشیدند و مالها صرف کرده و روزگار دراز بدان مشغول بوده هر وقت بموضعی رسیدندی که علامات آن ظاهر شدی از جوانب درهم افتادی و مردم را هلاک کردی، هیچ علم و حیلست سودمند نیامد تا عاقبت ابوالعباس ترك فرمود.

و آورده اند که بعضی از اکسره معتمدی پیش ماهیه سر فرستاد که بخدمت ما آید و اگر نه با تو خطاها رود، رسول را بدان جایگاه فرود آوردند و فرمود تا در تعهد مبالغت نمایند و طلسمی ساخته بود که بروز هیچ بزغ و بنات الماء^۱ و وحوش و طیور آواز ندادندی، چوی شب در آمدی چندان آوازه های مختلف در دادندی که صورت افتادی آسمان و زمین آن موضع در جنبش آمدند، چون رسول کسری آن شب هول و رستاخیز بشنید چون بیهوشان سراسیمه پرسید که این حالت چیست، گفتند نگهبانان ملک اند بشب، گفت بروز کجا باشند، گفتند بروز آسایش میکنند. چون رسول کسری باز شد این حال عرض داشت، او را گفتند تو این حالت بخواب دیدی و خیال بستی که ببیداری یاقی. و بتاریخ برامکه چنانست که این ماهیه سر صاحب انگشتی بر مک عبدالملک بن مروان بود و در آن کتاب اول این حکایت نبشتند و نزدیک من دروغست سبب آنرا که ماهیه سر پیش از عهد مبارک صاحب شریعت بود و عبدالملک از خلفای بنو امیه است، و بسیار حکایت یزدادی از ماهیه سرو پادشاهی او در کتاب خویش آورده است که همه خرافات و افسانه عجایز^۲ است، بسبب آنکه نامعقول بود ترجمه آن نرفت.

[حکایت^۳]

آورده اند که چون سلیمان بن عبدالملک در مسند خلافت متمکن شد گفت چنانکه امارت بطریق ارث بمن رسیده مرا وزیر ی باید که وزارت اباعن جد^۴ هم بدو مفوض شده

۱- بنات الماء می مایائف الماء من السمک والطائر والصفادع (ثمار القلوب للثعالی ص ۲۲۰) ۲- در اصل: عجایب

۳- این حکایت و حکایت بعد فقط در نسخه پ هست بهمین جهت شاید الحاقی باشد مخصوصاً ذکر بغداد که در آن تاریخ هنوز بنا نشده بوده در این حکایت اصلی بودن آنرا بیشتر مشکوک میسازد و خود مؤلف هم می گوید که چون حکایت دروغ بود نقل نکردم بعلاوه مؤلف نام خلیفه معاصر بر مک را عبدالملک می نویسد در صورتیکه در این حکایت سلیمان بن عبدالملک است.

برای هضم طعام و یکی برای قوّت مجامعت . چون پیش نوشروان آوردند و در آن نگرید عجب آمد و گفت ما را بدین معاین حاجتمندی نیست چه پیری وقار و قرّ و زیب مرد است ، کاشکی پیر شدمی تا شکوه و هیبت و بهاء من در دلها زیادت گشتی ، اما مجامعت و رغبت بکثرت معاشرت معاذالله چه آن معنی نقلست از صحت عقل و ثبات با حالت جنون و سبکساری ، اگر نه برای بقای صورت انسانی و تناسل را بودی هرگز مرا اختیار نیفتادی و میل نبود ، لیکن حدیث گوارش طعام تا بیشتر خوردم چون حاصل آن جز زیادت زیارت مبرز نیست زهد و امساك اولیتر ، اگر نه برای سدّ رمق طبیعت انسانی باشد هیچ عاقل چون بهیمه بعلف خوردن نباید رغبت کند ، و با آنکه این همه هست شاید بود که آن حرامزاده برای هلاک داده باشد پس بفرمود تا آنچه برای پیری آورده بودند مهر بر گرفتند و در سر سگی سپید فرو مالید هر ساعت سر سگ بزرگتر میشد و ورم میگرفت تا چندان گشت که آویدی ، و بر سنگ میزد تا جان بداد ، نوشروان فرمود تا سگ را پنهان جایی بخاک کنند .

اخری من العجایب : پادشاهی بود که او را ماهیه سر گفتندی ، سری کوچک داشت و هیچ موی بر سر او نبود ، تابستان و زمستان ابداً دستار بر سر پیچیده داشت چنانکه هیچ آفریده سر او نتوانست دید که چگونه است ، جهودی بود نام او شمعون بن خداداد ، و بعضی میگویند که مجوس بود نام او بابی بن قرّخ آذین ، مادری داشت روزبنت خورشید نام ، محتاله ساحره که در زمانه مثل او نبود ، موضع ایشان بچهار فرسنگی آمل بکنار دریا بیشه ایست که این ساعت او را آسی ویشه میگویند ، و قصر و سرای او بدیهی بود که اکنون نیز معمور است و یلبز^۱ میخوانند ، میان دیه کیلنگور و شیر آباد پشته عظیم بلند و تند است که اکنون ماهیه سری دز میخوانند و در حوالی او خندقی ژرف و درو آب^۲ مطحلب بسیار که هر چه درو افگنی بزمین نرسد ، والا بزورق نشاید گذشت ، اگر وحشیی در آنجا افتد هر چه حرکت یدش کند بزمین بیشتر فرو شود و از آن جانب که مهب^۳ شمالست عرصه دارد که نرگس مفتّح فایق روید که در جهان بیوی آن نرگس نیست و بدیه و یلبز^۱ انجیر خسر هائی بودی بهتر از حلوانی . و ماهیه سر

بعد از آن رسول پیش ملك مازندران بطلب آب ماهیان زرین فرستاد تا آوردند و بکرات مشاهده آن نمود تا واضح شد^۱.

عجیبه آخری، بناحیت اومیدواره کوه چاهی است که آنرا ویجن چاه گویند که پایان آن پدید نیست، بنوبتها خروارها رسن آنجا بردند و درهم بسته فرو گذاشته، بقعر آن چاه نرسید، چون سنگها در اندازند ساعت بساعت آواز میرسد تا آنوقت که از بعد آواز منقطع میشود، و پیوسته ازین چاه بادی خنک و خوشبوی بموسم تابستان بیرون میآید و در حوالی آن چاه درختان باشند که قر سب و پلور^۲ بامها از آنجا آوردند برای خوشبویی چوب و بتابستان چون بر آن چوبها نشینند خنکی یابند و مرغانی که سقا خوانده پیوسته بر آن درختها نشینند.

آخری، بناحیت رویان دیهی است معروف که آنرا سعید آباد خوانند، هر کودک که بفصل تابستان آنجا از مادر جدا شود و در وجود آید بکود کی بمیرد تا چنان عادت رفت که مادران بوقت وضع حمل نقل کنند با مواضع دیگر بموسم تابستان.

آخری، بناحیت کلاردیهی است دلم گویند هر کرا بدان دیه بزانند عمرش از بیست سال برنگذرد،

آخری، بناحیت نائل دیهی است مندول گویند، شصت گری زمین بود، برنج در نشاندندی از آن زمین چندان آب پدید آمدی که آن برنجستان را تمام بودی و بآب برو راست کردن حاجت نبود و بوقت درودن دگر باره آب ناپدید شدی.

آخری، وهم بنائل دیهی بود نگارستان گفتند، برسر کوهی ازین دیه سنگی بود و در حوالی آن سنگ صحرا و بیشه پنج فرسنگ باشد از آمل تا آنجا، ازین سنگ پنج سنگ آب همچون زلال بیرون آمدی، هر وقت که تابستان گرمتر بودی آب بیشتر ترشح کردی و بزستان يك قطره نیامدی.

۱ - حکایت بعد تقریباً بمین و باسم و رسم منقول از عجایب المخلوقات زکریای قزوینی است (رجوع شود بصفحه ۱۲۸ از چاپ آلمان) و چون کتاب عجایب المخلوقات بعد از تاریخ طبرستان تألیف شده دیگر شکی نمی ماند که کاتبی مضمون این حکایت را از آن کتاب گرفته و بنسخه تاریخ طبرستان خود الحاق نموده است. ۲ - معنی این کلمه در فرهنگها بدست نیامد و معنی قرسب سابقاً ذکر شد.

باشد . گفتند مردی که بدین صفت موصوف باشد آن برمک است و در آن محل برمک بشام مراجعت نموده بود . سلیمان رسول در عقب برمک ببلخ فرستاد ، برمک از راه طبرستان متوجه بغداد شد و در آن حدود گویا با یکی از ملوک مازندران اتفاقاً صحبت افتاده بود و ملک بر روی زورق بعیش مشغول داشت ، چون ملاقات واقع شد برمک در انگشت ملک انگشتیری دید که نگین آن بغایت نیکو بود ، ملک بفرست در یافت ، در ساعت از انگشت بیرون آورد و در بحر انداخت ، برمک بسیار از آن متغیر شد و بعد از آن ملک از خازان درجی خواست و دو ماهی زرین بقدر انگشتی بیکدیگر متصل بیرون آورد و در عقب آن انگشتی بدریا انداخت ، بعد از آن دو ماهی زرین از آب بیرون آمدند انگشتی بدهن گرفته ، ملک آن خانم را پیش برمک نهاد ، القصه برمک از آن تعجب بسیار نمود و چون بخدمت سلیمان عبدالملک آمد خلیفه را چون نظر بر برمک افتاد تغییر تمام یافت ، هر چند برمک بخلیفه نزدیکتر میشد دهشت و وحشت خلیفه بیشتر میگشت ، چون خواست مصافحه کند سلیمان دست در کشید و گفت این شخص را از پیش من دور کنید ، برمک را بیرون بردند . ندما ازین واقعه سؤال کردند ، خلیفه گفت چرا برمک زهر با خود آورده مگر اندیشه باطل و خیال محال در خاطر گذرانیده ، چون برمک ازین واقعه واقف شد زهر از خود دور ساخته بخدمت خلیفه در آمد و بعرض رسانید که سنت و زرای قدیمست که پاره زهر با خود میدارند که اگر قضارا در حادثه یابلیه افتند که بدادن مال آن قضیه را دفع نتوان نمود و موجب استخفاف گردد آن زهر را برمکند و خود را بدین صورت نجات دهند . خلیفه این سخن را ازو پرسندید گویند آن روز بدان کلمه برمک علم اُرشد ، و بعد از آن برمک استفسار نمود که سبب اطلاع خلیفه برداشتن زهر چه چیز بود ، خلیفه گفت دومهره از خزانه اکسره بدست من افتاده که بر بازوی من بسته ، خاصیت اینها آنست که چون زهر پیدا شود ایشان در حرکت آیند و هر چند زهر بدارند مهر نزدیکتر میشود جنبش ایشان بیشتر میشود ، چون تو بمجلس من آمدی ایشان در حرکت آمدند و بجایی رسید که چون دو قوچ کله برهم زنند ایشان برهم میخورند ، مرا معلوم شد که تو با خود سم داری . چون خلیفه تمام فرمود برمک آغاز حکایت دریا و ماهیان زرین کرد ، متعجب شد و

که برای تو ننهادند، دست از آن باز داشت و بعد ازو کس را هوس نیفتاد.
 اخری، هر بیست و پنج سال لابد قحط بباشد و نرخ گران شود اگر چه سهل بود
 اخری، حکایت ازدهای سام نریمان که جد رستم بود و شاعر طبری گوید:

تنه هَشتَر بر بوم بدلیری ای سویم^۱

چنان بود که بشهر یاره کوه ازدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود و آن
 نواحی تا بدریا و صحرا و کوه و وحوش از بیم او گذر نتوانستند کرد و ولایت باز
 گذاشتند و او تا بساری بیامدی، مردم طبرستان پیش سام شدند و حال عرضه داشتند
 سام بیامد ازدها را از دور بدید، گفت بدین سلاح با او بهیچ بدست ندارم، سلاحی
 بساخت و ازدها آن وقت بدیه الارس نزدیک دریا بود، او را بجایگاهی که کاوه کلاده
 میگویند دریافت، ازدها سام را بدید حمله آورد، سام عمودی بر سر ازدها زد که فرو
 شد و بانگی کرد که هر کس که با سام بودند از هول آن بانگ بیفتادند و دم خویش
 گرد میگرد تا سام را در میان گیرد، چهل گام سام باز پس جست، ازدها تا سه
 روز می جنبید بعد از آن هلاک شد، هنوز بدان موضع سبزه البته نمیروید و اثر
 برقرار است.

۱ - یعنی از دلیری این سام تنه ازدر بر زمین است.



اُخْری، در نواحی آمل گیاهی است که کندیه رویه^۱ گویند او را اگر او را بدست مالند و در قُصیب مرد مالند انعاظ گیرد و ورم کند و دوچندان شود که بوده باشد، بعد يك ساعت برقرار آید، و آن گیاه را بر گهای خردك باشد.

اُخْری، قصبه شالوس خاصیت او آنست که پوستهای آدمی سپید کند، اگر کنیزك کابلی و هندی يك سال آنجا مقام کند چون رومی و صقلابی شود، و این خبر مشهور است.

اُخْری، بونداد هر مزد کوه جایگاهيست که درو چاهيست، چون امساك باران باشد و سالهای بی آب اهل آن ناحیت سیر بسایند در آن چاه افکنند، از آسمان باران آید و آزموده اند که هر که سیر بساید در آن سال بمیرد.

اُخْری، باومیدواره کوه گیاهی است که او را کوتر نیز خوانند هر که او را بر کند خندان اما گریان یاسخن خوب گویان اما بازی کنان و بکسی دهد تا بخورد آن کس که خورده باشد چندانکه در شکم او باشد بر آن صفت باشد که کنند بود. عجمیه اُخْری، بنواحی طبرستان جایگاهی است که آنرا باایزه کوه^۲ گویند، بعهد یزدادی دربند بود آنجا و فیروز کوه گویند، بدان کوه پیوسته کوهی دیگر است که درو زهر قاتل میروید، بناحیت رودبارین سنبل روید.

اُخْری، بونداد هر مزد کوه اِنْخِر^۳ روید چنانکه بمگه و ایشان آن را مشکواش میگویند و دست ایشان از آن می سازند.

اُخْری، بسیاه رود نزدیک جنو بدیه دنگی گردابی است که کتر گرداب می گویند، چون اسکندر رومی مالهای بسیار^۴ جمع کرد آنجا فرو نهاد و دفن فرمود پادشاهان باوقات بسیار حیلت کردند تا بردارند روزی نشد و آخرین ماکن بن کاکی بود، بسیار مال بر آن خرج کرد و آبها بیفگند و حیلتها بکار آورد تا بجایی رسید که گچ و خشت و اثر عمارت پدید آمد، گفتند فردا بمقصود رسیم، آن شب آب فرو آمد و جمله را ناپدید گردانید، و ماکن آن شب بخواب دید که بیهوده بجان مگرد

۱ - کذا در الف و ب، ج و سایر نسخ: کندیه زومه ۲ - سایر نسخ: یانیزه کوه.

۳ - فارسی دیگر اذخر فریز است ۴ - ب: دنیا

و اگر چون کمند بگردن او افتد گردن بر کمند می نهاده پهلوی می کنند و هر دو گوش فرو می افتد بعیب رد کنند و البته نخزند، چون نبشته بخوانند و تجربت کردند همان آمد که او گفت و نبشت. و علی بن ربیع را خلیفه بعد از و بدیوان انشاء خویش بنشاند، معانی نبشته ها که مینوشت کمتر از آن آمد که بعهد مازیار برای او می نبشت، از و پرسیدند چرا چنین است، گفت آن معانی او بلغت خویش می نبشتی من با تازی کردم، بدانستند فکر ت مازیار قوی تر بود، و احوال مکاری و بخششی که او را کرد بوقت آنکه او را گرفته بسر من راه بردند [جمله در جای خود^۱] برود.

الندابن سوخرا گفتند پادشاهی بود آورده اند که در باس و بسالت او را مقابل رستم دستان نهادند، یک شب چهل فرسنگ بدنبال گوزن بدواید و چون بحد رزمی خواست رسید سیلاب آمده بود، همچون دریا جوی میرفت، اسب در آن جوی انداخت و با کران آمد و گاو بکشت، او را گفتند مؤید است بورج^۲. و پسر او ونداد هر مزد بننداد که صیت مردانگی او داستانت و آنچه او کرد و فراشه و شیطان فرغانی را کشت تقریر افتد بموضع خویش. و چون هرون بری رسید مأمور را بفرستاد تا در دامن او نهند، دیبها که محصول آن هزار هزار و شصت هزار درهم بود بمأمون بخشید، و بوقت آنکه فراشه را بکشت اصفهید شروین ملک الجبال پیش او آمد بیاری، دودانک از غنایم فراشه بدو داد و چون هرون الرشید بعد قتل فراشه بری رسید ونداد هر مزد استقبال کرد، چشم رشید بدو رسید او را فرا اعداد و ابعاد و ابراق و تهدید گرفت بالفاظ تازی، بدانست که از خشم و ستیز میگوید، روی بهرون کرد و گفت من تازی ندانم اما معلوم میشود که امیر المؤمنین را بر بشاره مبارک تغییر ظاهر شده و در حق من کلمات بی مشفقانه میفرماید، این معنی چرا آنوقت که بکوهستان خویش بودم نفرمود، امروز که من منقاد و بطوع و رغبت بیکره و اجبار اختیار خدمت کردم و ببساط او حاضر آمده در بزرگی نخورد که با مهمان و خدمتکار ناخوانده چنین گویند، خلیفه پرسید که او چه میگوید، ترجمه سخن عرض داشتند، هرون خجل شد و گفت حق با اوست، مرتبه او زیادت گردانید

۱ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست. ۲ - ورج یعنی قدر و مرتبه، امیر السعرا معزی میگوید:

ای بورج و کامکاری ثانی اسفندیار
وی بعدل و نامداری تالی نوشیروان

باب چهارم

در ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد

و معارف و کتاب و اطبا و اهل نجوم و حکما و شعرا

از مآخذ اصفهید مازیار بود که از و کافی تر پادشاه بعهد او نبود و چون بروزگار او رسید معلوم شود، روزی رایش او بر اسبی نشست از آن او، میگردانید پرسید که درین اسب هیچ عیب میدانی، گفت در همه جهان مثل این اسب نباشد چه عیب داند کسی در او، مازیار گفت در هر دو اشتالنگ این اسب مغز نیست، اصفهید بفرمود تا اسب را بکشند و اشتالنگ بشکستند هیچ درو مغز نبود. و همچنین برای او وصف کردند در طخیرستان در گله فلان کس اسبی هست بصد هزار درهم، جماعتی را که با سب خریدن مهارت و بصارت داشتند مالها داد و با سب خریدن میفرستاد، فرمود که اول بطخیرستان آن اسب بخرند، چون آنجا رسیدند خداوند اسب گفت همچنین بگله فروشم [و نگذارم که بر نشینند، اسب بغایت نیکو و شایسته^۲] و اعضا و قوائم متناسب بود، پیش اصفهید نشستند که حال بر این جماعت فرمان چیست، جواب نشست لابد خداوند اسب تا عیبی در آن نبیند شرطی چنین نکند، باید که شما در دیدن اعضا و تناسب خلقت احتیاط تمام بجای آرید و مال بدهید بدان قرار که کمند در او افکنید، اگر دو گوشه را است کند و نظر تیز تیز میان هر دو دست میزند و دنبال در خویشتن گیرد بیع درست باشد

۱ - در الف ترتیب این باب بکلی مغشوش است، قسمت ازل این باب را تا آخر ذکر السید الامام ابوطالب الثائر در جزء باب سوم بلا فاصله بعد از ذکر قلعه کیسلیان که بمازیار تعاق داشت (رجوع کنید بصفحه ۸۲ از همین چاپ) آورده و بعد از آن قسمتی که راجع باصفهیدان است بکلی از آن افتاده سپس ذکر عجایب طبرستان بدون ایراد عنوان باب چهارم میآید و پس از تمام شدن عجایب طبرستان در آنجا معارف طبرستان مذکور است، ترتیب این باب و قسمتهای ساقط از الف را ما از روی نسخ دیگر مرتب کردیم.

۲ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده.

بر کشید و بدو نیمه زد و بخشم باز گشت ، این حال بر هرون عرض کردند که چنین دلیری فرمود ، او را بخواند و گفت : مَا حَمَلَتْ عَلَيَّ مَرَاغِمَةُ أُمِّ جَعْفَرٍ ، یزید جواب داد که : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَبَعَدَ خِدْمَةِ الْخُلَفَاءِ نَحْنُ الْقُرُودُ لَا وَاللَّهِ لَا كَانَ ذَلِكَ و هرون الرشید ازو در گذشت و اورا باز گردانید ، و مسلم الولید صریح الغوانی بمریئه او میگوید ، شعر :

قَبْرُ يَارَانَ اسْتَسَرَّ ضَمِيرُهُ خَطَرًا تَقَاصَرَ دُونَهُ الْأَخْطَارُ

خورشید بن داذمهر ، وقتی از فرزندان ملوک خراسان یکی بخدمت او آمد ، با بسیار تحف و طرف و هدایای ولایت خویش و او را خانه باصفهبدان بود ، بفرمود تا آن مهمانرا همانجا بنزدیک اصفهبدان فرود آرند و تزیلی تمام پدید کرد ، آن جوان برای تحفه ها بر نهادن طبقها خواست ، در موکب اصفهبد پانصد دست طبق سیمین بود پیش او بردند ، خراسانی گفت زیادت ازین باید . دختر فرخان بزرگترین زن اصفهبد بدین موضع نشست ، بسرای او فرستادند ، پانصد دست دیگر گرفتند ، هزار طبق سیمین را تحفه نهاد و پیش کشید ، اصفهبد قبول کرد و بعوض آن دوهزار طبق را تحفه های طبرستان و صد هزار درهم پیش او فرستاد .

وقتی دیگر مردی جامی مرصع بجواهر بر صورت خروسی در هر دو چشم یا قوت سرخ گرانها نشانده بخدمتی آورد ، قبول فرمود و در تعهد او مثال داد تا روزی ازین مرد نقل کردند که مثل این خدمتی برای اصفهبد کسی نیاورده باشد ، بفرمود تا مجلس شراب بیاراستند و صاحب خروس را حاضر کردند با پانصد خلق دیگر ، در پیش هریک خروسی را حاضر کردند بهتر از آن و بنهادند ، مرد غریب دریافت ، برخاست و زمین بوسید و بقدیم استغفار ایستاد اصفهبد اورا بنشاندا تا فردا^۱ خروس او رد کرد و دو چندانکه قیمت بود در حق او عطا فرمود .

اصفهبد بادوسپان^۲ ، هر روز ششصد مرد را طعام دادی ، بسه نوبت خوان نهادی ، دویست بامداد و دویست ظهر و دویست نماز شام ، و عبدالله فضلوئے السروی از محمد زید

بفرمود تا بالشی آوردند که بدان نشیند چون پیش او بردند که فرو نشیند فرا گرفت و بر سر خویش نهاد، گفت بالش امیر المؤمنین تشریف باشد بر سر او لیتر، وقت آنکه برخاست هرون فرمود تا بالش برداشتند و با او بخانه بردند، و روزی دیگر بحضرت رسید، نشسته بود عم رشید در آمد، حاضران مجلس بر پای خاستند الا ونداد هر مزد که التفات نکرد و برخاست، رشید و اهل مجلس را ناخوش آمد و در دل از او کینه گرفتند تا هم بر اثر یزید بن مرثد در آمد و خدمت کرد، ونداد هر مزد پیش از همه برای او خاست و تواضع نمود، مردم از آن حرکت او متبسم شدند، رشید او را گفت عم من خون و گوشت منست و این کمینه بنده این درگاه، آن بی مروتی بر کجا بود و این تکلف بر کجا، ونداد هر مزد جواب داد که من عم ترا نشناختم و برای کسی که او را شناسم برخاستن محال باشد اما این مرد هنرمند و شجاع است برای هنر و مردانگی او برخاستم، بوقت آنکه او را بممالک من فرستادی يك سال تمام در مقابل من نشست هر روز بامداد که آفتاب طلوع کردی او لشکر را بتعبیه دیگر آراستی و در آن ولایت مرا سواری بود در شهامت و مبارزت او را هم سرودل خویش نهاده بودم، روز جنگ پیش او فرستادم بکمتر از آنکه شمشیر بر کشید سر مبارز خویش دیدم پیش اسب او افتاده تا روز دیگر من با او بنبرد بیرون شدم تیغی بر من گذاشت که مثل آن زخم زدن هر گز ندیدم، اگر چنین مردی را بر خیزم با آنکه دشمن من باشد دوست دارم، هرون را سخن او خوش آمد و بعد از آن یزید بن مرثد را بمراتب بزرگوار رسانید تا بعدی که در خانه هرون بسر ایام جعفر بوزنه داشتند سی مرد حشم او بودند، او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او بر نشستندی، هر کس که بخدمت درگاه او رقتی فرمودندی تا آن بوزنه را دست بوس کند و خدمت، و چنین شنیدم که آن بوزنه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود و اباحتی و الحادی از حیا و دیانت و حرمت شریعت می برزیدند و در قصیده که مذهبیه گویند امیر ابو فراس ذکر این بوزنه میفرماید، و کنیت بوزنه ابو خلف بود، شعر :

وَلَا يَبِيْتُ لَهُمْ خُنْفَى يَنَادِيهِمْ وَلَا يَرَى لَهُمْ قِرْدًا لَهُ حَشَمٌ

فی الجمله روزی یزید بن مرثد بعد وداع رشید بدرگاه ام جعفر رفت تا خدمت وداع کند، بوزنه را پیش آوردند که دست او ببوس و سَلِّمْ عَلَى أَبِي خَلْفٍ، شمشیر

لَا شَيْءَ أَحْسَنَ عِنْدَهُ مِنْ نَائِلٍ فِي كَفِّ سَائِلٍ^۱

سی هزار درهم پیش او فرستاد، و چون بکر بن العبد العزیز العجلی که از سروران جهان بود پیش او رسید بآمل بجهت او از اسب بزیر آمد و بخلاف آلات و تجمّلات هزارهزار درهم در صد بدره کرده پیش او فرستاد، و هر سال سی هزار درهم سرخ بمشاهد حسین علی و امیر المؤمنین علی و حسن علی علیهم السلام و سایر سادات و اقربای خویش فرستادی، و چون متوکل مشاهد ائمه خراب کرد اوّل کسی که اعادت آن عمارت فرمود او بود. آورده اند که روزی بدیوان عطانشسته بود و حشم را جامگی میداد، مردی را پیش او آوردند پرسید که تو از کدام قبیله گفت از عبدالشّمس. گفت از کدام بطن، مرد خاموش شد، گفت مگر از فرزندان معاویه، گفت آری، پرسید از کدام فرزندی، خاموش شد، باز گفت مگر از فرزندان یزیدی، گفت آری، داعی گفت ای جوان تو مگر ندانستی ترا با طالیه نباید بود، بیك بار سادات علویه شمشیرها بر کشیدند که ما او را بکشیم، داعی بانك بر ایشان زد و گفت مصعب بن الزّبیر روزی بعطا نشسته بود منادی بانك کرد: این فلان بن عمرو^۲ بن جرموز، گفتند ایها الامیر ابن جرموز خائف و هراسان است که پدر او زبیر را کشته بود، مصعب گفت: جَلَّتْ هِمَّةُ ابْنِ جُرْمُوزَ اَنْ اُقَيِّدَهُ بِاَبِي عَبْدِ اللَّهِ، لِيُظْهِرَ اَمِنًا وَلِيَاْخُذَ عَطَاهُ مُسْلِمًا معنی آنست که همت پسر جرموز عظیم بلند شد که خود را محلّ آن می نهد که کفو پدر من باشد در قصاص، بگویند تا بیداد و عطا بستاند و سلامت برود، و آن مرد را نفقات و چهار پای داد و تا بعراق معتمدان با او کرد که نباید طالیه هلاک کنند و گسیل فرمود،

قَفَا خَلِيلِي عَلَى تِلْكَ الرَّبِّي وَ سَائِلَاهَا اَيْنَ هَاتِيكَ الدَّمِي^۳

۱ - این بیت را الف بر سایر نسخه ها اضافه دارد. ۲ - کذا در پ، الف: عین

۳ - این رشته اشعار فقط در الف وجود دارد و از سیاق عبارت معلوم میشود که مطلبی قبل از آن افتاده زیرا که اگرچه آن در مدح محمد بن زید داعی است ولی مناسبت نقل و نام قائل آن در نسخه مذکور نیست. قسمتی از این اشعار در کتاب مناقب آل ابی طالب تألیف ابن شهر آشوب آمده و ما عده ای از این اشعار را بعد از آن کتاب تصحیح کردیم و نام قائل در آنجا نصر بن المنصور آمده. راجع باین شاعر و آنچه از احوال او اطلاع در دست است رجوع کنید بجوای آخر کتاب.

گریخته پناه بدو کرد دو بست درهم جهت ثواب پدید آورد و چون او فرمان یافت بفرزندان او مسلم داشت .

از سادات آل محمد صلوات الله علیه وعلیهما جمعین که بطبرستان حاکم و عادل بودند و دخمه ها و مدفن جمله آنجاست اول کسی از ایشان : حسن بن زید بن اسمعیل المعروف بحالب الحجارة لشده و قوته و صلابته ، ابن الحسن بن زید [محمد بن اسمعیل بن الحسن] بن زید بن الحسن^۱ [بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام] ولد بمدينة رسول الله و نشأ بها و كان قریع زمانه فی الشجاعة والدهاء و ثبات القلب . و طباطباء علوی در کتاب انساب اشراف امصار چنین که نبشتم کرد^۲ ، و سبب خروج و استیلاء او بر ملک طبرستان بجای خویش برود . در کتاب ملح الملح و کتاب نزهة العقول آورده اند که کرم و همت او بغایتی بود که روزی فصد کرده بود ابو الغمر شاعر طبری پیش او رفت و این دوبیت بر خواند :

إِذَا كَتَبْتَ يَدَ الْعَدَجِ سَطْرًا أَتَاكَ بِهَا الْأَمَانُ مِنَ السِّقَامِ
فَحَسْمُكَ دَاءٌ جِسْمِكَ بِأَحْتِجَامِ كَحَسْمِكَ دَاءٌ مُلْكِكَ بِالْحَسَامِ

ده هزار درهم بدین دوبیت در حال بدو داد .

محمد بن زید الداعی الی الحق ، برادر حسن بن زید بود بزرگوار قدر او را اگر مجلدات کتاب سازند هم قاصر باشد .

سید امام ابوطالب روایت کرد که او را دبیری بود عالم ، ابوالقاسم الکاتب البلخی گفتند ، مشهور و معروف بفضل و بلاغت ، گفت چند پادشاه را خدمت کردم با وسعت جاه و فسحتی که ملک ایشان را بود و بسیار بلغای جهان را دیده همیشه پیش من همچون ما بودند الا این محمد ، هر وقت که املاء نبشته کرد پنداشتم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اداء وحی میکند ، عبدالعزیز العجلی در حق او قصیده گفت ، شعر :

وَ إِذَا تَبَسَّمَ سَيْفُهُ بَكَتِ النِّسَاءُ مِنَ الْقَبَائِلِ
وَ إِذَا تَخَضَّبَ بِالْدِّمَاءِ خَرَجَنَ فِي سُودِ الْعَالَمِ

۱ - قسمتهای بیندو فلا ب را که در نسخه های تاریخ طبرستان نیست از روی عمدة الطالب و سایر اسناد راجع بنسب حسن بن زید برداشتیم تا سلسله نسب او درست مشخص باشد . ۲ - پ : مبالغه فرمود .

الناصر الكبير الحسن بن علي بن الحسن بن علي السجاد، ابن الامام الشهيد الحسين بن امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليهم السلام، وكنيت او ابو محمد بود، فضل و علم و زهد و ورع و آثار كرامات او هنوز در گيلان و ديلمان ظاهر است و مذهب و طريقت او معتقد گيل و ديلم و بآمل مشهد و مدرسه و دارالكتب و اوقاف معمور و بر قرار و خاك او مزار متبرك و مجاوران بر سر تربت مقيم، و در حق او جز از اين نتوان نبشت :

اِذَا ذُكِرَتْ اَوْصَافُ اَشْرَافِ هَاشِمٍ فَمَا ذَكَرُ هُمْ اِلَّا عَلِيَّ صَدْرٍ دَفْتَرِ
لَكُمْ يَا بَنِي الزَّهْرَاءِ زُهُرُ خَصَائِصٍ تَحْيَوْنَ فِيهَا فِكْرَةَ الْمُتَفَكِّرِ
اَيُّمَّةُ دِينِ اللَّهِ اَنْتُمْ وَ قَدْ غَدَا لَكُمْ صَدْرُ خِرَابٍ وَ ذِرْوَةُ مَنبَرِ
و اورا چهار پسر بودند : محمد مات صغيراً و به كان يكتي، و علي الشاعر، و احمد المكني بابي الحسين و جعفر المكني بابي القسم . از اين سه فرزند اعقاب ماند، مدتي بگيل و ديلم پادشاهی كردند و بعضی بأطراف عالم منتشر شده و در كتاب انساب شرح هريك نبشته اند . واحمد بن الناصر امامي المذهب بود و از فرزندان او ابو جعفر محمد صاحب القلنسوه بملك ديلمان و ابو محمد الحسن النقيب ببغداد، و از علي الشاعر ابی عبدالله محمد الاطروش و ابی علی محمد بن علی الشاعر كان له وجهة ببغداد . شنيدم كه روزی اين دو بيت انشاء كرد و ميگفت ، شعر :

فَاِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِي مَتَى اَنْتَ مَيِّتٌ وَ قَبْرُكَ لَا تَدْرِي بِأَيِّ مَكَانٍ
فَحَسْبُكَ قَوْلُ النَّاسِ فَيَمَّا مَلَكَتْهُ لَقَدْ كَانَ هَذَا مَرَّةً لِفُلَانٍ
با آنكه او را اشعار بسيار و فضل وافر بود مدت مدّدت صحبت امام الحسن بن علي العسكري صلوات الله عليهما اقتباس علوم كرد، و از شاگردان مستفيد او ابن مهدي مامطيري و ابو العلاء السروي كه ثعالبی در كتاب يتيمة الدهر ذكر فضل او كرد . يكي از مستفيدان بتحسين اين دو بيت با ديگرى كلمه ميگفت ، از آنكه سيد اطروش بود ندانست چه ميگويد گفت : يَا هَذَا اِرْفَعْ مِنْ صَوْتِكَ فَإِنَّ بِأُذُنِي بَعْضَ مَا يُرْوَحُكَ

لَوْلَا ابْنُ زَيْدٍ الْذِي مُحَمَّدٌ
 أَحْيَا لَنَا بِجُودِهِ وَ بَأْسِهِ
 مَنْ ذَا يُدَانِيهِ إِذَا قِيلَ ابْنُ مَنْ
 سَادَتْ نِسَاءَ الْعَالَمِينَ أُمُّهُ
 نَجَلُ نَبِيِّ الْعَالَمِينَ الْمُصْطَفَى
 وَ ابْنُ الَّذِي أَتْبَعَ فِي رَاحَتِهِ
 وَمَنْ عَلَى كَفِّهِ جَهْرًا سَبَحَتْ
 وَمَنْ رَمَى كَفَّ حَصَاةٍ فِي الْوُغَى^۱
 مَنْ حَلَبَ الْعَنْزَ وَكَانَتْ حَائِلًا
 مَنْ عَرَسَ اللَّخْلَ فَجَاءَتْ يَانِعًا
 مَنْ صَرَمَ يَوْمَ الْوُغَى جَرِيدَةً
 مَنْ قَالَ لِلْأَرْضِ نُحْدِي فَأَخَذَتْ
 وَمَنْ دَعَا الدَّوْحَةَ إِذْ قَالَ لَهَا
 وَمَنْ شَكَّى الْبَعِيرُ ظُلْمَ أَهْلِهِ
 مَنْ كَلَّمَ الذِّئْبَ غَدَاةَ جَاءَهُ
 شَقٌّ لَهُ الْبَدْرُ الْمُنِيرُ شِقَّةً
 وَمَنْ هُوَ الشَّافِعُ فِي أُمَّتِهِ

لَمْ نَدْرِ مَا سُبُلُ الرِّشَادِ وَالْهُدَى
 وَأَصْلُهُ مِثْتَ الرِّجَاءِ وَالْمُنَى
 كَقَابِ قَوْسَيْنِ مِنَ اللَّهِ ذَنِي
 وَسَادَ فِي الْخَلْقِ أَبُوهُ الْمُرْتَجَى
 وَابْنُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُرْتَضَى
 مِنْ حَجَرٍ مَاءٌ مَعِينًا فَجَرَى
 وَقَطَعَتْ بِفَضْلِهِ جَمْعَ الْحَصَى
 فَهَزَمَ الْقَوْمَ^۲ الْعَدَى بِمَارِمِي
 مَجْهُودَةً مُحْضًا غَزِيرًا فَسَقَى
 مُرْطِبَةً لِيَوْمِهَا مِنَ الذُّوَى
 فَكَانَ مِنْهَا ذُو الْفَقَارِ الْمُتَنَضَّى
 عَدُوَّهُ لَمَّا رَأَاهُ قَدْ طَفَى
 هَا أَقْبَلِي فَأَقْبَلْتَ لَمَّا دَعَا
 لَهُ إِلَيْهِ ثِقَلُ حَمْلٍ وَ جَوَى^۳
 يَشْكُو إِلَيْهِ مَا دَعَاهُ إِذْ عَوَى
 فَقَبِلَ سِحْرَ عَجَبٍ لِمَنْ رَأَى
 مُشْفَعٌ يَوْمَ الْحِسَابِ وَالْقَضَا^۴

۱ - مطابق مناقب ، در الف : الحصى يوم الوغا ۲ - در الف : قوم ۳ - در الف : هوی
 ۴ - در الف : یومین ۵ - در مناقب چند بیت دیگر نیز از این قصیده هست که ما آنها را در
 حواشی آخر کتاب نقل کرده ایم ،

بَلَانِي حِينًا بَعْدَ حِينٍ بَلَوْتُهُ
وَحَنَكْنِي كَيْمَا يُعَوِّدُ أَرْمِي
لِيَعْلَمَ هَذَا الدَّهْرُ فِي كُلِّ حَالَةٍ
نَمَانِي آبَاءُ كِرَامٍ أَعَزَّةُ
فَمَا مَدْرِكُ بِاللَّهِ يَبْلُغُ شَأْوَهُمْ
فَلَا بَرْقُهُمْ يَصَاحُ إِنْ شِئْتَ خُلِبْتُ
وله أيضاً :

وَقَدْ سَبَكْتَ عَقِيَانَهُ نَارُ حَنَّةٍ
وَقَدْ شَذَّبْتَهُ الذَّائِبَاتُ وَإِنَّمَا
وَبِالسَّبِكِ عَقِيَانُ الرِّجَالِ يُهَذَّبُ
تَفَرَّعُ غُصْنُ الدَّوْحِ حِينَ يُشَدَّبُ

میگویند اوّل او در بغداد تحصیل علم از سیّد ابوالعبّاس کرد و بعد از آن بقاضی القضاة عبدالجبار همدانی پیوست و در مجلس او تخرّج افتاد و بنهایت رسید . چنین آورده اند که شبی بعد از خفتن خلایق بدر گاه قاضی آمد و او خفته بود ، بیدار کردند و گفتند سیّد ابوالحسین برد راست ، فرمود که درون آوردند ، مسئله از قاضی بحث کرد ، قاضی گفت همین مهم را آمدمی ، گفت آری اندیشه کردم امشب وفات رسد و در دین شاک بوده باشم و شبتهت . و در عهد او ابو سکرّة الهاشمی قصیده گفته بود در ذمّ آل ابوطالب ، شعر :

إِنَّ الْخِلَافَةَ مَذْكَانَتْ وَمُذْبَدَأَتْ
إِذَا الْقَاضِي عُمَرُ هَذَا قَامَ ذَاخِلَفًا
مَوْسُومَةٌ بِفَتَى مِنْ آلِ عَبَّاسٍ
لَوْ شِئْتَ رَوَّحْتَ كَرَبَ الظَّنِّ بِالْيَاسِ
مَلَا حَتِ الشَّمْسُ وَأَمْتَدَّتْ عَلَى النَّاسِ

سیّد ابوالحسین جواب میگوید شعر :

قُلْ لِابْنِ سُكْرَةَ يَا نَغْلَ عَبَّاسٍ
أَصَحَّتْ خِلَافَتُكُمْ مِنْ كُوسَةِ الرَّاسِ

و از اشعار فرزند او ابوالحسن احمد که بکتاب انساب صاحب الجیش نبشتند بعضی در این تاریخ آورده آمد، این بیتی چند بصف تذرو اوراست :

صُدُورٌ مِّنَ الدِّيبَاجِ نُمُقٌ وَشِيْهَا وَصَلَنَ بِأَطَوَاقِ اللُّجَيْنِ السَّوَادِجِ^۱
وَأَحْدَاقُ تَبْرِ فِي خُدُودِ شَقَائِقِ تَلَا لَأُحْسَنًا كِاشِتَعَالِ الْمَسَارِجِ
وَأَذْنَابُ طُلُعٍ فِي ظُهُورِ مَلَائِقِ^۲ مُرْجَرَجَةٌ^۳ الْأَعْطَافِ ضَهَبُ الدِّمَالِجِ
فَإِنْ فَخَرَ الطَّائِفُ يَوْمًا بِحُسْنِهِ فَلَا حُسْنَ إِلَّا دُونَ حَسَنِ التَّدَارِجِ

السَّيِّدَانِ الْإِخْوَانِ الْمُؤَيَّدَ بِاللَّهِ عَضُدَ الدَّوْلَةِ أَبُو الْحَسَنِ وَ النَّاطِقُ بِالْحَقِّ أَبُو طَالِبٍ يَحْيَى
ابناء الحسين بن هرون بن الحسين بن محمد بن هرون بن محمد بن القاسم بن الحسين بن زيد بن
الامام السبط الحسن بن امير المؤمنين علي بن ابی طالب عليهم السلام، چنین گویند که از
سادات آل رسول علیه الصلوة والسلام هیچ آفریده خروج نکردند جامع تر شرایط امامت
را ازین دو برابر، اما سید ابوالحسن بدیلمان خلق را دعوت کرد جمله گیل و دیلم اجابت
فرمودند و فصلی است قابوس شمس المعالی را در تفضیل عمرو ابوبکر و عثمان و امیر المؤمنین
علی، داد بلاغت و فصاحت در آن رسالت داده چنانکه شیوه تر سل قابوس بود، این
سید جواب آن فصل و رسالت بطریقی پیش گرفت و بحجج قواطع چنان باخر رسانید
که اگر گویند معجز است بعید نبود و تصانیف او آنچه معروفست و متداول :

کتاب التَّجْرِید، و کتاب الشَّرْح، و کتاب البلغة، و کتاب النُّصرة، و کتاب الافادة
این جمله آنست که ائمه بردست دارند و متعلّمان را بتعلّم این کتابها امروز نیز رغبتی
هر چه صادق تر است و دیگر کتب که متداول نیست نبشتیم و دیوان اشعار او مجلّدی
ضخیم برمی آید، روا نداشتیم که اینجا بیت چند ثبت نرود، شعر^۴

يُهْدِي أَخْلَاقَ الرِّجَالِ حَوَادِثُ كَمَا أَنَّ عَيْنَ السَّبْكِ تَخْلِصُهُ السَّبْكِ
وَمَا أَنَا بِأَلْوَانِي إِذَا الدَّهْرُ أَمْنِي وَ مَنْ دَامَ الْأَيَّامَ وَيَحْكُ يَنْفَكُ

۱ - این قطعه فقط در ألف هست و ما آنرا بمدد نهاية الأرب نویری (ج ۱۰ ص ۲۱۴ - ۲۱۵)
تصحیح کردیم ۲ - درنهایه : ملاحظ ۳ - درنهایه : محزعة : ۴ - این قطعه نیز فقط در ألف
دیده میشود ۵ - کذا فی الأصل ۶ - کذا فی الأصل (۴)

وَمَا مَوْئِلُكُمْ سَمَ الْرِّضَا بَعْدَ بَيْعَةٍ تَوَدُّ دُرَى شَمِّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِبِ
فَهَذَا جَوَابٌ لِلَّذِي قَالَ: «مَا لَكُمْ» غَضَابًا عَلَى الْأَقْدَارِ يَا آلَ طَالِبٍ»

شنودم که چون سید ابوالحسین بدیلیمان مستولی شد و ممکن گشت از آفاق عالم علما باستفادت روی بدو نهادند و بدانجا رسید که پیش قاضی القضاة عبدالجبار فرستاد که بر من بیعت کند، و حاکم جشم رحمه الله در کتاب جلاءالابصار همچنین آورد. بعد از آنکه عمرش بهفتادواند رسید درسنة احدى و عشرين و اربعمائه روز عرفه یکشنبه وفات یافت رحمه الله علیه و روز دوشنبه عید اضحی بلنکا که سرای او بود دفن کردند و هنوز تربت او ظاهر است و مشهد برقرار، مردم آن نواحی جمله بر مذهب او و استندار کیکلوس و اسلاف او و سایر دیالم همچنین.

السید الناطق بالحق ابوطالب یحیی بن الحسین الطایر 'بمأیید الله' برادر سید المؤید بالله بده سال از برادر خویش بزرگتر بود، معروف بکمال عقل و فضل و سخا و ورع و اجتهاد و عبادت و زهد و تقوی، پدر ایشان امامی المذهب بود و در اول ایشان نیز همچنین و او را نظیری نبود بروزگار خویش، و استفادت از سید ابوالعباس کرد بعد از آن بشیخ ابوعبدالله^۲ که استاد طایفه امامیه است پیوست دیگر باره بقاضی القضاة عبدالجبار، و در میان زیدیّه از او مبرز و محقق تر دانشمند نبود تا این غایت و بزرگان مدّتی بمدرسه بتدریس و افاده مشغول بود و از اکناف جهان علمایش او رسیدند و فواید حاصل کرده، بعد از آن بدیلیمان شد، چون برادر فرمان یافت مردم برو بیعت کردند، و استاد جلیل ابوالفرج علی بن الحسین هندو در وقت امامت بدومی نویسد، شعر:

سَرَّ النَّبُوءَةَ وَ النَّبِيَّ وَ زَهَا الْوَصِيَّةَ وَ الْوَصِيًّا
أَنَّ الدِّيَالِمَ بَايَعَتْ يَحْيَى بْنَ هُرُونَ الرِّضِيًّا

۱ - همچنین در جمیع نسخ.

۲ - یعنی شیخ الطایفه مفید ابوعبدالله محمد بن نعمان قمی بغدادی است (۳۳۸ - ۴۱۳)

أَمَّا الْمُطِيعُ فَلَا تُخْشَى دَوَائِرُهُ يَعِيشُ مَا عَاشَ فِي ذُلٍّ وَ إِنْ عَاسِ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ مُحَمَّدًا لَا شَرِيكَ لَهُ خَصَّ ابْنَ دَاعِيٍ بِتَاجِ الْغُرَبَاءِ فِي النَّاسِ

ابن المعتز ناصبی بود جواب ^۲ میگوید قصیده دراز :

أَبَى اللَّهُ إِلَّا مَا تَرَوْنَ فَمَا لَكُمْ غَضَابًا عَلَى الْأَقْدَارِ يَا آلَ طَالِبٍ

قاضی ابو القاسم علی بن محمد التَّنُوخی که [یدیر] صاحب کتاب فرج بعد الشدة است

جواب میگوید :

مِنْ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ ابْنِ وَصِيِّهِ	إِلَى مُدْغِلٍ فِي عُقْدَةِ الدِّينِ نَاصِبٍ
نَشَأَ بَيْنَ طُنُبُورٍ وَ زِقٍّ وَ مَرْهَرٍ	وَفِي جَجَرٍ شَادٍ أَوْ عَلَى صَدْرِ ضَارِبٍ
وَمِنْ ظَهْرِ سَكْرَانٍ إِلَى بَطْنِ قَيْنَةٍ	عَلَى شُبْهَةٍ فِي مَلِكِهَا وَ شَوَائِبِ
يَعِيبُ عَلِيًّا خَيْرَ مَنْ وَ طَيِّ الْحَصَا	وَ أَكْرَمَ سَارٍ فِي الْأَنَامِ وَ سَارِبِ
وَ يُزِرِّي عَلِيَّ السَّبْطَيْنِ سَبْطَى مُحَمَّدٍ	فَقُلْ ^۳ فِي حَضِيضٍ رَامَ نَيْلَ الْكَوَاكِبِ
نَشَأَ بَيْنَ جَبْرِيلَ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ	وَ بَيْنَ عَلِيٍّ خَيْرِ مَاشٍ وَ رَاكِبِ
وَ صِيَّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفِيِّ وَ صَفِيِّهِ	وَ مُشَبِّهِهِ فِي شِمَمَةٍ وَ ضَرَائِبِ
فَكَمْ مِثْلَ زَيْدٍ قَدْ أَبَادَتْ سُيُوفُكُمْ	بِلَا سَبَبٍ غَيْرِ الظَّأُونِ الْكَوَادِبِ
أَمَّا حَمَلُ الْمَنْصُورِ مِنْ أَرْضِ يَثْرِبٍ	بُدُورِ هَدْيٍ تَجْلُو ظِلَامَ الْغِيَاظِ
وَ قَطْعُهُمُ بِالْبَغْيِ يَوْمَ مُحَمَّدٍ	قَرَّائِنَ أَرْحَامٍ لَهُ وَ قَرَائِبِ
وَ فِي أَرْضِ بَاخَرٍ امْصَابِيحُ قَدْ ثَوَّتْ	مُتَرَبَّةَ الْهَامَاتِ حَمَرِ التَّرَائِبِ
وَ غَادَرَ هَادِيَكُمْ بِفَيْحِ طَوَائِفَا	يُعَادِيهِمْ بِالْقَاعِ بُقْعُ النُّوَاعِبِ
وَ هَرُونُكُمْ أَوْ دَى بِغَيْرِ جَرِيرَةٍ	نُجُومَ ثَقَى مِثْلَ النُّجُومِ الثَّوَابِ

او مقابل مدسّر زین الشرف بماهی رسته باشد، بعهد ملک السعید اردشیر سیّد امام بهاء الدین الحسن بن المهدی المامطیری او را بر آن داشت که تجدید عمارت مقبره او فرمود، بمشهد علی بن موسی الرضا زیارت میرفت این شعر انشاء کرد و منازل هر روزه را ذکر فرمود و اوزا اشعار و آثار فضل بسیار است^۱ شعر:

أَبْدَرْتُمْ زَاهِرُ أَمْ نُورُ شَمْسٍ بَاهِرُ أَمْ غُصْنُ بَانٍ نَاصِرُ يَحَارُ فِيهِ النَّاطِرُ
* أَجَلُنَا رُحْدَهَا أَمْ الظَّلَامُ جَعْدَهَا أَمْ خُوطُ بَانٍ قَدْهَا أَمْ أَنَا فِيهَا حَائِرُ^۲
* أَدْعُ رَمْلٍ رَدْفَهَا أَمْ نَشْرُ مِسْكٍ عَرْفَهَا أَمْ سَيْفٍ عَطِفٍ طَرْفَهَا غَضِبُ حَسَامٍ بَاتِرُ
* أَخْيَرُ رَأَى خَصْرُهَا أَمْ أَفْحَوَاتُ نَعْرُهَا أَمْ جُنْحُ لَيْلٍ شَعْرُهَا أَمْ هِيَ نُورُ زَاهِرُ
أَخْنَجِرَانِ انْتَصَبَا فِي خَدِّهِ تَعَقَّرَا فَأَعْتَرَى بَانِي لَهَبَا^۳ تَدْمِي لَهَا الْمَحَاجِرُ
أَنْظُمُ دُرٍّ لَفْظُهَا أَمْ قَوْسُ غَنْجٍ لِحْظُهَا حَظِي مِنْهَا حَظُّهَا إِذْ هِيَ لَا تُمَاكِرُ
فَالصُّبْحُ مِنْ غُرَّتِهَا وَاللَّيْلُ مِنْ طُرَّتِهَا وَالْمِسْكُ مِنْ نُكْهَتِهَا لَهَا نَسِيمُ صَاهِرُ
* وَالْغُصْنُ مِنْ قَوَامِهَا وَالْدُرُّ مِنْ كَلَامِهَا وَالْعَنْجُ مِنْ سِهَامِهَا وَالطَّرْفُ مِنْهَا سَاجِرُ
وَالسِّحْرُ مِنْ أَجْفَانِهَا وَالْمَاءُ مِنْ بَنَانِهَا هَا أَنَا مِنْ هَجْرَانِهَا عَلَى السَّقَامِ صَابِرُ
* تَقْتَرُ عَنْ مَلَمِهَا يَلُوءُ فِي قِمِّهَا يَلُوحُ فِي مَبْسَمِهَا كَأَنَّهُ جَوَاهِرُ
إِذَا مَشَتْ يَقْلِقُهَا لِنَعْمَةٍ قُرْطَقُهَا يَفْتِنُنِي مَنَاطِقُهَا وَاجْفُنُ فَوَاتِرُ
كَالْبَدْرِ فِي تَمَثَالِهِ وَالْغُصْنِ فِي اعْتِدَالِهِ فَالْقَلْبُ مِنْ حَبَالِهِ لِذَائِهِ خُحَامِرُ
لَا وَالَّذِي يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْضِ طُرّاً وَالسَّمَاءِ مَا نِلْتُ مِنْهَا حَرَمًا كُنْتُ لَهَا أَحَادِرُ
غَيْرَ حَدِيثٍ وَنَظَرٍ مِنْ غَيْرِ فُحْشٍ وَوَزَرٍ وَاللَّهُ خَيْرٌ مِنْ غَفَرٍ إِذْ هُوَ رَبُّ غَافِرٍ

۱ - این قسمت از عبارات در ب چنین است: بمشهد علی بن موسی الرضا سالها معتمک بود و در وقت
اَوَّل که میرفت قصیده بس طویل انشا کرد در وصف مشهد و منازل هر روزه را ذکر کرد و هذا بعضها
۲ - ایاتی که در جلوی آنها ستاره گذاشته شده فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط
۳ - کذا فی الأصل ۴ - تصحیح قیاسی و در اصل: عشر ۵ - تصحیح قیاسی و در اصل: حلس

۱ ثُمَّ اسْتَرْبَتْ بِعَادَةِ الْ—لَا يَأْمُ إِذْ خَانَتْ عَلَيَّ
 آلَ النَّبِيِّ طَلَبْتُمْ مِيرَائِكُمْ طَلَبًا بَطِيًّا
 يَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَرَى نَجْمًا لِدَوْلَتِكُمْ مُضِيًّا
 فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَهْ—نُرُّ إِلَى الْهِيَاجِ الْمَشْرِفِيًّا

فرزندى بود اورا بجوانى وفات رسيد ، بمرثيه ميگويد ، شعر :

عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ سَاكِنَ بَلَقِعَ فَلَيْسَ إِلَيَّ دَفْعُ الْحِمَامِ سَبِيلُ
 وَ لَيْسَ إِلَيَّ غَيْرُ التَّصَبُّرِ مَفْرَعُ وَإِنْ عَنْ خَطْبٍ فِي الْمَصَابِ جَلِيلُ
 وَإِنْ كَانَ حُزْنُ النَّاسِ عِنْدَ يَاسِهِمْ قَصِيرًا فَهَذَا حُزْنِي عَلَيْكَ طَوِيلُ
 وَإِنْ كُنْتَ تَحْتَ التُّرْبِ فِي الرُّمُسِ نَازِلًا فَذَكَرْكَ فِي حَشْوِ الْفَوَادِ نَزِيلُ
 وَلَوْلَا مَقَالُ النَّاسِ فَارَقَ حِلْمَهُ لَشَفَعَ تَسْكَابَ الدُّمُوعِ عَوِيلُ

وله ايضاً :

يَا غَائِبًا مَا لَهُ إِيَابُ خَالَفَنِي بَعْدَكَ اكْتِنَابُ
 وَ غَابَ رُوحُ الْحَيَاةِ مِنِّي لَمَّا عَلَا جِسْمَكَ التُّرَابُ
 يَا ذَاهِبًا لَمْ يَصِلْ شَبَابًا يَبْكِي عَلَيَّ فَقْدَكَ الشَّبَابُ ۲

سيد ابوطالب يحيى رحمه الله درسنة اربعين وثلثمائه از مادر جدا شده بود ، و در
 سنه اثنى وعشرين و اربعمائه فرمان حق [درو] رسيد و بآمل ۳ دفن کردند ، هشتاد و دو سال
 عمر يافت و بعد برادر يك سال تمام بر نيامده او نيز بدو پيوست ، و تصنيفات او در فقه
 و كلام آنچه مشهور است : كتاب التحرير والشرح ، كتاب المجزى ، كتاب الدعامة .
 السيد الامام الفقيه العالم المتكلم الزاهد الشاعر حسن بن حمزة العلوى ، مرقد

۱ - از اينجا بيمد بقيه ابيات فقط در الف ديده ميشود . ۲ - اين قطعه نيز فقط در الف هست .

۳ - ب و ساير نسخ : بديلمان

* حَتَّىٰ إِذَا آنَ الدُّنُو مِنْ رُبِّطٍ^۱ أَسْرَوْتَلُو

وَأَلْقَوْهُمْ قَد تَرَّحَّلُوا فَارْحَلُوا وَأَنْتَ ذَاكِرُ

* مَوْلَاكَ بِالتَّحْمِيدِ وَأَتْنِ بِالتَّمْجِيدِ

..... إِلَيَّ النَّعِيمِ صَائِرُ

* حَتَّىٰ إِذَا جَعُوا^۲ بَدَتْ وَالطَّيْرُ فِيهَا غَرَّدَتْ

..... وَأَنْتَ حَبَّتْ وَثَارَ مِنْهَا تَائِرُ

قَطَعَتْهَا جُأُوزًا^۳ لِشِيرَآسِفٍ جَائِزًا^۴

أَخْطَرُ مِنْهَا جَامِزًا قَالَ وَخَشُ مِنِّْي نَافِرُ

حَتَّىٰ أَتَيْتُ مَعْلَمًا لِأَسْفَرَايِينَ وَمَا

قَصَّرْتُ فِي السَّيْرِ كَمَا قَصَرَ فِيهِ عَابِرُ

ثُمَّ وَرَدْتُ الْمَعْقِلَى وَمَاؤُهُ كَالْحَنْظَلِ

تَبَّأَ لَهُ مِنْ مَنَزِلٍ تَعَافُهُ الْجَاذِرُ

آورده اند که ناصر کبیر با کثرت فضل و فصاحت او گفتی : لَوْ جَازَ قَرَاءَةُ

شِعْرِ أَحَدٍ فِي الصَّلَاةِ لَكَانَ شِعْرُ أَبِي الْقَاسِمِ، معنی آنست که اگر شعر کسی

شایستی بنماز خواندن شعر ابوالقاسم بودی .

السید شمس آل رسول الله صلی الله علیه و آله ، فقیه و صاحب حدیث و از جمله

نُسَاك و عِبَاد، هنوز تربت او برقرار است و مشهد معمور، و مزار مشهور بمحلّه عزامه کوی^۴

بر در دروازه .

و از علمای سادات که بعهد ما بودند سید ظهیر الدین نسابه سمرقانی، فضل او

۱ - در اصل : رباط ۲ - ضبط این کلمه که ظاهر آن نام محلی است علی العجالة بدست نیامد

۳ - تصحیح قیاسی ، در جمیع نسخ : جاوزاً ۴ - پ و سایر نسخ : عوامه کوی

فَعُدَّ عَنْ تَذْكَارِهَا وَخَلَّ عَنْ سِمَارِهَا إِذْ أَنْتَ بَعْدَ دَارِهَا لِأَرْضِ طُوسٍ زَائِرُ
وَرُبَّ قَفَرٍ قَدْ قَدِّ تَيْهَاءَ ذَاتِ فَرْقِدٍ كَصَارِمٍ مُجَرَّدٍ يَتَّبِعُهُ فِيهَا الْمَاهِرُ
قَطَعْتُهَا بِنَاقَةٍ زِيَافَةٍ خَفَافَةٍ هَفْهَافَةٍ لَفَافَةٍ فِي سَيْرِهَا تَخَاطُرُ
* إِذَا أَرْتَمْتَ فِي يَدَيْهَا تَنُّنٌ فِي وَحِيدِهَا لِلْخُفِّ فِي صَعِيدِهَا عَلَى الثَّرَى حَفَائِرُ
تَسْتَنُّ فِي أَرْقَالِهَا فِي غَيْرِ مَا كَلَالِهَا تَطْرُبُ فِي تَرْحَالِهَا إِذَا حَادَهَا الزَّاجِرُ
بِهَا غَدَوْتُ رَاحِلًا مِنْ أَمَلٍ وَ نَازِلًا مَنَازِلًا عَوَاطِلًا يَقْطَعُهَا الْمَسَافِرُ
فَمَا مَطِيرُ قَصْدِهَا حُدًّا إِلَيْهَا حَدًّا يَرُوعُ قَائِي وَخُدُّهَا إِذَا السَّرَابُ مَائِرُ
يَأْصَاحُ حُثَّ النَّاجِيَةِ أَطْنُ حَشًّا نَاهِيَةً^۲ حَتَّى تُؤَافِي سَارِيَهُ يَوْمًا وَأَنْتَ بَاكِرُ
ثُمَّ أَغْدُ مِنْهَا بَاكِرًا لِمَهْرٍ وَأَنْ ذَا كِرًا مُقْطَعًا هَوَاجِرًا مِنْ بَعْدِهَا هَوَاجِرُ
حَتَّى تُؤَافِي نَامِنَهُ بِنَزَامِلٍ^۳ مَنْ عَايَنَهُ يَخَافُ مِنْهُ مَأْمَنَهُ يَذْعُرُ مِنْهُ الدَّاعِرُ
وَفِي طَمِيشٍ لَا تَقِفُ إِلَّا وَفُوفُ الْمُنْحَرِفِ

ثُمَّ أَغْدُ مِنْهَا وَانْصَرِفْ وَالْقَلْبُ مِنْكَ طَائِرُ
يَا صَاحِبِي وَدَعَا مِنْ أَسْتَرَابَادَ مَعَا وَ لِلرِّبَاطِ فَاقْطَعَا وَ الرَّبْعُ مِنْهَا دَائِرُ
وَقَفْ بِجَرْجَانِ فَقَى مَرَبَعَهَا مَا تَشْتَفِي بِحِظِّهِ وَ يَكْتَفِي وَارِدُهَا وَ الصَّادِرُ
قَدْ أَغْتَدَتْ أَشْجَارُهَا تُرْضِيهِمْ أَنْهَارُهَا وَأَسْدَوْ سَقَمَتِ نِمَارُهَا وَأَخْضَرَّتِ الدَّسَاكِرُ
أَطْيَارُهَا دُرُاجُهَا يُطْرِبُنِي تَهْيَا جُهَا تَذَرُجُهَا هَزَاجُهَا فَالْكُلُّ مِنْهَا صَافِرُ
* غَزَالُهَا يَحْمُورُهَا بُلْبُلُهَا شَحْرُورُهَا قَدْ أَغْتَدَتْ صُبُورُهَا أَفَوَاهُهَا قَوَاغِرُ
دَعَاهَا وَعَدَّ قَاصِدًا دِينَارَ زَارِي رَائِدًا لِقَصِيدِهَا مُجَاهِدًا وَ سِيرَ وَأَنْتَ شَاكِرُ

۱: تصحیح قیاسی و در اصل: حین ۲ - کذا در جمیع نسخ (؟)

۳ - در جمیع نسخ: برامک، متن تصحیح قیاسی است ۴ - در جمیع نسخ: منها

قرناً بعد قرن چون حرب بسوس با خصمان قوی و دشمنان غالب بجدال و قتال و جواب و سؤال رسیدی .

۱) الاصفه‌الدکبر المعظم علاء الدوله علی بن شهریار بن قارن ، کرم و همت و سخاوت و رحمت او صیت عدل و شروان و مروت نوذیرا منسوخ گردانید ، مقامات مشهوره و کرامات منشوره او چون بحکایت ملک اور نسیم ذکر رود که ملک و سریر و دیهیم پدر باچندان معاند و معارض از اقربا و برادران چگونه بدست آورد ، اینجا بموجب تر عبارتی ذکر جماعتی که پناه بدرگاه او کردند نوشته آمد : از فرزندان سلطان مسعود غزنین شیر زاد که شریک ملک بهرامشاه فخرالملوک بود بخانه او آمد بعد مدتی که در ریاض امن و رفاهیت با او بود تمنی کرد که زیارت کعبه معظمه رود ، از طبرستان بمکه روز بروز و وظیفه مرتب گردانید تا با سلامت بدانجا رسید و بعافیت باز آمد ، حق جل ذکره چنان ساخت که منازع آن پادشاه زاده از پیش برخاسته بود ، اورا بامقرع خویشتن رسانید بغزنین . سلطان مسعود بن محمد سلجوقی برادر زاده سنجر دینوبت بخانه او پناه کرد ، نوبت اول چون خلیفه را بکشتند با پسر او پیش علاء الدوله آمد و نوبتی دیگر چون میان طغرل و او خلاف افتاد عورات مخدرات خویشتن را بیاورد و بقصبه آرم بسرای فرزند اوشاه غازی رستم بن علاء الدوله بنشانند و اورا مدد کرده بعراق فرستاد ، و چون محمد بن ملکشاه فرمان یافت فرزندان جمله بر محمود بیعت کردند و چون او در گذشت برادران بایکدیگر خلاف کردند ، طغرل منزه روی بخانه او نهاد ، بدر بند کلیس علی بن زرینکمر و محمد و ابوشجاع سه برادر نشسته بودند ، سلطان را نگذاشتند که در آید ، هر چند گفت که مرا خصم در قفاست و گریخته می‌آیم گفتند تا اجازت شاه نباشد نتوانی آمد ، پیش شاه غازی فرستادند بآرم ، حالی بر نشست و تا بدیه مقصوده برفت ، طغرل را درون آورد و بسازی پیش پدر فرستاد ، خوارزمشاه سعید محمد را چهار پسر بود ، خلاف افتاد دو گریخته پیش او آمدند ، چندان نعمت و مکرمت فرمود که هنوز میگویند .

امیر عبدالرحمن طغایرک اتابک که عمادوی شاعر بود در قصیده اورا میستاید ، بیت :

عبدالرحمن که گر بخواهد از هفت سپهر شش بکاهد

در کلام و فقه و تذکیر بر جهانیان پوشیده نیست .

وسید رکن الدین ساری و برادر اوسید زاهد عالم متقی شرف الدین که مرقد او بمدرسه امام خطیب مقابل مشهد سه راه است ، اظهار مذهب امامیه و بطلان مذهب زیدیه از شرف الدین قوت گرفت در آن حدود والله اعلم .

السید امام ابوطالب الثائر ملک طبرستان ، ایشان پنج برادر بودند و جد ایشان را حسین الشاعر گفتند ، برادر ناصر کبیر بود و پدر او را محمد الفارس گفتند دختر ناصر را داشت . غلام و خدمتکاری بود او را عمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم طبرستان را از سادات بتغلب باز گرفتند این غلام نیز در او عصیان کرد و بگیلان شد و آنچه از آن او بود بتاراج داد و مردم گیلان بدو جمع شدند و سید را باز گذاشته میگویند ، شعر :

يَا آلَ يَاسِينَ أَمْرُكُمْ عَجَبٌ بَيْنَ الْوَرَى قَدْ جَرَتْ مَقَادِيرُهُ

لَمْ يَكْفِكُمْ فِي حِجَازِكُمْ عُمَرُ حَتَّى يَحْيِيْلَانَ جَاءَ تَصْغِيرُهُ

ملوك باوند قدس الله ارواحهم

سَمَاءَ مَعَالِيهِمْ نَقَى مِنَ الطَّنَا وَجَوْدُ مَعَانِيهِمْ بَرِيٌّ مِنَ النُّحَا

خاندان مبارك ایشان مأمن خائف و ملاذ ملهوف و ملجأ سلاطین و ملوك روی زمین بود و رعایت جانب مستمیح و حمایت مستجیر را دینی مقترض و دینی مقترض شناختند و از اقطار عالم و آفاق گیتی هر که را در کفش سلامت سنگ ملامت افتادی با پای حافیه جای عافیه خانه ایشان دانستند و مادام آن حضرت مقصد و فود و مجال سجود و محالس جود بود و معاون معاوین و مساکن مساکن ، از صولت و صلت ایشان با حمیم چون جحیم و با تسنیم چون نعیم و لقا و بقای ایشان خلایق را رایحه جنان و راحت جان ،

وَمَا خَلَقْتُ إِلَّا لِحُجُودِ أَكْفَهُمْ وَ أَقْدَامُهُمْ إِلَّا لِعَوَادِ مِنْبَرِ

حمایت ایشان تا بغایتی بود که اگر فرزندان خلفا و ملوك و امرا از بیم گناه پناه بدیشان کردند طمع آنکه تمنای بازخواست کنند منحصم مانده بود مثلاً اگر

غازی کرد، مدت دوماه هر روز برای او و حشم او سرمیدان تا پایان خوانها فرمودی نهاد تا بگیلان و دیلمان و سایر اطراف طبرستان بیست هزار مرد جمع کرد و جمله اسباب سلطنت از خزانه و زرآدخانه و فراشیخانه مهیا فرمود و او را برگرفت و بری برد، بتخت سلطنت بنشاند، امرای عراق و آذربایجان برو جمع شدند وری و ساوه اصفهید شاهغازی را مسلمداشتند. چون سلطان محمود غیبت او از طبرستان بدانست با جمله امرای سنجر بطبرستان آمد، بدو روز از ری بقصبه کوسان پیاپیان قلعه آبدره رسید و لشکرگاه ساخت، محمود خان زیر دیه دجان^۱ ببیابان فرود آمد، یک شب شاه غازی پادشاه قارن را با چهار صد غلام و پانصد باوند اجازت داد که بلشکر گاه ترکان شوند، تا بدر خیمه محمود خان تاختن بردند و چندان خلل رسانیده که بشرح نیاید، با فرداد^۲ مؤید آیه و خویشاوند را نامزد کرد که بساری شوند و غارت کنند، اصفهید شاهغازی فرزندان خود شرف الملوک حسن را با حشم براه لا کش مهران گسیل کرد تا بروی آن جماعت باز آیند و بعضی کمین سازند، چون بقصبه مهران رسیدند بهم باز خوردند، خویشاوند محمود را با هزار ترک بگرفتند، مؤید آیه با تنی چند منہزم برفت. چون جماعت اسیران را پیش اصفهید بردند جمله را تشریف داد و معروفی همراه کرد و بمحمود خان فرستاد و گفت بگویند که مردم ما مردمی خانه دار باشند و آنچه میکنند بی اجازت منست، محمود خان عزیز طغرایی را که از اکبر شیوخ بود در دولت سنجریه پیش او فرستاد و بیست هزار دینار شاهی قرار نهادند که سلطان با گران شود و شاه غازی این مبلغ بمحصلان رساند. چون محمود کوچ کرد و بگراگان رسید محصلان را از ولایت بسیلی بیرون کردند، گفت بروید او را بگویند ما زربزوبین دادیم، خود بخراسان فتنه که معروفست پیدا شده بود، برفتند و بدو پرداختند، و او را بطبرستان محمود گندم کوب خوانند که حشم او نان نیافتند، گندم می بریدند و میکوفتند.

و خواجه امام رشیدالدین و طواط رحمه الله را که دبیر خوارزمشاه [اتسز] بود در حق او قصاید بسیار است و هر سال پانصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جبهه ادرار بود، این چند بیت از قصیده ایست وقتی که بری شد و سلیمان شاه را بنشانده میفرستد:

از اردبیل بساحل دریا با فوجی از حشم بگیل و دیلمان گذشت و بخدمتش رسید
مستتی با او بماند تا مدد داد و هم براه ساحل او را بملک باز رسانید . و امیر حله
دُبیس بن صدقه ملک عرب از سروران عالم بود بسخاوت و فصاحت و علوهمت ، بادویست نفر
سوار بآمان او آمد و اوّل روز بیست اسب با ساخت و سیصد قبا و کلاه و صد کمر شمشیر
و صد زره و ترک و برگستوان و درقه و ده هزار دینار زر بدو فرستاد ، و بنوبتی
برادر او برکه بن صدقه بخدمت اصفهید علاءالدوله آمد از خلیفه گریخته ، با اوشافت
کرد و امان نامه نوشتند و نفقات داد و با کسان خویش بولایت فرستاد . و چون قیتر مش
در سلطان عاصی شد برادران و فرزندان و پوشیدگان را بامانت بخدمت او فرستاد ،
پنج سال در حق آن جماعت شفقتی فرمود که حدّ پدید نبود ، بعد از آنکه امان یافتند
جمله را بخانه باز فرستاد ، والسلام .

الاصفهد الكبير العادل العالم الغازي نصره الدولة رستم بن علي بن شهریار بن قارن .
بعید الصوت ، مشهور المواقف ، شایع الذکر بود و از عهد فریدون و منوچهر طبرستان
ازو بزرگتر بقدر وهمت والا و عدل و داد کی نژاد نژاد ، از جاجرم و گرگان و بسطام
و دامغان تا حدّ موقان در مدّت ملک او چنان مضبوط بود که بجایگاه خود ذکر رود
و از رهط باوند اوّل کسی که بیارگاه بر تخت نشست و تخت برمو کب بست او بود ،
و گذشت از خسرو پرویز هیچ جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود
که او را ، تا بعهد ما چهل پاره قلعه از زر و اجناس و جواهر از آن او بماند .

و چنین شنیدم که کیکاوس استندار چون خواست که درو عصیان کند باقاضی ولایت
خویش مشورت کرد ، او را بر آن دلیری رخصت داد ، تاشاه غازی برویان شد و کران تا
کران ولایت آتش بر فرمود کشید ، اصفهید خورشید بن بوالقاسم مامطیری میگوید ، طبری :

تدبیر کرده کادی^۱ کی کوشک بسوجن اونی که سی کوشک پرنده^۲ تابلوجن
نون کشور بوین سوجن کهون اورجن تدبیر کر^۳ کاری دیر هار موجن

بعد وفات سنجر سلطان سلیمان شاه که برادر زاده او بود از محمود خان که خواهر
زاده و ولیّ عهد سنجر بود بگریخت بطلب ملک عراق و بمقام قصبه درویشان پناه بشاه

۱- ج : کاری ۲- ج : برید و بدو ۳- ج : این کلمه را ندارد و در ترجمه مرحوم برون : کرد .

وَنَائِلُكَ الْفَيَاضُ تَعْدُو غِيَوْمُهُ
لَكَ الرَّأْيَةُ الزَّهْرَاءُ فِي كُلِّ وَقَعَةٍ
لَهَا أَلْسُنٌ فِي الْجَوِّ مِنْ عَذَابَاتِهَا
فَقَلَّلْتَ حَدَّ الظُّلْمِ وَهُوَ مُذْرَبٌ
فَكَمْ لِلْعَلِيِّ يَا آلَ قَارَنٍ سُورَةٌ
فَأَفْعَالُكُمْ لِلْمُضَلَّاتِ دَوَافِعُ
بِأَيَّمَانِكُمْ يَوْمَ الصَّبَاحِ صَوَارِمُ
لِجُنْدِكَ فِي أَرْضِ الْعِرَاقِ وَقَائِعُ
فَكَمْ مِنْ نَفُوسٍ بِالْعَرَاءِ طَرِيحَةٌ
فَلَا بِلَدٍّ إِلَّا وَفِيهِ زَلَالٌ
بَقِيَتْ مَدَى الْأَيَّامِ فِي عِزِّ أَنْعَمِ

بِنَفْعِ غَلِيلِ الْمُعْتَفَى وَتُرُوحُ
بِهَا لِحْيُوشِ الْمُسْلِمِينَ فُتُوحُ
صِفَاحُ بِأَسْرَارِ الْكِفَاحِ تَبُوحُ
وَذَلَّلْتَ صَعْبَ الْكُفْرِ وَهُوَ جُوحُ
بَنَاهَا عَلَى رَغَمِ الْمَعَاطِسِ نُوحُ
وَأَقْوُكُمْ لِلْمُشْكَلَاتِ شُرُوحُ
لَهَا مِنْ دِمَاءِ الدَّارِعِينَ صُبُوحُ
بِهِنَّ شَيَاطِينُ الْقِرَاعِ تَطُوحُ
عَلَيْهِنَّ رَبَّاتُ الْجَبَالِ تَنُوحُ
وَلَا خَلْدٌ إِلَّا وَفِيهِ قُرُوحُ
عَلَيْهِنَّ أَنْوَارُ الدَّوَامِ تَلُوحُ

ودروقتی که شامغازی رحمة الله قلعه مهرین و منصوره کوره از ملاحدہ بقهرستانده

بود این قصیده بحضورش میفرستد، چند بیتى ثبت اقتاد :

أَيَّامَنْ إِلَى نَادِيهِ تَأْوَى الْأَمَّاجِدُ
وَيَا مَنْ يُلَوِّدُ الْأَكْرُمُونَ بِظُلْمِهِ
أَلَا إِنَّهُ فِي الْعِلْمِ إِنْ حُدَّ عَالَمُ
أَيَّا نَصْرَةَ الدِّينِ أَلَذَى عَقَوَاتِهِ
فَأَطْرَافُهَا لِلرَّاهِبِينَ مَعَاقِلُ
لِسَانِكَ لَا يَجْرَى عَلَى عَذَابَاتِهِ

لَا رَأْيَ شُهْبُ الدَّيَاجِي سَوَاجِدُ
إِذَا أَشْعَلَتْ نِيرَانَهُنَّ الشَّدَائِدُ
وَلَكِنَّهُ بِالْجِسْمِ إِنْ عُدَّ وَاحِدُ
بِهَا نَصَبَتْ لِلنَّازِلِينَ الْمَوَائِدُ
وَ أَكْنَافُهَا لِلرَّاعِبِينَ مَعَاهِدُ
سَوِي كَلِمَاتٍ كُلُّهُنَّ فَوَائِدُ

جَلَّالُكَ بَادٍ فِي خُرَّاسَانَ بَاهِرٌ وَذِكْرُكَ سَارٍ فِي الْعِرَاقَيْنِ سَائِرٌ
وَأَنْتَ حُسَامُ الدِّينِ فِي نُصْرَةِ الْهُدَى حُسَامٌ إِذَا كَمَلَ الْبَوَاتِرُ بَاتِرٌ
غَدَا الرُّيُّ وَالْأَكْبَادُ فِيهَا جَرِيحَةٌ لِفَقْدِكَ وَالْأَجْفَانُ فِيهَا سَوَاهِرٌ
تَفَرَّقَ مِنْ بَعْدِ التَّجْمَعِ شَمْلُهَا وَدَارَتْ عَلَيْهَا بِالْبَلَايَا الدَّوَائِرُ
فَمَا قَائِلٌ إِلَّا لِيَتَقَوَّاكَ ذَاكِرٌ وَلَا سَائِلٌ إِلَّا لِيَجِدُواكَ شَاكِرٌ
أَيَا مَلِكًا رَحِمَ الْفُضُورِ عُرَاعِرًا لِسَانُ الْكَلْبَالِيِّ عَنِ مَسَاعِيكَ قَاصِرٌ
جَلَّالُكَ فِي أَعْلَى السَّمَوَاتِ صَاعِدٌ وَصَيْتُكَ فِي أَقْصَى الْأَقَالِيمِ سَائِرٌ
أَيَا مَالِكًا لِلْأَمْرِ وَالنَّهْيِ فِي الْهُدَى فَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ نَاهٍ وَآمِرٌ
خِيَاكَ بَدْرٌ فِي الْغِيَاهِبِ زَاهِرٌ وَيُمْنَاكَ بَحْرٌ فِي الْمَوَاهِبِ زَاخِرٌ
وَأَنْتَ إِلَى دَفْعِ الْمَلِمَاتِ مَائِلٌ وَأَنْتَ إِلَى رَفْعِ الْمُهِمَّاتِ قَادِرٌ
فَمَا لِيَلِدِ اللَّهُ غَيْرَكَ حَافِظٌ وَلَا لِيَعْبَادِ اللَّهِ غَيْرَكَ نَاصِرٌ
أَمَا لَهُمْ مِنْ مَشْرِعِ الْغَيِّ حَاجِزٌ أَمَا لَهُمْ عَنْ مَضْرَعِ الْبَغْيِ حَاجِزٌ
أَمَا لَهُمْ عَنْ مَكْسَبِ الْإِثْمِ وَازِعٌ أَمَا لَهُمْ عَنْ مَوَكَّبِ الظُّلْمِ زَاخِرٌ
تَمَتَّعَ بِمَدْحِي فَهَوَ أَكْرَمُ مَفْخِرٍ إِذَا عُدَّدْتَ لِلْأَكْرَمِينَ الْمَفَاخِرُ
أَلَا إِنِّي فِي مَدْحِ غَيْرِكَ شَاعِرٌ وَلَكِنِّي فِي مَدْحِ صَدْرِكَ سَاجِرٌ
فَعِشْ سَالِمًا مَا حَرَّرَ النَّشْرَ كَاتِبٌ وَدُمُ غَانِمًا مَا حَبَّرَ النُّظْمَ شَاعِرٌ

و دیگر باره چون شاه غازی بری شد و ثواب خویش بنشاند و یک سال و نیم بتصرف داشت و جماعتی را از اطراف ری دور کرد این قصیده میفرستد :

جَبِينُكَ كَالْبَدْرِ الْمُضِيِّ يَلُوحُ وَخُلُقُكَ كَالْمِسْكِ الذَّكِيِّ يَفُوحُ

شراب بر خاسته بخزانه شدند، هرچه نقود و جواهر و جامه ها و موینه بود دیگران برده بودند، ابریشم رزمه ها مانده بود، هر یکی سه رزمه پشتواره بستند و يك رزمه بیای میگردانیدند، بار بد جریری شاعر طبری در آن روز میگوید در حق ایشان، بیت:

این دو خر که دارنه شامه ایرون يك خر بزین نیکه یکی پسالون
و عادتِ دیگر آن بود که نگذاشتی که هرگز مدح او پیش او بر خوانند، گفتی
شاعران دروغهایی که من نکرده باشم همی گویند و من از آن خجالت میخورم تامظفری
لقب شاعری از خراسان بحضرت او رسید و گفت بمدح تو آن گویم که کرده باشی،
این قصیده بگفت، برو عرض کردند، گفت راست میگوید، چون قصیده بخواند بهر
بیت ده دینار زر عطا فرمود و اسب و قبا و کلاه، بیت:

جنت عدنست گویی کشورمازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان
الاصفهد العالم **تاج الملوك علی بن مرد آویج**، او را بعهد سلطان سنجر پدر
بمرو فرستاد، سنجر خواهر خویش را بدو نکاح فرمود، و هیچ بامداد از سرای بیرون
نیامدی تا اصفهبد پیش او نرفتی و اوّل چشم برو نیفگندی، بعد از پدر قلعه جهینه و
بیرون تمیشه چنانکه شرح آن برود بدو سپرد تا سلطان سنجر فرو رفت، سلیمان شاه اوّل
پناه بدو کرد، میگویند چابک سوارتر از مرد آویج در جهان هرگز کسی نبود، بوقت
بشلی^۱ گوی دو درست در رکاب نهادندی و او پای بر سر آن نهادی و تا نیمروز اسب دوآیندی
که درستها از زیر پای و رکاب او نیفتادی، سلیمان شاه در گلیایگان با او بگرو همین شرط
در میدان شد بقرار آنکه اگر اصفهبد بماند اسپی تازی داشت بهزار دینار خلیفتی و
صد تا جامه خریده با ساخت که درو بود سلیمان شاه را باشد و اگر اصفهبد ببرد سلیمان شاه
غلامی داشت که محبوب دل و معشوق او بود پیش اصفهبد فرستد، چون اصفهبد غالب
آمد و گرو ببرد سلیمان شاه غلام را با خدمت اصفهبد فرستاد، اصفهبد هم در حال غلام
را بر آن اسب تازی با ساخت فرمود نشانند و با دو نفر دیگر غلام پیش سلیمان شاه
فرستاد، و انوری شاعر خراسان این قصیده و دیگر قصاید هم در حق او گوید، بیت:

ای در نبرد حیدر گزار روزگار تاج الملوك صفدر و صفدار روزگار

۱ - بشلیدن یعنی درآویختن و درهم زدن، بشلی گوی ظاهراً بمعنی زدن گوی است.

فَهَنَّا لَافَاكِ أَلْمَعَالِي كَوَاكِبُ وَ هُنَّ لِأَعْنَاقِ أَلْمَعَانِي فَلَانِدُ
 بَلَّغْتَ مِنَ أَلْعَلِيَاءِ مَنْزِلَةً لَهَا زَوَاهِرُ أَجْرَامِ السَّمَاءِ حَوَاسِدُ
 حَوَيْتَ عَلَي رَغَمِ الْأُنُوفِ مِنَ الْعِدَى مُحَمَّدَ يَفْنِي الدَّهْرُ وَ هِيَ خَوَالِدُ
 فَتَجْهَدُ وَ الْأَبْدَانُ مِنْهُمْ فَوَارِغُ وَ تَسْهَرُ وَ الْأَجْفَانُ مِنْهُمْ رَوَاقِدُ
 وَ كَيْفَ يُسَاوِيكَ الْعِدَى ثُلَّ عَرْشُهُمْ وَ هَلْ يَتَسَاوَى قَاعِدُ وَ مُجَاهِدُ
 بِعَهْدِكُمْ يَا آلَ قَارَنٍ أَصْبَحَتْ مُمَهَّدَةً لِلْمَكْرُمَاتِ أَلْقَ وَاعِدُ
 فَمَنْهَلُكُمْ عَذَبُ لِمَنْ هُوَ وَارِدُ وَ مَنْزِلُكُمْ رَحْبُ لِمَنْ هُوَ وَافِدُ
 فَمِنْكُمْ جِبَالُ الْبَاقِيَاتِ رَوَاسِخُ وَ مِنْكُمْ رِيَّاحُ الْفَنَائِيَّاتِ رَوَاصِدُ
 وَ هِمَّتُكُمْ جَرْدَاءُ نَهْدُ لَدَى الْوُغَى وَ هِمَّةُ أَهْلِ الْعَصْرِ غَيْدَاءُ نَاهِدُ
 فَأَنْتَ لَهَا فِي نَصْرَةِ الشَّرْعِ شَاهِرُ وَأَنْتَ لَهَا فِي هَامَةِ الشَّرِكِ غَامِدُ
 سَيْوُفُكَ زِيدَتْ حِدَّةً ضَرْبَاتُهَا مُوَكَّدَةٌ لِلدِّينِ مِنْهَا أَلْمَعَاقِدُ
 بَقِيَّتِ رَضَى أَلْحَالِ مَا لَاحَ بَارِقُ وَ دُمْتَ وَضِيَّ أَلْبَالِ مَا صَاحَ رَاعِدُ

اگر چه همیشه علما و شعرای عرب و عجم بمداخی خاندان باوند تفاخر کردند
 اما چون رشید و طواط در عهد خود امام الاثمّه و قبله و قدوة اهل بلاغت و براءت بود
 اعتبار را بمدایح او اختصار رفت تا بر من تهمتی ننهند و شبهتی نماند که چندین غلو و
 مبالغت بافراط بمناقب ایشان از عشق و لاء و داعیه هوی رواداشتم چه اگر خواهم درین
 کتاب بشرح فضائل آن دودمان عنان قلم فرو گذارم بر عمر و روزگار اعتماد ندارم
 از آنکه بیایان رسد و آن بنرسد. و از جمله عادت این پادشاه یکی آن بود که روز
 صبح جمله خزانه خویش بتاراج دادی حریفان و ندیمان را، تاروژی امیر سابق الدوله
 علی کیله خواران خویشاوند او بود و علی رضا گفتند و کیل دری بود که فرزندان او
 را سعدالدین حسین دیوانه و نظام محمد و قوام فرامرز گفتند، آخر همه از میان مجلس

عیش بود، و حضرت او موئل اماثل و منزل افاضل، و مجلس او مجمع اصحاب درایت و مقصد ارباب روایت، و در حق ایشان مواهب او رغایب و منایح او غرایب، آثار گزیده و اخبار پسندیده او تمیمهٔ اعضا د عالم و قلیدهٔ اجیا د بنی آدم، شیم ظاهره و مکارم ظاهره و مفاخر باهره و مآثر زاهره او چون روز بدر مشهور و چون شب قدر با نور، مدت سی و پنج سال طبرستان بعهد پادشاهی او چون حرم مگه امن و چون کعبه قبلهٔ خلائق بود، در سنهٔ ۱۱۱۱ سلطان بزرگ طغرل بن ارسلان از عراق بعد وفات اتابک محمد بن ایلد گز بخلافی که با برادر او قزل ارسلان افتاده بود پیش ملک سعید نبشت :

إِذَا أَغْلَقْتَ أَبْوَابَ قَوْمٍ أَرَادِلِ فَبَابُكَ مَفْتُوحٌ وَ لَيْسَ بِمُرْتَجِ
وَهَمُّكَ مَقْصُورٌ عَلَى طَلَبِ الْعُلَمَى وَ سَمِيُّكَ مَرْفُوعٌ عَلَى كُلِّ مُرْتَجِ

و ازو پناه طلید، شاه اردشیر مخیم و معسکر بدیه فلول لارجان ساخته بود، جمله اصفهبدان از اسرا و معارف را تا بری باستقبال او فرستاد و او تا باهنگ لار پیش باز شد و بجهت او از اسب بزیر آمد و او را با فلول آورد و تخت و تاج با جمله آلات شاهنشاهی از خزانه و قراشخانه و شرابخانه و اصطبل و کله های سفر بدو باز سپرد و بجهت خود بر سر پشته چهل میخ خیمه فروزد و بوزیر شهر ساری نوشتند تا از قلعه ها و مواضع دیگر عوض این جمله بخاصه شاه بفرستند، و قزل ارسلان چون ازین واقف شد عزالدین یحیی عراق را بشاه اردشیر فرستاد و حقوق سوابق پدر و برادر را وسیلت ساخت و تمنی کرد که اگر سلطان طغرل را بگیرد و بند نهد ری و ساوه و قم و کلشان و قزوین بعهد و میثاق بنوآب تو تسلیم کنم و در سایر عراق و آذربایجان و آران حکم تو چنانکه بطبرستان نافذ باشد، شاه اردشیر فرمود مباد که کرم و مروّت ما برای مجالات دنیا بر نقض عهد مبالغت روا دارد، و بعد مدّتی سلطان را بدامغان و بسطام فرستاد و بعمل آن ولایت بنشست تا وجهه و وظیفه او مرتّب دارند و از طبرستان روز بروز نزل و علوفه میفرستاد تا آنوقت که بسلامت بمقر سلطنت خود افتاد، و در مجلد سیوم حقوق نعم و تربیت او سلطان طغرل را بوقت آنکه قزل ارسلان او را بقلعه داشت شرح برود ان شاء الله تعالی و حده.

در سیوم مجلد فتوت و مروّت و فضل و کمال او و ثبات رأی و سیرت او را شرح خواهیم داد، ان شاء الله تعالی.

سابق قزوینی گفتند در خدمت سلطان مسعود شجاعی بود که در عراق و خراسان و عرب نام او سر دفتر مردان بود، او را بفریفت و بخدمت خویش آورد و بسطام و دامغان و جاجرم بدو داد، در آن حدود بغزو و جهاد ملاحده مشغول گردانید، و این مرد بغایت بخشنده بود، روزی پیش او نبشت که من بازماندگی می برم برای نفقات حشم، شاه غازی روی بیزرگان حضرت کرد و گفت سابق بما چنین نوشت، او دریاست با دریا کسی چه صلت تواند کرد، بگویند تا حال را بیست هزار دینار بدو فرستند و مثال نویسند که از آن سرحدّ چندانکه استخلاص کنی تراست با قطع.

الاصفهد المعظم علاءالدوله الحسن بن رستم بن علی، با قرب عهد مستور نمانده باشد که سخاوت و سیاست او از منزل کمال اند فرسنگ گذشته بود تا بحر و کاف در جنب آن شمر و سمر نمود، از خصال مردی و مردمی هیچ نماند که ذات او بدان متحلّی نبود الا آنکه او تهوّر و غروری داشت که عالم و عالمیان پیش همت او وزنی نداشتند و بدین سبب هم او و اتباع او در موقف آسیب بودند و شرح آن داده شود، کَفَيَّ الْمَرْءَ قَضَاً أَنْ تُعَدَّ مَعَايِبُهُ.

بوقت آنکه خوارزمشاه کبیر عادل ایل ارسلان بجوار رحمت ذوالجلال رسید و سلطان صاحب قران تکش خوارزم از برادر سلطان شاه محمود باز ستد بحکم دوستی و موذنی که پدر را با اصفهد بود او و مادر هر دو پناه کردند، اصفهد با تمیشه آمد و از گیلان و حدود ری جمله عمال و ثواب را با هدایا و تحف پیش ایشان فرستاد و از صحرای گنجینه تا اسپید دارستان بیک فرسنگ خوان نهادند، اتفاق عقلا بود که چنین خوان تا عمر عالمست بهیچ عهد کسی از جهانداران ننهاد، و تمامت این حکایت بجایگاهی دیگر برود، ان شاء الله تعالی.

الاصفهد الاعظم حسامالدوله والدین ابوالحسن اردشیر بن الحسن، قواعد دین بدو مشید و سواعد یقین بدو مؤید بود، در تدبیر مقاب و تحصیل مناقب صاحب رای و رویت، بسیار قدر و قدرت، ایام او روضه دهر و زهره عص و زهره عمر و نهزه

و وهادها ، تلاعها و رباعها ، حصونها و قلاعها ، غياضها و رياضها ، تلالها و جبالها ، آجامها و آكلها ، اماكنها و مساكنها ، عامرها و غامرها ، طولها و عرضها ، رفعها و خفضها و تدبّر في قاطنيتها و تأمل في ساكنيتها ، نساءها و رجالها ، تجدهم و من التشيع في رؤسهم نخوة ، مشفقين عليه و المؤمنون اخوة ، ألقى التشيع عليهم جرائه ، فألفهم جيرانه ، فما أكثر الشيعة و ما أقواهم ، و ما أبسط ايديهم و ما اعلاهم ، ايدوا بمن جعله الله للاسلام وجهاً و صدرأ ، و للدين عضداً و ظهرا ، و للملك يداً و لسانا ، و للدهر حسناً و احسانا ، و جعل رأسه بتاج الايالة مكلّلا ، و سريره بسماء الفخر مظلّلا ، و بسط ظلّ سطوته على النهار حتّى لا تشبّ نوائبه ، و بثّ خوف انتقامه على الليل حتّى لا تدبّ عقاربه ، و أعلى شخص قدره الباذخ عن تقبيل أفواه المدائح مواطئ قدمه ، و اجلّ بيت ملكه الشامخ عن زيارة الأئمة أفضية حرمة ، فلا يتسع نطاق الوصف أن يحيط بخواصر جلاله ، و لا خاتم الثناء فيشتمل على خناصر كماله ، و لاحلة الشكر فترفل على قامات آلائه ، و لا تاج الحمد فيحرق بهامات نعمائه ، و لقد كذّبت فعاله لبيد بن ربيعة في قوله :

ذهب الذين يعاش في أكنافهم و بقيت في خلف كجلد الأجر

فقد رأينا من يعيش في كنفه الأعداء فكيف الأولياء و يرد بحره المفحمون فكيف الفصحاء ، قد أنهضت اليه البلاد رجالها ، و أبرزت له جمالها ، و ألقت اليه الأرض أفلاذ أكبادها ، و حسبك بالعلاء جالبا ، و كففاً بالاحسان جاذبا ، و من صادف ثمرة الغراب لم يفارقها ابداً ، و من وجد الاحسان قيذاً تقيداً ، و آل ابى طالب ينزلون منه على سيف التشيع و سنانهم ، و على يد الحق و لسانهم ، و ما ضرهم مع حيوته ادامها الله أن لا يعيش لهم لاشر ، و ما عليهم مع عطايه لاقطعه الله أن لا يردّ عليهم فدك و خيبر ، عش الملك^١ فيها درج طائره و وطن الجود منها^٢ خرج سائره ، فناءه موسم العفاة و خزائنه نهب الصلات ، اذا تدفق بحر يمينه منيرا تألق بدر جبينه منيرا ، متّع الله بنى الآمال بامتداد أيامه و ازدياد انعامه فهو ذو^٣ الخلق المعسول و الكنف المأمول و الطعام المبذول ، صاحب الوجه الطلق و الجناب الغدق ، الشاب سنّاً و ميلادا ، و الشيخ حلماً و سدادا ، منصبه كريم و منظره وسيم و نسبته كسروية و سياسته كيخسروية و صورته يوسفية و سيرته نبوية و همته علوية ، و تعرّفه في الملك عرفه الداني و القاصي ، و اعترف به المطيع و العاصي ، و الكرم و الجود

و در سنهٔ تسع و سبعین و خمسمایه از پیش مهراج شاه که جیتجند نام بود دو نفر هندو رسیدند بحضرت او با نوشته و گفتند ما چهل مرد بودیم گزیدهٔ شاه مهراج بسبب آنکه علوی امامی المذهب بولایت ما اقتاد و دعوی مذهب و طریقت شیعت کرد و ما هر گز نشنیده بودیم، علمای آن دیار با او مناظره کردند، بر همه سخن او حجت آمد و غلبهٔ صدق با او بود، شاه ما را گفت بطبرستان پادشاهیست کسروی نژاد با عدل و داد، معتقد او این مذهب است، ما را با این نوشته بخدمت تو فرستاد، از این جمله سی و هشت بازماندند بانواع وقایع از هلاک و قطع طرق و ما دو نفر بمقصد رسیدیم و بطبرستان درین وقت امیر سید بهاء الدین الحسن بن مهدی المامطیری رحمة الله علیه بحال حیات بود، از آن دو ورق که بجواب نوشت با دلایل و حجج اصول و فروعی کلمهٔ چند نقل کرده آمد و این نوشته را **رسالة الهند في اجابة دعوى ذوى العنود** گویند، و هذه قصيرة عن طويلة :

ولاغرو ان كسدت التشيع [كذا] في زماننا هذا ببلاد الهند فلربما كسدت -
اليواقيت في بعض المواقيت، واتي وله بحمد الله في أرض العراق سوق ونفاق، وفي أرض
الحجاز مستقر و محجاز، و صار في الشام لأهلها شيمة، وهطلت سحائبه عليهم ديمة،
ومن ذايغير امراء حرم الله وهم الحسنيون و امراء حرم الرسول وهم الحسينيون بالتشيع
ويجحد فضلهم ويرتع في أعراضهم وينكر نبلهم ولم يبق في خراسان انسان له يد و
لسان وسيف و سنان الا والتشيع ديدنه ودينه، وقرينه و خدينه، الى ما تركنا الا لمام
بذكره من افراد الحجاز و الشام ونواحيها، و آحاد مدن خراسان و العراق و ما تضمه
و تحويها، و هلم جراً الى طبرستان روضة الدنيا و غديرها و خورنق الأقاليم و سديرها و
صدر جريده الا ما كن وبيت قصيدة المساكين و متبواً المرح و متنزه الفرح و معتصم الامراء
و محترق الفقراء و مأوى الأحرار و مشوى الأبرار و مقيل العدل و مبيت الفضل و عرصة المكارم
و ساحة الأكرام و خطة المحاسن و نزهة الميامن و معرض الجود و مخيم الوفود و قرارة
الملك و مباءة الحكم، سرّة العالم معدن الرفاهية، مثابة الأمان، خريف الشتاء، ربيع الصيف
[كذا]، ملتقى الأزهار، مصطفة الأشجار، مطردة الأتھار مغردة الأطيّار، مجرية الجنان،
مرحّة الجبال، مذكرة الجنان، فطف في اطرافها و اقطارها و مدنها و امصارها، بحارها

حشویه از من سؤال کرد که بطبرستان عمرها الله بهیچ وقت مذگری خاسته است از علما و صدور در موضع سؤال جز سکوت مصلحت ندیدم و الا همانا درین باب اطناب تا این غایت روا نداشتی که بر اهل علم و تحقیق و عدل و توحید حال بزرگواری و فضل اهل طبرستان مستور نیست بلکه مشهور است، چاره نیست که ذکر خیرات و هبات و عطیات شاه اردشیر همین جا برود اگر چه تا کسی او را ندیده باشد و عهد او نیافته و احوال و اقوال و افعال مشاهده نکرده صورت و سیرت او نتوانست دانست. وقتی نورالدین صباغ گفتند، با فضل وافر، دانشمند و فارس منابر، برسالت از حضرت سلطان شهید خدایگان عالم سلطان صاحبقران تکش بن ایل ارسلان پیش او آمد بمقام دولت آباد ساری و درخواست تا بیمار گاه منبر نهاد و وعظ گفت و در مدح او داد سخن داد و ختم انشاء بدین بیت کرد:

دیدم همه شاه، هست بالله جز بر تو حرام نام شاهی

و حقیقه چنان بود، که ازو بآیین تر پادشاهی در قرنهای نخستین، دار الملک او ساری بود، وزیران او آنجا نشستندی و دیوان وزیر را دیوان وصال^۱ خواندندی، هر ساله از جریده ادرات بی استطلاع او صد هزار و اند دینار حسامی بحوالات وجه از وزن^۲ بخیرات اطلاق کردند، و هر روز آدینه بهرمقام که او بودی صد دینار از خزینه سرای بامیر عدل دادندی تا بمیدان شادی و مستحقین را که نشسته بودند بقسمت دادی، و از آفاق و زوایای عالم سادات و علما و از باب هنر و شعرا و ادبا با تحفه کتاب و صحیفه دعا بدر گاه اوجع بودندی. و از کبار علما و سادات عراق که ادرات داشتند: سید عز الدین یحیی، و قضاة ری، و شیخ الاسلام رکن الدین لاهیجانی هر یک هفتصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جبه، و خواجه امام فقیه آل محمد^(۳) ابو الفضل الراوندی، و سید مرتضی کاشان، و افضل الدین ماهبادی، و قضاة اصفهان، و قبیله شفروه و جمله سادات قزوین و ابهر و نواحی خرقان از مال او بمنال رسیدندی. و از مصر و شام و سواد عرب هر روز و سال دو سه هزار علوی می آمدند و جمله بزمستان بطبرستان ازو نفقات از طعام و لباس ستدندی، و هر روز که بخوان نشستندی بمیدان آوازه برداشتندی بدعا که یا ملک ما ز ندران بسوی ما خوانچه فرمای

ممتاز جان بطبعه، مجتعمان فی شرعه، فلم یبق علی وجه الأرض من مدّ الیه اللحظ ولم یحظّ وشدّ الیه الرّحل ولم یحلّ، فذّ فرد و اسدّ ورد، و شهاب لامع و صبح ساطع، و ماء رواء و کرم ماشئت و حیاء، و هو الشّهاب الذّی لا یخبو و الحسام الذّی لا ینبو، الملک المعظّم شأناً المفخّم مکاناً، القاهر سلطاناً، الرّاسخ بنیاناً، المقبّل أرضاً، المطاع فرضاً، شهنشاہ العالم طولاً و عرضاً، ثانی الاسکندر، غبط کسری و سنجر، حسام الدّولة والدّین، علاء الاسلام و المسلمین، ملک الملوک و السّلاطین، أقدم الولاة فی الخافقین، شهریار المشرقین [کذا] اردشیر بن الحسن بن رستم بن علی بن شهریار بن کیوس اخی نوشروان ابنی قباد، الذّی ملک الارض الی الانسان الاول ابی البشر هبة الله و صفیه آدم علیه السلام، لم یکن فیهم احداً لا من انبسط ملکّه علی بسیطة الغبراء و من ارسله الله الی الحقّ من زمرة الانبیاء وله ما تریفنی الابد ولا تفتنی و یخفی الصّباح ولا تخفی و یبلیّ الجدید ولا تبلیّ، و هذه قطرة من بحره الرّاخر و لمحة من بدره الرّاھر و شررة من جمره المضطرم و زبدة من سیله العرم و سینبى الوافدان عن ملکّه و مکانه و عزّه و سلطانه و بأسه و جوده و تلقیه لو فوده اذ أمر اعلی الله امره باکرامها نازلین و انعامها راحلین فزلا فی اوسع منزل علی اکرم منزل و عین لهما من اصفیاء خدمه و أغذیاء نعمه عبدّه و امیر عدله نجم الدّین و محجّ اهلّه ینهى الی المسامع العالیة اقوالهما و یشرح فی الحضرة الحالیه احوالهما، وردا و هما اعرى من الحیّة و صدرا و هما اکسى من الکعبة، و کذا یكون حال من تعلّق بذیل حرّ، و ألقی دلوّه فی جمّة بحر، و سرى فی ضوء بدر، و فی شواهد احوالهما ما یغنى عن استماع اقوالهما، و شاهد العیان أقوى من شاهد البیان، و دلیل البصر اوضح من دلیل الخبر، لا زال الملک ببقائه ثابت المناکب، معتدل الجوانب، عامر الطّریق بالجائی و الدّاهب، و لا سلب الله الرّمان جماله بذکره و العباد بهاءهم بطول عمره، و لا زال جاهه موصولا، و فضله مأمولا، و سیبه مسؤلا، و سیفه علی أعداء الدّین مسلولا، و عدوّه بحسده مقتولا، و دامت غماغم جنوده تصمّ اذن الجوزاء و اسنّة بنوده تخدش اديم السّماء ما استهلّ القطر و نما و استقلّ البدر و سما. تمت.

ازین رساله بیش ازین شرط نوشتن نبود، و اگر نه آن بودی که یکى از جمهور

ز دست ناخوشی آنکس رهاندم کان دم بدست من می صافی خوشگوار دهد
 حسام دولت و دین آن که در مقام نبرد قرار ملک بشمشیر بیقرار دهد
 ستوده خسرو عالم که خاک در گه او سپهر سر زده را تاج افتخار دهد
 سپهر خرقه در اندازد از طرب چو بحرب زبان خنجر او شرح کارزار دهد
 ایاشهی که یمینت بگاه بخشش وجود بکان و دریا سرمایه یسار دهد
 حمایت تو شب تیره را اگر خواهد ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد
 بخت بخت حسودت چنانکه پنداری زمانه روز و شبش کوک و کو کنار دهد
 سریر ملک عطا کرد کرد گار ترا بجای خویش بود هر چه کرد گار دهد
 در آن زمان که بداندیش روز کورت را قضا بمیل سنان اغبر غبار دهد
 سپاه بی عددت بیم آن بود آن روز که هفت قلعه افلاک را حصار دهد
 عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
 ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی کامکار دهد
 اگر پناه امل منهدم شود یزدان ز حفظ خویش ترا حصن استوار دهد
 عدوت مثل تو آنکه شود که خنجر بید بروز معرکه آثار ذو الفقار دهد
 همیشه تا که مر این چرخ بد معامله برای دار فنا مهلت مدار دهد
 تو پایدار بمان زانکه جای آن داری که کرد گار ترا عمر پایدار دهد
 مدتی که ملازم بود چون شهنشاه اردشیر در حق او احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود
 اجازت خواسته بخدمت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلد گزیوست، بوقتی که آذربایجان
 و عراق او را بود قصیده بگفت و این بیت در آن قصیده انشاء کرد :

شاید که بعد خدمت سی سال در عراق ناام هنوز خسرو مازندران دهد ؛
 خدمتکاران در گاه اردشیر روز عرض این قصیده بیمار گاه قزل ارسلان حاضر بودند پیش
 شاه نسخه این قصیده و بیت فرستادند ، بفرمود تا برای ظهیر اسب با ساخت و طوق
 و کلاه مرصع و قبا و صد دینار گسیل کردند .

حجّاب را بفرمودی تا ده پاره خوان آراسته هر روز پیش ایشان بردندی، و بهر وقت که سوار شدی علویان صف زده استاده بودند، از دور فریاد کردند که ما را فلان چیز باید از زر و جامه و مرادات دیگر، درحال مبذول داشتی، و اگر حاضران یکی گفتندی خدای شما را سیر تواند کرد او گفتی هیچ مگوئید که همه جهان ایشان را جزین در گاه در دیگر نیست، هر چه میخواستند بدهید، و یک نوبت بیست و سه هزار دینار آملی از خزانه بیرون کرد تا بطبرستان و ری علوی دختران درویش را بعلوی پسران درویش دهند، و هر سال موسم حج که بمکه شوند این جمله خیرات و تصدّقات بعتبات عالیات و مشاهد مشرفه و اماکن متبرّ که میفرستاد بدین موجب :

آب سبیل چهار هزار دینار، و علم او را مقابل علم خلیفه میبردند و علم سایر سلاطین و ملوک عصر بدنبال او، بوج^۱ طائف از حاج^۲ باج می‌ستدند، دو هزار دینار با تشریف و اسب و ساخت گرانها برای امیر حاج^۳ فرستادی و منادی کردند که جمله حاج^۴ آزاد کرده شاه مازندرانند.

بمشهد عبدالعظیم دوست دینار، بمشهد مقابر قریش سیصد دینار، بمشهد فرزندان امام حسن (ع) سیصد دینار، بمشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ده هزار دینار، بمشهد سلمان فارسی بمداین صد و پنجاه دینار، بمشهد امام حسین بن علی علیه السلام بکربلا شش هزار دینار، بمشهد ابوالحسن علی بن موسی الرضا سه هزار دینار، امرای مکه تشریف جبّه و دستار دوست دینار، سده کعبه و سقا و سایر حواشی هزار دینار، کبوتران مکه معظّمه دیهی و گرمابه و آسیایی وقف بود محصل میفرستاد، مساکین مکه ابریشم پنج رزمه، بمدينه طیبّه رسول صلی الله علیه و آله سه هزار دینار، بمشهد بقیع هزار دینار، مساکین مدينه ابریشم پنج رزمه، ببغداد بکرباس میدادند و آنجا میبردند و قسمت میکردند. و ظهیر الدین فاریابی را که افضل الشعراء بود در حق او قصیده هاست، در دیوان او طلب باید کرد، از آن جمله یکی اینست :

سپیده دم که هوا مژده بهار دهد	دم هوا مدد نافه تبار دهد
دل مرا که فراموش کرد عهد وصال	نسیم باد صبا بوی زلف یار دهد
ز آب دیده بموجی قتاده ام که بجهد	خیال را سوی بالین من گذار دهد

و معاینه، و کتاب التّاریخ، و مذهب و طریقت او معتقد خلاّیق، و اتّفاق علما که مثل او در هیچ طایفه نبود، و مسطور است در کتب که بر در سرای او ببغداد چهار صد استر بر شمردندی از آن ابناء خلفا و ملوک و وزرا، و ازین جمله سی استر هر یک با خادم حبشی بودندی که باقتباس علوم پیش او شدندی.

وامام شهید فخر الاسلام عبد الواحد بن اسمعیل، که شافعی دوّم خوانند و خواجه نظام الملک بآمل بجهت او مدرسه فرمود و هنوز باقیست و معمور و امام ابوالمعالی جوینی او را می گوید: **أَبُو أَلْمَحَاسِنُ كُلُّهُ مَحَاسِنٌ**، فقه و دیانت و زهد و صیانت او چون عجایب روزگار بی شمار و چهل مجلد کتاب البحر در مذهب شافعی تصنیف او، خلاف دیگر تصانیف، و امالی اخبار او خروارها بر آید، و کیاست او تا بغایتی بود که بعهد او ملاحده ملاّین فتوی طلبیدند و بر کاغذی نبشته که چه گویند ائمه دین در آنکه مدّعی و مدّعی علیه بر حقّ راضی شوند، گواهی بیاید و بخلاف دعوی مدّعی و اقرار مدّعی علیه گواهی دهد، چنین شهادت مسموع باشد یانه؛ و این کاغذ پاره بحرّمین فرستادند و امامان حرّمین^۱ محمد جوینی و محمد غزالی و ائمه بغداد و شام جمله جواب نبشتند که چنین گواهی بشرع مسموع نیست، تا پیش او آورند، در کاغذ نگرید و روی بمرد کرد و گفت ای بدبخت چندین سعی نامشکور بر تو وبال باشد و بفرمود که او را باز دارند و قضاة و ائمه جمع آمدند، گفت این فتوی ملاحده نبشتند و این مدّعی و مدّعی علیه جهود و ترسانند و این گواه رسول ماصلوات الله علیه را میخواهند که قرآن مجید شاهد است: **وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**^۲، ملحد را باز پرسیدند اقرار کرد که یکی سالست تا مرا بجهان بطلب این استفتا میدوانند، عوام آمل او را سنگسار کردند، و فخر الاسلام فتوی فرمود بسی ذراری ایشان تا ملاحده بفرستادند و بغدر بر در مقصوره جامع آمل بدین حدّ که مناره است بزخم کارد آن امام سعید را شهید گردانیدند و هنوز آن کارد بمدرسه بخانه ایشان نهاده و من بنوبتها دیدم.

قاضی القضاة ابو العباس رویانی، هنوز قضاة طبرستان در خاندان اوست، بعهد

معارف طبرستان^۱

عبدالله [بن] الحسين بن سهل المعروف بتاجی دویر، یگانه روزگار خویش بود، هر سال دویست هزار دینار محصول ضیاع او، میگویند شبی بآمل اصحاب مجلس اصفهید پیش او شدند بنقلانه، بخلاف صرّه های زر، پانصد تا جامه ابریشمین بخشید و بیست هزار دینار بر املاک چاک بنشست، وقتی اصفهید با دوسپان که مخدوم او بود باشکار شد، متظلمه ان براو افتادند، گفت شما طلب کدام کس میکنید، گفتند طلب اصفهید تاحال خویش عرض داریم، گفت اگر آن اصفهید میباید که پادشاه و حاکم است و مال و غلامان و حشم و موکب دارد و حشمت و عیش خوش بآمل تاجی دویرست و اگر آن میجوید که شب و روز با باز و یوز و سگ باشد منم.

ابواسحق ابراهیم بن المرزبان، بیشتر راهها و پولهای طبرستان و رویان از خاص مال خویش او فرمود.

و محمد بن موسی بن حفص، هر روز وظیفه مطبخ او بآمل هزار دینار بود و هزار تن را بمال خویش بمکه برد، و همه راه خوان نهاد و درمیان بادیه ماهی تازه و تره از طبرستان برده بر خوان نهاد.

و ابو صدری^۲ اهرن بن علی الاملی، بر همین سنت بمکه رفت. و علی بن هشام الاملی، بایام عبدالله المأمون بمکه رفت هر روز بیادیه منادی فرمودندی که: حَیَّ عَلَی غِذَاءِ الْأَمِیرِ، معروف و مجهول بخوان او نشستندی، مأمون بفرمود تا ببغداد او را تره و هیزم نفروشند، کاغذ میخریدند و بعوض هیزم میسوختند و حریر سبز پاره کرده بجای تره بر خوان مینهادند.

وسهل بن المرزبان، گفتند لارجان داشتی، پیش از او بزمستان و تابستان بدین راه که اکنون میشوند گذر نبود، جمله بریده و جان پوشها و رباطها او کرد و آن راه ایمن گردانید.

علمای طبرستان

محمد بن جریر الطبری، مؤلف کتاب الذیل و المذیل، و کتاب تفسیر القرآن

من بشنیدم، مرد مدعی علیه گفت قاضی القضاة را معلوم است که از این موضع بر نخاستم هیچ درختی اینجا نیامد و گواهی نداد،

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخِصْمُ وَالْحَكَمُ
قاضی گفت ای ابله اگر این مرد حکایت زر دادن و زیر درخت دروغ میگوید چون از تو پرسیدم که آنجا رفته باشد چرا نگفتی من ندانم کدام درختست، بروی زر الزام کرد و مرد مقرر آمد و بمهات حق بمستحق رسید.

واز ائمه کبار طبرستان که از جمله مفاخر شمرند امام بارع ابن مهدی مامطیری بود و تربت او بمامطیر من زیارت کردم.

و ابو الحسن علی بن محمد الیزدادی مؤلفات او از شهرت مستغنی از ذکر است.
و ابن فورک که مسجد سالار آمد و آن منبر که هنوز بر کرانه محراب نهاده بجهت او نصب کردند، از استاد خویش ابراهیم بن محمد ناصحی شنیدم که صاحب عباد او را بتعصب بگرفته بود و بحبس داشت بخانه تاریک بری تا ابواسحق اسفراینی متکلم پیش صاحب شد، هر روز میان ایشان مباحثات بود، روزی بیانی مباحثه میکردند در خلق الأفعال، مناظره بالا گرفت تا صاحب دست یازید و از درخت سیمی باز کرد، گفت این نه فعل منست؛ ابواسحق گفت اگر فعل تو است باز همانجا دوسا ند، صاحب خاموش شد و گفت مراد خواه، گفت مراد من ابن فورک است، فی الحال خلاص فرمود، بآمل آمد، دو پاره کتاب در کلام بحبس تصنیف کرده بود، بجهت او سالار آن مسجد بنیاد افکند، تا آخر عمر بآمل بماند و خاک او بمحلّه علی کلاده سره بالای گنبد چهارراه نهاده است.

قاضی القضاة ابو القاسم الیماعی، انگشت نمای جهان در فنون علوم فقه و

کلام و شعر و ترسل و حکمت و نظم و نثر و تازی و پارسی و طبری است.
استاد بزرگ ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو، اگرچه پدران اوقمی بودند اما مولد و منشأ او طبرستان بود و مضجع و مرقد باستر اباد بسرایمی که ملک او بود اتفاق افتاد چنانکه امام باخرزی میگوید: كَانَ الْفَضْلُ لَمْ يُخْلَقْ إِلَّا لَهُ، تصنیفات او آنچه متداولتر است از بسیاری اند کی اینست:

شمس المعالی قابوس بجمله ولایت حاکم شریعت او بود و مفتی و صاحب تصنیف و حکایات قضاء او بسیار است یکی آنکه^۱ وقتی بمجلس الحکم او مردی بر یکی دعوی صد دینار زر کرد، مدعی علیه انکار فرمود گفت البتّه خبر ندارم، از مدعی گواه طلبید گفت گواه ندارم، فرمود خصم را سوگند دهند، مرد روی بر زمین نهاد که قاضی مسلمانان او را سوگند ندهد که بدروغ بخورد و مال من ببرد، گفت ای مرد شریعت اینست و من بخلاف شرع شروع نکنم، مرد دیگر باره بروی افتاد و خاشاک بر سر میریخت و صفت حال و درویشی و قلت بسیار نمود، او را و حاضران را بخشایش آمد. مرد را گفت بجهت من حکایت کن که او را، دین چگونه دادی، گفت ای قاضی مسلمانان بیست سال است تا میان ما دوستی و مخالفت است و برادری و شفقت و محبت تمام، این مرد بر کنیز کی عاشق شد هر لحظه چنانکه رسم شیفتگان باشد سر انبان راز و نهان پیش من گشادی و بندی از بس تضرع بردل من نهادی، روزی بزیر درختی نشسته از گریه او گره زربگشودم و پیش او نهاده گفتم ای برادر مرا در همه جهان مایه و پیرایه اینست اگر قادر هستی که بدین محقر کنیزك بخری و ماهی دوبرداری، چون بازار سودای تو فتور و کساد یابد باز بفروشی و همین محقر بمن رسانی، بر گیر و مرا رنج دل میفرای. چون زر بدید و سخن بشنید دریای من افتاد و گفت صد دینار دیگر من دارم بر هم نهم و چنین کنم، امروز يك سال شد تا کنیزك بخريد و از من باز برید، هر چه میگویم کنیزك بفروش دلش نمیدهد و وجوه زر من نمی سازد. قاضی گفت توانی رفت و آن درخت را که شما بسایه آن نشسته بودید پیش من آورد، گفت قاضی القضاة داند که:

درخت اگر متحرک بُدی ز جای بجای نه جور ازّه کشیدی و نه عناء تبر^۲

گفت این مهر من پیش درخت بر و عرض کن، مرد از فرمان او چاره ندید بر راه ایستاد و قاضی بفصل دیگر خصومات مشغول شد، بعد از مدتی التفاتی بدین مدعی علیه کرد و گفت خصم تو این ساعت بنزدك آن درخت رسیده باشد؛ گفت نه هنوز نرسیده باشد، قاضی دیگر باره بمصالح احکام پرداخت چون ساعات بر آمد مرد رسید و پیش قاضی نوحه آغازید که درخت را درجت نطق نیست، گفت تو غلط میگویی گواهی درخت

قَدَارِسُ رَسَائِلِي الْمَحَبَّةِ وَ دَارِسُ أَشْعَارِي الْمَعَظَرَةِ
 وَ دَارِسُ فَلَسَفَةٍ دَقِيقَةٍ وَ دَارِسُ طِبًّا نَحْمًا تَحْقِيقَةً
 مِنْ عِلْمِ سُقْرَاطٍ وَرَسْطَالِسِ وَ عِلْمِ بُقْرَاطٍ وَ جَالِيمُنُوسِ
 فَلَيْتَ صِلَ بِمَجْلِسِي مَنْ أُتْصَلَ وَلَيْتَ فِصْلَ عَنْ مَجْلِسِي مَنْ أَنْفَصَلَ
 فَلَا لَمَّا مِنْ وَاصِلٍ تَوَفِيرُ وَ لَا بِنَا مِنْ قَاطِعٍ تَقْصِيرُ
 كَيْفَ تَرَانِي يَا ابْنَ أُمِّ الْحَارِثِ يَنْزِيْدُ فِي قَدْرِي بَعَثُ الْبَاحِثِ
 كَأَلْمِسِكِ جَارِ طَيْبَةِ الْهَيَاةِ بِالسَّحْقِ بَيْنَ الْفَهْرِ وَ الصَّلَاةِ
 وَ الْذَهَبِ الْإِبْرِيْزُ لَمَّا حُكَا عَلَى الْمِحَاكِ ذَبُّ عَنْهُ الشُّكَا
 أَهْدِيهِ خِصَالُ مَنْ يُدْرِسُ وَ يَتْرُكُ الْعَزَمَ سُدِّي وَ مَجْلِسُ
 وَ مَنْ يُنْجِلُ الْعِزَّ لِأَنْوَاعِ مِنْ رَائِحِجٍ بَيْتِيْهِ أَوْ غَادِ
 تَبَا لِأَيَّامِي أَلَّتِي قَدْ وُلَّتِ وَ قَلْبَتْنِي فِي اللَّتْيَا وَ اللَّتِي
 حَتَّى عَمَانِي الدَّرْسُ وَ التَّدْرِيسُ « فِي بَلَدَةٍ لَيْسَ بِهَا أُنَيْسُ ^١ »
 كَانَ أَيُّوبَ الْحَمَانِي ^٢ أَلْقَلَقَا فَصَبَّ صَبْرًا فِي كُؤُسِي وَ سَقَا
 بَعْدَ اخْتِصَاصِي بِالْمُلُوكِ الْجِلَّةِ مُمْتَطِيًّا لِلرُّتَبِ الْمُطْلَّةِ
 وَ بَعْدَ قُطْفِي وَرَدَ كُلَّ حَدِّ يَفُوقُ فِي الْجَمَالِ كُلَّ حَدِّ
 وَ قَوْلِي هَاتِ الْكُؤُسَ هَاتِ مُعْصَفَرَاتٍ وَ مُزْغَفَرَاتِ
 وَ بَسْطِي الْكَفَّ بِعَرَفِ سَائِلِ لِبَاسِطٍ إِلَى كَفِّ سَائِلِ
 اللَّهُ يَكْفِيْنِي فَطَا لَمَّا كَفِي وَ كَمَدُرُ الْأَيَّامِ يَتَلَوُّهُ الصَّفَا

١ - از اشعار جرّان العود نمری و مصراع بعاد از آن اینست : ألا العافير و ألا العيس ، و در اصل شعر : و بلدة : الخ ٢ - تصحيح اين كلمه مبسر نشد .

کتاب البلغة من مجمل اللغة، کتاب نزهة العقول، کتاب الفرق بین المذکر والمؤنث
کتاب امثال المولدة، کتاب مفتاح الطب، کتاب المساحة، الکلم الزحانیة فی حکم الیونانیة،
کتاب الوساطة بین الزناة واللاطه، بخلاف ازين او را در فلسفه و طب و لغات مؤلفات
بسیار، و دیوان اشعار او یانزده هزار بیت بلکه زیادت بر می آید مثل آب زلال و سحر
حلال و پنج مجلد رسائل تازی، و بخط او یکی منشور قضای آمل بخانه جمال بازرعه
بمحلّه چو لکه کوی نهاده^۱ که بعهد شرف المعالی برای اسلاف بازرعه نبشته بود مثل
آن خط درین عهد و سالها کسی نبشت، و ذکر فضل او برین مثنوی که نبستم ختم کردم
که هزار چندان بود که می گوید، علی بن محمد بن علی بن ام الحریث الرعای از اعیان
علمای عصر بود و شاگرد او، بدو رسانیدند که از حلقه محصلان و مستفیدان کرانه گرفت:

تَجَلَّى بِهَا عَرَائِسُ الْأَدَابِ	تَجَالِي صَيَافِلُ الْأَلْبَابِ
وَأَسْتَفِي مِنْ غَيْظِ طَوْلِ الْعِظَلَةِ	أَنْفَى بِهَا عَنِ اللِّسَانِ عُقْلُهُ
وَجَلِيسٌ كَالْحُلَّةِ الْمَرْقُومَةِ	فَمَجْلِسٌ كَالرُّوضَةِ الْمَرْهُومَةِ
وَبَيْنَ هَزَلٍ يُضْحِكُ الشَّكْلَانَا	مَا بَيْنَ جِدٍّ قَدْ مِنْ تَهْلَانَا
تَوْفِيقُ رَبِّي وَاصِلُ جَنَاحِهِ	فَمِنْ جَوَابِ مَا جِ بِالْفَصَاحَةِ
كَأَنَّهُ وَدَائِعُ الْأَصْدَافِ	يَحْتَالُ فِي بَرَاقِعِ الْأَفْوَافِ
تَنْقُشُهَا أَنَا مِلِّي فُنُونَا	وَمِنْ خُطُوطٍ تَفْتِنُ الْعُيُونَا
لَا شَدَمَلَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ عَشِقِهَا	لَوْ لَاحَظَتْهَا الصِّينُ عِنْدَ مَشِقِهَا
وَمَرْقُوا مَا زَوْقُوا مِنْ دُرُجِ	وَبَرْقُوا فِي صُورِ الْأَرْتَمِجِ
كَأَنَّهَا مِنْ حَرِّهَا مَكَاوِي	وَمُلْجِ تَحْرِقُ شِدْقِ الرَّأْوِي
لَوْ أَنْصَفَتْ خُطُوتُ عَلَيِّ الْقَرَاوِدِ	وَمِنْ دُرُوسٍ فُتِنَ عَقْدُ الْعَافِدِ

وَلَمْ تَزَلْ هَذِهِ الدُّنْيَا مُحِبَّةً إِلَى نَفْسٍ سَقَتَهَا السَّمَّ وَالْعَسَلَ [وله أيضاً] :

تَجَاهَلُ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْقَوْمِ كُلِّهِمْ جَهْلٌ وَالْأَقِيلَ أَنْتَ جَهْلٌ
وَإِنَّكَ إِنْ عَاشَرْتَ بِالْعَقْلِ فِيهِمْ رَأَوْكَ غَرِيبًا وَالْغَرِيبُ ذَلِيلٌ [وله أيضاً] :

رَأَيْتُ غَرِيبَ النَّاسِ فِي كُلِّ بَلَدٍ يَعْشُ ذَلِيلًا أَوْ يَمُوتُ كُتَيْبًا
تَرَى النَّاسَ يَنْحَاشُونَ مِنْهُ كَأَنَّهُ مُرِيبٌ وَحَاشَا أَنْ يَكُونَ مُرِيبًا [وله أيضاً] :

كَفَى بِفِرَاقِ الْمَرْءِ لِلْأَهْلِ وَخَشَةً يَفِضُ لَهَا مِنْ مُقْلَتِهِ غُرُوبٌ
إِذَا عَاشَ لَمْ يَعْدَمْ هَوَانًا وَذِلَّةً وَإِنْ مَاتَ قَالَ النَّاسُ مَاتَ غَرِيبٌ

امام باخرزی در کتاب دمیة القصر ذکر او کرده است و این ابیات نبشته که در اثناء قصیده بمدح قابوس گفت :

أَشِيمُ عَفْوِكَ وَالْأَمَالُ تَبْسُطُهُ وَمَوْفِي مِنْكَ مَثَلُ الْأَخْذِ بِالْكَطْمِ
إِذَا رَقَدْتُ فَإِنَّ الرُّوعَ فِي حُلْمِي وَإِنْ أَفْقَتُ فَطَعْمُ الْمَوْتِ مِلٌّ فَمِي
لَا تَأْمَنَنَّ أَخَا طَالَتْ سَلَامَتُهُ وَالْدَّهْرُ مُعْرٍِ بِهِ إِنْ نَامَ لَمْ يَنَمْ

و ذکریسر او ابوالمجد و برادر او ابو الفرج المظفر بن اسمعیل که زاهد و فقیه و ادیب صاحب احادیث بود و عدی بن عبد الله و ابو سعد الصیدلانی و ابو حنیفه محمد بن محمد الاسترآبادی [کرده] .
بارع جرجانی :

نَصَحْتُ أَخِي وَهُوَ لَا يَعْلَمُ وَ قُلْتُ لَهُ قَوْلَ مَنْ يَفْهَمُ
تَعْلَمُ إِذَا كُنْتَ ذَا ثَرَوَةٍ فَبِالْأَمَالِ يُحْسِنُ مَا تَعْلَمُ
وَفِي الْعِلْمِ زَيْنٌ لِيذَى دِرْهِمٍ وَ شَيْنٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ دِرْهِمُ

فَيَرْتَدِي الدَّسْتُ بِي النِّصَارَه وَ يَقْتَدِي بِي خَالِفًا أَوْضَارَه
 أَوْ تَسْتَطِيرُ خِرْقُ اللَّوَاءِ فَوْقِي فِي الْكِتَابَةِ الشَّهْبَاءِ

ویکی از کبار علما در حق او میگوید :

سَمَا فِي الشَّعْرِ أَعْلَامُ كِبَار فَصَارَ لِكُلِّهِمْ شَرَفٌ وَ مَجْدُ
 فَأَوَّلُهُمْ إِذَا ذُكِرَ ابْنُ حُجْرٍ وَ آخِرُهُمْ أَبُو الْفَرَجِ بْنِ هِنْدُ

و امام عبدالقادر الجرجانی ، که امام باخرزی میگوید : اِنْفَقْتُ عَلَيَّ اِمَامَتِهِ

الْاَلْسِنَةُ وَ تَجَمَّلَتْ بِمَكَانِهِ وَ زَمَانِهِ الْاَمْكَنَةُ وَ الْاَزْمَنَةُ وَ اَتْنِي عَلَيْهِ طَيْبُ الْعُنَاصِرِ
 وَ ثَبِيَّتُ بِهِ عُقُودُ الْخُنَاصِرِ فَهُوَ قَرْدٌ فِي عِلْمِهِ الْغَزِيرِ لَا بَلْ هُوَ الْعَلَمُ الْفَرْدُ
 فِي الْاَثْمَةِ الْمَشَاهِيرِ ، مؤلفات او در نحو چون جمل و شرح آن ، و شرح ايضاح
 عضدی ، و کتاب التلخیص و سایر تصنیفات ، و اشعار او بعضی در کتاب الدمیه آورده است .
 و ابوسعید مختار بن ابراهیم ، امامی مقدم بود در فقه ابو حنیفه و صدر ادبای

عالم و بحر علوم ، مدتی در خدمت صاحب بن عبّاد بود و بعد وفات او پیدش سیّد ابوطالب
 هرونی الثائر شد ، آن سیّد در حق او کرامات فرمود ، با بسیار مال او را گسیل کرد
 در کشتی نشست تا با بسکون بیرون آید و بموطن رسد بدریا غرق شد ، شعر اوست :

أَسِحْرُ بِأَجْفَانِهِ أَمْ حُمَارُ أَمْسَاكُ بِعَارِضِهِ أَمْ عِدَارُ
 غَزَالُ بِخَدَّيْهِ وَرْدُ الْحَيَاءِ أَطْلُ الْجَمَالِ عَلَيْهِ نِشَارُ
 فَمِنْ رَيْبِهِ يُتَعَاطَى الرَّحِيقُ وَ مِنْ خَدِّهِ يُجْتَنَى الْجُلْنَارُ

و له ایضاً :

قَلَاكَ الْغَوَانِي أَنْ عَلَاكَ مَشِيبُ فَمَا لَكَ فِي وَدِّ الْحِسَانِ نَصِيبُ

و شیخ ابو عامر جرجانی ، مؤلف کتاب الشعر ، بیشتر قصاید او در حق قابوس

باشد از فحول ائمه عالم بود ، شعر :

قَدْ يَكْرَهُ الْكَمَرُ مَا فِيهِ سَلَامَتُهُ وَ رَبُّمَا عَشِقَ الْإِنْسَانُ مَا قَتَلَا

در حال فرمود تا وزارت ام اسحق بدو سپردند و کار او بدرجۀ عالی رسید .

اولیاء و زهاد

مثل **شیخ ابوالعباس قصاب** تغمۀ الله بر حتمه در زمین و آسمان ذکرش معروف واجتهاد و عبادت و سیر مرضیۀ او ظاهر و هنوز خانقاه و تربت او معمور و اصحاب خرق مجاور و خیرات و لقمه بر قرار .

شیخ زاهد ابو جعفر الحناطی مفتی و مفید و زاهد ، و محلّۀ و مسجد بر قرار و تربت او مزار متبرک و بر سر خاک او مصحفی بخط ابن امیر المؤمنین علی علیه السلام محمد الملّقب بالحنفیّه نهاده ، هر که آن مصحف دست بر نهد و سو گند بدروغ خورد سال نمیگذرد تا بعلامات فضایح از دنیا نمیگذرد و آزموده اند و همه اهل ولایت را حقیقت شده .

شیخ زاهد فیروی ، بمحلّۀ علیاباد بر در دروازه زندانه کوی تربت اوست ، هر که در آن محلّۀ شراب خورد و بمشهد او بر گذرد لا محاله از آن محلّۀ آواره شود بسیاری را تجربت کردیم .

شیخ ابو تراب ، بمحلّۀ درلبش^۱ صاحب کرامات از جمله عبّاد بود و بر در مسجد مشهد او ظاهر است .

شیخ زاهد ابو نعیم ، عالم و زاهد و امام صاحب قول .

قطب شالوسی ، سلطان سنجر خرقۀ او پوشید و بصومعۀ او آمدی ، خانقاه او بر قرار است و او بعهد ما بود . از جمله کرامات او یکی آنست که نصیر الدّین محمد بوتوبه وزیر سنجر پیوسته گفتی شیوۀ تسلس و ریاست شیوۀ ایشان ، و سنجر را خواستی اعتقاد فاسد کند و نوبتها شیخ را آزرده بود ، روزی بیستام خربزه پیش او آوردند ، انگشت بر قُب^۲ خربزه نهاد و گفت کشتیم محمد بوتوبه را ، قضا را موافق قول او آمده در همان لحظه سنجر بمر و وزیر را کشته بود .

و قاضی هجیم ، زاهد و عالم و تربت بر در مشهد شمس آل رسول الله بمحلّۀ

الاستاد ابو العلاء المهر وانی ، مکمل علوم ادبی و شریعتی و ریاضی ، شاعر و

متکلم و فصیح و بلیغ بود ، گفت ، شعر :

أَيَا مَنْ رَجَى فَاسْتَأْسَرَ تَنِي لِحَاظُهُ وَ مَا لِيَ عَنَّهُ فِي الْإِسَارِ أَمَانُ
تَمَلَّكَتَ فَأَصْنَعْ مَا بَدَا لَكَ رِيْشَمَا يُحِيطُ بِنَارِ الْعَارِضِينَ دُخَانُ

محمد بن جریر بن رستم السروی ، فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق در مذهب اهل البیت علیهم السلام ، مدتها در خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده و تصانیف او آنچه مشهور تر است : کتاب المسترشد ، کتاب حذ و النعل بالنعل . و خواجه امام عماد کجیح ، فقیه آل محمد علیهم السلام ، عالم وزاهد و متدین ، امیر ابن ورام او را بحلّه سالی دو باز گرفت ، اهل بغداد و کوفه و شیعت سواد عرب باستفادت بدو پیوستند و هر سال یک هزار دینار بنفقات او معین گردانیده ، و ابن ورام دختر او را نکاح کرد و امروز از آن دختر جوانی رسید متبحر بعلم ، صاحب جاه و منزلت و اختصاص و قربت ، بمواقف الناصر لدین الله ابو العباس احمد بحلّه بر جای است و من یافته ام .

و از کتاب علی بن ربیع ، معروف و موصوف ببلایع و براءت و مؤلفات او مثل فردوس الحکمة ، و بحر الفوائد ، و بجهت اصفهید مازیار نبشته ها نبشتی که بلغای عراقین و حجاز از آن متعجب ماندند و بعد مازیار معتصم او را دیری خویش داد .

و عبد الله المعروف بابن الطبری ، بعهد خلافت متوکل باصفیرید و بؤس حال بسامره شد و سه شبانه روز برو گذشت که قوت نیافت ، دستار و دُراعه فروخته بود و در وجه نفقه صرف کرده و مرّقه پوشیده بر سر راهی نشست تا خوشستن بر اصحاب خلیفه عرض کند قضا را المؤید بالله بن المتوکل بدانجا رسید ، سواری بصدمه بر او افتاد و کوفتی سخت بدو رسید ، مؤید بالله فرمود تا او را بر گرفتند و بر سرای او برده و طیب را فرمود تا مداوات خستگی او کند ، چون صحت یافت دو هزار درهم بدو فرستاد ، قبول نکرد ، گفت اوّل تا امیر المؤمنین را دعائی نگویم نعمت قبول نکنم ، متوکل فرمود تا پیش او بردند ، دعائی بگفت تا خلیفه و حاضران از فصاحت او خیره ماندند ،

آمل و ری کلاهما کردی
چونکه باخود مرا همی نبری
دوستان زمانه چونینند
یادم آید ز دوستان چنین
إِنَّ آبَائِي الَّذِينَ مَضَوْا
وَبُوعِن قُبُورِهِمْ أَزْ نَنُكَ
زوجتی هر شبی تخصامنی
اوست سلیطه و مُعَرِّدٌ مِنْ^۳
مرا گوید او که ای احمق
ماند این شعر توباً سفل تو
لیت عاقل بدی ازین دویکی
پس فما بالنا نَسَائِلُكُمْ
چون شبانگه بسوی خانه شدم
حمله آرند و سوی من تازند
هر چه در خانه منکرند مرا
أَنَا تَنَهَا وَهُمْ قَدْ اجْتَمَعُوا
گو نصیحت کنید و پند دهید
تا مگر رحمتی فرود آید
پند کس نشنوند و معذورند
ما استجابوا لکم و لو سَمِعُوا
یا امام زمانه لو سَأَلْتُ
خاطر تیز من بدان سببست

این بتاراج و آن بیغماؤ
ارمغانی فرست غبراؤ
كُلُّهُمْ حَسَدٌ وَ اَعْدَاؤُ
هر گه برخوانم الاَحْلَاؤُ^۱
سمعوا قِصَّتِي چه رسواؤ
حلفوا أَنْتَ لست مَنَاؤ
لِحِيتِي می کند بتانا او^۲
بیننا هر شبی مُحَاكَاؤُ
تا کی این شعرو این مجاباؤ
راست گوید که سخت گنداؤ
تا مگر یَفْعَلُ الْمَدَارَاؤُ
أَنَا مَجْنُونٌ وَ تِلْكَ حَقَاؤُ
دونه اخ بنات و اَبْنَاؤُ
همچو مشهد شکاف غوغاؤ
لَحْنٌ مِنْ دَسْتِهِمْ عَجَزَ نَاؤُ
لَا جَرَمَ تَنْتَفُونَ تا تاؤ
جمع گردید پیرو بر ناؤ^۴
بر حوالی نه بر علیناؤ^۵
هست دلشان چو صخره صَمَّاؤُ
قد شَقُوا فِی بَطُونِ مَا مَاؤُ
هل دماغک قفل که لا لاؤ
نیک پرورده ام ز مَبْدَاؤُ

۱ - اشاره بآیه قرآن : الْأَخْلَاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ . ۲ و ۳ - این دو مصراع فقط در الف هست . ۴ - ایضاً فقط در الف . ۵ - اشاره بحديث مشهور که حضرت رسول در دعای استسقا گفت : اَللّٰهُمَّ حَوِّا لِّیْنَآ وَ لَا عَلَیْنَا .

عوامه کوی، و شاهد بر فضل او این قصیده است [که یکی از علما را گوید^۱]:

ای بفرهنگ و علم دریاؤ	لیس ما را بجز تو همتاؤ
منم و تو که لا حیاؤ لنا	هزل را کرده ایم احیاؤ
هر يك از ما شده مشار الیه	در جهان همچوید بیضاؤ
من بشعرونجوم وحق و جنون	تو بآرایش و بقتواؤ
لی ولك از دو چیز تقصیرست	گر چه هستیم هر دو داناؤ
لیس لی عقل و لایحیاؤ ترا	هر دو را غالبست سوداؤ
هست فی الیشم جای خندیدن	نیست فی الیشم قطره ماؤ
آید و ناید از من شیدا	خواه امروز و خواه فرداؤ
آید از من که اضرب المخراق	ناید از من بهی و عقلاؤ
جعبه شاعران قرین منست	همچو آتش قرین منجاؤ ^۲
قل فبئس القرین و باك مدار	لست تدری که ایش معناؤ
مضحكات آید از خواطر ما	همچو در از میان دریاؤ
می ندانند قدر ما جُهاَل	که چه بلهره ایم و رعناؤ
هر دورا تن دواست و جان واحد	هر دو دل کرده ایم یکتاؤ
خانه خویش دان تو خانه من	چو عطارد ببرج جو زاؤ
مهره مهر مهر من شکنی	چون که تنه اشوی بهر جاؤ
بر زمین همچو مهر بر فلکی	بر فلک نیست مهر تنهاؤ
مهر بر مهر تو نهاد ستم	مهر بر مهر سخت زیباؤ
مهره بازی همی و سغبه کنی	می ستانی چو مهره ماؤ
که ستانی عبا مه های دراز	که عتابی و خز و دیباؤ
که شبیخون بری بآمل وری	از سمر قند و از بخاراؤ ^۳
که سوی رود بست حمله بری ^۴	که بیا لیزو که بلو راؤ ^۵

۱ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست . ۲ - ب : میخاؤ . ج : سیخاؤ . ۳ و ۴ - این دو مصراع فقط در الف هست . ۵ - ج : که بالبرز کوه ولوراؤ

هار معجون شده بغرطاؤ	بنقل ترشه سیو پیرارین
یا اوی حی و لام حلواؤ	کشمشی اون چنون که مین دنیو
یا کمثری را راء ورا راؤ	با سفر جلّ جلّ جلّ جلّ
ای بره وه نبود و او اؤ	ای ورا شیرمست کجا بای تو
بوریا دون کنسی چرا را اؤ	اون بزوی بزم بلیل ونهار
لاجرم هالکسته ای جاؤ	پار و پیرار ما فعلت دوا
هرچه تونست بکرده وستاؤ	دونهوی بنعیمه کجسکا
مرده را سونبو اطباؤ	انا کالمرده فی میون جدث
هو هلم تایجی مسیحاؤ	ای اطبا خوجی بنای مرا
کس ندیدست مرغ و عنقاؤ	این مجابات شعر خواجه امام:
دونی که وای پای و او اؤ	هر که واهای ها مردم
« لّی تلی لی تناتنا اؤ »	این باون وزنه که دقبی گت:

حکمای طبرستان

بزرگه مهر حکیم عجم، که آثار ذکا و دانش او چون ذکا و آفتاب اقالیم عالم گرفت. بشاهنامه فردوسی حکایت او و شاه انوشروان و خواندن نبشته بعد از آنکه چشمهای جهان بین نداشت یاد کرده است، بعد از ذهاب دولت اکسره او با طبرستان آمد از او پرسیدند: لِمَ فَسَدَ مُلْكُ آلِ سَاسَانَ وَ فِيهِمْ مِثْلُكَ قَالَ لِأَنَّهُمْ اسْتَعَانُوا بِأَصَاغِرِ الرِّجَالِ عَلَى أَكَابِرِ الْأَعْمَالِ قَالَ أَمْرُهُمْ إِلَى مَا آتَى، روزی گفتند بیاید تا مناظره کنیم بقضا و قدر، گفت: مَا أَصْنَعُ بِالْمُنَاطَرَةِ رَأَيْتُ ظَاهِرًا اسْتَدَلَّتْ بِهِ عَلَى الْبَاطِنِ رَأَيْتُ أَحَقَّ مَرُوفًا وَ عَاقِلًا سُخْرُومًا فَعَلِمْتُ أَنَّ التَّدْبِيرَ لِبَرْلَنِسَ إِلَى الْعِبَادِ از او پرسیدند اولیتر کس بحرمان کیست، گفت: مَنْ تَرَكَ الْأَمْرَ مُقْبِلًا وَ طَلَبَهُ مُؤَلِيًا

مر مرا هر زمان بجای لب
 هر که بشنید این فصاحت من
 او چنون فتنه فصاحت من
 شلمی ولکه کون شمارا باک
 شاعر اون بو که وی من آسابو
 جعبه شاعران چه کرده بوین
 هر که می دوسته ای من این یرسی
 هر که می دشمنه آمل بهلی
 می شکم ای فضول وجعبه پره
 اونک آورده می برون اشعار
 من وتو هر دوی سخن مرنی
 هر دوی نومه را اوی گیرن
 چون بهیچ بویمون و آلمتون
 همه این شیعرون نوهودون
 توجه هاسا جینا دامن وا
 من چه ها واردم ای رم مردم
 من چه واوارومه تو دویی جا
 سحرانکوم هر دو اون بوزیم
 دابشو یضحکون می ریشی
 خر بخندی که می سهون شنوی
 می سهون بشنون بعیشه درن
 وی بحاوست نواله ینفقنی

مامکم داد هار کالبؤ
 گفت لیت اللسان لالاؤ
 که دباغی و کون وسیناؤ^۱
 ان شلمتم فقد گرز ناؤ^۲
 داوسی کیری تیز بشعر او
 همه را چون برا اتیناؤ^۳
 یومن اسا بشر وجنبؤ^۴
 واری و اوازه کوه و انکاؤ
 ابنه کی داد ره بمی لاؤ
 برده واشیولا اشیناؤ
 این بنارنج و آن بخرماؤ
 هر دو هستیمه ها برانناؤ
 بیریم رسکت و کلیناؤ
 گتن ای دست من بفریاؤ
 واما کس بنوبتسی جاؤ
 موچه ها رومه بمی لاؤ
 تو چه وارومه بمی تاؤ
 چون وزی وشر ای کلیناؤ
 من برای چرا نخندناؤ
 هر بسته یضحک من آساؤ
 وای بساری و استراواؤ
 باریت چندکا بزیراؤ [کذا]

۱ - پ : سلاؤ ، ج : سلاؤ ۲ - این بیت فقط در الف هست ۳ - ت : مبتلاؤ ، ج : بداء
 تبالاؤ ۴ - ب : تو من آسانتر و چستاؤ ، ج : و من آسانتر و چناؤ ۵ - ب : کری و لنکاؤ ،
 ج : کوی و لنکاؤ ۶ - ب : بشر

و اصفهید مرزبان بن رستم بن شروین پریم ، که کتاب مرزبان نامه از زبان وحوش و طیور و انس و جنّ و شیاطین فراهم آورده اوست ، اگر دانا دلی عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض و حکم و مواعظ آن کتاب بخواند و فهم کند خالک برسر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کلیله و دمنه جمع کرد و بداند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مرتبتست و بنظم طبری او را دیوانست که نیکی نامه میگویند دستور نظم طبرستانست و ابراهیم معینی گوید ، نظم :

چنین گشته دو نای زرین کتاره بنیکی نومه که شر جاد باره^۱
ابن پیری بیا چه اندوهن کاره بیا چه کما رزم برده این پساره^۲

اطباء

ابوالفرج رشید بن عبدالله الطیب الاسترآبادی ، در عهد قابوس شمس المعالی نظیر خویش نداشت با کثرت اطباء عصر او ، و در بلاغت و نظم و نثر ذکر او در کتاب دمیة القصر امام باخرزی کرده است .

و سید ابو الفضایل اسماعیل بن محمد الموسوی الجرجانی ، که از تصانیف اوست کتاب ذخیره خوارزمشاهی ، کتاب یادگار ، کتاب اغراض ، کتاب خفی^۳ علائی ، کتاب ترجمه قانون ابو علی سینا .

منجمان

کوشیار بن لبان الجیلی ، و اوحد الدهر ابو رشید الدانشی ، که زیج کامل او ساخت .

و بزیزت بن فیروزان ، که مأمون نام او معرب فرمود یحیی بن منصور خواندند ، زیج مأمونی او پدید کرد .

شعرا ی طبرستان

استاد علی پیروزه ، که مداح عضد الدوله شهنشاه فنا خسرو بود ، و همدان گویند بیشتر اقطاع او بود ، و شاعری طبری میگوید باستزادت^۴ ، نظم :
پیروجه که خورد همیون شو دارو ای وی سهون کمترم یا بنیرو

۱ - ب : یاره ، ج : یاره ۲ - این مصراع از ب و ج ساقط است
۳ - در جمیع نسخ : خفیه ۴ - این کلمه در الف نیست .

او را گفتند تواضع اولیتر یا تکبر، جواب داد: التَّواضِعُ نِعْمَةٌ لَا يُحَسَدُ عَلَيْهَا
وَالْعُجْبُ بَلَاءٌ لَا يُرَحَّمُ عَلَيْهِ، هم او گفت: يَجِبُ لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يَجْزَعَ مِنْ جَفَاءِ
الْوَلَاةِ وَتَقْدِيمِهِمُ الْجَاهِلَ عَلَيْهِ إِذْ كَانَتْ الْأَقْسَامُ لَمْ تَوْضِعْ عَلَى قَدْرِ الْأَخْطَارِ
وَإِنَّ مِنْ حِكْمِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تُعْطِيَ أَحَدًا مَا يَسْتَحِقُّهُ وَلَكِنْ إِمَّا أَنْ تَزِيدَ أَوْ
تَنْقُصَهُ، هم او گفت: أَقْرَبُ الْأَشْيَاءِ فِي دَرْكِ الْأُمُورِ أَنْتَظَارُ الْفَرَجِ، ازو پرسیدند
کار تو در نکبتی که ترا افتاد چگونه بود، گفت: إِنِّي لَمَّا دُفِعْتُ إِلَى الْمِحْنَةِ
بِالْأَقْدَارِ السَّابِقَةِ فَرَعْتُ إِلَى الْعَقْلِ الَّذِي بِهِ يُعْلَمُ كُلُّ مَزَاجٍ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ
فِي كُلِّ عِلَاجٍ فَرَكِبَ لِي شَرَبَةٌ أَتَحَسَّاهَا، فَقِيلَ لَهُ عَرَفْنَا هَا قَالَ هِيَ مُرْكَبَةٌ
مِنْ أَشْيَاءٍ أَوْلَهَا أَنِّي قُلْتُ الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ لَا بُدَّ مِنْ جَرَيَانِهِمَا وَالثَّانِي [أَنِّي]
قُلْتُ إِنْ لَمْ أَصْبِرْ فَمَا أَصْنَعُ وَالثَّلَاثُ أَنِّي قُلْتُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ أَشَدَّ
مِنْ هَذَا وَالرَّابِعُ أَنِّي قُلْتُ لَعَلَّ الْفَرَجَ قَرِيبٌ وَأَنْتَ لَا تَدْرِي فَأَوْرَثَنِي هَذَا
سُكُونًا وَعَلَى اللَّهِ اعْتِمَادٌ فِي إِتِمَامِ الْمَأْمُولِ، او را گفتند چه گویی در روزی خلاق،
گفت: إِنْ قُسِمَ فَلَا تَعْجَلْ وَإِنْ لَمْ يُقَسَمْ فَلَا تَتَعَبْ، ازو پرسیدند بهترین هنر ها
چیست، گفت: لَيْتَ شِعْرِي أَيُّ شَيْءٍ أَدْرَكَ مَنْ قَاتَهُ الْأَدَبُ، هم او گوید:
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَكُلَّ الْجِرْمَانِ بِالْعَقْلِ وَالرِّزْقِ بِالْجَهْلِ لِيَعْلَمَ الْعَاقِلُ أَنَّهُ لَيْسَ
إِلَيْهِ مِنَ الْأُمْرِ شَيْءٌ، روزی کسری انوشروان پرسید: مَا خَيْرُ مَا يُرْزَقُ الْعَبْدُ فَقَالَ
عَقْلٌ يَمِيشُ بِهِ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَأَدَبٌ يَتَحَلَّى بِهِ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَمَالٌ يَسْتُرُ
عُيُوبَهُ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَمَوْتُ يَرْيَحُهُ، همو گوید: يَنْقُصُ مَالُ الْإِنْسَانِ
فَيَقْلُقُ وَ يَنْقُصُ عَمْرُهُ وَ لَا يَقْلُقُ .

کوه سدره تيله بداق آين
واديم کته ديم اي مردمون وشاين
خيري نيهون کرد و نرگس نماين
اي خيري خوبه داوستي وراين
کوبي خوره شي باين و بو مداين
اي دريا ونيمي ونيومه آين

عبداللّه در حق او بسيار پادشاهی فرمود و نام او بر جریده شعر او ندما نبشتند و ديوار روز
لقبش نهادند، بعد وفات عبداللّه بآمل آمد و پادشاه طبرستان باز قابوس شمس المعالی
شده بود مگر بآمل روز با حریفان شراب خورد، و راه گذر خانه او بر در مشهد ناصر
کبير بود، بدانستند، فقها و خادمان مشهد بيرون افتادند و او را گرفته بچهار سوی شهر
حدّ زده بزندان محبوس کردند، اواز حبس بگریخت و بگرگان رفت و حال خویش
بنظم بر شمس المعالی عرض داشت، او را بنواخت و تشریف داد و مسته مرد لقب افتاد
و شعر اینست :

واکيهون اي خور خورمي وندا
هست آؤ و هستو آتش بيا نبا
واشاه بکيهون شاسه سری دلشا
بريه و کت اربرا که خور ها برا
اوی داد از ابني آينا
شرای واك وارسته کيهون و جا
مردم خرم اي خور ابرونه بومي
زنش بمن چون کيه کنون شومي
آين بيم یکی شومست هوبی مونس
بدای شمس دل دتمه اسن اي کس
نا گا بمن او گتن یکی دونا دون
ها گتن مرا بردن ازو بزیندون
ذکر آل بويه و خروج ایشان از دیلمان و طبرستان و شرح قبيله
و نسب ایشان که شیر ذیل وند بودند

ابو اسحق ابراهيم بن الهلال الصّابی الکاتب در کتاب التاجی فی آثار الدوله الديلميه
ببلیغ تر عبارتی حکایت کرده است، اگر چه کسی را نرسد بر ساختّه صابی تاخن برد و بنقلی
که ازو وارد شده باشد شروعی کند بعد از آنکه اَبْلَغُ مِنَ الصّادِقِینَ يَعْنِي الصّاحِبَ
وَالصّابِيَّ وَبَيْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِيدٌ لِأَنَّ الصّاحِبَ كَانَ يَكْتُبُ كَمَا يُرِيدُ وَالصّابِيُّ
يَكْتُبُ كَمَا يُرَادُ شنیده باشد یاد کتاب خوانده که هُمَا هُمَا وَوَقَفَ فَلَكَ الْبَلَاغَةُ
بَعْدَهُمَا، اما از نمود جی چاره نیست چون کتاب تاریخ طبرستانست و ایشان طبرستانی بودند

آورده اند که روزی بحضرت عضد الدوله متنّبی واو هر دو جمع آمدند او را بنشانند و متنّبی را بر پای داشتند تا متنّبی گفت: *أَتَفْتَحِرُ بِشَوَیْعِرٍ لَا لِسَانَ لَهُ*، عضد الدوله فرمود تا معانی شعر او با متنّبی بگویند و گفت: حرمت معانی سخن راست که بمنزلت روح است نه لغت را که بمحلّ قالبست، و متنّبی بر جودت معانی او مقرر آمد.

دیواریوز که نیز مستمه مرد میگویند این هر دو لقب را سبب آن بود که اوّل از طبرستان ببغداد شد تا بخدمت شهنشاه عضد الدوله رسد، و چنانکه رسم است *الْفَقِیْهُ یَلْتَفِتُ اِلَی الْفَقِیْهِ*، پیش علی فیروزه فرود آمد و حال و غرض خویش با او در میان نهاد، علی پیروزه چون عذوبت و سلاست سخن او بدید و دانست که عضد الدوله پادشاهی با کمال فضلست بسخن او فریفته شود و نقصانی بمرتبه قربت او راه یابد او را بعشوه میداشت که حضرت بس بزرگست و امثال ترا بی سابقه معرفت و شناخت بدیری و فرصت و مدّت کار توان ساخت تا مگر شاعر طبری را از غربت ملال گیرد و ازو اجازت طلبد و باز گردد، چون ماهها بر این گذشت و غیرت و حسد همشهری بدانست روزی که عضد الدوله بنشاط شراب ببعضی از حدایق مجلس خلوت ساخته بود رفت و بر حصار باغ دوید و آهسته از آنجانب بزیر اقتاد و در میان گلبنان و درختان متواری بنشست تا مجلس بنیمه رسید و قوّاد و سرهنگان پراگنده بباغ بگوشه ها میرفتند، یکی را چشم برواقتاد و بگرفت و بلت و سیلی ازو پرسید که راست بگو تو کیستی و سبب این دلیری از چیست، شاعر از زخم فریاد بر آورد و زهار میخواست، آوازه بسمع عضد الدوله رسید، پرسید، جواب گفتند، فرمود این شخص را پیش من آرید، چون تقبیل بساط یافت قصّه خویش و علی پیروزه عرض داشت و قصیده که انشا کرده بود بر خواند، عضد الدوله از قوّت سخن و طراوت معانی آن شگفت ماند و گفت دروغ میگویى از مثل تو این سخن عجیبت و بجواب نظر افگند تا چنانکه عادت او بود بدیهه تشبیه چیزی فرماید، قضا را کنیز کی مطربه نشسته بود جامه ابریشمین کبود پوشیده و آستین جامه بروی باز گرفته، شاعر را گفت اگر این قصیده منحول نیست صفت این کنیزك بکند، میگوید، نظم:

بود ، هیچ عالمی بحضرت او نرسید که بوقت مباحثه علوم او پیشتر نیامد ، و بدهاء و کفایت ملك الروم را بگرفت و ولایت بگشود ، و چون بختیار معزالدوله بأبی تغلب پیوست او باز نسپرد ، تا عضدالدوله آنجا رفت ، امان طلبید ، می گوید :

أَفَاقَ حَيْنَ وَطِئْتُ ضَيْقَ حِنَاقِهِ يَبْنِي الْأَمَانَ وَكَانَ يَبْنِي صَارِمًا
فَلَا زَكَبَنَّ عَنِّي مَنَ عَصِيدَةٍ تَاجِيَةً تَدْعُ الْأُنُوفَ رَوَاغِمًا

و در کتاب سیرالملوک خواجه شهید نظام الملك الحسن [بن علی] بن اسحق حکایت زر و قاضی و مرد غریب که بودیعت نهاده بود آورده است و دیگر حکایتهای او . و صاحب بن عبّاد را قصیده ایست در حق او ، شعر :

فَوَ اللَّهُ لَوْلَا اللَّهُ قَالَ لَكَ الْوَرَى مَقَالَ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ بْنِ مَرِيَمَ
وَلَوْ قُلْتُ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقِ الْوَرَى لَغَيْرِكَ لَمْ أُحْرَجْ وَ لَمْ أَتَأْتُمْ

آورده اند که نوح بن منصور سلطان بخارا چون عتبی بحج می شد بردست او هدایا و تحف فرستاد بحضرت او ، از آنجمله یانصد تا جامه بزرگ بود معلم ، القاب نوح بر آنجا نوشته ، عضدالدوله از آن القاب در طیره شد و روی بعتبی کرد و گفت : سَنَجْعَلُ قَبْلَ عَوْدِكَ مِنْ وَجْهِكَ سَوَاحِلَ جَيْحُونَ مَرَابِطَ لِلْجَحَافِلِ وَ مَرَاكِزَ لِلْقَنَا وَ الْقَنَائِلِ ، و صاحب بن عبّاد رحمه الله بوصف قصیده او مینویسد : وَ أَمَّا قَصِيدَةُ مَوْلَانَا فَقَدْ جَاءَتْ وَ مَعَهَا غُرَّةُ الْمُلْكِ وَ عَلَيْهَا رِوَاءُ الصِّدْقِ وَ فِيهَا سِيمَاءُ الْعِلْمِ وَ عِنْدَهَا لِسَانُ الْمَجْدِ وَ لَهَا صِيَالُ الْحَقِّ لَوْ أَسْتَحَقَّ شِعْرُ أَنْ يُعْبَدَ لِعَذُوبَةِ مَنَاهِلِهِ وَ جَلَالَةِ قَائِلِهِ لَكَانَتْ قَصِيدَتُهُ هُوَ [و] لَا غُرُ وَ إِذَا قَاضَى بَحْرُ الْعِلْمِ عَلَى لِسَانِ الشِّعْرِ أَنْ يُنْتِجَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ .

آل وشمگیر بن زیار ملوک گیلان

[چنین معلوم شده است که نام اصفهبدان بردو رهط و قبیله درستست یکی باوندان عهد ما که حاکم و ملوک بودند و ذکر نسب و حال ولایت ایشان ان شاء الله

و حاکم و ملوک تا خالی نباشد ، و بوقت آنکه مؤید الدوله برادر و خلیفه ملک عضد الدوله
فتا خسرو بن رکن الدوله الحسن بن بویه با صاحب ابوالقاسم اسماعیل عباد رحمه الله
بطبرستان آمدند و ملک از قابوس باز گرفته و جمله قلاع مستخلص کرده و هجده سال
قابوس بنیشابور معزول بود نشسته بدوّم جملّه انشاء الله ذکر رود ، اما بیاید دانست که در
دولت اسلام هیچ پادشاهی بشرف ذات و بسطت ملک و نفاذ حکم و قهر و استیلاورای و
دّها و قزوینها چون عضد الدوله نبود چه روزی باز اراهل فضل و بلاغت عهد او بود ، گویی
جهان بجمله علوم آبتن ماند تا بعد او رسید طلق وضع گرفت و بزاد ، از فقه و
کلام و حکمت و بلاغت و طب و نجوم و شعر و سایر علوم که بازجویی میرزان را همه
در روزگار او بودند ، و من از پدر خویش رحمه الله شنیدم که مرا هوس بود بدانم که جمله
علمای شکم زادن موجب چه بود ، از خسرو شاه مجوسی منجم شاه غازی رستم بن علی
پرسیدم گفت اوّل دور عطار دّولت او بود ، میگویند استاد و ادیب او ابوعلی فارسی
بود که امام الائمّه نحو و لغت و کتاب ایضاح عضدی برای او ساخته و طیب او
کامل الصّناعة بنام او پرداخته ، و از وزرای او استاد ابوالفضل بن العمید و پسر او ابوالفتح
و در عراق الصّاحب الجلیل ابن عباد و منشی او استاد ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف
و الصّابی ابواسحق ابراهیم و شاعران او ابن نباتة السّعدی و ابوالطّیب المتنبّی و استاد
ابوبکر الخوارزمی الطّبری .

روایتست از استاد ابوبکر خوارزمی که او را عادت بود هر چه پیش آوردندی در
اوقات خلوات ندما و شعر را فرمودی که وصف این بگویید ، ما بگفتیمی و او نیز گفتی ،
تا روزی صحنهای برنج بشیر آوردند و برخوان نهاده ، فرمود صفت این بکنید ، و همه
درین اندیشه افتادیم ، پیشتر از همه او گفت :

بَهْطَةٌ تَعْجِزُ عَنْ وَصْفِهَا يَا مَدَّ عِي الْأَوْصَافِ بِالزُّورِ
كَأَنَّهَا وَهِيَ عَلَى جَامِهَا لَا لِي فِي مَاءِ كَافُورِ

از قوّت طبع و سرعت اجابت او عجب ماندیم ، چهل و دو سال ببغداد نشست ،
جمله حجاز و یمن و شام و مصر و عراقین و طبرستان و سایر بلاد فروشان گر بحکم او

قرأت يا أخى كتابك وفهمت كلامك فأما أعجاب ذلك الفاضل بالفصول التي عرضتها عليه
اذكاراً بالمهم الذي كنا الفيناؤه عليه فلم يكن فيما احسبه إلا لخلّة واحدة وهي انه وجدنا في
غير اهله فاستغربه و فرعاً من غير اصله فاستبدعه و قد يستعذب الشريب من منبع الرّعاق
ويستطاب الصّهيل من مخرج التّهاق ولكنك فيما اقدمت عليه من بسط اللسان بحضرته
و ارخاء العنان بمشهده كنت كمن صالب بوقاحته الحجر وحاسن بقباحته القمر ولا كلام
فيما مضى ولا عتب فيما سلف وانقضى .

ديگر باره عبدالسلام این رقعہ بر صاحب عرض کرد، چون صاحب نبشتمہ بخواند
جواب مینویسد :

قرأت الفصل الذي تجسّمه جامع هرة العرب الى غرة العجم، وناظم صليل السيف الى
صرير القلم، فحرت بين محاسن خط لا البرد الوشيع يتعلق ذيلها، ولا الرّوض المريع بأمل نيلها،
وعقائل لفظ ان نعمتها فقد أعنتها، وان وصفتها فما انصقتها، والله يمتّعه بالفضل الذي استعلى
على عائقه وغاربه، واستولى على مشارقه ومغاربه، ولم يكن استحسناني لما أريت وأعجابي
بما روئيت أستغراباً لمنبعه، واستمداعاً لمطلعه، بل لا شيء عجيب في نفسه، شريف في جنسه،
وقد حفظت الفصل حيث سواد الناظر أو أعزّ، وسويداء قلبي أو أحرز، وعسى أن يُنجز
الدهر وعدا، ويُعيد التّعارف ودّا، فقد سمعت بالبعيد القريب و فرحة الأديب بالأديب،
وما ذلك على الله بعزیز .

مگر وقتی اصفهبد رستم بن شروین باوند با آنکه خال او بود ازو آزرده شد و
میان ایشان استرادتی بادید آمد، بدو مینویسد :

الانسان خلق ألّوفا، و طبع عطوفا، فما للأصفهبد لايجنى عوده، ولا يرجى عوده،
ولا يخال لعبه مخيلة، ولا يحال تنكّره بحيلة، أمن صخر قلبه فليس يلينه العتاب،
أم من حديد جانبه فلا يمكنه الاعتاب، أم من صفاقة الدهر محجّن نبوّه فقد تباعنه غرب كلّ
حجاج، أم من قساوته مزاج ابائه فقد أبى على كلّ علاج، وما هذا الاختيار الذي يعدّ الوهم فهما،
والتميز الذي يحسب الخير شراً، وما هذا الرّأي الذي يزین له قبح العقوق، ويمقت اليه
رعاية الحقوق، وما هذه الاعراض الذي صار ضرورة لازب، والتّسيان الذي أنساه كلّ واجب،

تعالی در قسم آخر برود و قبیله دَوَم که قارنوندند و آل وشمگیر گویند^۱ [بعد از سادات طالبیه قریب هشتاد سال زیادت طبرستان را حاکم و ملوک فرزندان او بودند و مدّت ملک هر یک و وقایع بدوّم مجلّد ان شالله شرح داده شود، اما هر که خواهد جلالت قدر قابوس وشمگیر الهمکنی بابی الحسن بشناسد خطب جمله کتب تصانیف ابو منصور ثعالبی و کتاب یمینی عتبی مطالعه باید فرمود تا غزارت فضل و سخاوت و بذل و کمال عقل او بداند چه نشر او فراید، فواید و نظم او قلاید و ولاید است، و امام ابو الحسن علی بن محمد الیزدادی جمعی ساخته است از الفاظ او و آنرا قراین شمس المعالی و کمال البلاغة نام نهاده، و درو اند رسالتست فلسفی و نجومی و اخوانیات و بشایر و فتوح و وقایع باخر آن جمع، بمدح و مناقب او و اوراق بیاض سواد گردانید، سخن یزدادی^۲ :

و أنا اقول بلسان مطلق انّ احداً لم یسمع کلاماً باللّغة العربیّة مثل رسائل قابوس فی الفصاحة والوجازة والرّوعة والعذوبة واعتدال الاقسام واستواء الاوزان واتساق النّظم وابداع المعانی و غرابة الاسجاع مع سهولة الالفاظ وامتزاج الحروف المتجانسة و ليس وراء ذلك نهاية فمن أنکر [قولي] فليتبّرز الى ميدان الامتحان وليأت علی دعواه بالبرهان، وأقول انّ اللّغة العربیّة عادت فی نشأة اخرى بهذه الطريقة البديعة، والنّظر والتأمّل يكشفان حقيقة ما قلت والسّكوت عن مدحه مدح والافرار عن وصفه وصف واقول انّ هذا ليس من جنس كلام البشر ولا من المعرفة البشريّة والادراك الطّباعی بل هو من افاضة القوّة العلویّة . و از جمله رسائل او، میان او و صاحب بن عبّاد مراسلات بسیار است و او را وکیل دری بود عبدالسلام نام، پیوسته بنیابت او در خدمت صاحب بن عبّاد، مگروقتی بدین وکیل در چیزی نبشته بود تا حال بر رای صاحب عرض دارد، نبشته او کماهی عرض داشت، صاحب از آن بلاغت و براعت انگشت تعجّب بدنندان گرفت، عبدالسلام این واقعه و استغراب صاحب و استعجاب او پیش قابوس نبشت، هم بعبدالسلام مینویسد بذکر آن حالت^۳ :

۱ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست ۲ - برای اختلافات نقل مؤلف طبرستان با متن نسخه چایی کمال البلاغة رجوع شود باین کتاب صفحه ۱۷ - ۱۸ از طبع قاهره ۱۳۴۱
۳ - این رساله و رساله بعد در متن چایی کمال البلاغة نیست .

ازین نبشته بدین قناعت کردیم تا سخن دراز نشود . اما جواب صابی تمام نبشته آمد که سخن شاهد تمام باید شنود ، شعر :

الیوم نلت مدى الآمال و الهمم	اذعدنی مفخراً لا ملاً فی الخدم
شمس المعالی وفخر الدھر والامم	و مبدع المجد و الافضال والتعم
و من حوی کل فن فاستبد به	فصار فیہ امام الخلق و الامم
وفاق کل الوری علماً و معرفة	حتی غدا لهم فی العلم کالعلم
ولم ینل احد فی الأرض مذ خلقت	ما نال بالمرهفین السیف و القلم
فصرت فی قمة الجوزاء معتلیاً	أخطو السماکین والعیوق بالقدم

عبد سیدنا الأمير الجلیل شمس المعالی وصل الله بأبعد الأزمان سلطانه ، وشید قواعد و ارکانه ، تشرف بما أهله له من عالی خطابه ، و تعزز بما وصل الیه من سامی توفیقه و کتابه ، و اکتسب بهما عزاً متصلاً علی الاشیام و الاحقاب و مجداً باقیاً فی الخلو ف و الا عقاب ، فأصبح یجر ذیله علی السماکین کبرا ، و یعلو الافلاک نیهاً و فخراً ، و قلت من مثلی وقد نلت جمیع الا مانی و المعالی ، اذ صرت من خدم الامیر شمس المعالی ، و وجدت ذلک التوفیق مشتملاً علی بدائع لم تهتد القرائح بمثلها ، و محتویاً علی محاسن کلّت الافهام و الا وهام عن نیلها ، فأیست عن بلوغ حدّ أتمی الیه فی نعتها ، اذ لم أجد موجوداً یتحقّق أن یوصف بمقارنتها فی حسنھا ، فما أجلت فیہ ناظری الا استمددت منه فقراً ، و لا أعدت الیه خاطری الا استفدت منه غرراً ، فشغلتنی الاستفادة منه عن تکلف الاجابة عنه ، و خدمتی هذه طاعة علی جنبه الرفیع ، ناطقة بوصول عالی التوفیق فلا یتطلعن الأمير الجلیل منها جواباً ، و لا یعدّها کتاباً ، فأنی رأیت التّعرض لجوابه خروجاً عن معرض الفصاحة ، و التکلف لمباراة ظهوراً فی مساک الوقاحة ، و أنا استعید بالله من التّعرض لهما ، فلو أوتیت أفصح بلاغة و بیان ، و أئدت بأسمح خاطر و لسان ، لما جسرت علی مباراة الأمير فی میدان ، و لا صلحت لمجاراته فی رھان ، و لو وقعت منه فی أبعد مدى ، و صرت منه بمنزلة الثری من الثریاء و اقصى أمداء ، و أقصریدا ، هیئات آیة ید تروم مناط الجوزاء ، و أئی عاقل یطمع فی نیل عنان السماء ، من حاول لحوق آثاره لم یتعدّه الزلّة و العثار ، و من زاول شقّ غباره لم یتخطّه الخدعة و الاغترار ، فأما ظنّه و

أَيْنَ الطَّبْعِ الَّذِي هُوَ لِلصَّدُودِ صَدُودٌ، وَلِلتَّالْفِ أَلُوفٌ وَدُودٌ، وَأَيْنَ الْخَلْقِ الَّذِي هُوَ فِي وَجْهِ الدُّنْيَا
الْبَشَاشَةُ وَالْبُشْرُ، وَفِي مَبْسَمِهَا الثَّنَا يَا غَرَّ، وَأَيْنَ الْحَيَاءِ الَّذِي يَجْلِي بِهِ الْكَرَمُ، وَتَحْلِي بِمَحَاسِنِهِ
الشِّيمَ، كَيْفَ يَزْهَدُ فِيمَنْ مَلَكَ عَنَانُ الدَّهْرِ فَهُوَ طُوعُ قِيَادِهِ، وَتَبِعَ مَرَادِهِ، يَنْتَظِرُ أَمْرَهُ فَيَمْتَثِلُ، وَ
يَرْقُبُ نَهْيَهُ فَيَعْتَزِلُ، وَكَيْفَ يَهْجُرُ مَنْ تَضَالَّتِ الْأَرْضُ تَحْتَ قَدَمِهِ، وَصَارَتْ فِي الْأَنْقِيَادِ لَهُ كَخَدَمِهِ
إِذَا رَأَتْ هَشَاشَتَهُ أَعْشَبَتْ، وَإِنْ أَحْسَتْ بِجَفْوَتِهِ أَجْدَبَتْ، وَكَيْفَ يُسْتَعْنَى عَمَّنْ خَيْلُهُ الْعِزَمَاتُ
وَالْأَوْهَامُ، وَأَنْصَارُهُ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامُ، فَمَنْ هَرَبَ مِنْهُ أَدْرَكَهُ بِمَكَايِدِهَا، وَمَنْ طَلَبَهُ وَجَدَهُ
فِي مَرَاصِدِهَا، وَكَيْفَ يُعْرَضُ عَمَّنْ تَعَرَّضَ رِفَاقَةُ الْعَيْشِ بِإِعْرَاضِهِ، وَتَنْقَبُضُ الْأَرْزَاقُ بِانْقِبَاضِهِ،
وَأَضَاءُ نَجْمِ الْإِقْبَالِ إِذَا أَقْبَلَ، وَأَهْلُ هَالِالِ الْجَدِّ إِذَا تَهَلَّلَ، وَكَيْفَ يُزْهِى عَلَى مَنْ تَحْقِرُ
فِي عَيْنِهِ الدُّنْيَا، وَيَرَى تَحْتَهُ السَّمَاءَ الْعَلِيَا، قَدْ رَكِبَ عُنُقَ الْفَلَكَ، وَاسْتَوَى عَلَى ذَاتِ الْحَبْكِ،
فَتَبَرَّجَتْ لَهُ الْبُرُوجُ، وَتَكَوَّكَبَتْ لَهُ الْكَوَاكِبُ، وَاسْتَجَارَتْ بِغُرَّتِهِ الْمَجَرَّةُ، وَآثَرَتْ بِمَآثِرِهِ أَوْضَاحُ
الثَّرِّيَا، بَلْ كَيْفَ يَهْوَنُ مَنْ لَوْ شَاءَ عَقْدَ الْهَوَاءِ، وَجَسَمَ الْهَبَاءِ، وَفَصَّلَ تَرَائِيبَ السَّمَاءِ، وَ
أَلْفَ بَيْنِ الثَّارِ وَالْمَاءِ، وَكَمَدَ ضِيَاءَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، وَكَفَاهُمَا عَنَاءَ السَّيْرِ وَالسَّفَرِ، وَسَدَّمَ مَنَاخِرَ
الرِّيَّاحِ الرَّعَازِعِ، وَطَبَّقَ أَجْفَانِ الْبُرُوقِ اللَّوَامِعِ، وَقَطَعَ أَسْنَةَ الرَّعُودِ بِسَيْفِ الْوَعِيدِ، وَنَظَّمَ
صَوْبَ الْغَمَامِ نَظْمَ الْفَرِيدِ، وَرَفَعَ عَنِ الْأَرْضِ سَطُوءَ الزَّلَازِلِ، وَقَضَى بِمَا يَرَاهُ عَلَى الْقَضَاءِ التَّأَزُّلِ
وَعَرَضَ الشَّيْطَانَ بِمَعْرِضِ الْإِنْسَانِ، وَكَحَلَّ الْعَيُونَ بِصُورِ الْغِيلَانِ، وَأَنْبَتَ الْعُشْبَ عَلَى الْبَحَارِ
وَأَبْسَ اللَّيْلَ ضَوْءَ النَّهَارِ، وَلَمْ يَلْعَلْ أَنْ مُهَاجِرِي مَنْ هَذِهِ قَدَرْتَهُ ضَلَالُ، وَمُبَايِنِي مَنْ
هَذِهِ صَفَتُهُ خَبَالُ.

واین نبشته تا آخر پر از محاسن کلامست و بدین قدر اقتصار کردیم رفع شبهت را.
و شاهدی دیگر بر فضل او آنست که باستدعای اضطراب نگرى عمل حرّائى
و دیگرى بسط عمل خجندى و ذات الحلق صفت بوقى و آلات این جمله نبشته مینویسد
بخط خویش پیش ابو اسحق الصّابى و در اثناء آن نبشته کلمه چند است :

و کائناتى بالاستاذ اذا قرأ کتابى هذا يقول أى نسب من الأَنساب بين قابوس والاسطرلاب
و أى سبب من الأسباب يحمله على تعاطى هذا الكتاب و مكاتبته أبلغ الكتاب، و هلاً
اقتصر على التّراس و الزّانات و لم يتخطّ الاسطرلابات و الآلات^۱.

حسن بود، نیک در غلام نگرید و فرمود تا ابو العباس غانمی را که وزیر او بود بخوانند؛ گفت این غلام را اقطاع پدید آورد و اسباب معیشت مهیا گرداند و هم امروز دختری از متمولان شهر گرگان بخواهد و نکاح فرماید و بدو تسلیم کند و البته تا ریش نیاورد نگذارد که پیش ما آید چه ما را غم صلاح بلاد و عباد میباید خورد و دل را اسیر هوی و مراد نتوانیم کرد، وزیر همچنانکه فرمان بود بجای آورد. و این ابو العباس غانمی در کفایت آیتی از آیات بود و هرگز از هیچ مخلوق هدیه و تحفه قبول نکردی از ظلف و تعفف، و میان او و ابونصر عتبی مصادقه و مراسله بودی، وقتی اتفاق افتاد که قابوس او را با سپاه و حشر جایی میفرستاد، عتبی با شمشیر هندی پیش او نبشته نبشت که:

خَيْرُ مَا تَقَرَّبَ بِهِ الْأَصَاغِرُ إِلَى الْأَكَابِرِ مَا وَافَقَ شَكْلَ الْحَالِ وَ قَامَ مَقَامَ الْفَالِ
وَقَدْ بَعَثْتُ بِنَهْضِلِ هِنْدِيٍّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي قِيمِ الْأَشْيَاءِ خَطَرٌ فَلَهُ فِي قِيمِ -
الْأَعْدَاءِ أَثَرٌ وَالنَّهْضِلُ وَالنَّصْرُ أَخَوَانُ وَالْإِقْبَالُ وَالْقَبُولُ قَرِينَانُ وَالشَّمِيعُ أَجَلُ
مَنْ أَنْ يَرَى ابْطَالَ الْفَالِ وَرَدَّ الْإِقْبَالِ، ابو العباس غانمی بجواب مینویسد: قَدْ الْجَانِي
مِنْ طَرِيقِ الْفَالِ إِلَى قَبُولِ مَا أَتَحَفَنِي بِهِ عَلَى عَادَتِي فِي الْأَنْقَبَاصِ وَالْقَنَاعَةِ
مِنَ الْإِخْوَانِ بِمَحَبَّاتِ الْقُلُوبِ دُونَ سَائِرِ الْأَعْرَاضِ.

ذکر آل کیوس

پیش ازین ذکر رفت که پادشاهی طبرستان تا بعهد قباد بن پیروز در خاندان جشنسف مانده بود، چنانکه عادت تصاریف زمان و تکالیف دورا نیست بر تبدیل ملت و تنقیل مملکت، روزگار اسباب انساب ایشان بانقض رسانید و شهنشاه را معلوم شد کیوس را که آدم آل باوند است بطبرستان فرستاد و او مردی با صلابت و شجاعت و بسالت و سجاحت بود، اهل ولایات با او آرام گرفتند، و بمظاهرت ایشان جمله خراسان از ترکان خالی کرد تا اتفاق افتاد که مزدك بن بامدادان چنانکه خواه شهید نظام الملك الحسن بن [علی بن] اسحق در کتاب سیر الملوک باستقصا شرح آن نبشته است دعوی نبوت کرد و چون ابلیس چندان تلبیس ساخت که قباد بدو بگروید انوشروان عادل که

تقدیره فی مملوکه و عبده آنه یقول اذا وقف علی سامی توقیع یده آئی نسب بین
شمس المعالی و الاسطرلابات و هالاً اقتصر علی التراس و الزانات و اقصر عن تعاطی الکتاب
و مخاطبة الکتاب فانه وسمه فی ذلك بمیسم الهجنة، و رسمه بأفصح سبّه، اذ تحقق البعید
القاصی كما تصوّر القریب الدانی أنّ الأُمیر الجلیل شمس المعالی بلغ من العلم بأنواع
الفلسفة ما لم یبلغ الحکیمان افلاطون و ارسطاطالیس، و نال خصوصاً من علم الهيئة
و الاُحکام ما لم ینله الفضلان ارشمیدس و بطليموس، فأما البیان و البلاغة، و اللسان
و البراعة فقد زاد فیها علی قُسّ و سبحان، و عامّة فصحاء قحطان و عدنان، و بدّلسان
الاسلام و فصیح الزّمان الحسن و ابا عثمان، و اما حدیث القروسة و الباس و ذکر الزّانات
و التراس فقد غبر فی وجوه أصناف الناس، فأین منه الفرس و مذکور فرسانها،
و العرب و مشهور شجعانها، فللّه هذه الفضائل، کیف حازها الأُمیر الجلیل حتّی صارت
فی حِیز المعجز، و واهاً لهذه المناقب کیف جمعها شمس المعالی حتّی عدّ فی حدّ المعوز،
فأما أمر الأُمیر الجلیل الوارد علی مملوکه و صنیعته فی خدمة عالی خزائنة بحمل الاسطرلابین
المطلوبین، المعین علیهما الموصوفین، فقد امثله امثال المطیع السّامع، و بادر الی
ارتسامه مبادرة التابع المنسارع، و لولا المشهور من حاله فی ضعف الشیخوخیّة، و عجزه
عن الحركة و التّنهضة لتولّی بنفسه حمل الاسطرلابین و ذات الحلق، فی مابین أجبانه و الحدق،
فهو یری التّدین بطاعته فرضاً لا یسوغ اهماله، و حتماً واجباً لا یجوز اغفاله، و المّطلع
علی السّرائر، العالم بخفیات الصّنائع یعلم أنّی منذحین و برهة أتمنی الالمام بتلك الحضرة
المقدّسة و تقبیل ذلك البساط الاّ أنّ القطارعی الی خدمة السّلطان یقطعنی عن معظم
ایشاری و عوائق الزّمان تملک زمام أمری فتحول بینی و بین اختیاری، و أرجو أنّ المعذرة
واضحة، و الحال جلیّة لاثّجة، و ساکتاب و أخذم، و استرسل و لا أحتشم، و لسیّدنا فی
تشریف عبده و صنیعته بما یؤّله له من رفیع خدمته الرّأی الاّ علی و الاُمیر الممثل الاّ سنی.
و چنین آورده اند که اورا خدمتکاری بود احمد سعیدی گفتندی، روزی پیدش او تقریر
کرد که ببخارا غلامی خوب روی میفروشند بقیمت هزار دینار، فرمود که ترا بیاید شدو
آن غلام برای خدمت ما بخیرید، چون پیدش او آورد بغایت جمال و ملاحه و نهایت

اگر بد کنی کیفر^۱ خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است
بایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است

نوشروان برادر جواب نبشت بداند که زعامت و مهتری بشهامت و سروری تعلّق دارد نه بصغر سنّ و کهتری، جهان خدا بر است، کدخدایی بدان دهد که خواهد، عزّ من قائل: **تَوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ**^۲ اند هزار سالست تابینخ درخت تمنّی در دلهای خلائق راسخ شد که هنوز بمیوه نرسید، مگر آن برادر نداند که شهنشاهی همچنانکه محبوب و مرغوب دل آن برادر است مطلب جمله قلوبست اما آدمی زاد هر چه بخاطر گذرد در نگذراند، یقین دان که دیر نماند و آفرید گار کیوس را از نوشران باز داند، باید که دیوان و ساوس را از دیوان دل خویش دور کند و حرص سیاه کاسه خرمن سوخته را که غرور و خداع و طبیعت سباع انسان از پوست بر رئیس عقل سپارد تا بسیاست ریاضت فرماید که :

وَلَا خَيْرَ فِي نَفْسٍ آصَابَتْ سَلَامَةً وَ نَالَتْ كَفَافًا ثُمَّ مَالَتْ إِلَى الْحِرْصِ
چه بدان برادر رسیده باشد که پدر ما چو بعالم فنا خواست پیوست موبدان را بخواند و مشورت ملک بخدای بزرگ برداشتند، بعد از استخاره حواله بما کرد، نظم :

هنرمند بینی فراوان دلیر کجا يك شکم نان نیابند
یکی بی هنر بازیمنی بساه^۳ خداوند فیروزی و دستگاه
بدان گفتم این تاب را در نژند نباشد ز کردار چرخ بلند

نمی باید که آن برادر از نا کشین شود تا قوت عین شامتن گردد و در حق او درست آید، شعر :

طرق السداد علي افراط ونسختها (؟) كانما هي دو المنن مسدوده (؟)^۴
يَجْرِي إِلَى الشَّرِّ كَالْهَمْلَاجِ فِي طَلْقٍ وَ رَجُلُهُ عَنْ مَسَاعِي الْخَيْرِ مَصْفُودَةٌ

چون کیوس جواب نبشته بخواند برای احتراب در اضطراب آمد و تخويف را

۱ ب و سایر نسخ : کیفرش ۲ - قرآن سورة ۳ (سورة آل عمران) آیه ۲۵ ۳ - کذا در الف ،
ب : تباه (؟) ۴ - این قطعه فقط در الف هست و تصحیح بیت اول آن ممکن نشد .

کهتر پسر بود پیش پدر شد و علم ملامت را علامت بر کرد و بجایی رسانید که مزدک و اصحاب و امت و ابنای دعوت او را هلاک کرد و قباد از بیداد به یوم یَعْصُ الظَّالِمُ عَلٰی يَدَيْهِ^۱ رسید، فرّ ایزدی ازو دور شد و از تمتّع عمر مهجور گشت و دور پیاله و نصیب نواله جهانداری نوشروان نوش کرد و این خبر بخاقان تر کستان افتاد که قباد از تخت رخت بر بست و با تخته تحت زمین شد، شعر:

خَلَيْتَ مَنَازِلَهُمْ عَنْهُمْ وَ هَلْ مَلَأَ^۱ لَمْ تَخُلْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مَنَازِلَهُمْ

طبل شماتت فرو کوفت و بوق خصومت دمیده شد و سپاه بلب جیحون کشید. چون نوشروان بر آن وقوف یافت برادر کیوس نبشته و قاصد فرستاد که من حشم عرب و عجم جمع میکنم میباید که تو آماده و ساخته باشی تا چون بخراسان رسم بمن پیوندی و خاقان را بدانچه کرده پشیمان کنیم، کیوس در حال که نبشته خواند مردم طبرستان را بر گرفت و بخراسان خرامید و آن جماعت را فراهم آورد و با سپاه آراسته روی بخاقان نهاد و با او مصاف داد و بکمتر مدّتی او را بشکست و از آب بگذشت و غنایم بسیار برداشت و بخوارزم از خویشان خویش هوشنگ نام را بنشاند و از آنجا دیگر باره لشکر بغزنین برد و تا بنهر واله گماشتگان بنشاند و خراج تر کستان و هندوستان بستد و سلامت و نصرت بطبرستان رسید و از اعیان معتمدان خویش یکی را پیش برادر نوشروان فرستاد با غنایم و هدایا و نبشته مضمون آنکه تو بچند سال از من کهتری و میدانی بی معونت و مدد تو خاقان را شکستم و خراج از ترک و هند ستده، داد نباشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار، تخت و تاجوری و خزاین پدر بمن سپارد تا من بمراد تو طرفی هر چه بیشتر و مملکتی تمامتر پدید کنم، قاصد بنوشروان رسید، چون نبشته عرض داشت موبدان را حاضر فرمود و نبشته بنمود، جواب دادند که کیوس آب و بال بغربال میپیماید و آتش فتنه را تاب میدهد، قل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: أَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ فَمَنْ أَيْقَظَهَا فَهُوَ طَعَامٌ لَهَا معنی آنست که فتنه خفته است هر که بیدارش کند او را بخورد،

بامیان بمصالحه و قرار بدو گذاشتند، نقض عهد و خلاف کردند و ولایت تاراج فرموده تایروز شاه بحرب ایشان آمد، بغدر برو شبیخون آوردند و سپاه او شکسته و او را بافرزندان و جمله معارف ایران گرفته و هم بر فور گردن فیروز شاه زده، و بمد این او را نایی بود **سو خرا بن قارن سو خرا** گفتند از فرزندان کاوه، جماعتی که در آن حرب بقیه السیف بودند روی بدو نهادند و ازین حال آگاهی داده، از اطراف مدد جمع گردانید و بمال و سلاح و چهارپای معونت فرمود و بالشکر جرّار از جیحون بگذشت، اجستوار دانست که مقاومت او نتواند کرد، جمله فرزندان و اکابر ایران را بامال و خزانه پیش او فرستاد و بر کشته شدن شاه فیروز حسرتها نمود و عذر ها خواست تا سو خرا بامراد باز گشت، موبدان و بزرگان او را بدین کار که بسعی او بر آمد لقب اصفهبدی دادند. و از پیروز سه پسر مانده بود: **قباد، بلاش، جاماسب**. بعد قتل پدر بلاش را بشاهی نشانند و جاماسب با برادر موافقت و مطاوعت نمود، قباد بگریخت، با خراسان آمد و از آنجا بخاقان پیوست و مدد گرفت تا شاهی از برادر بازستاند، چون شهر ری رسید بلاش از دنیا گذشته بود و سو خرا بجهت قباد از لشکر بیعت گرفته و جهانداری برو راست کرده، پیش قباد فرستاد که ترکان را هم از ری باز گرداند که معونت ایشان بمؤنت نیرزد و توبزودی بمن پیوند، چنانکه او فرمود مردم خاقان را گسیل کرد و او با کسان خویش پیش سو خرا شد، او را بر سریر نشاند و ملک برو مستقیم شد و بحسن تدبیر او جهان مستخر قباد گشت تا هر روز منزلت و درجت سو خرا بکمال عقل و وفا و دیانت زیادت می بود، حساد مجال و قیعت یافتند و شهنشاه را ازو نقلها میکردند و او را از آن حال خبر میدادند، نه پسر داشت، جمله را بر گرفت و با طبرستان آمد، قباد کسان بر او بر گماشت تا او را بغدر بکشند، فرزندان او طبرستان باز گذاشتند و با بدخشان شده و در آن ولایت مواضع بدست آورده تا قباد نیز از یاد شد و نوشروان بنشست، پیوسته در حسرت آن بود که پدر حق سو خرا نشناخت و برو مبارک نبود و باطراف جهان طلب فرزندان او میفرمود و وعده ها میداد و نذر ها می پذیرفت، و این خبر بفرزندان او میرسید تا چون اتفاق این حرب افتاد و نوشروان لشکر بدانجا کشید، ایشان خویشان را بر آن تعبیه آراستند و آن مصاف شکسته و هم از معر که روی بیابان نهادند، چون نوشروان را

بتسویف نیفگند، لشکر بر آراست و از طبرستان برخاست، بمداین شد و با برادر مصاف داد، نوشروان او را بگرفت و محبوس فرمود، بعد روزی چند پیش او فرستاد که بیار گاه آید و توبه کند و اقرار آورد بگناه تا موبدان بشنوند و فرمایم که بند بردارند و ولایت بتو سپارند، کیوس گفت کشتن از این مذلت و اعتراف بگناه اولیتر دانهم، هم در آن شب او را بفرمود کشت و نفرین کرد بر تاج و تخت که چون کیوس برادری را برای او بیاید کشت، و **شاپور** را که پسر او بود بمداین داشت تا دگر بار خاقان تر کستان بخراسان و طبرستان تاختن کرد، نوشروان لشکر بر گرفت و بنبرد اورفت، در آن روزها که صفها کشیدند و بمیدان ناورد مردان بود دوسه هزار سوار آراسته با علمهای سبز و بر گسته و آنها و آلات زین و سلاح و جامه ها چنانکه جز حدقه های چشمهای ایشان و اسبان دیگر جمله سبز پوشیده بر کران لشکر گاه انوشروان گذر کردند و مقابل تر کان بایستاده، هر دو لشکر چشم بدیشان نهاده و ندانستند کدام اند و از کجا، و از هر دو جانب سوار فرستادند و پیر سیده، جواب ندادند، و نوشروان در اندیشه ایشان مانده، بیک بار آن سه هزار سوار بحمله خویشتن را بقلب خاقان رسانیدند، نوشروان قلب خویش بمتابعت ایشان براند بر خاقان زده او را شکستند. چون کار حرب با آخر رسانیدند هم از روی مصاف پشت بر لشکر نوشروان کردند و بهمان راه که آمده بودند عنان داده، نوشروان سلاح از خویش باز کرد و تنها عقب ایشان راند و آواز میداد که منم نوشروان آخر بگوئید شما چه کسانید و ازین رنج دیدن و شفقت^۱ شما معلوم کنند تا اگر آدمی باشند من حق ایشان بشناسم و مکافات فرمایم و اگر جتنی اند آرزو خواهند تا گرد انجام آن بر آیم و اگر ملائکه اند تا در حمد و ثنا و دعا و سپاس و نیایش افزایم، هر چند فریاد بیشتر میکرد ایشان التفات کمتر فرمودند و باز نگریدند تا خویشتن از اسب بزیر انداخت و بیزدان و نیران سو گند برایشان داد که باری روی باز گردانید و درمن نگریدید، چون آن جماعت التفات فرمودند شهنشاه نوشروان را یافتند بر خاک نشسته و تضرع کنان [مطلع این حال آنست که در عهد پدر قباد پیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد الاثیم اجستوار^۲ پادشاه هیاطله که بعد از آن صغانیان خواندند ماورای جیحون و آب بلخ

آزمیدخت را بر تخت نشاندند، و او آن دختر است که رسول الله صلی الله علیه و آله میگوید: **وَيْلٌ لِّأُمَّةٍ مَلَكَتْهَا النِّسَاءُ**، پیغمبر علیه الصلوة والسلام بمدينه رسیده بود، بزرگان ایران آزمیدخت را فرمودند که باو را با درگاه خوانند و سپاه بدو سپارد، پیش باو مثال نبشتند، گفت بخدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی و راغب نباشند، بآتش کده عبادت مشغول شد تا جهانداری بر یزدجرد بن شهريار قرار گرفت و او از ملوک عجم بود، عمر سعد و قاص را، که **أَرْمَى مِنْ سَعْدٍ عَرَبٌ مِّثْلَ بَدْوٍ زَنْدٌ**، بقادسیه فرستاد با سپاه اسلام، رستم هر مزد که سپاه دار عجم بود پیش باز آمد، و در تواریخ و شاهنامه ذکر وقایع و مقارعات ایشان نبشتند، یزدجرد باو را از اصطخر بیاورد و اسباب و املاک و اقطاع او رد فرمود و بسبب خصومت عرب از خویشتن دورتوانست کرد، در جمله مواقف با او بایست بود بطبرستان، گاو باره فراخاست، جمله ولایت بگرفت.

ذکر اولاد جاماسب و قصه گاو باره

و این حال چنان بود که چون قباد پدر نوشروان را بشاهنشاهی نشاندند **جاماسب** که کهنتر برادر بود چنانکه پیش ازین شرح داده آمد باهتر برادر بلاش موافق بود، ازو بگریخت، بارمنیّه مقام ساخت و از دربند بخزر و سقلاب تاختنها برد و حدود آن ولایت مستخلص گردانید و آنجا متاهل شد، فرزندان آمدند یکی از ایشان نرسی بود که صاحب حروب دربند است، چون او در گذشت **فیروز** نام پسری گذاشت بخوبی یوسف عصر و بمردی رستم زال، اطراف ممالک بقره و غلبه زیادت گردانید و تا بعد گیلان برسید و سالها کوشش کرد تا عاقبت مسلم شد و مردم منقاد و مطیع شدند، از شاهزادگان گیلان زنی بخواست، از آن پوشیده اورا پسری آمد، **جیلانشاه** نام نهاد، منجمان حکم کردند که از این پسر ترا پسری آید که پادشاه بزرگ شود، تاقوت ملک پدر بیسر رسید، اورا فرزندی خجسته طلعت ماه پیکر حق تعالی روزی گردانید، **جیل بن جیلانشاه** نام فرمود، پادشاهی بزرگ شد، جمله گیل و دیالم برو گرد آمدند، و از منجمان میشنود ملک طبرستان

بدان سان بخاك افتاده يافتند^۱ [جمله از اسب بزير آمدند و پيش او سجود برده گفتند ما بنده زادگان تويم فرزندان سوخرا، از آن شادی همه را بستود و باز گردانيد و انواع مراعات کرامت فرمود تاملتی که کارخراسان و ماورای جيچون بساخت ايشانرا با خویشن میداشت، گفت اکنون مراد خویش بخواهید، اگر وزارت میباید بشما دهم و اگر اصفهبدی آرزوست تسلیم کنم، گفتند ما را هیچ مرتبه نمی باید تا از حساد بما آن نرسد که پیدر رسید، گفت لابد بطرفی از اطراف عالم حصنی و ولایتی که فرزندان شمارا باشد اختیار باید کرد تا منال و معیشت را سببی بود، زرمهر که مهتر برادر بود زابلستان برگزید، و قارن که کهتر بود وند او مید کوه و آمل و لفور و فریم که کوه قارن میخوانند، و در خدمت نوشروان بطبرستان آمد و مدتی شهنشاه بعد تمیشه بنشست و عمارت فرمود و هر طرف برئسی داد و این جمله مواضع بدو باز سپرد و بامداین شد، و این قارن را اصفهبد طبرستان خواندند، و این ساعت امیران لفور و ایر آباد^۲ و جماعتی که معروفند بقارنوند از فرزندان او اند، و بمجلد آخر کتاب جمله انساب اهل طبرستان از باوند و قارنوند، و لورحانوند، و لارجان مرزبان، و استندار، و دابوان، و کولایج، و لاسان، و سعیدوها، و اولانمهان، و امیرکا، و کبودجامه آن شرح داده ایم و سبب وضع القاب گفته. فی الجمله کسری انوشروان بعهد خویش ضبط ملک طبرستان برین جمله فرمود و یکسر بهیچکس نداد الا مقسوم، بنواحی پیشوا و مهتران بنشانند تا او نیز از پیش برخاست و پسر او هر مزد بنشست، دوازده سال جهانداري کرد، و شاپور [که پسر کیوس بود] بعهد او فرمان یافت، باو نام پسری گذاشت، خدمت خسرو پرویز کرد، باو بروم شد و باز بحرب بهرام شوبینه اثرها نمود، چون خسرو بملك و شهنشاهی رسید اصطخر و آذربایگان و عراق و طبرستان باو را داد و او را گسیل کرد با سپاهی گران، از طبرستان گذشت بخراسان و خوارزم رسید، و جمله ترکستان تا بیابان تزار او را مسلم شد، چون شیرویه شوم که قباد گویند پدر خویش خسرو را بکشت خانه باو بمداین خراب کرد و جمله اموال و آلات او بتاراج داد و او را ذلیل گردانید، باصطخر فرستاد شهربند فرمود، هم در مدت نزدیک شیرویه بمکافات خویش رسید و باجهان وفایی ندید،

مدّت مقام و مکث او دراز شد خبر واقعه یزد گرد و غدر ماهوی سوری بدو رسید،
 فردوسی را معجز است در نظم سخن شاهنامه :

پیر گار تنگ و میان دو گوی	چه گویم که جز خامشی نیست روی
نه روز بزرگی نه روز نیاز	نماند همی بر کس این بر دراز
زمانه زمانست چون بنگری	بدین مایه با او مکن داوری
تو از آفریدون فروتر نه	چو پرویز با تخت و افسر نه
بثرفی نگه کن که با یزد گرد	چه کرد این برافراخته هفت گرد

[چنین آورده اند که چون یزد گرد از سپاه اسلام منهزم شد بخراسان آمد،
 او را سه پسر بود، کیخسرو و هرمزد و شاه غازی [کذا]، هر سه را بجانب طبرستان
 فرستاد و آن مواضع را در میان ایشان تقسیم کرد و چون خبر آمدن یزدجرد بماهوی
 سوری رسید لشکر عظیم جمع ساخته بر سر او آمد با آنکه او گماشته و نایب او بود
 در خراسان، القصّه یزدجرد شکست یافته و منهزم شده خود را در آسیا کهنه انداخته
 متواری بود، از قضا شخصی ازین مطلع شده خبر بماهوی سوری رسانید، در ساعت
 کس فرستاده او را بقتل آورد و چون ماهوی سوری از سپاه عرب منهزم شد پناه
 بجانب خاقان داد، او را قتل فرمود که او با ولی نعمت خود کید کرده، او را بسزا و
 جزا رسانید^۱].

اما باو سر بتراشید و مجاور بکوسان بآتشگاه بنشست، ترکان جمله خراسان و
 طبرستان خراب کردند و از جانب عراق لشکر عمر با امام حسن بن علی علیهما السلام
 و عبدالله بن عمر الخطاب و حذیفه الیمانی و قثم بن عباس با مالک اشتر نخعی بآمل آمدند
 و هنوز معسکر ایشان باقی است، مالک دشت میگویند، اهل طبرستان از زحمت و
 صدمه ستوه شدند و اتفاق کرده که اول ما را پادشاهی بزرگ قدر باید تا همه منقاد
 او شویم و از خدمت او عیب و عار نداریم، گفتند جز باو این کارا نشاید، پیش او
 رفتند و ماجرای او را گفته، بعد الحاح بسیار بدان شرط قبول کرد که مردان ولایت
 و زنان ببندگی او را خط دهند و حکم بر اموال ایشان و دماء نافذ باشد، بدین عهد

ترا خواهد شد، نایبی کافی از امنا و ثقات خویش بگیلان نصب فرمود و دو سر گاو گیلی در پیش کرد، پیاده بطبرستان آمد و نایب اکسره آن وقت آذر و لاش بود بولایت، خویشان را بدر گاه او افگند و ملازمت نمود و بسبب مشغولی اهل فارس بخصوصت عرب ترکان بطبرستان تاختن می آوردند و جیل بن جیلانشاه گاو باره مبارزی و مجاهدی می بود و آوازه شجاعت او بطبرستان فاش گشت و لقب او **گاو باره** در زبانها افتاد. روزی آذر و لاش را گفت با خانه خواهم رفت که مدتیست فرزندان را گذاشتم بروم مطالعه کنم و باز بخدمت شتابم، اجازت داده با ولایت آمد و ساز لشکر بساخت و اند هزار گیل و دیلم بر گرفت، بطبرستان آمد، این حال آذر و لاش را معلوم شد بمحزنی پیش کسری یزد گرد فرستاد، جواب نوشتند که نماید که این خارجی کیست و از کدام قومست، آذر و لاش حال باز نمود که مردی دخیلست، پدران او از ارمینیّه بیامدند و گیلان گرفته، و آنچه او کرده بود شرح داد، موبدان حضرت بدانستند و گفتند که از فرزندان جاماسب است و صلاح آن دیدند که بآذر و لاش بنویسند او از جمله خویشان ماست طبرستان باو ارزانی داشتیم، ترا فرمان او میباید برد، چون نامه رسید و گاو باره را معلوم شد تحفه ها و خدمتی راست کرد و بحضرت فرستاد **گیل گیلان فرشواذ جر شاه** در لقب او افزودند، مدتی بر آمد آذر و لاش بمیدان گوی از اسب بیفتاد و هلاک شد، جمله نعمت و مال جیل بن جیلانشاه بر گرفت، و این در سال سی و پنج بود از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند، از سپاه [کذا] گیلان تابگرگان قصر های عالی ساخت اما دارالملک گیلان بود، پانزده سال بر آمد مدّت استیلاء او بگیلان تا او فرمان یافت، همانجا دفن کردند و ازو دو پسر ماند **دابویه** و **بادوسپان** نام، و دابویه عظیم با سیاست و هیبت بود، بر گناه عفو نفرمودی و بد خو و درشت طبیعت، بگیلان بر تخت پدر بنشست، و بادوسپان برویان پادشاه بود.

ذکر حکومت و شاهنشاهی باو در طبرستان

تا لشکر اسلام نصرهم الله بر یزد گرد ظفر یافتند و او منهزم بری افتاد باو با او بود، اجازت طلبید که بطریق طبرستان بگذرد و بکوسان آتشکده را که جدّ او کیوس بنیاد نهاد زیارت کند و بکرگان بدو پیوندد، یزد گرد اجازت داد. چون

و اوّل پادشاهی که عمارت شهر اصفهیدان فرمود و آنجا قصر ساخت او بود . چون از حروب فارغ شد دیلمان بسبب غنایم درو عصیان کردند و ازو برگردیده روی درو نهادند که بکشند ، ازیشان گریخته بآمل آمد ، و قصبه بود بدو فرسنگی آمل فیروز خسره گفتند ، این ساعت فیروز آباد میگویند ، مختصر دیهی است ، در آنجاشد و حصارى حصین داشت ، دیلمان آن حصار را منجنیق نهادند ، هیچ ثلمه نتوانستند کرد الاّ یکی کوچك از ناحیت مغرب ، چهار ماه روزگار بردند بامید آنکه ذخیره بیایان رسد ، اصفهید قرّخان بفرمود تانانها کنند برسم طبرستان هریك ده من از گج و بافتاب خشك گردانند و بیاروی حصار در آویزند ، دیلمان چون آن بدیدند صورت کردند برای آنکه بزبان نیاید و نم نرسد نان را خشك میکنند ، از آنجا بر خاستند و پراگنده با دیلمان شده ، او بیرون آمد و از آمل تا دیلمان چنان بکُرد بخند قها و جوی که جز پیاده بر سررکت نتوانست رفت .

لشکر آوردن مصقلة بن هبيرة الشیبانی بطبرستان

و درین وقت خلافت بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده بود ، قومی بودند که ایشان را بنو ناجیه گفتند ، بنصرانیان پیوستند و ترساشده ، امیر المؤمنین برایشان تاخت ، جمله را بغارت بیاورد و زنان و فرزندان بمن یزید برداشت و تاملسمانان ببندگی بخرند ، مصقلة بن هبيرة الشیبانی بصد هزار درهم بخیرید و آزاد کرد . سی هزار درهم برسانید ، مابقی ادا را وجه نداشت ، بگریخت و بمعاویه پیوست ، امیر المؤمنین علی علیه السلام در حق او میگوید که : قَبَّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ فَعَلَ السَّادَةِ وَ قَرَّارَ الْعَمِيدِ ، بصره فرستاد و خانه و سرای او خراب کرد ، و اوّل سرایی که در اسلام خراب کردند این بود ، و از خواهر او مال طلب فرمود ، و امروز هنوز در بصره آثار سرای او باقیست ، و فرزندان او بکوفه مقیم اند ، در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید :

قَضَى وَ طَرَأَ فِيهَا عَلِيٌّ فَأَصْبَحَتْ إِمَارَتُهُ فِيهَا أَحَادِيثَ رَأِيَةٍ

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بنعیم جنت پیوست او [که] وقتی دیگر بطبرستان رسیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بچهار هزار مرد طبرستان را مستخلص کنم ،

از آتشکده بیرون آمد و ولایت از دشمنان پاک کرد، پانزده سال پادشاهی او بود تا روزی بشارماد و **ولاش** خشتی بر پشت او زد بکشت و بعد او هشت سال پادشاهی کرد. از باو کودکی ماند **سهراب** نام با پیرمادری، متواری بدیه دزانگنارساری فرونشستند. بخانه باغبانی و جمله مردم طبرستان بر ولش بیعت کرده بودند. جز مردم **کولا**، خور زاد خسرو نام اسفاهی دید^۱ بخانه این باغبان هشت ساله کودکی دید، درونگرید، گفت این پسرک از آن کیست، گفتند از آن ماست، قبول نکرد، بدانجا رسید که راست بگفتند، او را و مادر را بر گرفت و با کولا برد، قوم آن نواحی بروجع شدند و مردم کوه قارن یاری داده ناگاه شبیخون بینجاه هزار آوردند و ولش را گرفته بدو نیم زده و هر کرا دریافتندی از آن جماعت، و سرخاب^۲ را پیریم بردند و بشاهی نشاندند، و بالای تالیور که دیه است بیابان قلعه کوزا بجهت او قصر و گرمایه و میدان ساخته، و اصفهبد شروین آن عمارت زیادت گردانید، و اثر آب در میان بیشه همه برجایست، و بوقتی که ملک سعید اردشیر مرا بمهمی بدان قلعه فرستاد يك يك آثار آن عمارت بمن نمودند، از آن تاریخ تا امروز هیچ ملوک و سلاطین استیصال ایشان از آن طرف روانداشت اگر چه خصومات افتاد و سادات علویه و گلو باره و دیالمال بویه و اولاد و شمگیر برایشان چیرگی یافتند و عباسیان بولایتهای ایشان لشکرها فرستاده و خرابیها کرده هم عاقبت ایشان غالب آمدندی و عدد قبيله بیشتر بودی، و اول کسی که بر طبرستان راه لاکش پدید کرد از پیریم تا ساری و از ساری تا گرگان و دینار - جاری اصفهبد شروین بود.

احوال اولاد دابویه بعد از باو

فی الجمله بعد باو چون اهل طبرستان گروه گروه شدند دابویه را وفات رسید، ازو پسری مانند بلقب **ذوالمناقب فرخان بزرگ** که لشکر بطبرستان آورد و تا حد نیشابور بگرفت، جمله سر بر خط عبودیت او نهادند و شهرها بنیاد نهاد چنانکه پیش ازین بذکر ساری رفت، و طبرستان چنان معمور کرد که بایام گذشته نشان ندادند و چند نوبت بعهد او ترکان خواستند بطبرستان آیند نگذاشت که از بیابان نظر بر ولایت افگندند تا ترکان را طمع منقطع شد.

۱ - کذا در الفی، ب: صد، سایر نسخ این کلمه را ندارند ۲ - کذا در الفی که شکل دیگر سهراب است.

علی علیه السلام در آن روز گفتند :

سَلَامٌ عَلٰی مَنْ بَايَعَ اللّٰهَ شَارِبًا وَلَيْسَ عَلٰی الْخِزْبِ الْقُودُ سَلَامٌ

و اول کسی را که بیعت کردند و امیر المؤمنین خواندند عبد الله بن وهب الراسبی بود و اول شمشیر که بدین بدعت بر کشید عروة بن اذیه روی بأشعث بن قیس نهاد ، گفت : مَا هِذِهِ الدِّیَّةُ وَمَا هَذَا التَّحْکِیْمُ أَشْرَطُ أَوْ ثِقٌ مِنْ شَرَطِ اللّٰهِ ، اشعث ازو بر گردید ، شمشیر بر کفل او فرو گذاشت و این حرامزاده بنهروان از شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السلام بگریخت تا بعد زیاد او را گرفته پیش او آوردند ، پرسید که در حق علی و عثمان چه گویی ، بکفر هر دو گواهی داد ، زیاد بن ابیه او را گردن فرمود زد . و اصحاب این بدعت را چهار لقبست ، یکی : حروریّه بحکم آنکه بحرورافروند آمده بودند ، امیر المؤمنین علیه السلام [اهل] حرور را خواند بحکم آنکه در حضرت او مقری این آیت بر خواند : قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِیْنَ أَعْمَالًا الَّذِیْنَ ضَلَّ سَعِیُهُمْ فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ یَحْسَبُونَ ضُنْعًا^۱ گفت امیر المؤمنین علیه السلام : وَاللّٰهُ هُمْ أَهْلُ حَرُورٍ ، دوم : المارقة^۲ ، لأجماع الامّة علی قول رسول الله : یَمْرُقُونَ مِنَ الدِّیْنِ كَمَا یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِیَةِ وقوله ایضاً علی علیه السلام : إِنَّكَ تُقَاتِلُ الْأَکْثِیْنَ وَالْقَاسِطِیْنَ وَالْمَارِقِیْنَ ، سیوم : الشّراة ، بدعوی ایشان که گفتند ما نفسهای خویش بخدای عز اسمہ فروختیم ، چهارم : الخوارج ، اخروجهم علی علی علیه السلام ، و بعد هر یکی از رؤسای ایشان که بکشتندی بردیگری بیعت میکردند تا بقطری بن الفجاءة المازنی رسید و مشهور ترین و شجاع ترین ایشان او بود و اشعار او سیّد مرتضی در غرر الدرر و ابو تمام در حماسه آورد و مبرّد در کامل ، و در وقت آنکه برو بیعت کردند پیش ابا خالد القنّانی می نویسد :

أَبَا خَالِدٍ إِیقِنْ^۴ فَلَسْتَ بِخَالِدٍ وَمَا جَعَلَ الرَّحْمَنُ عُذْرًا لِقَائِدٍ

۱ - در کامل مبرّد ص ۹۱ ج ۳ (از چاپ قاهره) : الحزب المقیم

۲ - قرآن سورة ۱۸ (سورة الکهف) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ - ۳ - در اصل : المارقة

۴ - در کامل ص ۹۲ ج ۳ ، یا انفر [کذا]

لشکر گرفت و مدت دو سال با قَرّخان کوشید ، عاقبت بطریق کجیو براہ کندسان اورا بکشتند و گور او هنوز بر سر راہ نهاده است ، عوام الناس بتقلید و جہل زیارت میکنند کہ صحابہ رسول علیہ السلام است .

از جانب طیز نہ رود کہ میاندو رود می گویند آن ساعت **مصمغان و لاش** مرزبان بود ، ہر وقت اصفہد بدان حدود بشکار شدی چند روز آنجا کہ تنیر است ، زیر تردوینی ماند کہ اثر سرای اصفہد قَرّخان و خورشید است ، فرو آمدی و نشاط شراب و شکار را از آن خوشتر موضع نباشد ، پیش مصمغان فرستاد کہ دختر را بمن دہد تا با جازت تو بدین موضع سرائی بسازم و اورا اینجا بنشانم ، از ضرورت سپاسداری نمود و دختر با بسیار مال و چہار پای پیش او فرستاد ، قَرّخان آب آن موضع را تا بدریا گذر فرمود برید و آنجا شہر ساخت و قصری عالی ، و دختر را آنجا داشت ، تاروزی از مصمغان جنایتی در راہ آمد کہ گردن او بزد و جملہ ولایت او باتصرّف خویش گرفت و از طرفداران ہمہ را قہر کرد خلاف اولاد باو را کہ حرمت ایشان داشت و موافقت نمود و خانہ ایشان را تعرض نرساید تا قطری بن الفجاءہ المازنی کہ رئیس ثراة بود و از فصحا و گردنکشان عرب بعہد حجاج بن یوسف پناہ باصفہد کرد ، و عمر فتاق و صالح مخراق با جملہ سروران خوارج علیہم اللّٰعنة ، اصفہد ہمہ زمستان ایشان را نزل و علف و ہدایا و تحف فرستاد ، چون اسبان فربہ و ایشان تن آبادان شدند پیام دادند کہ تا بدین ما بگروہ واگر نہ ولایت از تو باز گیریم و با تو حرب کنیم . وقصہ خوارج چنانست کہ چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام و میان معاویہ حکمین رفت بصفّین و ابو موسی اشعری غدیری بدان شنیعی کہ عار و نار خود را جمع کرد روا داشت جماعتی از سپاہ امیر المؤمنین علی علیہ السلام با ہم فراہم ساختند و عبد اللہ بن الکوا و معدان الایادی را رئیس کردہ و انکار حکم حکمین ظاہر فرمودہ ، و بیک بار اند ہزار مرد شمشیر بر کشیدہ از لشکر امیر المؤمنین علیہ السلام بیک جانب شدہ و ندا میکردند : لَا حُکْمَ إِلَّا لِلّٰہ ، چون امیر المؤمنین علیہ السلام این بشنید گفت : اُسْکُتْ قَبْحَکَ اَللّٰہُ یَا اَثَرُمُ فَوَ اَللّٰہُ لَقَدْ ظَہَرَ الْحَقُّ وَ کُنْتُ فِیْہِ ضَیِّلاً شَخْصَکَ خَفِیّاً صَوْتُکَ اِذَا نَعَرَ الْبَاطِلُ نَجَمْتُ نُجُومَ اَلْمَاعِرِ و این بیت لشکر امیر المؤمنین

قَدْ كُنْتُ أَبِكَيْكَ حِينَئِذٍ قَدْ يَدَسْتُ نَفْسِي فَمَا رَدَّنِي مِنْ عِبْرَتِي يَا سَيِّ

حجاج - یوسف بر دست مهلب بن ابی صُفْرَة از ارقه را کشته بود و اثر ایشان نگذاشته ، سُفیان بن ابی الأبرد الکلبی را بخواند و لشکری از شام و عراقین بدو سپرد و بطلب خوارج بطبرستان فرستاد و فرمود که قطری را اما سر او پیش من آورد ، چون سُفیان بری رسید اصفهبد فرخان بدنبانند لشکر برده بود و منتظر نشسته ، رسولی پیش او فرستاد که اگر من ترا بحرب قطری مدد کنم مرا چه معونت فرمایی ، سُفیان نبشت هر چه مراد تو باشد ، گفت مراد من آنست که تعرض ولایت من نکنی ، برین اتفاق عهد رفت و قطری آگاه شد ، از حدود دنبانند با سمنان رفت ، اصفهبد بدنبال بر در سمنان تاخت و او را آنجا دریافت ، مصاف دادند ، قطری از میان انبوه اسب برانگیخت روی باصفهبد نهاد ، او نیز بناورد پیش رفت ، چون بهم رسیدند قطری بر اسب چرمه نشسته بود ، در وقت حمله بکبوه خطا کرد و بیفتاد و در زیر اسب ران قطری بشکست اصفهبد اسب برو تاخت و سرش برداشت ، و عمر فتاق و صالح مخراق و دیگر مبارزان جمله کشته آمدند و بعضی را گرفته بمازندران فرستاد و ضعفا و اسیران در اصفهبد گریخته امان خواستند ، اجابت فرمود ، و هنوز بآمل موضع ایشان پدیدست ، قطری کلاده میگویند ، و اصفهبد سرهای کشتگان با بعضی از غنیمت پیش سُفیان فرستاد و او همچنان بافتح نامه نزدیک حجاج فرمود برد ، بدین خبر شاد شد و رسولی گسیل کرد نزدیک سُفیان با یک خروار زر و یک خروار خاک ، فرمود که اگر این فتح بردست او میسر شده باشد زر نثار کند بدو و اگر نه بسعی اصفهبد بود این یک خروار خاک بچهار راه بازار بر سر او ریزد ، چون رسول بیامد و حقیقت معلوم گشت چنانکه حکم حجاج بود خاک بر تارک سُفیان ریخت ، دیری بر نیامد که عبدالملک مروان بروز جزا رسید و حجاج را نیز حجّتی نماند و ولید بن عبدالملک بخلاف نشست و قتیبه خراسان و ماورای جیحون داشت و با اصفهبد یگانگی و دوستی نمود ، ویزید بن مهلب خدمت سلیمان بن عبدالملک کردی ، هر وقت که قتیبه فتحی از ترکستان نبشتی او بطعنه جواب فرمودی نبشت که بشایر فتوح تو همه از آنجاست که امیر المؤمنین را صحت آن معلوم

أَتَزْعُمُ أَنَّ الْخَارِجِيَّ عَلَى الْهُدَى وَأَنْتَ مُقِيمٌ بَيْنَ لُصٍّ وَجَاوِدٍ

ابا خالد عليه اللعنة جواب می نویسد :

لَقَدْ زَادَ الْحَيَاةَ إِلَيَّ حُبًّا بَنَاتِي إِنْهُنَّ مِنَ الضُّعَافِ

خَافَةٌ^۱ أَنْ يَرَيْنَ الْفَقْرَ بَعْدِي وَأَنْ يَشْرِبْنَ رَنَقًا بَعْدَ صَافٍ

وَلَوْلَا ذَاكَ مَا سَوَّمْتُ مُهْرِي وَفِي الرَّحْمَنِ لِلضُّعَفَاءِ كَافٍ^۲

و عمران بن حطان از فقها و فصحاى خوارج عليهم اللعنة بود در جواب ابى خالد ميگويد :

لَقَدْ زَادَ الْحَيَاةَ إِلَيَّ بُغْضًا وَحُبًّا لِلْخُرُوجِ أَبُو بَلَالٍ

أَحَادِرُ أَنْ أَمُوتَ عَلَى فِرَاشِي وَأَرْجُو أَلَمُوتَ تَحْتَ ذُرَى الْعَوَالِي

وَمَنْ يَكُ هَمُّهُ الدُّنْيَا فَإِنِّي لَهَا وَاللَّهُ رَبُّ الْبَيْتِ قَالَ

و اين عمران بن حطان آنست كه با امير المؤمنين على عليه السلام حرب كرد و ميگفت :

إِنِّي أَدِينُ بِمَا دَانَ الشَّرَادُ بِهِ يَوْمَ النُّخَيْلَةِ عِنْدَ الْجَوْسَقِ الْخَرِبِ

سيد حميرى رحمه الله جواب او ميگويد :

إِنِّي أَدِينُ بِمَا دَانَ الْوَصِيُّ بِهِ يَوْمَ النُّخَيْلَةِ مِنْ قَتْلِ الْمُحَلِّينَا

وَبِالَّذِي دَانَ يَوْمَ النَّهْرِ دَنْتُ بِهِ وَشَارَكْتُهُ مَعًا كَفَى^۱ بِصِفِّينَا

تِلْكَ الدِّمَاءُ مَعًا يَا رَبِّ فِي عُقْنِي وَمِثْلَهَا فَاسْقِنِي آمِينَ آمِينَ

و هم عمران بن حطان راست :

أَنْكَرْتُ بَعْدَكَ مَنْ قَدْ كُنْتُ أَعْرِفُهُ مَا النَّاسُ بَعْدَكَ يَا مُرْدَاسُ بِالنَّاسِ

إِمَّا تَكُنْ دُقْتَ كَأْسًا دَارَ أَوَّلِهَا عَلَى الْقُرُونِ فَذَاقُوا نَهْلَةَ^۳ الْكَاسِ

[فَكُلْ مَنْ لَمْ يَذُقْهَا شَرِبَ عَجَلًا مِنْهَا يَا نَفَاسٍ وَرِدَ بَعْدَ نَفَاسٍ^۴]

۱ - در كامل : احاذر ۲ - در كامل ج ۳ ص ۱۴۱ و ساير منابع : و شاركت كفه كفى .

۳ - در كامل ج ۳ ص ۹۴ : جرعة .

۴ - اين بيت را كامل اضافه دارد و چون بدون آن رشته مطلب گسيخته ميشود آنرا بر متن افزوديم .

تا اصفهبد با اصحاب خویش^۱ [با قلل کوه ها شدند و بسنگ و تیر لشکر اسلام را هزیمت کردند و براهی دیگر آمده و سر باز گرفته و پانزده هزار مرد را شهید گردانیده و چند نفر از خویشان یزید هلاک شده بودند ، و همچنین بلشکر گاه یزید رسیده و خیمه ها سوخته و غارت کرده ، و چون ازین فارغ شدند در حال اصفهبد^۲ مسرعی بگرگان دو انید پیش نهاده صولیه که ما [اصحاب] یزید مهلب را کشتیم و لشکر او شکسته باید که ضریس را با آن جماعت که بگرگان اند هلاک فرماید ، و مال و چهار پای ایشان ترا بخشیدیم ، نهاده چنانکه فرمان اصفهبد بود بشیدخون بسر آن جماعت آمدند و تا آخر ایشان جمله را کشته و از آن جماعت پنجاه مرد بنو اعمام یزید بودند ، و اصفهبد بفرمود تا ازساری بتمیشه دار انجن کنند چنانکه سوارتوان گذشت ، و شارع نیست گردانند ، و بریزید چیرگی یافت و دلیر شد ، این جمله حالها چون یزید بدانست اندیشه کرد و خائف گشت و تدبیر خلاص و طریق حیلت جز آن ندید که حیّان التّبیطی گفتند مردی مولی مصقلة بن هبیره ، واصل او از دیلم و بحکم آنکه ابکم بود نبطی گفتند ، او را بخواند و گفت یا ابایعمر من باتو بخراسان بد کردم و مال تو باز گرفتم و عزم کشتن فرمودم ، این ساعت بتو حاجتی دارم زنهار تا آن در خاطر نیاری و غدر و خداع که اسلام آنرا قید فرمود پیش نگیری ، گفت ایها الامیر چون تو چندین لطف و تشریف روا داشتی مرا اثر کراهیت نماند و حاش لله [که] حرمت اسلام و جانب مسلمانی فرو گذارم و محوس را بر گزینم ، یزید گفت خبر گرگان چنین رسید و اینجا راه ما فرو گرفتند و دو سال گذشت تا بدین غزو و جهاد مشغولیم ، یک بدست زمین ما را مسلم نمیشود و مردم ما ستوه آمدند ، کسی مسلمانی قبول نمیکند ، طریقی اندیش و چاره ساز که بسلامت ازین ولایت بیرون شویم و مکافات اهل گرگان بدیشان رسانیم و بنوبت دیگر تدارک این کار خود فرماییم ، حیّان التّبیطی گفت این گبر حال را خیره شده است اگر سخن من نشنود و گوید دو سال است تا ولایت من خراب میکنند و مال و چارپای تاراج داده

۱ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده ۲ - این کلمه در هیچیک از نسخ نیست و ما آنرا از فتوح البلدان بلادری برداشتیم و واضح است که بدون آن یا کلمه ای مانند آن مطلب ناقص و نادرست است چه بدیهی است که اصفهبد خود یزید بن مهلب را چنانکه ازسطور بعد معلوم میشود نکشته است .

نمیشود، چراطبرستان که روضه ایست در میان بلاد اسلام فتح نمیکنی، و قتیبه دانست یزید بن مهلب دشمن اوست و اصفهبد دوست، البته اختیار آزدن اصفهبد و تعرض ولایت او نکرد تا ولید بمنزل گذشتگان رسید و سلیمان خلافت یافت، امارت خراسان بیزید سپرد و قتیبه را بفرمود کشت، و چون بماورا التهر رفت بجهاد و غزو کفار مشغول شد و بحضرت فتح نامه میفرستاد، سلیمان بجواب گفت چرا آنچه بر قتیبه عیب میکرد او پیش نمیگیرد، این سخن او را باز نمودند، لشکر عرب و خراسان و ماورا التهر برداشت و بگراگان آمد پیش اصفهبد خبر رسید، جمله اهل ولایت و حرم و اموال و چهارپای با کوهستان فرستاد و بهامون و صحرا هیچ چیز نگذاشت تا یزید بتمیشه رسید و بقهر بستد^۱، و ضریس نام قائدی بود از آن او با اسیران و خزانه و حواشی و مردی چند با گراگان فرستاد و او درون آمد^۲، و اصفهبد فرخان با پشته های کوه ایستاده، چندانکه او بهامون میرفت اصفهبد مقابل او بسر پشته ها میشد تا یزید مهلب بشهر ساری رسید و بسرای اصفهبد فرو آمده، مردم ولایت بترسیدند و هر کس بطالب فرزندان شدن را از اصفهبد اجازت میدخواستند، او نیز اندیشه کرد که بگریزد و بدیلمان شود و مدد خواهد، پسر اصفهبد پیش پدر آمد و گفت معاذ الله از آنکه این اندیشه بفعل رسانی، تو این ساعت با پادشاهی و هیبت و حشمت اگر بگریزی منهزم و مطلوب و شکسته باشی و شکوه تو در دلها نماند و نیز شاید بود دیالم از دنائت همت و بی خردی بطمع مال ترا بگیرند و بخصم سپارند و با این همه جماعتی که بمردی و سپاه و ولایت کمتر از تو بودند از یزید نگریختند و مقاومت نمودند، آن اولیتر که ثبات نمایی و معتمدان فرستی تا از گیلان و دیلمان مدد آورند، اصفهبد را این رای صواب تر آمد. بسیار مواعید قاصدان بگیل و دیلم فرستاد و ده هزار مرد پیش او آمدند و یزید بن مهلب را معلوم شد، خدش بن المغیره بن المهلب را با ابی الجهم الکلبی و بیست هزار سوار بمصاف اصفهبد فرستاد، چون بنزدیک لشکر گاه او رسیدند سلمان الدیلمی پیش باز آمد و بمقدمه لشکر اسلام محمد بن ابی سره الجعفی بود، بر سلمان زدند و آن جمع را شکسته و او را کشته و همچنین [بدنبال هزیمتیان فرو داشته میرفتند

امروز سنت او ماند، و فدک فاطمه علیها السلام با فرزندان او رد کرد و تا عهد متوکل عباسی ایشان را مسلم بود، و رضی موسوی رضی الله عنه گوید، شعر:

يَا أَبْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ لَوْ بَكَتِ الْعَيْنُ — نُ فَتَى مِنْ أُمِّيَّةٍ لَبَكَيْتُكَ

غَيْرَ أَنِّي أَقُولُ إِنَّكَ قَدْ طَبَّ — مَتَّ وَإِنْ لَمْ يَطْبُ وَلَمْ يَزُكْ بَيْتُكَ

و بخوارزم از نظام سمعانی بر سر منبر شنیدم که یکی از ابدال رسول راصلوات الله و سلامه علیه و آله بخواب دید در صدر رسالت نشسته و عمر عبدالعزیز بپهلوی او و عمر بن الخطاب بچند درجه زیر عمر عبدالعزیز، گفتم یا رسول الله این شخص بپهلوی تو نشسته کیست، گفت عمر عبدالعزیز، يك يك را پرسیدم تا بعمر خطاب رسیدم، گفتم یا رسول الله ابن عبدالعزیز چندین قربت بچه یافت، گفت عادل بود، گفتم عمر خطاب ازو عادلتر نبود، گفت آن عدل بروز گار عدل کرد و این بروز گار جور و ظلم، و هم نظام سمعانی گفت که اورا زنی بود بغایت حسن، بعد او حکایت کرد که با او خلافت یافت، با میل دل و محبتی که میان ما بود نه او را از من غسل بایست فرمود و نه مرا ازو، گفتم ای فلان مرا بجل کن، روز صلاح خلائق را میبایم بود و شب خدمت خالق را^۱. فی الجملة یزید بن المهلب از طبرستان بسلیمان نبشته بود که چندان غنائم برداشتم که قطار شتر تا بشام برسد، آن نبشته بعمر عبدالعزیز داده بود، فرمود تا نبشته برو عرض کنند، گفت اول چنین بود و چندین غنائم یافته بودیم اما بیرون نتوانستیم آورد، ازو قبول نکردند و او را محبوس فرموده. و اصفهید فرخان دیگر باره ولایت را عمارت فرمود، و هم در آن یکی دو سال فرو رفت و اوست آنکه جد منصور بن المهدی بود، مدت ملک او هفده سال در کشید.

و بعد او **دادمهر** که مهتر پسر او بود بنشست و از سیاستی که پدر را بود خللی بملک او راه نیافت، دیگر باره عمارت قصر اصفهیدان فرمود و دوازده سال پادشاهی کرد، هیچ آفریده بطمع ولایت او بر نخاست و تا آخر بنوامیه کسی بطبرستان نیامد و درین وقت خروج ابو مسلم بمر و ظاهر شد و خلافت بمروان حمار رسیده بود و او را

چه جواب گوییم . یزید گفت تا سیصد هزار درهم قبول کند بدهیم ما را راه دهد ، حیّان پیش اصفهبد آمد و گفت مرا یزید بن مهلب فرستاده ، اگر او را خدمتی قبول کنی از ولایت تو بیرون بروم و اگر نه بدان منگر که تو صورت بستی او را خللی رسید چه او بشام و عراق و خراسان و ترکستان فرستاد تا مدد آیند و میدانی هر آینه برسند کار بر تو مشکل شود و هر گز این روز در نیابی ، نه تو مانی و نه ولایت ، اصفهبد از دمدمه او حسابها بر گرفت و نیز سرگردانی بسیاری دیده بودند و چاره جوی گشته ، سیصد هزار دینار یزید را پذیرفت و پنجهزار درهم حیّان را و عهد رفت بر آنکه راه دهند ، اصفهبد اداء مال بکرد و او را راه داد ، بتمیشه شد بلب خندق فرو نشست تا جمله اسیران ولایت بازستد ، و یزید مهلب بگرگان رفت ، سوگند خورده بود آسیا بخون آن جماعت بگرداند . مرز بانان و رؤساء و اتباع ایشان را میگرفت و جمع داشت تا جمله را همه گردن میفرمود زد ، هیچ خون سایل نمیشد ، نهبد صول گفت اگر من ترا کفّارت این سوگند خلاصی نمایم مرا و قوم مرا امان میفرمایی ، قبول کرد ، نهبد آب در جوی نهاده خون با آن بآسیا برد و آرد کردند و یزید از آن نان بخورد و از گرگان روی بشام نهاد ، بخدمت سلیمان رسید .

روایت است از ابن عایشه که : صَعِدَ سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ الْمُنْبَرَّ وَ قَدْ غَلَفَ لِحَيْتِهِ بِغَالِيَةٍ حَتَّى كَادَتْ تَقْطُرُ مِنْهَا فَقَالَ أَنَا الْمَلِكُ الشَّابُّ مُدَلًّا بِمُلْكِهِ وَ شَبَابِهِ فَمَا دَارَتْ الْجُمُعَةُ حَتَّى مَاتَ ، و چون سلیمان فرمان یافت عمر عبدالعزیز رحمه الله بخلافت بنشست و عدل و علم و فضل و حلم او معروفست ، بنوامیه روز جمعه و عقب نماز بامداد سنت گردانیده بودند که بر مناره و در مساجد بر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام لعنت کنند و بجمله جهان این کفر و بدعت را عوام انعام متقلّد گشتند ، چون او بخلافت بنشست نهی کرد و زجر فرمود و بعوض لعنت این آیت که :
 إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ خطبه جمعه او فرمود خواند تا

نکند، نبشت: يَا أَبَا جَرْمٍ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ بِالنَّمْلَةِ صَلاَحًا لَمَا أَنْبَتَ لَهَا جَنَاحًا وَ عَلِي قَدْرَ الْمَصْعَدِ تَكُونُ السَّقَطَةُ، در همه احوال تقدیر موافق تدبیر ابو مسلم می آمد تا سقّاح را که ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود از مدینه بیاورد و بخلافت نشاند و جهانیان مطیع شدند و او بخراسان آمد و باز دیگر باره بعزم حج پیش سقّاح رسید و حج کرد و در راه خبر مرگ خلیفه بدو رسید، بر برادر او ابو جعفر المنصور عبدالله بن عباس بیعت کردند. و چنین آورده اند که درسفری عبدالله عباس رضی الله عنه با امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفت، چه همیشه اولاد عباس ملازم خدمت و مأمور طاعت او بودند، و امیر المؤمنین را در حق ایشان شفقت تابغایتی [بود] که چون خلافت بدو رسید ولایت بصره بعبدالله سپرد و قثم را که همشیره حسین بن علی علیهما السلام بود حرمین داد و عبیدالله را یمن و طایف، و امیر ابو فراس میگوید:

أَمَّا عَلِي فَقَدْ أَذْنِي قَرَأْتَكُمْ عِنْدَ الْوَلَايَةِ إِنْ لَمْ تُكْفَرْ النِّعَمُ
هَلْ جَاحِدٌ يَا بَنِي الْعَبَّاسِ نِعْمَتَهُ أَبُوكُمْ أَمْ عَمِيدُ اللَّهِ أَمْ قُثْمُ

عبدالله را این پسر که ابوالمولک است از مادر در وجود آمده همچنان در قطفه پیخته به حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دو گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَزَقَنِي اللَّهُ الْبَارِحَةَ وَ لَدَا قَسَمِهِ مُشْرِفًا وَ كَذِهِ مَتَوَجَّالًا [فَأَخَذَ] مِنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ حَنَكُهُ ثُمَّ قَالَ هَآكَ إِنَّهُ أَبُو الْمُؤْلُوكِ الْأَرْبَعِينَ سَمِيهِ عَلِيًّا وَ كُنِيهِ أَبَا الْحَسَنِ، فی الجملة بعد بیعت منصور ابو مسلم را اجازت داد که با خراسان رود و چون بحلوان رسید از آنکه بهمد برادر استخفافها دیده بود از ابو مسلم پشیمان گشت و انتقام آنرا بمحمران روانه کرد که به حضرت مهمی حادث شد که بی رأی و مشورت تو در آن مداخله نتوان روا داشت، باید که باز گردی، ابو مسلم خود از حلوان گذشته بود، قاصد بری بدو رسید و نبشته بدو رسانید، ابو مسلم دانست خدیعت و مکر است، با دوستی مشورت کرد که حال من بابنو العباس چون می بینی، گفت چنانکه شیری را وقتی نی بیای درشد و از

برای آن مروان حمار لقب نهادند که عرب صد سال را سنة الحمار خوانند کنایت از حمار عزیز علیه السلام ، از اول عهد دولت بنو امیه تا آن روز که مروان را ابو مسلم بکشت صد سال بود . و جاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است که چون لشکر ابو مسلم مروان بن محمد را گرد فرو گرفتند خادمی را که معتمد او بود فرمود تا قضیب و بُرد رسول الله علیه السلام را در میان ریگ دفن کنند و دختری از آن مروان که با او بود بخادم سپرد تا گردنش بزند ، چون خادم را در میان اسرا بگرفتند گفت اگر مرا هلاک گردانید میراث پیغمبر صلوات الله علیه ضایع ماند ، او را امان دادند تا ایشان را آنجا برد و بدیشان سپرد بُرد و قضیب . و استاد ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو در کتاب امثال مولده آورده است بروایت از ابن دُرید صاحب کتاب جمهرة که کعب بن زهیر بمدح رسول الله صلی الله علیه و آله قصیده بُرد بروخواند ، این مرد بُرد درویشید ، معاویه بیست هزار درهم ازو خریده بود ، این ساعت در دست خلفای بنی عباس است . و من هرگز قصه بسیار عجایب تر از قصه ابو مسلم نخواندم ، حق جلّ جلاله رستاقی دانی المحلّ قریب المنزل را چندان تمکین داد که مهمی با چند عظم و خطر پیش گرفت و باخر رسانید که تاقیامت ذکر او جاری خواهد بود . آورده اند که چون او غالب آمد بر بنو امیه و مروان از کار او حساب بر گرفت عبدالحمید کاتب را که دبیر او بود و استاد این صنعت و مقتدای این امت کتابت ، فرمود بدو نوشته نویسد بوعدو وعید و وعظ و تهدید ، چنانکه کمال بلاغت او بود با بسیار غرایب عجرو بجز تضمین کرده نامه نبشت که بدو مرد برداشتند از گرانی ، و ختم سخن برین کلمه که : **إِنْ نَجَعَفَ فَذَٰكَ وَ إِلَّا فَالْهَلَكَ** ، چون نبشته با آن طول و ثقل بر ابو مسلم خواندند پیش خویش فرو نهاد و بتبری که سلاح او بود و روز جنگ کار بدان کردی پاره میکرد تا باخر آن برسید و این دویست بجواب فرمود نبشت :

حَا السَّيْفُ أَسْطَارَ الْبَلَاغَةِ وَأَنْتَحَى
عَلَيْكَ لُيُوثُ الْغَايِبِ مِنْ كُلِّ جَانِبِ
فَإِنْ تُقْبِدُوا نَعْمَلْ سُمُوفًا شَحِيدَةً
يَهُوُّنَ عَلَيْهَا الْعَنْبُ مِنْ كُلِّ عَاتِبِ

دیگر باره عبدالحمید را گفتند کنون بموجز تر عبارتی بدو نبشته نویسد تا چنان

بعیوق میرسانی و برمی جهی و از کوی بکوی و محلّه بمحلّه تشنیع زنان می دوی و عاّق و آبق میشوی . و من با آنکه منشأ و مولد [م] بکھستانی باشد که آدمی آنجا راه نبرد و سالها پرورش یافته باشم چون بآدمی رسم و مرا بگیرند باندک تعهّدی و تفقّدی رام گردم و دل بموالات و متابعت ایشان فرو نهم و چون بصید رها کنند دریابم و بگیرم و نگه دارم تا ایشان برسند تسلیم کنم و چون بیرواز گذارند هر وقت که باز خوانند پیش ایشان آیم ، خروس چون سخن باز تمام بشنید گفت حجّت من بر تو پوشیده است ، در همه عمر خویش باز بر سیخ زده در تنور نهاده ندیده امّا من هر روز هزار خروس بر سیخ زده می بینم ، اگر آنچه از منصور من می بینم و می دانم شما بینید و بدانید يك شربت آب از بیم او ایمن نتوانید آشامید .^۱ و منصور را ابوالدّوانیق^۲ لقب برای آن نهادند که حصار و خندق کوفه را عمارت فرمود هر سری را دانگی زر بر فرمود نبشت و چون از آن فارغ شد بنیاد شهر بغداد نهاد ، موریانی او را بر آن داشت که سرای کسری بمداین خراب کند و آن عمارت و آلات ببغداد نقل فرماید کرد تا نفقه کمتر باشد ، منصور خالد برمکی را بخواند و این حال با او بگفت ، خالد جواب داد که این سخن نشنود که سرای و ایوان کسری آیت اسلامست تا قیامت هر که این سرای و عمارت ببندد داند که خداوند این سرای [را] الاّ یبغمیران خدای قهر نتوانند کرد و با آنکه چنین است مصلّی امیر المؤمنین علی علیه السلام بود ، اگر این سرای خراب کنی مؤنت خرابی او بیشتر از منفعت بر آید ، منصور گفت : **يَا خَالِدُ أَمِيتَ إِلَّا مَيْلًا إِلَى الْعَجَمِيَّةِ** ، و بفرمود تا خراب کنند چون مدّتی بر آمد موازنه مؤنت و منفعت کردند خرج دو چندان بود که توفیر ، خالد را بخواند و گفت : **صِرْنَا إِلَى رَأْيِكَ** خالد گفت زنهار که من بعد ازین همان گویم ، مشورت من آنست که خراب کنند تا داستان نشود که امیر المؤمنین از تخریب خانه عاجز بود ، و میگویند که منصور گفتی که بدین يك سخن مرا خالد بر آن داشت که عمارات عالی و محکم فرمایم ، و این

۱ - از اینجا تا ابتدای عنوان : « ذکر اصفهید خورشید » فقط در **الف** هست

۲ - در اصل : ابو دوانیق

آن رنج از حرکت فروماند مردی مصالح ساده دل را نظر بر ضعف شیراقتاد و این و ناله می شنید، بخشایش آورد و گفت خلق آفریننده است تبارك و تعالی در بلا مانده و بسی من خلاص و نجات او آسان بر می آید، تقصیر جایز شمردن نه از رحمت باشد، نزدیک شیر شد و دست خویش بر پای او میمالید و نی از پای او بیرون کشید و ریم و ستیم پاک کرد، شیر برخواست و خویشتن برافراشت و آهنگ دریدن مرد کرد، گفت مکافات شفقت و جزای رحمت و مروت من اینست بچه حجت تمسك نمودی و بچه دعوی این معنی روا میداری، گفت تو مردی فضولی میباشی تواند بود که شیر دیگر را ببلائی مبتلی بینی بدو و تحرّی رضای او مشغول گردی، نباید که بیاید و این مرغزار بقهر و کار زار از من بستاند و من آواره شوم و بغربت اقم، هر چه مرد فریاد بیشتر میداشت شیر کمتر شنود و بکار مشغول بود تا مرد را هلاك کرد و تشفی رنج جوع دیرینه و تسکین فورت حرارت گرسنگی از او ساخت.

ابو مسلم گفت نهالی که من نشانده باشم اگر بتربیت و طاعت و غمخوارگی آن استاد گئی نکنم و باز گذارم رهگذریان بر کنند و سعی چندین ساله من عبث آید. سنباد نام نایبی بود او را با خزانه و اموال بری فرو داشت، و او پیش منصور شد تا آن دید که گفت و مثل آمد: **تَرَكَتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ**، و چون منصور او را بکشت وزارت خویش بابی ایوب المورینانی داد که بمثل زنند: **لَقِيَهُ بِدُهْنٍ أَيْبٍ أَيْوَبٍ**. و بکشتن ابو مسلم از منصور اهل عالم حسابی عظیم گرفتند و خوفی و سیاستی از او بدلها قرار گرفت. آورده اند که روزی خواص ابو ایوب از او پرسیدند که با چندین اختلاط و اختلاف و محاذنه و مشافهه که میان تو و منصور هست اگر بروزی پنجاه نوبت از پیش او بیرون می آیی رنگ و روی تو نه برقرار است، جواب داد که مثل من و شما چنانست که باز شکاری و خروس با یکدیگر مناظره کردند، باز خروس را گفت در جهان از تویی وفاتروبی مروت تر کسی ندیدم، گفت چرا، گفت بحکم آنکه خداوندان تو هنوز تو در عدم آبادی که بیضه بر میگیرند و بتربیت ایشان تو بیرون می آیی و ترا جایگاه می سازند و جفت می دهند و روز بروز دانه ترا غمخوار گئی واجب می دانند و بدست خویش چینه بمنقار تو میرسانند، هر وقت که بتو آهنگ خواهند گرد نعره ها

نکوبید که من بعهد وفا خواهم کرد و خلاف وصیت نه مرا مبارك باشدونه شما را، گفتند چون چنین است بفرست و او را بخوان تا با او سپاری، و از آنچه در دل ایشان بود پیر خبر نداشت، معتمدان پیش خورشید فرستاد تا بیاید که بعهد پدر وفا نمایم چه بر عمر اعتماد نیست، او از آنکه بر عمّ اعتماد داشت با تنی چند از خویشان بر نشست و از تمیشه پیش عمّ آمد، بسرای خویش فرود آورد و شفقت پدرانۀ مینمود و روز اختیار افتاد و مهمانی ساختند، پسران عمّ با یکدیگر بیعت کردند و قرار نهادند که چون از خوان طعام فارغ شوند و بمجلس شراب بنشینند خورشید را بزوبین هلاک کنند، و رجه هرویه ازین حال آگاه شد و پنهان خورشید را معلوم گردانید، جلوانان نام برادری بود از رضاعت او را بخواند و با او بگفت، حالی بیرون شدو دو اسب بیاورد و بر درگاه داشت، چون خورشید از طعام فارغ شد بر خاست که بطهارت میروم و از سرای بیرون آمدمو بر اسب نشست و جلوانان با او سوار شدو شمشیرها بکشیدند و ندا کرده که ای محتّثان اکنون بیاید اگر در شما مردی هست، و اسبان می رانند تا بتمیشه. پدر [یعنی] کربالی فرزندان را ملامت کرد و گفت مرا رسوا کردید و تا آخر دنیا سبّت و عاری اندوخته و پیش اصفهبد خورشید عذرها نبشت و سوگندها که رأی و مشورت من نبود و مو کب و خدمتکاران را پیش او فرستاد. اصفهبد خورشید يك سال عمّ را ندید و استعداد حرب کرد و نهاده ساری با او یار شدند و با پسران عمّ بنزد يك قصر دادقان، که پدر خورشید بنیاد نهاد و نیمه راه تمیشه و ساری است، ملاقات حرب افتاد، ایشان را بشکست و تا بساری بتاخت، جمله را بگرفت و بشهر بخانه عمّ فرود آمد و او را گفت ترا گناهی نیست، جایگاهی که دلت خواهد اختیار فرمای و هر که ترا با آن خوش است باخوشتن آنجا بر و بسلامت بنشین، وظیفه او معین فرمود و او را آنجا که خواست بنشاند و پسران او را با کوهی فرستاد که قرّخان فیروز گویند تا آخر عمر آنجا بمانند و و رجه هرویه را نکاح کرد و جمله خزاین پدر و عمّ بر گرفت و مدت پادشاهی عمّ هشت سال بود. و چون بجای پدر نشست خویشاوندان بزوجه شدند، و ندرند و فهران و قرّخان که پسران جنس بن سارویه بن قرّخان بزرگ بودند و او را خالی زاده، و ندرند را بمرزبانی آمل

جمله تضمین حال ابو مسلم است و خروج او . و استاد ابوبکر خوارزمی را رسالتی است که :
لَعَنَ اللَّهُ أَبَا جَرِّمٍ لَا أَبَا مُسْلِمٍ نَظَرَ لَا نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ إِلَى لَيْنِ الْعَبَّاسِيَّةِ وَ صَلَابَةِ -
الْعَلَوِيَّةِ فَتَرَكَ نَهَاهُ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ وَ بَايَعَ الْمَجَاسِنَةَ [کذا]
لِإِنِّي الْعَبَّاسِي وَ سَلَّطَهُمْ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ .

پس از دوازده سال پادشاهی داذ مهر بن قَرخان با من و رفاهیت فرمان یافت و کسی بدیشان نپرداخت از آنکه اهل اسلام بخروج و تبدیل خلافت مشغول بودند ، او را پسری ماند شش ساله **خورشید** نام و برادری قَرخان کوچک نام و بلغت کربالی گفتند یعنی اصم ، بوقت وفات اندیشه کرد که اگر خلیفه و ولیعهد پسرک را کند ملک و دولت را خلل رسد و هواهای مختلف بادید آید ، برادر را بخواند و عهد کرد و شرط نهاد که چون پسر بزرگ شود ملک با او سپارد و مضایقه نکند و بدین قرار او را اتابک پسر کرد ، چون از دفن او فارغ شدند کربالی برادرزاده را بتمیشه فرستاد که در آن عهد نشستگاه اولیای عهد آنجا بودی و خورشید را فرشواز مرزبان گفتندی و نهاده خویشاوندان و دایگان او بودند و عم پادشاهی بنشست و حکم میراند تا خورشید بمردی رسید ، عم کنیز کی داشت صَنَاجَه و رجه نام هرویه گفتندی ، بلعب شعبده بازی دانستی هر وقت که خورشید پیش عم آمدی او را بازی فرمودندی کرد ، از کودکی باز او را با این هرویه میل دل و عشق افتاد و بیکدیگر سَفیر و نبشته میفرستادند ، عم ازین حال آگاه شد ، خورشید را گفت این کنیزک پیش من ودیعت تو است هر وقت که مردشوی بتو سپارم .

ذکر اصفهید خورشید^۱

چون او بزرگ شد فرزندان خویش را بخواند و گفت برادرزاده من بزرگ شد و بمن پیام داده که ملک از آن پدر منست ، ترا بعهد و پیمان پدر من بنشانند ، و دیعت با من سپارد ، فرزندان گفتند پادشاه تویی و ملک از تو بما نقل می باید کرد بهیچ حال تن در ندهیم که تو ملک با اوسپاری ، پدر گفت کودکی نکنید و آهن سرد

۱ - الف همه جا عنوانها را ندارد و مطالب را دنبال یکدیگر نقل کرده ، ما برای روشن شدن مطلب عنوانها را از نسخ دیگر برداشتیم .

يك روز پيش او آمدی و اگر اتفاق فوت شدی هزار دینار بعذر پيش و روجه فرستادی و ازو پسری آمد هر مزد نام نهاد و ولی عهدی بدو نامزد کرد ، و میان پوشیدگان اصفهبد دوزن بودند یکی دختر اصفهبد قرخان آزر می دخت که گران گوشوار گفتند و یکی دختر قرخان کوچک عم زاده او یا کند نام ، و اصفهبد با گران گوشوار بهتر بود و میل بیشتر داشت و اگر بدیگر جایگاه شراب خوردی بمستی بر نشستی و پيش او آمدی که بهانه آنکه بصید میشوم ، و یا کند زنی سلیطه و بهانه جوی بودی ، شبی یا کند را معلوم شد که اصفهبد کجا شراب میخورد و قصد اصفهبندان و گران گوشوار دارد ، جمله بندگان و رعایای رستاق خویش را فرمود تا با بیل و کروز و ناروب بدان موضع شوند و راه اصفهبندان بیفکنند و خراب و نا پدید گردانند و راه خانه و سرای او پاک و پیراسته کنند و بسر راهها بنشینند تا هر وقت که اصفهبد بر نشیند و کسان او راه طلبند برین راه می دارند و می آورند تا بمقام او همچنان کردند ، نیمشب اصفهبد مست بی خبر بر نشست و عزم اصفهبندان داشت ، کسان یا کند [او را] بدین حیلہ آوردند و هر ساعت می گفت امشب این راه دراز تر باشد و از جوی نمیگذریم ، ناگاه خویشتن را بدرگاه یا کند دید ، بدانست که حیلت کرد ، درون فرستاد که با من چهار صد تن اند چندین خلق را نان و علف توانی داد ، یا کند بفرمود تا چهار صد سر گاو و باهر گاوی چهار گوسفند و چهار خروار بار پيش حشم او بردند و سه روز مهمانی کرد و بعد از آن هر سواری را اسب کرّه و جوانه گاوی داد و هر پیداده را سه تا جامه و گلیمی معلم . و اصفهبد خورشید را سپهداری بود قارن نام که پینجاه هزار و میانه رود قصبه قارن بدو منسوبست و قارن آبادی لوکی^۱ میگویند گنج نهاد و این ساعت خراب افتاد چهار هزار مرد خیل او بودند و همیشه دیباج پوشیدی و بر کرسی زرین نشستی و حکم او بر زنان و مردان اصفهبد روان بودی ، چون مدت ملک دراز در کشید و امن و غرور و حکم در او اثر کرد معارف و بزرگان را حرمت نداشت و حسابی از کسی نگرفت ، دست از آستین جفا بیرون کشید و بمراتب مردم نقصان راه بداد و دلخایق ازو سیر و ستوه شد و مردم برای عصیان بهانه طلبیدند .

پدید کرد و فهران را بمرزبانی کهستان و قرقخان را باخویشتن داشت و شهر خواستان بن
یزدانگرد را لشکر کشی داد و بموضع اصفهبدان^۱ سوّم نوبت قصر را عمارت کرد و چهارصد
گری زمین، که این ساعت کیسه میگویند و بعهد ملک سعید اردشیر کنامگاه اسبان
تازی او بود بوقت بهار، خندق فرمود زد و حصارى محکم بر نهاد و سه دله گفتند قصرى
ساخت سه بام برهم و بازار گاه پدید آورد و از جمله طبرستان پیشه وران برگزید،
آنجا بنشاند و بیرون حصار رباطى بزرگ بنیاد نهاد و کاروانسرائى [وسیع عالى]، و
پنج در برین شهرستان آویخت یکى را دروازه کهستان و دوّم دریا و سیّم گیلان و
چهارم گرگان و پنجم صید گفتند، و بدین دروازه الا^۲ اوومو کب اوروز صید دیگران
نیامدندى، و از کوه تا بدریا جویى بفرمود بُرید و آب بیاورد و گیالانه جوى نام نهاد
و هنوز برقرار مانده است، و همچنان مصاید ماهى، و این جوى بمیان سرای او فرو
آمدى، مجدى^۳ بسته بودند که بتمشای او بیامدى و آنجا ماهى گرفتى، و در مقابل
دروازه صید میدانى بزرگ فرمود و خندقى عمیق هنوز اثر باقى است، و نواحى آن
مواضع را که باصفهبدان نزدیک بود حرم و حوش ساخته تا هروقت که او باصفهبدان
آمدى خاصگان و حواشى او صید آوردندى از گوزن و خوک و خرگوش و گرگ
و پلنگ، درین میدان بستندى، چندانکه مرادش بود بکشتى و مابقی را رها کردندى
و چون او از آنجا حرکت فرمودى زهره نداشتندى که تعرّض صید او کنند. و بهیچ
موضعى زیادت از يك ماه مقام نکردى چندانکه راتبه و وظیفه اخراجات و علوفات مهیا
بودى دیگر باره چون بطرفى دیگر شدى اینجا ذخایر جمع کردند تا باز که بنوبت
این موضع بودى، و بکهستانها نود و سه زن داشتى هر یکى را قصرى ساخته و
خدمتکاران مرتّب و اوانى زرّین و سیمین و صنوف اموال و خزاین مهیا و چهارصد
اشتر اشهب رخت او کشیدى روز کوچ، هر استرى را مکاریى افسار گرفته که
نیارستندى نشست، و برای ورجه هرویه بکنار دریا بدیه یزدان آباد قصرى رفیع
ساخته بود و عمارتى بسیار کرده و مالها در آن صرف فرموده و خزانه و نفایس او
بدست آن زن بودى و از همه او را عزیزتر داشتى و بهر ماه که بدیگر جایگاه بودى

باستظهار، و پسر خویش مهدی را بری فرستاد ولایت عهد بدو داد و گفت پسر خورشید هر مزد را بنوا بستاند، چون اصفهبد را این تمّنی کردند گفت پسر من کود کست تحمّل آباء سفر ندارد، مهدی پیش پدر نبشت که برین مرد تکلیف نکند که کَلّی از دست بشود و تدارک عسر گردد، منصور برای اوتاج شهنشاهی و تشریف فرستاد، اصفهبد خوشدل گشت و برقرار عهد اکسره خراج طبرستان بخلیفه فرستاد: مبلغ سیصد هزار درهم، بعد هر درهم چهار دانگ سیم سپید بودی، جامه سبز ابریشمین از بساط و بالش سیصد تاء، کتان رنگین نیکو سیصد کت، کوردینهای زرّین و رویانی و نفور ج سیصد، زعفران که در همه دنیا مثل آن نبود ده خروار، اناردا نک سُر خ ده خروار، ماهی شور ده خروار، چهل استر را این بار در کردند و در سر هر استر غلامی ترک یا کنیز کی بنشانند. خلیفه منصور چون خراج طبرستان بدید طمع در ولایت کرد و بوقت آنکه رسول باز میگشت مشافهه فرمود که اصفهبد را بگوید برای دفع عبدالجبار حشم ما را مدد کند و پسر خویش مهدی که بری نشسته بود نبشت که پیش اصفهبد فرستد و بگوید که امسال قحط و تنگی است و اشکر ما اگر بیک طریق گذرند علوفه و فنانکند، بعضی را براه طبرستان خواهیم فرستاد تا اصفهبد غمخوار گئی نزل ایشان فرماید.

ذکر غدر خلیفه با اصفهبد

مهدی بفرمان پدر مردی را^۱ نام از اولاد اعاجم پیش اصفهبد فرستاد برسالت و این تمّنی که پدر نبشته بود فرمود، و درین تاریخ نشستگاه اصفهبد موضع اصفهبدان بود، چون رسول برسید و اداء رسالت کرد اصفهبد در اعزاز و تشریف و تعهد مبالغت نمود و از ضرورت جواب داد ولایت از آن امیر المؤمنین است و من مطیع امر، رسول بیرون آمد و اندیشه کرد و حمیت عجمیت او را بر آن داشت که اصفهبد را معلوم کند که خلیفه باتو حیلّت میکند و خانه تو بخواهند برد، حاجب بزرگ اصفهبد را [بخواند و گفت مرا مهمّی است می باید که بخلوت با اصفهبد عرض دارم حاجب بیامد و با اصفهبد^۲ [بگفت، فرمود این ساعت از پیش من بیرون شد و داع کرده، بدین زودی چه مهمّ حادث شده باشد، حاجب گفت مگر خام طمع می کند و چیزی دیگر خواهد خواست، اصفهبد فرمود بگوید

۱ - جای این اسم در الف سفید است و از سایر نسخ کلمه « نام » افتاده و در آنها ذکر اسم این رسول نیست. ۲ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده.

ذکر عصیان اصفهید خورشید در منصور خلیفه

اتفاق افتاد که چنانکه پیش ازین ذکر رفت ابو مسلم را منصور بکشت و سنباد را بری خبر کشتن او برسید، هر چه خزانه و چهار پای زیادت بود پیش اصفهید بودیعت فرستاد و شش هزار بار هزار درهم بهدیه بخاضه او و خلع طاعت و عصیان در منصور آشکارا کرد تا از بغداد خلیفه جهور بن مرار را بحرب او فرستاد، بری آمد و محدود جرجینانی^۱ مصاف دادند، جهور ظفر یافت، چندان را از اصحاب سنباد و ابو مسلم بکشتند که تا سنه ثلثمایه آثار عظام کشتگان بدان مکان مانده بود، و سنباد منهزم روی بطبرستان نهاد و از اصفهید پناه جست، خورشید پسر عم خویش طوس نام را با نزل و هدایا و اسبان و آلات دیگر باستقبال فرستاد و قضاء حقوق او را میهمانیها راست میفرمود، چون طوس بسنباد رسید از اسب فرو آمد و سلام کرد سنباد همچنان بر پشت اسب جواب داد و بزیر نیامد تا طوس بطیره شد و گفت من از بنو اعمام اصفهیدم و برای احترام تو مرا پیش تو فرستاد، بیحرمتی شرط نبود، سنباد بجواب این کلمه درشت گفت، طوس با اسب نشست و فرصت یافت، شمشیری برپس گردن سنباد زد، سر بینداخت، جمله مال و متعلقاتی که با او بودند پیش اصفهید آورد، ازین حادثه اصفهید متأسف و متلهف گشت و طوس را نفرین کرد و خزاین و ترکات ابو مسلم و سنباد جمله اصفهید با تصرف خویش گرفت و این خبر به جهور مرار رسید، پیش منصور نشست، جواب آمد که مال و چهار پای ابو مسلم و سنباد از اصفهید باز خواهد که از آن ماست و درین سال عبدالجبار بن عبدالرحمن بخراسان [عاصی] بود، اصفهید فیروز نام حاجبی را با سرب سنباد پیش خلیفه فرستاد، خلیفه در اکرام او مثال داد و باستمالت دل قوی گردانیده گسیل فرمود، چون بایش اصفهید رسید گفت خلیفه بر سر عنایت و لطفست و خدمتی که تو کردی پسندید و بموقع افتاد تا دگر باره پیروز را با بسیار جواهر و اطایف و طرایف طبرستان بحضرت فرستاد، جمله قبول کردند و پیروز را باز گردانیده و بجواب نبشته که مال ابو مسلم و سنباد را با دیوان فرستد، اصفهید اصرار نمود و گفت البته من مال ایشان ندارم و خلع طاعت و عصیان آشکارا کرد، خلیفه را باز نمودند، مثال فرمود

برد و در آن طاق ده ساله آب در خُنبها کرده و غله و نان و دیگر ذخیره مُعدّ بود و ساخته ، و دری بر آن طاق نهاده که بپانصد مرد بر گرفتندی و بپانصد فرو نهادندی از سنگ خاره که چون در برو گذاشتندی هیچ آفریده موضع در نتوانستی دانست برد ، و آنجا بنشاند و غم ملبوس و مشروب ایشان بخورد و او اند خروار زر بر گرفت و با حشمی که مانده بودند بطریق لارجان عزم دیلمان کرد که بشود و مدد گیرد و لشکر بیرون کند. لشکر اسلام چون رفتن او بدانستند بدنبال تاختن بردند و بعضی مردم و چهار پای را ازو بریده ، او برویان شد و از رویان بدیلمان بفلام رودبار بنشست و آنجا مقام ساخت و ملکها می خرید ، بطبرستان میفرستاد و دقایق نهانی میفرمود آورد ، و لشکر اسلام دو سال و هفت ماه بکلی جمع شده زیر طاق خانها ساختند و بمحاصره آن نشسته تا خورشید پنجاه هزار مرد از گیل و دیلم جمع کرد و خواست عزیمت آمدن کند ، و با درافتاد بیک روز چهارصد تن بمردند و همه را بر سر یکدیگر می نهادند تا از گند عورات و مابقی مردم فریاد بر آوردند و از ضرورت امان طلبیدند ، مسلمانان عهد کردند بر آنکه خلیفه رضاهد و آن جماعت را بزیر آوردند و هفت شبان و زمال نقل میگردند ، بعد از آن جمله حرم را عزیز مکرّم باستر و عتّ بحضرت خلیفه بردند ، آزر می دخت و و رجه را تکلیف کرد که بحکم من شوند تا نکاح کنم ، هر دو ابا کردند دختران خورشید را که بحسن ماه بودند یکی را عبّاس بن محمّد الهاشمی داد و أمّة الرحمن نام نهاد و ازو ابراهیم بن العبّاس آمد و بعد از شوهر هم زن و هم پسر بماندند ، و یکی را خلیفه بحکم خویش کرد ، [و اصفهید را] سه پسر بودند یکی را که هر مزد نام بود ابو هرون عیسی خواندند و و نداد هر مزد را موسی ، و داد مهر را ابراهیم ، و دختران دیگر را بفرزندان و خویشان داد و چون ادب و حسن معاشرت و وفا و همت ایشان بدید جمله خلیفه را بر آن داشتند که ملک طبرستان بایدر ایشان دهد و خلیفه راضی شد و مثال نبشتند و رسول تابحلوان برسید خبر دادند که چون خورشید حال طاق گرفتن و سبی حرم و فرزندان بشنید گفت بعد ازین بعمرو عیش رغبتی نیست و بچنین ننگ و شین مرگ عین راحت و آسایش است زهر بخورد و بشقاوت ابد رسید ، رسول از حلوان باز گشت و معلوم گردانید . پادشاهی جیل بن جیلانشاه تا خورشید و هلاک او صد و نوزده سال بود .

درون سرای حرم شد پیام تو نتوانستیم رسانید، بیرون آمد و چنانکه فرمان بود تقریر کرد چون رسول [جواب اصفهید بشنید دانست که اراده قضا نوع دیگر است، با خود^۱] اندیشید که دریغ این حشمت و نعمت و پادشاهی و چندین عمارت که همه پرداخته و انداخته خواهد شد و چون زوال بخانه روی نهد هیچ اندیشه مهتران بر جاده صواب و طریق صلاح نرود، با چندین کمال که درین مرداست عذری بدین ضعیفی پیش من میفرستد، و امیر المؤمنین علی علیه السلام راست فرمود که^۲ قدر و قضا برای رضای خلیفه پرده جهل و بی بصیرتی پیش روی عقل او فرو کشید تا چون خفاش حالتی را که چون روز هویداست نمی بیند،

وَكُلُّ أَمْرٍ جَفَّتْ يَمَانُ بَيْعِ عَقْلِهِ فَلَا ذَنْبَهُ ذَنْبٌ وَلَا عَذْرُهُ عَذْرٌ

از آن منزل کوچ کرد، می آمد تا بری بمهدی رسید و اجابت اصفهید عرض داشت، مهدی ابوالخصیب مرزوق السندی مولی المثنی بن الحجاج را براه زارم و شاه کوه گسیل فرمود، و ابوعون بن عبد الملک را سوی گرگان فرمود در آید و بدو پیوندد، اصفهید ساکنان صحرا و هامون را نقل با کوهها و احکام^۳ فرموده بود تا از گذر لشکر آسیبی نبینند و ندانست که نیت ایشان قمع و قهر اوست تا ابوالخصیب عمر بن العلاء را، که وقتی بگرگان یکی را کشته بود و پناه با اصفهید کرده و مدتها بحمايت اود در آن ولایت و قوفی یافته و مسالک و معابر دانسته و باز بلشکر خلیفه پیوسته و قائد لشکر ابوالخصیب گشته بجلاذت مقام یافته، دو هزار سوار داد و بآمل تاختن فرمود، مرزبان آمل که از قبل اصفهید بود پیش باز آمد، مصاف داد، در حال بشکستند و او را کشته، و عمر بن العلاء بآمل بنشست و منادی عدل فرمود و دعوت اسلام، بحکم آنکه مردم از اصفهید استهزا و استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله و قبیله می آمدند و قبول اسلام کرده و املاک و اسباب خویش مسلم گردانیده تا خبر قتل عبد الجبار بدیشان رسید و از مهم خراسان فارغ شدند و وطن و مقام طبرستان ساخته. اصفهید خورشید جمله اعزه و اولاد و حرم را با دیگر متعلقان که از خواص و بطانه و معتمدان او بودند با خزانه بالای دربند کولا، براه آرم طاقی است که این ساعت آنرا عایشه گرگیلی دز میگویند،

۱ - قسمت بین دوقلاب از الف افتاده است . ۲ - جای این حدیث در الف سفید است و در سایر نسخ استشهد بکلام امیر المؤمنین علی نیست . ۳ - کذا فی الأصل والظاهر : آکام

مسلحهٔ اورازباد بالای پول تيجنهٔ رود^۱، مظفر بن الحکم بشری^۲ با پانصد مرد طوسی،

مسلحهٔ دز^۳، و لیدبن هبیره^۴ با سید مرد،

مسلحهٔ شهر ساری: قدیدی با پانصد سوار اهل جزیره،

مسلحهٔ ارتاه، با پانصد طبرستانی،

مسلحهٔ تمسکی^۵، دمشقیه می نویسند^۶، محمد بن باست^۷ با پانصد دمشقی،

مسلحهٔ خرم آباد، عبدالله سقیف^۸ الحمصی با هزار شامی،

مسلحهٔ مشکینوان^۹، غزال بن لحاء^{۱۰} الشامی سید سوار،

مسلحهٔ جمنو، خلیفه بن بهرام با سید مرد، و نداد هر مزد بخروج جمله را بکشت^{۱۱}،

مسلحهٔ بالا بنان، قدامه سید نفر شامی و خراسانی^{۱۲}،

مسلحهٔ جیلامان^{۱۳}، ابوالخناس^{۱۴}،

مسلحهٔ یزداناباد، عمر بن العلاء^{۱۵}،

مسلحهٔ تمسکی^{۱۶}، سلام با دوست نفر،

مسلحهٔ او، قریش بن صعی^{۱۷}،

مسلحهٔ بالامثال^{۱۸}، بحدل فور هزار نفر،

مسلحهٔ نیشابوریه^{۱۹}، ابن سلمه القاید نیشابور^{۲۰} با سید مرد،

مسلحهٔ اسفیداد^{۲۱}، عاصم با سه هزار نفر،

- ۱- الف - کذا بدون نقطه در الف، ب: منجه رود، ج: تریجه (بدون پول) ۲- ب: مطروب عبدالحکم، ج (ندارد) ۳- ب: دوا ۴- ب و ج: میسر ۵- ب: کسکر، ج: چنکرد ۶- ب این کلمه و ج آنرا با کلمهٔ ماقبل آن ندارد ۷- کذا در الف، ب و ج: ثابت ۸- کذا در الف، ظاهر آ شقیق، ب و ج: سیف (بدون الحمصی) ۹- کذا (بدون نقطه) در الف، ب و ج: مسکین بن ۱۰- ب: بجا، ج (ندارد) ۱۱- ج این مسلحه را بجای مسلحهٔ قبل ذکر کرده و بجای این مسلحه مسلحهٔ فریم را آورده که در نسخ دیگر نیست و دو مسلحهٔ بعد را نیز ندارد ۱۲- ب: سالانین قدامه مرو و خراسان سید مرد [کذا] ۱۳- کذا بدون نقطه در الف، ب: حلینان ۱۴- ب: ابوالحساس ۱۵- ج افزوده: پانصد مرد ۱۶- کذا در الف، ب: هملی [کذا]، ج (ندارد) ۱۷- کذا بدون نقطه در الف، ب: فرس بن السنقر [کذا]، ج: مسلحهٔ کولانسر بن السنقر سید نفر [کذا] ۱۸- کذا الف، شاید: بالامیان، ج: سالیان ۱۹- ب: نیشابوره ۲۰- کذا فی جمیع النسخ ۲۱- ب: اسفندارد، ج: اسفندیار

ذکر حکام و ولایہ کہ از دار الخلافہ بعد از استیصال اولاد حیلانشاہ

بطبرستان میفرستادند

پس اول والی از قبل بنوالعباس بطبرستان ابو الخصیب بود و اول عمارت کہ اهل اسلام فرمودند مسجد جامع ساری ابو الخصیب فرمود روز دوشنبہ ماہ آبان سال برصدو چہل و چہار ، از فتح طبرستان او بآمل دو سال پادشاہی کرد بعد از او ابو خزیمہ را فرستادند در سنۃ اربعین و مایہ ، بسیاری را از وجوہ و اعیان گبر کان قتل کرد و دو سال طبرستان داشت تا ابو العباس طوسی را فرستادند ، مسالِح نہاد برین جملہ و مرد نشاند :

مسلحۃ تمیشہ ، شمر^۱ بن عبداللہ الخزاعی با ہزار نفر عرب ،

مسلحۃ امرویان^۲ ، بردو فرسنگی^۳ ، ربیع بن غزوآن بادویست نفر ،

مسلحۃ تمنگان^۴ ، ابو العمار عیسی^۵ با ہزار مرد ،

مسلحۃ لمراسک^۶ ، اسحق بن ابراہیم الباہلی^۷ با ہزار مرد ،

مسلحۃ نامنہ^۸ ، کرمان البجلی^۹ با دویست مرد ،

مسلحۃ کوسان^{۱۰} ، نوح بن گرشاسف^{۱۰} با پانصد مرد خراسانی ،

مسلحۃ دامادن^{۱۱} ، پنجاہ ہزار جیلی رای^{۱۲} سعید المروزی با پانصد مرد .

مسلحۃ بعدان^{۱۳} ، عمر بن شعبہ^{۱۴} با دویست مرد خراسانی ،

مسلحۃ مہر وان^{۱۵} ، خلف بن عبداللہ با ہزار مرد ،

مسلحۃ اصرم^{۱۶} ، واقد الفرغانی^{۱۶} با سیصد مرد ،

مسلحۃ اردرہ ، زیاد بن حسان^{۱۷} السلمی^{۱۸} با پانصد مرد ،

مسلحۃ اوشیز^{۱۹} ، زید بن^{۲۰} خلیفہ بن جملہ با دویست نفر ،

- ۱ - ب و نسخ دیگر : فخر ۲ - ب و نسخ دیگر : رودبار ۳ - ب : بردو فرسنگ ، ج : اضافہ دارد : تمیشہ ۴ - تصحیح قیاسی در الف این کلمہ بدون نقطہ است ، ب : بمکسان ، ج : کوسان
- ۵ - ج : ابو الفخار العتیقی ۶ - ب و ج : اسرائیل [کذا] ۷ - ب : الساہلی ، ج : الشامی
- ۸ - ب : سامنہ ، ج : سامتہ ۹ - ب و ج : البخاری ۱۰ - ب و ج : اشتاسف ۱۱ - ب : دادان ، ج : دزوآن ۱۲ - کذا فی الف (۵) ، ب : جبلی بن ابی ، ج : جبلی بن ۱۳ - کذا بدون نقطہ در الف ، ب : دوواب ج : دوواب ، ۱۴ - ب : سعید ، ج : سعید ۱۵ - ب : احرم
- ۱۶ - ب : و اور الفرعار ، ج : این اسم را ندارد ۱۷ - ب : حار ، ج : حازم ۱۸ - ب : السلام ، ج : ندارد ، ۱۹ - ب و ج : اوشیر ۲۰ - ب و ج : زرین (چسبیدہ باوشیر) .

مسلمة شالوس، فضل بن سهل ذوالریاستین پانصد مرد نشانده بود.

بعد يك سال چون مسالح نهاد اورا معزول کردند و روح بن حاتم بن قیصر بن الههلب سنه تسع^۱ و اربعین و ماهیه بعوض او فرستاده جو روظلم و بیجرمی کرد، بعد پنج سال حال او عرض داشتند بعوض او خالد بن برمک الکاتب را فرستادند، بموضعی که خالد سرای میگویند بآمل قصر ساخت و چهار سال پادشاهی کرد و بکھستانها بنیاد افگند و بآخر رسانید و هرمال که بولایت حاصل میشد بعمارات صرف میفرمود و زند گانی با اهل ولایت برفق و محامله پیش برد تا خلیفه اورا باز خواند و بعوض او عمر ابن العلاء را پدید آوردند^۲ و درین تاریخ پادشاه شهریار کوه اصفهید شروین باوند بود مضاف داد و اورا بشکست و شهرهایی که خالد برمک بکوه پدید آورده بود خراب گردانید^۳ تا منصور خلیفه را وفات رسید و مهدی بخلافت بنشست، بروعرض داشتند که عمر بن العلاء دختر مهرویه را بخواست، مهدی برو خشم گرفت معزول گردانید، و او از جمله کریمان روزگار بود، و آن که بشار بُرد در حق او میگوید:

إِذَا أَيْقَظَتْكَ حُرُوبُ الْعَدَى فَأَيِّقِظْ لَهَا عَمْرًا ثُمَّ نَمْ
فَتَى لَا يَمِيتُ عَلَى دِمْنَةٍ وَلَا يَشْرَبُ الْمَاءَ إِلَّا بَدَمَ

و ابوالعتاهیه در حق او میگوید:

إِنَّ الْمَطَايَا تَشْتَكِيكَ لِأَنَّهَا قَطَعَتْ إِلَيْكَ سَبَابًا وَرِمَالًا
وَإِذَا وَرَدَنْ بِنَا وَرَدَنْ مُنْخَفَةً وَإِذَا صَدَرْنَ بِنَا صَدَرْنَ ثَقَالًا

سعيد بن دعلج را بعوض او فرستادند، سه سال والی بود، و بمدينه و حجاز از طالبيه الحسين بن علی که معروفست بصاحب فنج خروج کرده بود و سادات برو گرد آمده، خلیفه موسی بن عیسی و السری بن عبدالله العباسی را با دیگر امرا و قواد بحرب او فرستاد، بموضعی که معروفست بفتح مضاف دادند و سید شهید آمد و اصحاب او کشته شدند الا ثنی چند معدود، و از آنجا بمدينه آمدند و موسی بن عیسی بمجلس حکم

۱- سایر نسخ: اربع ۲ - ۳ - این قسمت فقط در الف هست. ۴ - از اینجا تا آخر قطعه دوم عربی فقط در الف هست.

مساحه تریچه ، مسلم بن خالد با هزار و پانصد نفر ^۱ از سغد سمرقند و خوارزم و نساو باورد ،

مساحه خنج ^۲ ، فضل بن سومی ^۳ من نساو ابیورد پانصد مرد ،

مساحه طایران ^۴ ، محمد بن عقّال السّلمی پانصد مرد ،

مساحه خابران ^۵ ، محمد بن عبدالله سیصد نفر ،

مساحه فل ^۶ زرینگول ، مرکبی با هزار مرد ،

مساحه [مدینه] آمل ، اصحاب و اعوان دیوان خلیفه و شحنگان ،

مساحه جیلاناباد ، بالای راه بکویایه ^۷ ، نصر بن عمران با هزار مرد از خراسان ،

مساحه پایدشت ، عامد ^۸ بن آدم و پانصد نفر ،

مساحه هلانان ^۹ ، المثنی ^{۱۰} بن الحجاج و بعد از و محمد بن عقّال و حلسی ^{۱۱} بن بهرام

و پانصد نفر ،

مساحه [مدینه] نائل ، سعید بن میمون با پانصد نفر ،

مساحه بهرام دیه ، عمر بن مهران ^{۱۲} با پانصد بار عدی ^{۱۳} [کذا] ،

مساحه مراطادیر ^{۱۴} ، بالای راه ، یوسف بن عبدالرحمن با پانصد نفر ،

مساحه ولاشجرد ، علی بن جستان ،

مساحه کجو ، وهی قصبه الرویان ، عمر بن العلاء با شش هزار نفر ،

مساحه جوریشجرد و سعید آباد ، هم سعید بن بنیاد آن دیه عمر بن العلاء نهاد

و خانه و مسکن آنجا داشت گوید امر است [کذا ^{۱۵}] ؟ آنک این ساعت زیارت میکنند

عوام که یار پیغمبرست و نمیدانند ،

مساحه کلار ، اول دیلمانست از کوهستان حوربه ^{۱۶} السّعدی با پانصد نفر ،

۱ - از اینجا تا آخر عنوان فقط در الف هست ۲ - کذا در الف بدون نقطه ، ب : وج ، ج : فج

۳ - بجای این سه کلمه در ب و ج : و صلب [کذا] ۴ - ب و ج : طایران ۵ - ب و ج :

جابران ۶ - ب و ج : میله ۷ - ب و ج : رانکوه ۸ - ب و ج : عامر

۹ - ب و ج : هلاوان ۱۰ - الف و ب : النبی ۱۱ - کذا (بدون نقطه) در الف ، سایر نسخ

اسم این پسر و پدر را ندارند ۱۲ - ب و ج : بهرام ۱۳ - این عبارت نامفهوم فقط در الف

هست ۱۴ - کذا در الف ، ب و ج : قراطغان ۱۵ - در ب و ج بجای این جمله نامفهوم چنین

آمده : سعید بن عمر بن علا [کذا] ۱۶ - کذا در الف ، ب و ج : حورم (بدون نقطه)

جبايت آن ظلم روا داشت ، مردم ستوه آمدند .

ذکر پادشاهی اولاد سوخرا و بنیاد خروج و نداد هر مزد^۱

وا از فرزند سوخرا و نداد هر مزد بن النداین قارن بن سوخرا که پیش ازین ذکر رفت ، و ایشان را جر شاه خواندند بحکم آنکه جر کهستانی را گفتند که برو کشت توان کرد و کهستان ایشان جمله مزارع و معمور بودی گاو باریان ملک ایشان انداخته بودند و صد سال بر آمده ، مردم کوه اومیدوار و نداد هر مزد پیش او شدند^۲ و حکایت ظلم ولایه خلیفه و تحکیمهای ایشان با او گفته و ازو درخواست کرده که اگر تو بدین کار اقدام نمایی ماهمه در فرمان و مطاوعت جان فدا کنیم مگر کهستان را از جور و ناجوانمردی ایشان مسلم گردانیم و تو نیز بملک پدران رسی ، گفت اول بدین مهم با اصفهید شروین مشورت باید کرد و از مصمغان و لاش بیعت طلبید اگر جمله متفق شوند این خروج من پیش گیرم ، پیش اصفهید شروین فرستادند بشهر یار کوه پریم و پیش مصمغان بمیاندرود هر دو با جابت و تحریض و رغبت کردند و عهد و میثاق بوقا و معونت و مطابقه رفته ، با جمله اهل ولایت و عده نهاده که در فلان روز در فلان ساعت هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفه افتد بشهر ورستاق و بازار و گرمابه و راهگذر بگیرند و در حال بکشند و بمیعدای که رفت او از هر مزد آباد با جوقی از حشم بر نشست و آنجا که سواد اعظم و جمعیت اهل خلیفه بود دوانید و همه را قهر کرد و بجایی رسید که زنان شوهران را از ریش گرفته بیرون می آوردند و بکسان او سپرده گردن میزدند ، بیک روز طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد و خلیفه حماد بن عمر الدّهلّی و خالد بن برمک را بری فرستاده بود ، ازین حال خبر یافتند و پیش خلیفه صورت واقعه نبشته ، و سالم فرغانی را که از ثقات خلیفه بود و او را شیطان فرغانی خواندندی گسیل کرد ، چون بحضرت او رسید و حال عرض داشت از خجالت خلیفه گفت آخر کسی نباشد بطبرستان رود و سرون داد هر مزد پیش من آرد ، سالم گفت اگر امیر المؤمنین مدد دهد من بروم ، فرمود تا مردان بگزینند و او را روانه کرد ، چونکه بطبرستان رسید بصحرای

۱- این عنوان در الف نیست و در ج این عنوان چنین است : « ذکر خروج و نداد هر مزد بن الندای

سوخرا و قتل اعراب در مازندران »

۲- در ب و سایر نسخ : مردم امیدواره کوه پیش و نداد هر مزد شدند .

و پادشاهی بنشست و اهل مدینه از بیم آنکه خیانت کرده بودند در ایشان و نصرت حق فرموده رفع تهمت را بسلام می آمدند تا موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن امیر المؤمنین علیه السلام که در میان مصاف نجات یافته بود در آمد، مدرعه از صوف پوشیده غلیظ و دریده و نعلینی از پوست اشتر بیای داشت، بدورتر موضعی بنشست و در عقب او امام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام در آمد، موسی بن عیسی بقر حیب برخاست و استقبال کرد و او را بنشاند، سری بن عبدالله العباسی روی بموسی بن عبدالله ابن الحسن کرد و گفت مصارع بغی وغدر چون می بینی چرا ازین دست باز نمیدارید تا بنوا اعمام شما یعنی آل عباس نعمت کنند و حرمت دارند، موسی گفت حال ما با شما چنین است، شعر:

بَنِي عَمِّنا رُدُّوا فُضُولَ دِمَائِنَا يَمَّ لَيْلُكُمْ أَوْ لَا يَلْمُنَ اللَّوَائِمُ
فَأَنَا وَإِيَّاكُمْ وَمَا كَانَ بَيْنَنَا كَذَى الدِّينِ يَقْضَى دَيْنُهُ وَهُوَ رَاغِمٌ^۱

سری گفت احسب که چنین است، جز مذلت و مهانت حاصلی نیست، و اگر شما مثل ابن عم خویش که اینجا نشست، موسی بن عبدالله، با فضل وزهد و وزع و زیادت شرف خاموش باشید نه اولیتر بود، موسی بن عبدالله بر بدیهه گفت، شعر:

فَإِنَّ الْأَلَى تُشْنِي عَلَيْهِمْ بَقِيَّتِي أَوْلَاكَ بَنُو عَمِّي وَعَمَّهُمْ أَبِي
وَإِنَّكَ إِنْ تَمَدَّحَهُمْ بِمَدِيحَةٍ تُصَدِّقُ وَإِنْ تَمْدَحَ أَبَاكَ تُكَذِّبُ

بسبب آنکه مهدی مشغول بود بچنین کارها سعید بن دعلج دو سال و سه ماه بطبرستان بماند تا او را باز خواندند و نوبتی دیگر عمر بن العلاء را باز فرستاده، دیه عمر کلاده را که بحد و نه بن نهاده او بنیاد افکند، شهری بود عمر آباد گفتند، و درین سال زلزله عظیم بود و احمد حنبل که مجتهد قومی است فتوی کرد بیغداد از اهل طبرستان خراج میباید ستند و ده يك از حبوب، بحکم آنکه ولایت بقرستند، و چون يك سال از ولایت عمر بن العلاء بر آمد معزول کردند، نمر بن سنان^۲ را فرستادند با اهل طبرستان مساحت کرد تا بعد او عبد الحمید مضروب آمد و بدعت احداث فرمود و در خراج و

نمود تا وعده ها دادند، با ایشان یار شد و گفت چندان مهلت دهید تا گاو ان خویش بکسی سپارم و در خدمت شما بیایم، اجازت دادند، برفت و باز آمد، ایشان را ناگاه بسر سالم برد، هفت روز بود که بشراب مشغول بود، چون دیده بان لشکر دید و آواز بر آورد سالم برخاست و سلاح پوشید، و ندا اومید با حشم در سرای او گرفته بود، سالم بر ابلق نشست و نعره بر آورد، جمله مردم بترسیدند، و ندا اومید را از هیکل او شگفت آمد و چشمها سیاه شد، خال بانگی براو زد که نترسد، چون او نیزه بتو آورد تو سپر پیش آر تا بتو نزدیک شود، شمشیر بمیان او زن، و ندا اومید همچنان کرد، شمشیری بر میان سالم زد، کشته از اسب در افتاد، در حال از خدمتکاران یکی بتنگ استاد و بمژد گانی پیش پدر رفت، چون پدر قاصد را دید صرع کرد و بیهوش شد تا که بهوش آمد پرسید که خبر چیست، گفت پسر سالم را کشت، باور نداشت، فرمود که او از میان صف گریخته آمد، نماز دیگر سواری برسد و کمر شمشیر سالم بنشان فتح آورد، نثار ها کردند و مژد گانی داده، باستقبال پسر بر نشست، چون بهمی دیگر رسیدند در کنار گرفت و بعد از آن پسر را در مقابل خویش بر کرسی زرین نشاندی، و این سالم را خلیفه با هزار سوار برابر نهادی و جامگی هزار تن بدو دادی، بعضی گفتند مقتل او بهر سه مال بود سه فرسنگی آمل و بعضی گویند بأصرم آنجا که این ساعت هی هی کیان می گویند.

ذکر حرب فراشه

چون خبر سالم بخلیفه رسید تافته شد و امیری را از امرای درگاه فراشه نام با ده هزار مرد ترتیب کرد و بطبرستان فرستاد و بری پیش خالد برمکی و ورد اصفر و حماد مثال داد که اگر بمدد احتیاج افتد چندانکه خواهد دریغ ندارند، از ایشان نیز حشم گرفت و بالشکری انبوه بآرم رسید، و نداد هر مزد فرموده بود که البته هیچ آفریده نبراه ایشان مأیستید و بگذارید تا دلیر شوند و از ما حسابی نگیرند و او با کولا شد و بکواز و نو دو دربند کرد یکی زیر و یکی بالا، محکم و استوار، و پیش اصفهید شروین فرستاد پیریم و کیسمانان تا او نیز بیاید و یاری دهد، اصفهید شروین تهاون و محاطله نمود تا فراشه برو گمان ضعف و بیچارگی برد و چنان پنداشت که پیش او نیاید، و نداد هر مزد چهار صد بوق و چهار صد طبل راست کرد و بکواز و نو اقربا و معتمدان

اصرم فرود آمد، ونداد هر مزد پیش باز شد باحشمی بسیار سالم، اسبی ابلق داشت که بعراق و عرب مشهور بود بر آن اسب نشسته و سلاح پوشیده مانند کوهی روان نعره زنان حمله آورد و بونداد هر مزد رسید و تبرزینی داشت بیست من، بر آورد تا بونداد هر مزد زنده سپر گیلی پیش برد، بر آن آمد و بدو نیمه گردانید و عمودی دیگر بر گردن ونداد هر مزد زد کار گریامد و آن روز تا شب مقاومت نمودند چون تاریک شد باز گردیدند، ونداد هر مزد باحشم خویش بهر مزد آباد فرود آمد، چون روز شد خوان نهادند و مردم را نان دادند و بشراب نشستند، اسبی داشت سیاه بگردن آن خالی عجب بود بهتر از آن اسب یکی دیگر ندیدند، زینی و ساختی زرین بر فرمود افگند مرصع و پیش خویش کشید، گفت ای قوم بدانید که خصم اینست که شما دیده اید و شوکت و قوت من مشاهده کرده و شما نیز همه شیر مردان طبرستانید کیست از شما که این اسب آراسته بستاند و نبرد او قبول کند، سه نوبت همین کلمه باز راند هیچ آفریده او را جواب نداد پسری بود او را ونداد امید نام کودک آمد بقلب خداوند کلاک گفتند، بر سر او ایستاده بود، پیش آمد و زمین بوسه داد، گفت منم بغز اقبال تو آن که سر خصم پیش تو آورم، خلاف اسب هیچ دیگر طمع ندارم، گفت ترا چه وقت مقارنه ابطال است و هنگام قتال، پسر الحاح و لجاج کرد که اگر نیز اجازت نبود هم بروم و باز نایستم و در حال سلاح راست فرمود و اسبان را زین نهادند، پدر قوهیار نام معروفی را که خال پسر بود بخواند و گفت برو او را نصیحت کن، چون پیامد تقریر کرد جواب یافت که دانی آنچه از پدر نشنودم از تو شنیدن معنی ندارد، خال گفت این خصم را در همه لشکر خلیفه دوم نیست، سخن پدر بشنود و جوانی نکند، فایده نداشت بایش ونداد هر مزد آمده نومید، فرمود لابد ترا با او بیاید رفت، قوهیار گفت ملک ضعف قوت و پیری و روز گاری که بر من گذشت میداند اما با او بروم و رسوم لشکر کشی و مصاف آرای بیاموزم. از پیش پدر پیامد و مردان اختیار کرد و هر يك را بترتیب فرو داشت [فرمود] اردشیرك با بلورج گاو^۱ که وطن همیشه ها دارد و بهیچ موضع او را خانه نباشد بیاوردند، او را گفت ما را در این بیشه ها پنهان بسر سالم می بایی برد، اول درشتی

رَاحَ رَوْحٌ مِنْ أَمَلٍ فَاسْتَرَا حُوا وَ أَتَاَهَا بَعْدَ الْفَسَادِ الصَّلَاحُ
لَمْ يَنْزِلْ سَمِيَهُ الْحَرَائِرَ حَتَّى شَاعَ فِي النَّاسِ وَأَسْتَحْلَ السِّفَاحُ

بعد از او خالد بن برمک را فرستادند، باو نداد هر مزد دوستی و مخالفت نمود و کهستان بدو باز گذاشت و مردم او بر کسان خلیفه مسلط بودند تا او را معزول کردند از آمل حرکت کوچ فرمود و می شد، بازاری بکنار رودبار ایستاده بود گفت الحمد لله از ظلم تو خلاص یافتم، این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاورند گفت اگر از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد، گردن بازاری بفرمود زد، بساری شد مردم ساری استقبال کردند و تحفه و هدایا آورده، مدتی آنجا مقام فرمود و بسیار مال بصدقات و صلوات در حق ایشان کرامت کرد، بعوض او دیگر باره عمر بن العلاء را بطبرستان فرستادند بیامد و باو نداد هر مزد خصومت پیش گرفت و جمله کهستان از او باز ستد و چنان خلق گردانید^۱ که با بادانی قرار نتوانست گرفت، ببیشه ها می بود و او همچنین دنبال می داشت تا روزی مرد کی را بگرفتند پیش او آوردند که از کسان و نداد هر مزد است، فرمود گردن زنند، گفت مرا امان دهد تا بجای بوم دانی کنم و ترا بسر و نداد هر مزد برم، عمر جواب داد که عهده تو بوفای کیست، گفت این گلیم بعهده بتو سپارم که در پشت دارم، عمر بخندید و گفت اگر وفای بجای آورد همچنان باشد که قوس حاجب بن زراره التمیمی و کسری و آن حکایت معروفست اینجا نبشتم، و یکی از شعرا می گوید، شعر:

وَكُلُّ وَفَاءٍ كَانَ فِي قَوْسِ حَاجِبٍ وَأَنْتَ جَمَعْتَ الْغَدْرَ فِي قَوْسِ حَاجِبٍ

من نیز با آن مردك همان کنم که کسری با حاجب، زراره کرد، او را در پیش داشتند و میبردند تا ایشان را گفت شما جایی فروایستید من بشوم و باز بینم کجاند و شما را خبر کنم، با مردك عهد کردند برفت، و نداد هر مزد را کمین فرمود کرد و همه با او بگفت و این جماعت را بدست شمشیر داد و در میانه او بگریخت، عمر بن العلاء با تنی چند از آنجا مقهور باز گشت، مهدی خلیفه برو متغیر گشت، تمیم^۲ بن سنان را بفرستاد،

خویش را دو رویه فرو داشت و چهار هزار نفر حشر جمع کرد از زن و مرد و هریک را تبری و دهره بدست داد، گفت من با صد مرد بیرون خواهم شد و خویشتن را بفراشه نمود، چون ایشان مرا بینند پشت بر گردانم تا بقفای ما بامید نصرت بیایند، شما همچنین صف کشیده از هر دو جانب خاموش باشید تا ایشان تمام درون کمین آیند، چون من طبل باز فرو کویم چهار صد بوق دمیدن و طبل زدن گیرید و چهار هزار درختها بریدن تا چنان سازیم که يك تن بیرون نشوند، همچنانکه گفت فراشه را بالشکر او در کمین آورد و چون آوازهای بوق و طبل و تبر و دهره از دو جانب يك بار بگوش ایشان رسید متحیر و سراسیمه شدند و گمان افتاد صاعقه قیامتست، آن چهار صد مرد خویشان و معتمدان اصفهید شمشیرها در نهادند، يك لحظه دو هزار مرد را فرو آورده، فراشه را گرفته پیش اصفهید بردند گردن بفرمود زد و قباو کلاه او در پوشید و کمر شمشیر او در میان بست، مابقی قوم بزنها آمدند و گفتند خصم تو فراشه بود کشتی، ما را آزاد فرماید، جمله را امان داد، چون فارغ شد اصفهید شروین نیز رسید یکدیگر را در کنار گرفتند گفت چون می بینی کار چنان، گفت مردان کار چنین کنند، از آن غنایم دو دانگ باصفهید شروین داد و باز گشتند و هر يك بمملکت خویش شدند، و نداد هر مزد گفت پسر خویش قارن را که من بخواب دیدم که گرگی بکشتم بعد از آن گرگی دیگر بیامد هم بدست من هلاک شد دگر باره پلنگی آمد سرش ببریدم و پوستش در پوشیده دگر باره شیری بیامد با من بر آویخت بعضی چنگال او در من اثر کرد تا بجهدی عظیم خلاص یافتم چون تمیم بن سنان^۱ را کشتم گفتم گرگ اینست بعد از او خلیفه بن مهران را، گفتم دیگری اینست چون قبای فراشه پوشیدم در زیر قبا سمور بود گفتم پلنگ اینست تا یزید بن مرثد با من بشمشیر آمد از دست او زخم خورده بجان جستم گفتم شیر این بود.

فی الجملة خبر قتل فراشه بمهدی رسید روح بن حاتم را بفرستاد، او ظالم و بدسیرت بود بکهستانها فرستادی و سبی حرائر کردی، ابو حبش الهلالی گوید بوقت عزل او، شعر:

کرد، او را معزول کردند و **عبدالله بن قحطبه** را فرستادند و بعد او **عثمان بن نهیک** را که بانی جامع آمل بود، بعد از **سعید بن سالم** ۱ [بن] قتیبه را که از فرزندان قتیبه بن مسلم بود و از جمله اکابر و مشهوران عالم،^۲ چنانکه شاعر گوید، شعر:

كَمْ فَقِيرٍ جَبْرَتْهُ بَعْدَ كَسْرِ
وَصَغِيرٍ نَعَشَتْهُ بَعْدَ يَتَمِّ
كُلُّ مَا عَصَّيْتُ الْحَوَادِثُ نَادَى
رَضِيَ اللَّهُ عَنْ سَعِيدِ بْنِ سَلَمٍ

چون شش ماه گذشت بعوض او پسران **عبدالعزیز حماد و عبدالله** را فرستاد که ده^۳ ماه بر آمد، **المثنی بن الحجاج سنه سبع** ۴ [و سبعین ۵] و مایه^۶ رسید یک سال و چهار ماه والی بود، در سنه ثمان **عبدالملک بن القعقاع** را^۷ فرستادند یک سال بماند عمارت حصار آمل و ساری را مرمتها کرد و سور پدید آورد تا آن وقت که مازیار^۸ خراب فرمود، بعد او **عبدالله بن خازم** را فرستادند.

حکایت فتنه مردم رستمدر

بعد او مردم شالوس و رویان خروج کردند و نایب او سلام نام داشت و بلقب سیاه مرد، از ولایت برانندند و با دیاللم ساخته و عهد پیوسته وزنی خوب بکلار بود، آنرا بگرفتند تا فساد کنند، زن خویشان درجوی انداخت، آب زن را هلاک کرد، نایب عبدالله که بکجو بود این حالها او را باز نمود، هم در لحظه بر فور بچالوس تاخت، صدام نام قاضی بود که گفتند فتنه ها او انگیزخته است، از رسیدن او آگاه شد، متواری گشت و ازو بگریخت، بولایت منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از ذمت مسلمانان دور است و بیرون، مردم قاضی را بدست باز دادند، سه شبانروز بدرخت باز کرده داشت و فرمود جمله مردم آن ناحیت بیایند تا مراد های شما بدهم و قضای حاجت بر آورم، هر کسی بنشاط و امید روی بدو نهادند، همه را در سرایها بست و موگلان بر گماشت، رمضان بود نماز شام نا گزارده بر پشت اسب روزه بگشود، بیای قاضی فرستاد

۱ - در الف: سلیمان و در ب و ج: سلمه، متن تصحیح قیاسی است از روی قافیه شعر مذکور در متن و مدارک دیگر. ۲ - از اینجا تا آخر قطعه شعر فقط در الف هست ۳ - نسخ دیگر: چون دو ۴ - نسخ دیگر: تسع ۵ - عبارت بین دو قلاب از الف افتاده ۶ - این قسمت از نسخ دیگر ساقط است ۷ - الف: باز ۸ - این عنوان ظاهراً الحاقیست و در الف نیست

باونداد هر مزد صلح کرد، خلیفه را باز نمودند یزید بن مرثد و حسن بن قحطبه^۱ را بفرستاد و بولایت آمدند و با او^۲ حربها پیوسته و برو غالب گشته و جمله ولایت با تصرف خویش گرفته و بسیار مردان او را کشته و یزید او را در مصاف یافته و شمشیر زده چنانکه پیش از این نبشتم او عاجز و تنها با تنی چند ببیشه‌ها متواری میدود تا خلیفه پسر خویش هادی لقب موسی بن مهدی را بگرگان فرستاد، ونداد هر مزد کسان خویش پیش او بطلب امان و شفاعت فرستاد و قبول کرد و سوگند خورد تا ونداد هر مزد پیش او رفت و موسی مقدم او غنیمت شمرد و یزید مثال نبشت تا کهستان او را مسلم دارد و از گرگان کوچ کرد، بعراق رفت و از عراق عزم بغداد داشت، ونداد هر مزد را با خویشتن میبرد در راه خبر وفات مهدی رسید، بتعجیل بیغداد رفت و بخلافت بنشست، مدتی برین برآمد برادری بود کهتر از ونداد هر مزد ونداسفان نام، نوگردن^۳، بهرام بن فیروز را که بگرگان بردست خلیفه مسلمان شده بود گردن بزد، این حال بر خلیفه عرض داشتند، فرمود تا ونداد هر مزد را بیاورند و پیش او بقصاص آن مرد بکشند، چون آوردند هادی با او گرمی آغاز نهاد، دانست بخواهد کشت، در روی اقتاد و گفت من در دست امیر المؤمنین ام کار کشتن من تعدری ندارد و فوت نشود اما ونداسفان بنده امیر المؤمنین را برای آن کشت تا تو بعوض آن مرا بفرمایی کشت و کهستان ملک او گردد، اگر امیر المؤمنین مرا داد خواهد داد پادشاهست فرمان او راست و اگر مرا بفرستد تا سراو بردارم و بحضرت آرام اما او را گرفته، عیسی بن ماهان و مراد بن مسلم حاضر بودند هر دو گفتند امیر المؤمنین را موجب منع چه باشد این اولیتر، خلیفه بقول ایشان آرام یافت و فرمود که او را با تشکده بر ندو سوگند دهند، برین قول و وفاد آنچه قبول کرد، همچنان کردند و باتشریف و استظهار روانه فرمود چون سنب اسبش بخاک طبرستان رسید بزیر آمد و سر بسجده بر زمین نهاد و پیش ونداسفان فرستاد که بگوشه شود چنانکه البته مرا نبیند و نزد من نیاید، تا موسی زنده بود چنین کردند تا در یک شب موسی فرمان یافت و هرون بنشست و مأمون در وجود آمد و او را هرون الرشید گفتند، مردی لجوج بود و خصومت دوست و ستیزه کار، سلیمان بن منصور را بطبرستان فرستاد، هشت ماه والی بود، بعد از او هانی بن هانی را و او مردی مصلح بود و عادل، ولایت ایمن داشت و باونداد هر مزد صلح

۱ - این اسم دوم در سایر نسخ نیست ۲ - یعنی ونداد هر مزد ۳ - این کلمه در سایر نسخ نیست

با خویشتن درنشانند ، بصید شد بوقت آنکه از نشاط صید پیرداخت با دیه اُنبارنقل کرد
و جعفر را گفت من امروز با حرم خواهم بود ترا نیز اجازتست که بتفرّج مشغول گردی
و با حریفان و کسان خویش شراب خوری ، جعفر بحکم فرمان بمجلس انس بنشست
و هرون ساعت بعد ساعت تحفه میفرستاد تا قرب نماز شام و ابو رگاز اعمی بجهت جعفر
این ابیات بسرود می گفت ، شعر :

فَلَا تَبْعَدْ فُكُلٌ فَتِيَّ سَيِّئَاتِي عَلَيْهِ الْمَوْتُ يُطْرِقُ أَوْ يُعَادِي
وَكُلُّ دَخِيرَةٍ لَا بُدَّ يَوْمًا وَإِنْ بَقِيَتْ تَصِيرُ إِلَيَّ نَفَادٍ
فَلَوْ فُودِيَتْ مِنْ حَدَثِ الْمَنَآيَا فَدَيْتُكَ بِالتَّلِيدِ وَ بِالتَّلَادِ

جعفر ابو رگاز را گفت این چه سرودی باشد که کسی پیش مردم گوید و بدین
ابیات چگونه اقتدای گفت یا مولانا هر چه کوشش کردم و خواستم یتنی دیگر فرا خاطر
آرم البته اجابت نیافتم ، ایشان در این حدیث بودند که ناگاه مسرور خادم در آمد
بی دستوری ، و هرون او را فرستاده بود که سر جعفر پیش من آر و زنهار تا باستطلاع
مراجعت نرود ، چون جعفر مسرور را بدید برپای خاست و گفت یا اباهاشم شادمان شدم
که پیش ما آمدی و اندوه مند که بی اجازت درون آمدی ، گفت برای کاری عظیم آمدم
اجابت کن فرمان امیرالمؤمنین را ، جعفر برخاست و درپای او اقتاد و گفت بگذار که
درون خانه شوم و وضو سازم ، مسرور گفت درون رفتن اندیشه محال است و دستوری نیست
اُمّ الوصیّت فرماید بهر چه خواهد ، جعفر غلامان را آزاد کرد و وصیّت مال بگفت و وضو
ساخت ، مسرور او را براسبی نشانند ، بیرون آورد و بقبّه که زندان ایشان بود فرو نشانند ،
جعفر او را سو گندها داد که برود و باز گوید آوردم ، مگر پشیمان شود ، مسرور پیش
رشید میشد ، حرکت نقل اُقدام او بسمع رشید رسید بدانست که اوست ، گفت همانجا
باش اگر بی سر جعفر پیش من آیی من اوّل سرتو بر فرمایم گرفت بعد از آن سر او ،
باز گشت و سر جعفر برداشت و بر سپری نهاد ، پیش او برد و تن را در نطعی بیچید
رشید هم در حال یحیی بن خالد و فضل را محبوس فرمود و جتّه جعفر بر سر جسر انباریبا و یختند
تا هرون بر کشتن جعفر پشیمان گشت و درسرای میگردید و این ابیات میخواند ، شعر :

تاخوشه انگور آوردند و نانی بدست گرفت و میخورد و يك يك را از آن سرایهای بیرون آوردند کردن میفرمود زد و شمعی پیش او میسوخت، روز را از جمله آن قوم هیچ نمانده بودند، گفت مثل من همچنانست، این شمع خویشتن را میسوزد و نور بشما میرساند من نیز خود را بعذاب افگندم و در رنج میدارم و ولایت بجهت شما امن میکنم، و از آنجا بسعید آباد شد، مردم را از حصنی که در آنجا بودند بیرون آورد بقهر، تا آخر ایشان جمله را بکشت و دیه خراب کرد چنانکه سالها هیچ آدمی را مقام نبود و وطن نساختند تا هرون او را معزول کرد و ولایت طبرستان به محمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد و استیلای ایشان بعهد هرون پوشیده نباشد براهل معرفت تا کجا رسیده بود و فضل یحیی وزیر شد و جعفر همگی خلیفه، بطبرستان محمد و موسی مستقر ساختند و ملکهای ارباب بقهر میخریدند و تغلبها کردند و هر کجا دختری خوب نشان دادند از آن معارف و مهتران نه بر مراد پدران میخواستند و از خوف فضل و جعفر کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هرون عرض دارد تا هرون بر جعفر خشم گرفت و استیصال ایشان فرمود و سبب تغییر بدو روایت در کتب مسطور است هر دو نبشتم عبرت را.

حکایت سبب استیصال برامکه

چون هرون با جعفر برمکی انس گرفت و خواهر خویش عباسه را بدو داد و نکاح کردند و شرط نهاد که میان ایشان مقاربت نرود عباسه بر جعفر عشق آورد و بر کتمان و صبر مالک نبود پیش جعفر نشست، شعر:

عَزَمْتُ عَلَى قَلْبِي بِأَنْ يَكْتُمَ الْهَوَى فَضَجَّ وَ نَادَى أَنِّي غَيْرُ فَاعِلٍ
فَرَزْنِي وَإِلَّا بَحْتُ بِالْحُبِّ عَمَوَةً وَإِنْ عَنَّفْتَنِي فِي هَوَاكَ عَوَاذِلِي
وَإِنْ حَانَ مَوْتِي لَمْ أَدْعَكَ بِغُصَّتِي وَأَقَرَرْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ أَنَّكَ قَاتِلِي

جعفر از عباسه بترسید که رنگی آمیزد و حیلتي سازد و بخون او سعی پیوندند با او مقاربت کرد و ازو فرزندى آمد که حمل عایشه لقب داده بودند. روایتست از نوفلی که در سنه ست و ثمانین و مایه رشید بحج شد و او را در راه ازین حال آگاه کردند هیچگونه ظاهر نفرمود تا باز آمد و بحیره رسید و از آنجا در زورق نشست و جعفر را

بود تا محافظت فرماید روزی از روزها بمجلس شراب نشسته بود ، روی بجعفر کرد ، گفت
 برود و پسر یحیی بن بن زید را بیاورد ، جعفر گفت در چنین وقت و حالت او را چرا میخوانی
 و چه جای اوست ، خلیفه بانگی بهبست بر او زد ، برخاست و هم در ساعت سید را آورد ،
 خلیفه بنشاند و گفت یا ابن عم هیچ میدانی ترا چرا خواندم گفت امیر المؤمنین عالمتر ،
 گفت شما دعوی میکنید که اهلّیت این کار ما داریم و اختصاص قربت و قرابت پیغامبر
 ما راست ، اکنون این دعوی را لابد برهانی باشد ، مرا نیز میداید معلوم شود ، پسر
 یحیی گفت معاذ الله هر گز ما این نکفتیم و نگوییم اگر بودایی جاهلی غمری این گفته
 باشد بر آن معولی نبود ، هرون گفت دروغ میگوی شما را بر این دعویهاست و امشب
 چاره نیست از آنکه دلیلی بگویی ، سید گفت من از آن خویش دانه دعوی دارم و نه
 هر گر گفتم ، خلیفه از مستی الحاح بردست گرفت و بخشم می انجماید ، جعفر پسر یحیی را
 گفت امیر المؤمنین با تو مناظره علمی میکند و چندین لطف و کرامت سؤالی میفرماید چرا
 مناظره نمیکنی و جواب نمیگویی ، سید گفت اگر من جواب گویم امان بر کیست ،
 خلیفه بخطّ خویش امان نامه نبشت و بر آن سو گند خورد که نفرماید کشت و آویخت
 و زهر داد و انواع آن ، و نبشته در دست او نهاد و بسیار ترحیب و تقریب و لطف
 درخواست جواب کرد ، سید گفت اکنون تو از من چه میپرسی ، خلیفه سؤال کرد
 که برهان آنکه شما از ما اولیتريد بمن نماید ، گفت ما از شما بقرابت اولیتريم ، گفت
 نه ما و شما هر دو متساویم ، سید جواب داد که نیستیم ، خلیفه گفت دلیل چیست ،
 گفت چه گویی اگر محمد رسول الله صلوات الله علیه و آله زنده شود و از تو بدختری
 اما اهل بیته خطبت کند اجابت کنی اما نه ، هرون گفت : نعم الکفو چگونه نکنم ،
 گفت من نکنم و مرا نشاید ، هرون سر در پیش افکند و بعد ساعتی بچشم اشارت کرد
 بجعفر که او را بر دارد ، سید را برگرفت و باهما نجا برد که آورد ، تا مدتی برین گذشت ،
 جعفر را بخواند و گفت ترا کاری خواهم فرمود نباید تقصیر کنی ، گفت فرمان امیر المؤمنین
 راست ، فرمود که دست بر سر من نهد و سو گند خورد ، جعفر همچنان کرد ، گفت من
 پسر یحیی را ایمن کرده ام از آهن و زهر و آویختن و انواع مُثَلات ، اما از دفن ایمن
 نکرده ام باید که چاهی عمیق بکند پنجاه آرش زیادت ، او را در آن چاه اندازد زنده ،

يَا مَنْ تَبَاشَرْتَ الْقُبُورَ بِمَوْتِهِ قَصْدًا لَتَرَمَانُ بِسَهْمِهِ فَرَمَا كَا
حَلَّ الْبُكَاءِ وَطَالَ بَعْدَكَ حُزْنُهُ لَوْ يَسْتَطِيعُ بِمُلْكِهِ لَفَدَا كَا
أَبْغِي الْأَيْمِسَ فَلَا أَرَى لِي مَوْئِسًا إِلَّا التَّرَدُّدَ حَيْثُ كُنْتُ أَرَا كَا

روایتی دیگر سبب زوال برامکه را اصمعی در کتاب نوادر آورده است از ابی عبدالله الحسن بن علی بن هشام که او گفت بعد رشید چون خلافت بمأمون افتاد از فضل ربیع که حاجب خاص رشید بود پرسیدم که سبب قتل^۱ برامکه همین حالت عباسه بود که در افواه عامست یا خود خیانت دیگر اضافت آن شد، فضل ربیع تبسم کرد و گفت: عَلَى الْخَبِيرِ بِهَا سَقَطَتْ، و آورده اند که این فضل ربیع بکمال عقل بروزگار خویش همتا نداشت و اسرار رشید هیچ برپوشیده نبود و بعد رشید محمد بن زبیده را وزیر و مشیر و مدبر ملک او بود، چون مأمون بر بغداد مستولی شد او را گرفته بحضرت مأمون بردند دست بسته، برپای ایستاده بود و مأمون چشم بر او گماشته تا مگر کلمه گوید و عذری خواهد و عفو طلبد، سر از زمین برنداشت و خاموش میبود، مأمون گفت: أَبْهَذَا اللَّسَانِ ذُبِرْتَ أَمْرَ الْخَلِيفَتَيْنِ یعنی بدین زبان تدبیر ملک دو خلیفه پدر و برادر میکردی جواب داد: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِسَانِي جَارِي نَجِجَ الْحَوَائِجُ لَا فِي رَفْعِ الْحَوَائِجِ، بمعنی آنست که من هرگز در مقام مذلت نبودم که حاجت خواهم زبان بگزارد و حاجتها روان بودند نه بحاجت خواستن، مأمون برو دل خوش کرد و فرمود تا باشمع و مشاعل او را بسرای او برند، زمین بوسه داد و گفت يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ دَعْنِي أَمْشِي بِنُورِ رِضَاكَ و همچنین آورده اند که بوقت رنجوری او مأمون پیش او عواد فرستاد و گفت: إِنِّي قَدْ رَضِيتُ عَنْكَ فَأَسْأَلُ حَاجَتَكَ، جواب داد: أَنَا إِلَى رِضَا اللَّهِ تَعَالَى أَحْوَجُ مِنِّي إِلَى رِضَاكَ وَإِلَى قَلِيلِ الْعَافِيَةِ أَحْوَجُ إِلَيَّ كَثِيرٍ مَا عِنْدَكَ، فی الجمله او گفت سبب قهر برامکه آن بود که هرون پسر را از آن یحیی بن زید بجعفر سپرده

بخواهم گفت ؛ اگر باز شنوم و فاش شود هلاك شوی ، باید كه در محافظت كوشد
گفتم افشای اسرار امیر المؤمنین چگونه روا دارم . الا شیطان مرا هلاك خواهد
گردانید و از راه بیرد ، گفت من جعفر را هلاك خواهم كرد كه باز نگریدم جعفر
می آمد ، ازدور برخاستم پیش او باز شدم و او در حراقه آمد خلیفه او را نزدیک خویش
بنشانند و با همدیگر سخنهای گوناگون گفتند تا بخانه عباسه او درون شد و من و جعفر
همچنین در حراقه نشسته باز گردیدیم و آداب خدمت او مثل آنكه خلیفه را كردیم
نگاه داشتیم ، چون میان من و او کسی نماند و نبود مرا پرسید تو و امیر المؤمنین در
چه سخن خوض میکردید ، گفتم مرا فرمود بخراسان كار فلان خارجی بسازد ، گفت
یا فضل والله دروغ میگوید ، شما در كار و سخن من بودید و بخیر نرفت بحكم آنكه
چون چشم تو بر من افتاد رنگ از روی تو رفته بود ، گفتم معاذ الله با مكانی كه مولانا
را پیش امیر المومنین است مرا چه محل آن بود كه سخن مولانا با من گویند یا من
خود زهره گفت آن دارم ، گفت دَعْنِي مِنْ ذَا ، والله كه سخن من بود و جز شر نبود ،
ازین واقعه بترسیدم و گفتم هلاك شدم و خلیفه پندارد من گفتم ، با او صبر كردم تا او
بخانه شد و هم بر اثر باز گشتم بمنزل خویش و از آنجا پنهان در زورقی نشستم و برای
عباسه رفتم و خادمی را گفتم بر امیر المؤمنین عرض دارد كه مهمی حادث شد و مرا
می باید شرف دریافت خدمت یابم و بسمع مبارك رسانم ، خادم گفت مرا زهره آن نباشد
كه این ساعت بموقفی كه امیر المؤمنین آنجاست رسم ، صبر بكند ، گفتم اگر نروی
شمشیر كشیده بگردن تو چنان زنم كه سر دور افتد ، گفت تا بدین حدّ حادثه افتاد ،
گفتم آری ، درون رفت و عرض داشت و باز آمد كه میگوید كه بر جایی نويسد قصه
واقعه را ، گفتم باز گرد و بگو نبشته راست نمی آید جز مشافهه ، در رفت و آمد كه
بیای ، چون بخدمت رسیدم در روی افتادم و گفته یا امیر المؤمنین الا امان الا امان مرا
بهلاكت انداختی ، گفت ترا چه افتاد ای فضل زود تر بگوی ، ماجرای خود با جعفر
بكفتم گفت ترا ازین اندیشه نیست ، من کیاست و حذق جعفر بیش ازین دانم ، دیروز
با او در بوستان بودم و سیوم ما نبود در يك يك از گلها می نگریدم و در میان بوستان
از گلها یکی بنظر من خوشتر آمد ، دست یازید و آن گل باز كرد بمن داد و در روی

با پیش من آید، جعفر برفت و موگلاب را از دور کرد و چاهی ژرف فرموده بود
گوسفندی در آن چاه انداخت و پسر یحیی را گفت حال اینست، باید بهیچ موضع که
پادشاهی ماست مقام نسازد، و او را خلاص داد، پسر یحیی متفکر بخراسان افتاد، ببازار
بلخ تردد مینمود، مسعودی نام بریدی بود که بسی روز از بلخ بیغداد رسیدی، چشم
برو افتاد هم در لحظه سید بدانست، ازو پنهان شد چنانکه باز نتوانست آید، این خبر
بخلیفه نبشت خلیفه پدید نکرد و پیش علی بن عیسی ببلخ ملاطفه فرمود که او را
طلب کند، تفحص رفت، خبر یافتند که او بترکستان فرو شد، و بسیار سادات از ظلم
آل عباس التبا آنجا کرده بودند، هرون را باز نمودند رسولی را پیش ملک ترکستان
فرستاد تا او را باز سپارد، خاقان گفت ما این مرد را نمیدانیم و سادات بسیار اینجا
افتادند خلیفه را بگویند تا کسی را بفرستد که او را بشناسد، طلب کنیم بدو سپاریم،
رسول چون بحضرت رسید و حال معلوم کرد کسی دیگر را که پسر یحیی را میشناخت
بفرستاد و بگفت که چون آنجاریسی این تدبیر چنان سازند که طالبیه آگاه نشوند
و پسر یحیی نقل نکند بجایی دیگر و او خود این کار چنان می ساخت که برامکه را
خبر نبود، تا رسول پیش ملک ترکستان رسید و معاوضه همه سادات را که در آن حدود
بودند جمع کردند و یکیک را رسول نگرید، چون چشم بر پسر یحیی افتاد گفت اینست
که امیر المؤمنین طلب میکند، پادشاه ترکستان فرمود تا او را دست گرفتند و بیاوردند
چون بنزدیک او رسید بر پای خاست و نزدیک خویش فرو نشاند و رسول را جواب داد
که من نیز می جستم و غرض من آن بود که تا از همه عالمیان او را حمایت کنم، برخیز
و بسلامت پیش خلیفه شو، و رسول نومید بحضرت رسید و حال عرض داشت، هرون
با جعفر کینه در دل گرفت و انتقام آغاز نهاد و قرار آن بود که هر سه شنبه خلیفه بخانه
خواهر عباسه رفتی، هیچ آفریده او را نتوانستی دید و رقعہ نیز مسلم نبود که
نویسند و حالی نمایند، یک روز سه شنبه پنهان در حرّاقه نشست تنها و مرا با
خویشتن در آنجا نشاند و مرا گفت بنشین، خدمت کردم و زانو زدم نیک نیک
مرا می نگرید چنانکه از آن گمانها خاست. عاقبت زبان بگشاد که با تو سرّی

چون آنجا شد و مال حاصل کرد و نداسفان بیامد و بزوبین اورا بکشت، چهل مرد که با او بودند بگریختند پیش عبدالله آمده و معلوم گردانیده، واقعهٔ حال پیش خلیفه نبشت و بر اثر آن آوازه افتاد که خلیفه بعراق رسید، او نیز بعد سه روز باساری آمد و ازساری بری شد، خلیفه آنجا بود قاضی ابوالبحتری و عباس بن زفر و محمد بن الفضل و صالح بن شیخ عمیره باسید سوار و خادمی خاص پیش اصفهید شروین و ونداد هر مزد فرستاد تا از طاعت ایشان معلوم کنند و پیاورده روز باز آیند، چون پیش اصفهید شروین و ونداد هر مزد آمدند در تعهد و مراعات آن جماعت بغایت رسانیدند و انواع خدمت و تحصیل رضا تقدیم داشته تا چون بحضرت شدند عرض داشتند آنچه و نداسفان کرد بی اشارت و مشورت ایشان بود و او خود خلاف ونداد هر مزد است و درو عاصی، خلیفه چون این سخن بشنید از شهر ری کوچ کرد: و بیگ منزلی ری بدیده ارنبو معسکر ساخت و پیش اصفهید شروین و ونداد هر مزد مثال فرمود نبشت که بخدمت آیند، ایشان بجواب نبشتند ما در طاعت و وفای خدمت امیر المؤمنین میباشیم اما ما را گرو بفرستد تا امانی باشد آن وقت بیاییم، خلیفه خشم گرفت و گفت مسلمانان را بگرو گبرگان چگونه دهم ابوالبحتری و هرثمه بن اعین و ابوالوَّضاح را که صاحب برید بود پیش اصفهید شروین و ونداد هر مزد فرستاد که یا بخدمت آیند و اگر نه حرب را بسازند، بزرگان خلیفه بویمه رسیدند و پیش اصفهید شروین پایان قلعه کوزا ویدش ونداد هر مزد بلفور فرستادند که اینجا آیند پیش ما، ونداد هر مزد برفت و اصفهید شروین گفت من رنجورم نتوانم آمد، چون قاصد بدیشان رسید ونداد هر مزد بزرگان خلیفه را گفت هر حکم بر اصفهید شروین فرمایند من منقاد و عهدهٔ آن، تاهرثمه بن اعین با نعیم بن خازم قرار نهاد که ما چون بهم جمع شویم از میان ما بیرون شود و از یس قفا و اراشمشیری بسر فرو گذارد که خلیفه جز بکشتن او راضی نباشد، چون ونداد هر مزد در میان ایشان شد نعیم خواست فراتر آید و ترتیب زخم زدن کند، اصفهید ونداد هر مزد عظیم هوشیار و متیقظ بود، عنان باز کشید و گفت ترا بر قرار باید بود، اصحاب عذر خواستند و نعیم را با میان آورده و بعهد و سو گند و ندا هر مزد را پیش خلیفه برده، مدتی آنجا بماند چنانکه ذکر رفت تا هرون خواست ازو بعضی املاک بخرد جواب باز داد و نفروخت، گفتند اگر امیر المؤمنین ازو بصلت خواهد بتو

فتاد چون سر بر آورد، من تبسم کردم، گفت تبسم امیرالمؤمنین بر چیست، گفتم بر آنکه در میان چندین گل تو چگونه دانستی که دل من میل بدین گل دارد، گفت بالله تبسم بدین نیست، از آنکه تو کیاست من پیشتر ازین آزمودی و میدانی الا آنست که چون سجده کردم قفای من بدیدی و راست گفت من قفای او دیدم گفتم بشمشیر چگونه فرمایم برید، بدان تبسم کردم بعد سه روز کار ایشان بآخر رسانید والسلام.

بعد برامکه بطبرستان **جهضم بن جناب** را فرستادند و چون او را معزول کردند **احمد بن الحجاج** را بعد او **خلیفة بن سعید بن هرون الجوهري** را، چون بآمل رسید مهرویه الرازی را بنیابت خویش نصب فرمود و او بگرگان رفت و درین مدتها که یاد رفت ملک الجبال اصفهید شروین باوند و ونداد هرمزد موافق بودند با یکدیگر چنانکه از تمیشه تا رویان بی اجازت ایشان کسی از هامون پای ببالا نتوانستی نهاد، همه کهستانها بتصرف ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی بخاک ولایت ایشان دفن کنند تا خلیفة بن سعید بساری رسید و خواست پسرعم خویش را که نافع نام بود خلیفة خویش گرداند، مردم اصفهید شروین بشب بزیر آمدند و بسر او رفته او را کشته، خلیفه بساری مقام ساخت و پیش مهرویه بآمل نبشت که احتیاط کند، مردم طبرستان در حرکت آمدند، او برملأ خاق آن نبشته خواند و گفت مردم آمل در همه جهان کیستند سیر خوارانرا زهره حرکت باشد، اسفاهیان آمل از آن شتم او طیره شدند و چون شب آمد بسرای او رفته و سرش بریده و یک دسته سیر در اسفل او زده و میان بازار آورده و عورت را بچهار راه انداخته، این خبر بخلیفه رسید که اهل طبرستان خروج کردند اما مال بیت المال برنداشتند و تصرف نفرموده، گفت خلع طاعت نیست الا آنکه والی ظالم بود دفع ظلم واجبست **عبدالله بن سعید الحرشی** را بفرستاد، جمله مردم باستقبال او شدند و او را باعزاز در ولایت آورده سه سال و چهار ماه والی بود و چهارتن را که سبب کشتن مهرویه و آن فتنه بودند بتعبیه بدست آورد، پیش خلیفه فرستاد تا تأدیب فرمودند، و در سنه سبع و ثمانین بود که بنیابت خویش جعفر بن هرون نام را بجایب خراج و مساح فرستاد بدیهای ونداسفان،

جوابست گفت بداند او رستاقی بچه بود با دلی ضعیف و حالی لایق او ، امیر المؤمنین آن دل و زهره از شکم او بیرون گرفت و دل و زهره بعوض آن او را داد ، امیر المؤمنین و خلیفه مسلمانان و برادر او را سر بر گرفت و این ساعت بجمله عراقین و حجاز و شام حکم او از قضا و قدر روا ترست تا این دل و دماغ و حکم و ریاست با او باشد تو او را بهمه ابواب معذور بایی داشت ، بعد از محمد امین کار خلافت بعد الله المأمون قرار گرفت و از آل عباس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و تربیت و حشمت نبود که او را و گذشتگان او بفضل و کیاست و حکم و ریاست او نرسیدند و او را اشعار بسیار و آثار بی شمارست ، شعر :

لَعَمْرُكَ مَا الْفَتَيَانُ أَنَّ تَكْثُرَ اللَّحَى	وَتَعْظُمُ أَبْدَانُ الرِّجَالِ مِنَ الْأَكْلِ
وَلَكِنَّمَا الْفَتَيَانُ كُلُّ سَمِيدٍ	صَبُورٌ
خُرُوجٍ مِنَ الْغَمِّ نَهْوِضِ إِلَى الْعُلَى	ضُرُوبٍ بِفَضْلِ السَّيْفِ تُجْتَمَعُ الْعُقُلُ
رَأَيْتُ رَجَالًا يَمْنَعُونَ نَوَالَهُمْ	وَلَيْسَ يُصَانُ الْعِرْضُ إِلَّا مَعَ الْبَذْلِ

آورده اند که بوقت خلافتی صاحب^۲ الروم بطلب مهاده و مصالحه بدو چیزی نبشت :
 فان اجتماع المختلفين على حظهما أولى بهما مما في الرأي عاذا بالصّر عليهما و ان أولى بأن تدع
 لحظّ يصل الي غيرك حظاً تحرزه لنفسك وفي علمك كافٍ عن اخبارك وقد كتبت اليك داعياً الى
 المسالمة راعباً في فضيلة المهادنة لتضع اوزار الحرب عنا و يكون كل لكل و ليا مع اتصال
 المرافق و الفسح في المتجر أمن الأطراف و البيضة و فكك المستأسر فان أيدت فأتى
 لخائنض اليك غمارها سادّ عليك أقطارها شان خيلها و رجالها و ان أفعل فبعد ان قدّمت
 المعذرة و اقلت الحجّة و السلام ، مأمون بجواب بسر نبشته ملك روم توقيع فرمود :
 قرأت كتابك و الجواب ماتراه لا ما تقراه^۳ .

روایت است از نصر بن شمیل که شبی از شبها با کهنه لباسی پوشیده بمرو پیش
 مأمون رفتم ، مرا گفت مثل تو مردی با چنین جامه نزدیک امیر المؤمنین آید ، گفتم یا

۱ - این مصرع در الف که فقط همان مشتمل بر این اشعار است ناقص است .

۲ - در اصل میان (۹) ، این نامه در طبری (ج ۹ ص ۲۸۳) در وقایع سال ۲۱۷ هـ است و ما متن را که در اصل
 نسخه مغدوط و ناقصست بر طبق آن تصحیح کرده ایم ۳ - رجوع شود بجواشی آخر کتاب .

بخشد که اوعظیم کریم و سخی مرد است، گفت محال باشد کسی چندین املاک ببخشد، تا هرون مأمون را که طفل بود پیش او فرستاد و در کنار او نهادند، آن جمله املاک که نفروخت بدو بخشید، هرون بعوض آن هزار هزار درهم و جامی از جواهر که قیمت آن در وهم نیاید و انگشتری فرستاد و نداد هر مزد را هیچ چنان خوش نیامد که انگشتری، و فرمود که حاجت خواهد، و نداد هر مزد گفت مرا از عبدالله بن سعید عفو فرماید، هرون با تشریف او را گسیل کرد و هرثمه را با او بفرستاد تا پسر او **قارن** و پسر اصفهبد شروین **شهریار** نام را بنوا بیاورد، او قارن را با هرثمه سپرد، اصفهبد شروین شهریار را نداد دیگری پیش آورد، هرثمه گفت امیرالمؤمنین شهریار را حکم کرد، نستد و بحضورت باز نمود، خلیفه کوچ کرده بود، مقام فرمود و جواب نبشت از شروین جز شهریار فرزندی دیگر نگیرد، بضرورت شهریار را با پیش خلیفه فرستاد، باخوشتن بیغداد برد، و **عبدالله بن مالک** را بطبرستان فرستاد و حکم کرد که هر چه زیادت کهستان است از اصفهبد شروین و نداد هر مزد باز گیرند، بعد يك سال خلیفه از بغداد بعزم خراسان بری رسید، رنجور شد، شهریار و قارن را پیش پدران فرستاد و او بطوس رفت فرمان یافت و مضجع او همانجاست، تا میان فرزندان او محمد بن زبیده که مخلوع گفتند و عبدالله المأمون خلاف افتاد، طاهر بن الحسین را بخصومت برادر بیغداد فرستاد، سر محمد بن زبیده که خلیفه وقت بود بیرید و پیش برادر گسیل کرد، مأمون در سر نگرید و گفت: **شَفَيْتُ النَّفْسَ مِنْ حَمْلِ ابْنِ بَدْرٍ**. و در تاریخ فاصری خواندم که چون محمد بن زبیده را طاهر بن الحسین بقتل آورد و کاری بدان صعبی او را رام شد خوشتن را بمرتبه پیش از همه دید، التفات بجهان و جهانیان نمیکرد، ذوالریاستین فضل بن سهل پدر او حسین را بخواند و پیش خویش خالی بنشانند، گفت می بینی طاهر در سکر غرور چگونه بیهوش شد که کسی را باز نمی شناسد و نمیداند بر دولت اعتماد نیست، شعر:

سَكِرَ الزَّمَانُ بِدَوْلَةِ خَوْلَتِهَا فَأَحْذَرُكَ أَنْكَ بِالزَّمَانِ وَقَدْ صَحَا

پدر طاهر گفت اجازت هست من جواب گویم و مولانا نرنجد، گفت بگوی تا چه

وَمَاءِ نَمِيرٍ وَلَبَنٍ جَهِيرٍ^۱، گفتیم: مَا بِنَا إِلَيْهِ مِنْ حَاجَةٍ، ما را گفت: سَلاماً، ندانستیم چه میخواست بدین، اعرابی گفت باز گردید چون باز گشتیم، خلیل گفت هم از کلام الله جواب داد آنجا که میگوید: فَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاماً^۲ و از کمال نظر مأمون یکی آن بود که امام علی بن موسی الرضا را علیهما السلام از مدینه رسول صلوات الله علیه بخراسان آورد و ولایت عهد بدو داد چنانکه مشهور است و مستغنی از شرح، اگر چه آخر عهد بشکست و غدر و خیانت بکرد، و عهد نامه مأمون بخط او و بر پشت آن خط علی بن موسی الرضا علیه السلام بمشهد طوس بر جای نهاد و مضمون خط علی بن موسی الرضا اینست: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَرَفَ مِنْ حَقِّنَا مَا جَهِلَهُ غَيْرُهُ فَقَبِلْتُ مِنْهُ وَلَايَةَ عَهْدِهِ إِنْ بَقِيَتْ بَعْدَهُ وَأَنْيَ يَكُونُ هَذَا وَبَصِدَ ذَلِكَ يَدْلَانِ الْجَامِعُ وَالْجَفَرُ [کذا]

در سنه^۳ چون سلطان غوث الدین و شهاب الدین بخراسان آمدند و نيسابور مستخلص کرده و بزيارت رضا شده و خيرات فرموده فخر الدین رازی خطیب که مجتهد عهد و استاد العالم بود بادیگر علمای غور و غزنین بروضه رضا علیه السلام حاضر آمدند و عهد نامه خواستند و مطالعه میکردند، علمای اهل سنت و جماعت او را پرسیدند که معنی جفر و جامع چیست، گفت من واقف برین سر نیستم، هم درین مشهد امامی است عديم النظير نصير الدین حمزة بن محمد از طایفه شیعه او را بیاید پرسید آن امام را بخوانند و پرسیده و دانسته، و این نصیر الدین حمزه را فضل بدرجتي بود که فخر رازی با جلالت قدر و فضل خویش معترف و مقرر بود پیشی و ویشی او را و مستفید از او، و بخراسان جمله را معلوم باشد که این سخن از انصاف نبشتم، فی الجمله مأمون^۴ را مگر سندی بن شاهک، که گور او بساری نهاد آنجا که با نصری مشهد گویند و بروز گار خویش باؤل کود کی من دیدم توده از خاک عمارات پست شده بود، و دیگر

۱ - تصحیح قیاسی و در اصل: لبن نمیر و ماء جهیر . ۲ - قرآن سورة ۲۵ (سورة الفرقان) آیه ۶۴ - ۳ - جای عدد سال در نسخه خالی است و غرض از آن سال ۵۹۷ است که غیاث الدین و شهاب الدین با یکدیگر بر خراسان استیلا یافتند . ۴ - از سطر ۷ بعد از کلمه « او را » از صفحه ۱۹۹ تا اینجا از نسخ دیگر ساقط است و فقط در ألف دیده میشود .

امیر المؤمنین بهوای مرو مرا با این جامهٔ سواده^۱ هم طاق نیست، مرا بنشاند، بمذاکره و اسانید حدیث مشغول شدیم هر کونه می گفتیم تا او گفت: حدثنی هشیم بن بشیر عن مجالد بن سعید عن الشعبی أن رسول الله صَلَّى الله عليه وآله قال: إذا تزوج الرجل المرأة لدينها وجمالها كان فيها سداد عن عوز، فقلت يا امير المؤمنين صدق هشيم حدثنی عوف الأعرابي عن الحسن مرسلًا أن رسول الله صَلَّى الله عليه وآله قال إذا تزوج الرجل المرأة لدينها وجمالها كان فيها سداد من عوز، مأمون تکیه زده بود باز نشست و مرا گفت، يانضر السداد لحن، گفتم آری یا امیر المؤمنین اما لحن هشیم راست که او لحنه بود، گفت میان سداد و سداد فرق چیست، گفتم: السداد القصد فی الدین والسبیل السداد البلغة وکل شیء سدد به فهو سداد، گفت عرب را هیچ بیستی درین هست گفتم این است:

أَصَاغُونِي وَآيَّ قَتَى أَصَاغُوا لِيَوْمَ كَرِيهَةٍ وَ سِدَادٍ تَغْرِ
مأمون مدتی سر فروافکنده ماند بعد از آن گفت: قَبَّحَ اللَّهُ مَنْ لَا أَدَبَ لَهُ، و دوات خواست، بر کاغذ توقیعی فرمود بخادم داد که من ندانستم این چیست، و از هر نوع ابیات عرب و اسماء و احادیث از من پرسید چون برخاستم خادم در دنبال من ایستاد و مرا پیش فضل سهل برد و توقیع بدو داد، چون مطالعه کرد مرا گفت چه سبب امیر المؤمنین ترا پنجاه هزار درم فرمود، حدیث هشیم با او گفتم که لحنه بود، مرا گفت تو از خویشان و خلیل احمد فصیح تر کسی را دیدی، گفتم آری من و خلیل نزدیک ربیعۃ اعرابی شدیم و او بر سطح خویش نشسته بود، ما را گفت: اَسْتَوُوا، ما ندانستیم چه میگوید، اعرابی دیگر با او بود گفت میدانید چه میفرماید، گفتیم نه، گفت میگوید: اِرْتَقِعُوا، خلیل گفت از کلام الله است از آنجا که میگوید: ثُمَّ اَسْتَوَى اِلَى السَّمَاءِ بعد از آن گفت، هَلْ لَكُمْ فِي خُبْنِ فَطِيرٍ

۱ - کذا در الف، معنی وضبط این کلمه معلوم نشد، در این خلکان و منابع دیگر در نقل این حکایت در معنی عربی این کلمه «خلقان» آمده و در این صورت باید «فرسوده» صحیح باشد.

جعفر گفت یا ابن عمّ: يشكر الله هذه النّية الجميلة والرحم الماسّة وما أبعدك أن تفعل تلك وقد بسط يدك واكرم عنصرك واعلىّ محتدك، پدر من گفت: افعُلْ ذلك يا ابا الحسن وكرامة ثمّ قال موسى بن جعفر يا امير المؤمنين ان الله عزّوجلّ قد فرض على ولاية عهده أن ينعشوا فقراء الامة ويقضوا عن الغارمين ويؤدّوا عن المثلثل ويكسو العارى ويحسنوا الى العاني وأنّ أولى من يفعل ذلك، پدر من گفت چنین کنم، پس موسى عليه السلام برخاست وپدر نیز برای او برخاست و هر دو چشم او ببوسید و روی بما کرد و گفت یا عبدالله ویا محمد ویا ابراهيم با عمّ خویش بروید و رکاب او بگیرید و او را بر نشانید، موسى عليه السلام چنانکه برادران ندانستند مرا بشارت داد بخلافت و گفت: اذا ملكت هذا الأمر فأحسن الى ولدي، چون او برفت ما پیش پدر رقتیم و من از همه برادران دلیرتر بودم، بدو گفتم یا امير المؤمنين این مرد که او را چندین اکرام و اعظام روا داشتی کیست، جواب داد که هذا امام الناس، من گفتم، أو لست امام الناس، مرا گفت: أنا امام الجماعة بالقهر والغلبة، و چون خواست از مدینه برود فرمود تادویست دینار زر در صرّه سیاه کنند و فضل را گفت پیش موسى بن جعفر برد و بگوید ما این ساعت دست تنگیم، وقتی دیگر عذر تقصیر خواسته شود، من پیش سینه پدر ایستاده بودم، گفتم یا امير المؤمنين چندان تر حبيب و تعظیم او را فرمودی آن روز و قبولها روا داشته و کمتر مهاجر و انصار را دوهزار و سه هزار و پنج هزار دادی او را دویست دینار میفرستی، مرا گفت اسکت لا اّم لك فانی لو اعطيت هذا ماضئته ما كنت آمنه ان يضرب وجهي غداً بمائة الف سيف من شيعته و موالیه و فقر هذا و اهل بيته أسلم لی و لكم من بسط ايديهم و اعينهم. عاقبت با چندین غلّو در تشیع صورت ملک دنیا باقبا و بقا و بی عناء فنا بدو نموده و سُورت اقبال را بی قلب برو خوانده و چینه کینه علی الرضا عليه السلام در سویداء سینه او افشاند و تا اشرارک شرک را ادراک نکرد و چون أشعب طمّاع با امید آنکه بو که یقین گمان بود یا تیر گمان شود یا از کوه نبات زاید و از با کوره نبات آید روی خود را بدود ظلم سیاه کرد و دین و دولت بر خود تباه گردانید و بر دراز گوش غرور نشان داد و زنب بدست داد تا چهارصد سالست تا دستهای تره بقفا کوبان گرد جهان نعره زنان بر می آرند که، شعر:

مشیران بر تشیع و ولایت عهد رضا علیه السلام تویدیخی میکردند، مأمون گفت من تشیع از پدر خویش هرون آموختم، گفتند: و هو کان یقتل اهل هذا البيت فقال المأمون بلی یقتلهم علی الملك لأن الملك عقیم، معنی آنست که او اهل این خانه را میکشت که ملك عقیم است^۱، اما من با پدر خویش سالی بحج رفتم، چون بمدینه رسیدیم حجاب را فرمود که هر که پیش من آید باید که نسب خویش بگوید، چنانکه فرمود از اهل مکه و مدینه و ابناء مهاجر و انصار و سایر بنی هاشم و بطون و أفخاذ قریش^۲ هر که نزدیک او آمدند بگفتندی انا فلان بن فلان من بنی فلان، و او لایق هر کس از پنج هزار تا بدویست دینار خلعت و انعام و نفقه میدادی بقدر شرف و مرتبه آن کس، یک روز بر همین قرار نشسته بود و فارغ [و] خالی شده، فضل ربیع در آمد گفت یا امیر المؤمنین بدر گاه مردی رسید میگوید من موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم، چون پدرم بشنید من و امین و مؤمن هر سه بسر او ایستاده بودیم، باز نگرید و گفت خویشتن نگاهدارید از پیریشانی، و بادب و وقار باشید و فضل ربیع را گفت او را درون آورد و البته تا ببساط من نرسد از مرکب نگذارد که بزیر آید، چون ازدور او را دیدم پیری مسخ^۳ یافتم، قداشته که العبادة کأنه شق بال قد کلم السجود وجهه وأنفه، چون پدرم را بدید خویشتن را از دراز گوش در انداخت، پدر گفت: لا والله الا علی بساطی، حجاب او را دگر باره بر نشانند، چون بکنار بساط رسید بزیر آمد و پدر تا آخر بساط استقبال کرد و در کنار گرفت و بوسه بر چشم نهاد و دستش گرفت و بصدر مجلس باخود فرو نشاند و وقت بأبوالحسن و وقت بأبو ابراهیم کنیت میگفت و ازو پرسید عیال چند داری، گفت پانصد تن اند، پدر گفت همه فرزندان و بنواخوال و بنو اعمام تواند، گفت: لابل اکثرهم موال اما الولد فلی نیف وثلثون ولداً، پدر گفت چرا دختر ترا بنوا اعمام نمیدهی و بأکفا، گفت تنگدستی مانع اینست، گفت حال ضیعت و دخل ملک چو نیست، گفت وقتی هست و وقتی نیست، پدر گفت و ام چند داری، گفت ده هزار دینار، گفت یا ابن عم من ترا چندان مال بدهم که فرزندان پسران و دختران را بجفت رسانی و وام بگزاری و عمارت ضیاع فرمایی، موسی بن

۱ - از اینجا نیز تا آخر عبارت عربی هرون خطاب بمأمون که بعد اشاره خواهد شد فقط در الف هست . ۲ - در اصل : خویش . ۳ - در اصل مسجد ، مسخد بروزن معظم بمعنی کسی است که از ناخوشی زرد شده باشد (رجوع کنید بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۲۷۱).

نفر را که بر فضیلت ایشان متفق بودند اختیار کرد و گفت مرا بخلوت باشما مهمی است باید که هر يك باخانه و منزل شوند و چون از قضای حاجات و گزارد مهمات فارغ گردند بادستارهای سبك و لباسهای سرای خود بی حجاب و تكلف پیش من آیند، چنانكه فرمان او بود ایستادگی نمودند و بخدمتش رسیده، هر چهار را بنشانند و بمصحف و طلاق سوگند داد بدانكه ابّهت و جلالت من شما را از جواب بحق و قول صدق مانع نیاید و همان انگارند [كه] در جمع عرضات پیش خدایی كه لَا يَخْفِي عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ^۱ میگویند، همه این دعوت را قبول کردند، بعد از آن برایشان سؤالا کرد و جوابها شنید، آن مناظره را رساله المأمونیه نام نهادند، کسی را كه مطالعه فرموده باشد دفع شبهت بود بر آنچه نوشتیم. فی الجمله در عهد مأمون اصفهبد ملك الجبال شروین فرو رفت و ازو دو پسر ماند: شهریار كه پدر ملوك باوند بود پیادشاهی نشست و ونداد هر مزد بتهنیت و تغزیت بخدمت او رفت و باهمدیگر موافق بودند تا هم [در آن] نزد يك ونداد هر مزد بشروین رسید و پسر او قارن بنشست و بحكم آنكه شهریار را بابزرگی اصل و شرف حسب كه ملكاً عن ملك رسیده بود خصال پادشاهی و آداب ملك آراییی جمع بود و در رزم و بزم باعزم و حزم، قارن بخدمت او شد و تشریف یافت و بعهد و امان با ولایت خویش آمد، و این خبرها بمأمون خلیفه رسید، پیش ایشان رسول و تشریف فرستاد و نبشت كه من عزیمت غز و روم دارم، باید كه شما هر دو اصفهبدان بیایید، ایشان رسول را هر روز ببهانه و افسانه باز گرفته داشتند تا خلیفه لشكر بروم برد، رسول را بابسیار نعمت كه داده بودند باز گردانیدند و گفته اصفهبد شهریار بهیچ حال نتواند آمد اما قارن بخدمت پیوندد، و بر اثر رسول قارن بسیج راه كرد و اصفهبد شهریار مدد داد تا بروم رسید و بلشكر گاه خلیفه بگوشه محیّم ساخت، و قضا را آن روز مصادف داده بودند و مبارزان بمیدان نبرد ناورد میگردند، در حال اسب خویش را برگستوان برافگند و سپر گیلی جمله در زر گرفته بدوش كشید و بامردم خویش روی بحرب نهاد و بطرفی از اطراف روم میان حمله بردند و گروهی را بر شكسته و بطریقی از بطارقه روم گرفته و از آن طرف مظفر روی بجانبی دیگر آورده و حشم آن جانب را نیز

بَاؤُوا بِقَتْلِ الرَّصَامِ مِنْ بَعْدِ بَيْعَتِهِ
وَأَبْصُرُوا بَعْضَ يَوْمِ رُشْدِهِمْ وَعَمُوا
لَا يُطْفِئِينَ بَنِي الْعَبَّاسِ مُلْكُهُمْ
بَنُو عَلِيٍّ مَوَالِيَهُمْ وَإِنْ زَعَمُوا
لَا بَيْعَةَ رَدَّعَتْهُمْ عَنْ دِمَائِهِمْ
وَلَا يَمِينُ وَلَا قُرْبَى وَلَا دِمَمَ
كَمْ غَدَةً لَكُمْ فِي الدِّينِ وَاضْهِحَةٍ
وَكَمْ دَمٍ لِرَسُولِ اللَّهِ عِنْدَكُمْ^۱

و این خود ملامت دنیاست که برداشت تاغرامت آخرت که فرو گذاشت چیست
رسید آنچه رسید و هنوز تاجه رساند قال عزَّ من قائل: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ
مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ
هُمُ الْخَاسِرُونَ^۲ [شعر] ۳:

يَا أَرْضَ طُوسٍ سَقَاكَ اللَّهُ رَحْمَتَهُ
مَاذَا حَوَيْتَ مِنَ الْخَيْرَاتِ يَا طُوسُ
طَابَتْ بِقَاعِكَ فِي الدُّنْيَا وَزَيْنَها
شَخْصٌ زَكِيٌّ بِسَنَاءِ بَادِ مَرْمُوسُ
[شَخْصٌ غَرِيزٌ عَلَيَّ الْإِسْلَامِ مَضَرَعُهُ
فِي رَحْمَةِ اللَّهِ مَغْمُورٌ وَمَغْمُوسُ^۴]
يَا قَبْرَهُ أَنْتَ قَبْرٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ
عِلْمٌ وَحِلْمٌ وَتَنْزِيهٌ^۵ وَتَقْدِيسُ
[فَنَحْزَرًا فَإِنَّكَ مَغْبُوطٌ بِجُحْتِهِ
وَبِالْمَلَائِكَةِ الْأَحْرَارِ مَحْرُوسُ^۶]

چون رضا را علیه السلام از پیش برگرفت بمیدینه فرستاد و پسر او را که شیعه
محمد التقی میگویند و بیغداد و عرب محمد الجواد میخوانند بیاورد و دختر خود ام الفضل
را بدو داد و با او سپرد و عرسی ساخت که تاجهاست و لیمه چنان نشان ندادند و چهارصد
طبق گوی عنبر در میان هریک دری بر محمد التقی نثار کردند و او را بامیدینه فرستاده
^۷ و بعد از آن علمای اسلام را حاضر فرمود و چهارصد تن را برگزید و از آن جماعت چهار

۱ - این ابیات از قصیده معروفه ابو فراس حمدانی است در ذم بنی عباس (سید ظهیر الدین صفحه ۲۸۸
و اولیاء الله ص ۶۲) که چندیت از آن در صفحات ۹۲ و ۲۰۴ گذشت . ۲ - قرآن سوره ۲ (سوره البقره)
آیه ۲۵ . ۳ - این قطعه شعر که بضبط مناقب ابن شهر آشوب و عیون اخبار الرضا از علی بن احمد الخوافی
است فقط در الف هست . ۴ - این بیت و بیت آخر را مناقب و عیون اضافه دارند . ۵ - مناقب : یا قبر ائمت
۶ - مناقب و عیون : تطهیر . ۷ - از اینجا تا ابتدای جمله : « فی الجملة در عهد مأمون » فقط در الف هست

بر نهاد، پیش شهریار فرستاد که معتمدان خود را بفرستند تا بدیشان سپارم که نباید کسان من او را از دست دهند، ایشان درین بودند که مازیار بازنان موگلان حبلیت کرد و بندها برداشت و بگریخت و ببیشه ها متواری شد تا خوبشتن بعراق افگند، **وعبدالله بن سعید الحارثی** گفتند امیری بود از آن خلیفه بدو پیوست و او پدر او قارن و جدش و نداد هر مزد را میشناخت و بطبرستان رسیده بود، در حق او مبرّت و مکرمت فرمود و بمحلّ خویش فرود آورد، تا وقت آنکه بیغداد می شد او ملازمت نمود و ازو دور نشد، و بیغداد مأمون را منجمی بود بزیت بن فیروزان نام، که خلیفه نام او معرّب کرده بود یحیی بن منصور خواندند و ذکر او رفت در مقدمه کتاب^۱، روزی طالع مولود خویش مازیار در آستین نهاد و پیش او شد، سلام کرد و خواست برو عرض کند، بزیت التفاتی نفرمود و اصغاء روا نداشت تا یکی از آل حارثی که با مازیار بود گفت او شاهزاده طبرستانست مازیار بن قارن بن و نداد هر مزد، منجم چون ذکر پدران شنید برخاست و عذر خواست و نسخه طالع مولود بر گرفت و ببوسید و بعد از آن بمطالعه آن مشغول گشت، نظر مسعود و دلایل اقبال و قوت طالع بدید، امید خیر درو بست و جای خالی کرد و او را گفت اگر من ترا تربیتی و خدمتی کنم حق آن شناسی و ضایع نگردانی و منت پذیری، مازیار آنچه شرط قبول مواعید و وفای عهد باشد تقدیم داشت و بر آن ایمان مغلظه یاد کرد و روزها برین گذشت تا وقت فرصتی منجم بخلوت حال مازیار و حکایت طالع مولود و آنکه ازو خیری بدولت تو رسد بر مأمون عرض داشت، فرمود که او را حاضر آورند، بطلبش شتافتند و او را بخدمت حضرت رسانیده، خلیفه پدر او قارن را روز مضاف روم دیده بود و شناخته، فرمود مسلمانی برو عرض دارند، مازیار اسلام قبول کرد و مأمون او را **محمد مولی** **امیر المؤمنین** نام نهاد و کنیت **ابو الحسن**، و ماهی چند برین آمد، اصفهید شهریار بطبرستان در گذشت، فرزندان بسیار ازو بماند، یکی از ایشان **قارن** بود که **ابو الملوک** است و یکی **شاپور** که مهتر بود و پیادشاهی نشست و از تهوّر و تهنّک و بی سامانی اتباع او بیشتر ازو متنفر شدند و برگردیده او را باز گذاشتند و پیش مأمون شکایتها

برهم زده و نکستی نموده که بحکایت باز میگفتند و مأمون در قلب لشکر خویش چشم بریشان گماشته و در هر لحظه سؤال میکرد که آن قوم از کدام خیل اند و آن سوار زرین سپر در میان نبود از کجا آمد، نزدیکان او همه گفتند ما را نیز معلوم نیست و درین اندیشه ماندیم تا پدایی سواران بمدد میفرستاد و چون انبوه قارن با کثرت و شوکت شد عنان مرکب را تیز کرد و اشارت فرمود که در پس من يك مشت بتازید، و خویشتن را بر قلب ملك الروم زد و علم از جای برداشت و بزوبین علم بدرید، مأمون از قلب خویش بدو پیوست، سپاه روم بهزیمت شدند و خلیفه فرمود تا سوار زرین سپر را پیش او آورند، همچنان با قز آگند و خود پوشیده پیاده بخدمت مأمون رسید و رکاب بموسید و خود از سرافکند و معلوم خلیفه گردانید که قارن بن ونداد هر مزداست، خلیفه جنیه داد و بر فرمود نشاند و بسیاری بستود و چون فرو آمدند تشریف فرستاد، مدتی در خدمت خویش داشت و بنوبتها بتعریض و تصریح تمنی کردند که مسلمان شود تا مولی امیر المؤمنین بنویسیم و طبرستان بتوسپاریم، قبول نکرد، عاقبت بعهد و استظهار بولایت فرستادند و اصفهید شهر یار بن شروین برو متغیر شد و از مواضع او بسیار بادیوان خویش گرفت، و بحکم آنکه اصفهید را قوت و قدرت ازو زیادت بود جز انقیاد چاره ندید، شبی بخواب او را نمودند که بر سر کوهی بلند شد و بول کرد، از آن بول او آتش پدید آمد و پراگنده گشت، جمله کهستان بسوخت و از کوه بدشت رسید و بهر درخت و صحرا که فتادی می سوختی، معبران را بخواند و تعبیر طلبید، گفتند از صلب تو فرزندی پدید آید که کوه و صحرای طبرستان را پادشاه شود اما ظالم و ناپاک و قتال و فتاک باشد و این خواب بجملة طبرستان منتشر گردانیدند، هم در آن سال پسری آمد مازیار نام نهادند، چون سالها برو گذشت بالغ شد، از جمله فرزندان قارن او بزرگ منش و دلیر و اهل تر بود، چون قارن هلاک گشت و مازیار بمقام پدر بنشست اصفهید شهر یار بن شروین طمع در ولایت ایشان کرد و او را میرنجانید تا بدان انجامید که بایکدیگر مصاف دادند، شهر یار او را بشکست و ولایت بتصرف خویش گرفت، او بزینهار و امان پیش وند آمید بن وند اسفان شد، شهر یار نامه فرستاد که مازیار را بگیرد و بند برنهد، نزدیک من فرستد، وند آمید از حکم شهر یار نتوانست گذشت، مازیار را گرفت و بندهای محکم

مطیع او بایستند بود ، خلیفه بایست بمدارا و لطف او را بدست آورد ، بزیست منجم را که مربی او بود با خادمی خاص از آن خویش پدش او فرستاد تا او را بحضرت برند ، مازیار ازین آگاه شد ، هر که بطبرستان زویننی بر توانست گرفت بدرگاه خویش جمع کرد و یحیی بن روزبهان و ابراهیم بن ابله را تبری باستقبال ایشان فرستاد و فرمود که براه سوانه کوه و کالبدزجه و کندی آب ببیراه و شکستها آنجا که بر اسب نتوان نشست در آورند و بمحنتهای بسیار بعد اند روز چون بهرمزد آباد بدو رسیدند و چندان عدد خلائق و انبوه اجناس و اصناف آدمی بدرگاه او بدیدند از صعوبت طرق و مهالك و بسیاری عدد حشم ممالك او شگفت ماندند ، و مدتها ایشان را بنار و نعمت و لطف و حرمت میداشت ، عاقبت علل و بهانه پیش آورد که من بغزو مشغولم ، بر اثر شما ساز خدمت کرده بحضرت رسم و قاضی آمل و قاضی رویان را با ایشان گسیل کرد و چون بغداد رسیدند و دریافت ملاقات خلیفه میسر شد ازیشان حال طاعت و سیرت مازیار پرسید ، بخلاف راستی عرض داشتند تا هر دو بیرون آمدند و قاضی رویان با وثاق شد ، قاضی آمل بیارگاه توقف فرمود چندانکه یحیی بن اکثم از پیش خلیفه بیارگاه خرامید ، نزدیک او شد و گفت امیر المؤمنین علی رؤس الملاء و عامّة الناس خبر مازیار پرسید و بحکم آنکه مقرر بان حضرت و ملازمان سده منهایان و دوستان او اند آنچه راستی بود نتوانستم عرض داشت و نیز نخواستم و روا نداشتم که از درگاه بگذرم بی آنکه آنچه حقیقت طریقت مازیار است باز نمایم ، بخدمت تو میرسانم که او خلع طاعت کرده است و همان ز نار زراتشتی بر میان بسته و با مسلمانان جور و استخفاف میکند و نه همانا که هرگز دیگر بمراد بدین آستانه رسد ، یحیی بن اکثم قاضی را گفت پس ترا که نایب شرع باشی و قاضی با امیر المؤمنین دروغ گفتن چگونه شاید و چون معلوم او شود که دروغ گویی نه عزل تو واجب بود ؟ از همان مقام درون شد و سخن قاضی بمأمون رسانید و بیرون آمد و قاضی را بخلوت پیش خلیفه برد تا حال عرض داشت ، مأمون بر عزیمت روم ساختگیها کرده بود و براه ایستاده ، قاضی را گفت میباید ساخت تاوقت مراجعت من که این مهم بر من عظیم تراست ، قاضی گفت بعد ازین که او را هر آینه

از وی نبشتند تا مثال نوشت **بمحمد بن خالد** که کهستان او جمله باز ستاند، محمد خالد از ضعف حال خویش با او مقاومت نتوانست نمود، حال خلیفه را معلوم شد، کسی طلبید که برای مالش و استیصال شاپور بولایت فرستد، منجم بزیست حاضر بود، مازیار را ذکر کرد و گفت برای بندگی مواقف مقدسه طالع او موافقت، مأمون بکهستان او را نامزد کرد و **موسی بن حفص** را بهامون، و خلیفه بر موسی حفص خشم گرفته بود و او را از ولایتی معزول کرده، پیش مازیار آمد و با او عهد کرد بر موافقت و مخالفت تا او را درخواست کند، چون با همدیگر بطبرستان رسیدند بر مازیار خلائق جمع آمدند و بمدت نزدیک سپاهی آراسته عرض داد و بطلب شاپور پیریم شد و با او مصاف داد و او را بگرفت و بسلاسل و اغلال بیست و پیش موسی فرستاد که ظفر یافتم و او را بند کرد، شاپور چون بدانست که مازیار او را بخواهد کشت پنهان بموسی قاصد فرستاد که مرا با دست خویش گیرد تا ترا صد هزار درهم خدمت کنم، موسی جواب داد که طریق خلاص تو آنست که گویی مسلمان شدم و مولی امیر المؤمنین ام، و چون این پیام داد اندیشه کرد که ازین حال مازیار وقوف یابد و پوشیده نماند و معاهده ایشان را نقض و انحلال شود و وحشتی و فتنه تولد کند، چون مازیار را دید ازو باستنطاق سؤال کرد که اگر شاپور اسلام پذیرد و صد هزار درهم خدمت کند خلیفه را چه گویی، مازیار خاموش می بود و جواب این سخن نداد، از همدیگر جدا گشتند آن شب سر شاپور بر فرمود گرفت و بامداد پیش موسی فرستاد، موسی برو متغیر شد و او از آن اندیشه کرد که بعوض موسی خلیفه کسی دیگر را فرستد بقهر او، بعذر و استغفار پیش موسی آمد و خدمتیها آورد و عهد تازه کردند و چهار سال طبرستان برین قرار بماند تا موسی فرمان یافت و **محمد بن موسی** بعوض پدر بنشست و مازیار ازو حسابی نگرفت و بکوه و دشت حکم او یکسان شد و برادر شاپور **قارن بن اصفهید شهریار** با جمله باوندان و مرزبانان رز میخواست و فرشاد و مرزبان همیشه برو کینه ور گشتند و شکایت ظلم و تغلب او بمأمون نبشته تا مثال رسید که مازیار بحضرت آید، جواب نوشت که من این ساعت بغزو دیالم مشغولم و لشکر بر گرفت، بچالوس شد و از جمله معارف و ارباب آن نواحی نوا بستد و بضرورت همه

پیش خلیفه فتح نامه فرستاد، مأمون محمد بن سعید را فرمود که بطبرستان شود و حال خروج و خلع طاعت بداند و معلوم کند که این علوی کیست و چون بطبرستان آمده، واقف گشت، باز نمود که مازیار آنچه باحوال علوی نبشت دروغ بود، جز آن نیست که میان او و محمد بن موسی خلافی ظاهر شده و فتنه انگیز شده بود^۱ و محمد بن موسی نیز خدمتی نبشت که اهل ولایت با مازیار حرب باجارت من کردند و قاضی آمل مرا چنان گفته بود، خلیفه چون نبشته ها بخواند بر محمد بن موسی خشم گرفت و مثال داد که دشت و کوه طبرستان بمازیار سپارند، و ولایت محمد بن موسی بعد پدرش شش سال بود. چون مثال بمازیار آوردند بشهر آمل منادی فرمود تا جمله معارف و اعیان و منظوران و مشهوران ولایت آمل بمقصوره جمع شوند، و محمد بن موسی را نیز حاضر کرد و همه را از آن موضع در پیش افکند و او بدنبال ایستاده، میبرد تا برود بست و هر يك را جدا گانه بخانه موقوف فرمود و بر یکان یکان موکلات گماشت از ذمیان و روز بروز مایحتاج قوت میرسانیدند تا هم درین سال خبروفات مأمون بنو احمی روم بزمین قیدم^۲ بطبرستان رسید، مازیار در حال و ساعت مجوس را که اتباع او بودند بفرستاد و آن جماعت را از رود بست با هر مزد آباد فرمود برد و هر يك را دو پاره بند بر نهاد هر بندی سه حلقه، و قوت برایشان تنگ گردانید و نگذاشت که نمک دهند و بگرما به برند تا چنان شدند که محمد بن موسی و برادر او را خلاف حصیر پاره و خشتی که زیر سر گرفت^۳ نماید، بیشتر عزیزان هلاک شدند و آنچه مانده برین نسق بود، و حصار های آمل و ساری پست فرمود و بکهستانها قلعه ها ساخت و در همه ممالک کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند^۴ الا همه برای او بقلعه ها و قصر ها و خندقها زدن و کار گل کردن گرفتار بودند و بجمعه طبرستان هر جای که گذر راهی نمودند اما صورت بستند که شاید بود در بندی ساخت و مردم نشان برای محافظت تا کسی خبر ظلم و ناجوانمردی او بیرون نتواند برد و بهر در بند که بی فرمان و جواز او شخصی یافتندی بفرمودی آویخت تا تعدی او بنهایتی رسید که پیش او وبعد او تا امروز نشان ندادند.

۱ - الف: و قاضی خلافی انگیزه بود [کنایه] ۲ - سایر نسخ: قیدوم، باجماع مورخین وفات مأمون در کنار نهر بندنون از نواحی طرسوس در ساحل بحر الروم اتفاق افتاده، چنین محلی که در تاریخ طبرستان آمده در جایی بنظر نرسید. ۳ - کنایه در تمام نسخ، ظاهر آ: گرفتندی

خلوت من در خدمت تو معلوم شود مدارا بر نتابد، خلیفه گفت جز صبر و جهی دیگر نیست، قاضی اجازت خواست که اگر ما دفع نتوانیم کرد اجازت باشد^۱، خلیفه گفت شاید، قاضی با آمل آمد [و مازیار خبر رفتن خلیفه بروم یافت، چون گرگ ضاری اهل آمل]^۲ و ساری را بخوردن گرفت و مردم رویان از ظلم او بجان آمدند، با همدیگر تعیت کردند و موافقت نموده، بهر موضع که او را عاملی بود جمله را کشته و بسفوح آمل خلیل بن ونداسفان گفتند مهتری بود فرستاده او را یارومعین ساختند و در آن ناحیت نیز همان روا داشته، این خبر بساری بمازیار بردند، حشم جمع کرد و بآمل آمد، اهل شهر دروازه ها بیستند و مردم رستاق را بشهر آورده و پیش محمد بن موسی شدند که قاضی مازیار پیش خلیفه آمد و خلع طاعت او معلوم کرد و اجازت یافت که ما او را بکشیم، محمد بن موسی قاضی را بخواند، پیرسید، آنچه خلیفه گفته بود و جواب شنیده باز گفت، محمد نیز یار ایشان شد، مازیار در حال پیش خلیفه مُسرعی روانه کرد و نمود که مردم آمل و رویان و نغرجالوس خلع طاعت امیر المؤمنین کردند و محمد بن موسی را فریفته و یاور گرفته و علویی را بخلاف نشانده و شعار سپید گردانیده، من بنده حشمی را برای قهرایشان بر گماشتم، بر اثر انشاء الله خبر فتح فرستم. در آن تاریخ شهر آمل را دو حصار بود و خندق، هشت ماه بمحاصره شهر مشغول بود و جمله رستاقها خراب شد از غارت و تاراج و قتل که میفرمود و قوهیار بن قارن که برادر او بود روز و شب بحرب و استخلاص شهر جدّ مینمود و هر روز مازیار نبشته نبشتی پیش خلیفه بشرح خروج اهل طبرستان و بخلیفه^۳ رسیدی و از آن محمد موسی هیچ نبشته نخواندی، برو متغیر شد و صورت بست که آنچه مازیار می نویسد حقیقتی دارد، و حال چنان بود که پدر محمد بن موسی را بشهری خدمتکاری بود و از آمل نبشته ها پیش آن شخص میفرستاد تا او روانه می کند، مازیار مردی کافی و فیلسوف را بری فرستاد تا آن مرد را بفریفت و نوشته که محمد بن موسی میفرستاد^۴ [با پیش مازیار می آوردند، بعد هشت ماه شهر آمل بتهر بستند و خلیل بن ونداسفان را که از مذکوران ولایت بود و ابو احمد القاضی را بکشت و

۱ - مطابق ب و سایر نسخ، الف: دفع نتوانیم کرد فرماییم. ۲ - قسمت بین دو قلاب از الف

انتاده ۳ - در ب و سایر نسخ: بغور ۴ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست.

فَأَنْتَ [ان] لا تصطبر لا تضره وتجلب به شراً عليك الجواب
 حتى إذا أبطره البغي فشره، وكتبته^۱ الكفر فسفه^۲، قرع باب كفره، ونشر مطوى امره،
 نصب شرك الحيل في مزدرع أمانه، وجفرها^۳ حبال^۴ طغيانه، ومدّها بسلطانه، فقتلنا^۵
 بغيره، وأسرنا بمكره والله خير الماكرين، فأصبحنا كما قال القائل :
 كنّا كفريّة قوم لم تزل حسناً [كذا؟]^۶

يعتاما رزقها من ربّها رغداً من الأما كن حتى قدر الحول
 فأصبحوا لا ترى إلا مساكنهم والباقيات على أنبائها الشكل
 فلم ترعين احسن عزاء على البليّة وأسمح قياداً الى المنية من يافع تبكيه امه و يتيم
 يرثيه عمه وغريب نجده^۷ همّه وشيخ بيضه غمّه، حفاة يرزخ^۸ الثرى أقدامهم ويسلب
 الأसार افهامهم حتى اذا استودعوا^۹ مطابق الموت و مضايق الفوت، حيّهم مخزون^{۱۰} و
 ميتهم غير مدفون والله المقادير كيف حدّ بهم [كذا؟] فاستوثقوا^{۱۱} ليومهم واعصوبوا^{۱۲}
 لحيثهم، غارت عقولهم لاغتياله و ضاعت رويّتهم لا حتياله و كان امرالله قدراً مقدورا، و
 امراً مسطوراً [فهاهم تضرعوا الى امير المؤمنين^{۱۳}] وامتروا أخلاف عدله واستمطروا
 عارض فضله بوفائهم عهداً بعهد الله مقروناً^{۱۴} :

و قائلة جرتم^{۱۵} غداة يسوقكم اسارى الى اللّقور قلف الأساور
 لعمرك لو شئنا امتنعنا وأصبحت بنوقارن فينا طحين الدوائر
 ولكن وجدنا الله آكد يبعة لمعتصم بالله للدين فاصر
 فقال اطيعوا ربكم و رسوله نعم ولذى الأكرام العناصر
 ولا تنقضوا الأيمان من بعد عهده فمن ينقض الأيمان أخسر خاسر

۱ - تصحيح قياسي : دراصل : اكتبه ۲ - دراصل : فسقه ، ۳ - تصحيح ابن كلمه مبسر نشد ،
 ۴ - در اصل : حال ۵ - تصحيح قياسي ، دراصل : فاصبنا ۶ - اين مصراع در اصل نسخه
 نيست وبجای آن كاتب كلمه « شعر » را نوشته بغيال آنكه قطعه از بيت بعد شروع ميشود .
 ۷ - تصحيح قياسي و در اصل : نجوه ۸ - ايضاً تصحيح قياسي ، در اصل ، يرسخ ۹ - در اصل :
 استردعوا ۱۰ - در اصل : مخزون ۱۱ - دراصل : فاستوسقوا ۱۲ - دراصل : اعضوا صوبوا ۱۳ - از
 اين محل مختصر جمله ای قريب بجملة ای که ما از خود بر متن افزوده ايم ظاهراً افزوده است ۱۴ - از
 ابتدای نامه تا اينجا در هيچيك از نسخ ديگر بغير از ألف نيست ۱۵ - كذا در جميع نسخ ، ظاهراً :
 حرتم يا صرتم

و چون مأمون بگذشتگان پیوست برادر او ابراهیم^۱ المعتصم با او بود بخلافت برو بیعت کردند، و عبدالله طاهر را بخراسان احوال مازیار و بد سیرتی و نا مسلمانی او باز نمودند، پیش او رسول فرستاد و بجهت محمد بن موسی و برادر او شفاعت کرد، سخن عبدالله^۲ نشنید و رسول او را جواب خشن گفت که ازیشان خراج دوساله طلب خواهم کرد، رسول نومید باز گشت، عبدالله^۳ حال او باسحق بن ابراهیم بن مصعب که بدرگاه خلیفه او بود نشست و بر معتصم عرض افتاد، مازیار بابک مزدکی و دیگر ذمیان مجوس را عملها داد و حکم بر مسلمانان تا مسجد ها خراب میکردند و آثار اسلام را محو میفرمودند. اهل آمل باتفاق ابوالقاسم هرون بن محمد را قصه فرمودند نشست بمعتصم^۴ بمضمون :

بسم الله الرحمن الرحيم الى الوالى^۵ المسدد والکالى^۶ المسود والراعى^۷ المؤيد المعتصم بالله والمنتصب فى الله، امير المؤمنين وخليفة رب العالمين ومستقل آمال الرايين من أغراض بلايا مظلة^۸ وأنفاض رزايا مقلة، اسراء النعمة وسلباء النعمة، شدهتهم البلية وخذلتهم الجماعة فأصبحوا لرخى الأسر طحناء وبأيدى الكفر رهناء، اما بعد، يا امير المؤمنين فأن من راحة الشاکی الشکوى وبث البلوى واستماع التجوى وحسبك من خبر عيانه ومن مدع برهانه، نحن المدرعون بالاسلام، المأمونون^۹ بطاعة الامام، أبناء الدعوة المهدية والدولة المرضية ترقيهما بهائشاً مغضراً، وتمتعنا منهادها دهرأ منضراً، حتى اذا استرجع ما أجدى، وناكد^{۱۰} وأكدى، تتمر فأردى من تكل السن الوصف عن طغيانه، وتحسر^{۱۱} ركاب التعت عن عدوانه، فرعانا رعاية الذئب للنقد، وشردنا من بلد الى بلد، لا يحنو على أهل ولا ولد، يهشنا بعضا العصبية^{۱۲} ويسوسنا بعين الحمية، فانقدنا ذلاً لطاعة امير المؤمنين وحفظاً على بيعته وتأكيداً للمعذرة اليه واستدعاءً للتغير عليه فكنا كما قال :

اذا ما تعالى قادر لك فاصطبر عليه عسى تشفيك منه العواقب

-
- ۱ - کذا در جميع نسخ و این غلط است چه باتفاق مورخین اسم معتصم محمد و کنیه او ابواسحق است .
 - ۲ - در جميع نسخ در هر دو موضع : محمد بن عبدالله ۳ - این نامه فقط در الف هست ، سایر نسخ فقط از دو قطعه شعر ضمیمه آن قطعه اول را دارند . ۴ - در اصل : اللوالی ۵ - در اصل : الداعی ۶ - در اصل : مضلة ۷ - در اصل : المأمون ۸ - در اصل : ونکاد ۹ - تصحیح قیاسی : در اصل : محسر ۱۰ - در اصل : المعصية

عاف الحیوة [کذا؟] مازیار و غره
 البغی أبطره الشقی فقاده^۱
 کذبتک نفسک أنت باحث حتفه
 بأبی و أمی لو رأیت^۲ ولا رأیت
 من یافع تبکی علیه امه
 و مشایخ زهر رأیت علیهم
 تتحرک الأرواح فی اجسادهم
 غادا هم ساقی المنایا غدوة
 قل البكاء علیهم لذوی البکا
 لا تعم عینک هل رأیت کعمشر^۳
 صب البلاء علیهم فجزعوا^۴
 قرت عیون الشریک اذ نصبت لهم
 تالله لولا بیعة لیک لم یؤب^۵
 کم للحوادث من مقل معدم
 کم قد اذل الدهر من ذی عزة
 استرجع الدهر الذی أعطاهم
 تا از دار اخلافه جواب نوشتند :

یا ابن الرشید عدیده فاستکبرا
 لهلاکک والبغی قدماً أبطرا
 مستقدماً من یومه ما استأخرا
 عینک سوءاً عائرین و عثیرا^۶
 ثکلی بحی ابن یموت فیقبرا
 بله السماحة زینة و توقرا
 مثل الغضا البری لام فعشرا [؟]
 فسقوا بکأس الامرء موتاً أحمر
 جهد الحزین اذا بکی أن یعذرا
 سیقوا باهل^۷ للمتیة معشرا
 بل کان یوماً بالبلاء مقدرا
 شرک الردی خیطاً ألسم فدمرا
 بالاً من من بالمازیار تمررا
 ذل الشراء^۸ فعاش عیشاً^۹ مغضرا
 من بعدما کان الأعزّالاً نصرا [کذا]
 غدرافیا بؤساً له ما أعدرا^{۱۰}

من المعتمد بالله امیر المؤمنین الی من بطبرستان^{۱۱} من المسلمین، سلام علیکم فأن
 امیر المؤمنین یحمد الیکم الله الذی لا اله الا هو، العالی فی دتوه، الدانی فی علوه، الذی بملکه
 توحد، و فی سلطانه تفرد، و نسأله الصلوة علی محمد و آله الا یتقیاء و سایر الانبیاء، اما بعد، فقد
 بلغ امیر المؤمنین ما نعتم و فهم ما نطقتم و فقه ما نسقتم من امثالکم المو شحه بأشعارکم، و استیقن
 انکم تمسکتهم ببیعة نرسنا [کذا؟] للإسلام و رغبة فی دار السلام و فردتم من حندس

۱ - در اصل : فغارة ۲ - در اصل : لوازیت ۳ - در اصل : عثرا ۴ - کذا فی الأصل (؟)
 ۵ - کذا فی الأصل [کذا] ۶ - و بالأصل : یتحرموا ۷ - در اصل : لم یأب ۸ - در اصل : بالتناء
 ۹ - در اصل : عیش ۱۰ - این قطعه نیز فقط در الفیه هست با جواب نامه از معتمد که آن نیز
 با استثنای قطعه شعر مندرج در آن از سایر نسخ افتاده . ۱۱ - در اصل : طبرستان .

وَأَوْفُوا بعهدي أَوْفُوا بالعهد^۱ نني
وَأَنَا وطقنا بالامام رجائنا^۱
أيرضى أمير المؤمنين بما نرى
أجعلنا نهب المجوس ومانرى
تنبيه^۲ أمير المؤمنين لخالع^۳
فان ينج مثل المازيار ولم يذق
فأخلق بجلبى أن يدب^۴ جنيها
وما هو فى كفيك^۵ الا كبصقة
وأنى الاقى^۶ مازيار كأ نني
اذا دلفت رايانه نحو بلدة
شعر آخر :

أنا الله جبار الملوك الجبابر
وآمال امر[كذا] من نساء حرائر
وليس امير المؤمنين بجائر
اليهم سوى دين الهدى من جرائر
كفور^۱ لنعماء الخليفة كافر
سلافة موت من كؤس البواتر
وأخلق برعد^۲ أن يغب^۳ بماطر
برزت بها فى مفعم البحر زاخر
أرى رأسه تاجاً لرمح ابن طاهر
أتمه بما يهوى صروف المقادر

بكر الزمان بذئبه^۳ فتنكرا
ابلغ امير المؤمنين رسالة
من عصبة^۴ نالوا بطاعتك الاذى^۵
ناطوا^۶ الرجاء بجبل عدلك انه
أنت الا مان من الزمان و ذئبه
أربيت بالا حسان^۷ كل محسن^۸
فعلام^۹ طبرستان منك خصيصه^{۱۰}
شم^{۱۱} فأن السيل قد بلغ الرّبي
أنى أرى شجراً تورّد فرعه
واذا السماء تمخضت برعودها
ولقد نرانا^{۱۱} يدين نارى فتنة

لما تغير دايموه [؟] تغيرا
حنت^۱ [؟] وارسل مرسلوها حرا^۲ (؟)
من مازيار و أملاك لتنصرا
عدل تراه منجداً او مغورا
تثنى^۳ الهدى فيه وتعصى^۴ المنكرا
واقام سيفك فاستقام الأ زورا
أضحت خلاء^۵ من سمائك معفرا
وأرى ابن قارن قد اجدد و شمرا^۶
أخلق به متورداً أن يشمرا
وبروقها فجديرة أن تمطرا
لا نستطيع تقدماً و تأخرا

۱ - در اصل : و انا وطقنا بالامام رجائنا ۲ - در اصل : شعر الامامى [كذا] ، متن برطبق متن
ترجمه مرحوم براون تصحيح شد ۳ - تصحيح قياسى ، در اصل : بزينه ۴ - شايد : حسرا يا حزرا
۵ - در اصل : روى ۶ - در اصل : تا هوا ۷ - تصحيح قياسى (؟) در اصل : شنى ۸ - در
اصل : يعصى ۹ - تصحيح قياسى : وهو ۱۰ - در اصل : اشمرا ۱۱ - در اصل : ارانا

لذاتكم الآثار فربما كان أول العيش غضارة وآخره خسارة^۱، وذكرتم ان الراعى رعاكم
رعاية الذئب للتدب والذئب اذا أمكن خان و اذا منع بان والساعى معاتب والباقى
معاقب كما قال الشاعر :

متى ما بغى باغ عليك بجهله توقع له الحرمات فهو معاقب
و ذو الصبر منصور سينصر مرة و لو بعد حين ان ذا الصبر غالب
وقد يدرك المدخول [كذا] والدحل يتقى و ان الهمام الحر للدحل طلب^۲
فلا يكسبن الشر من كان عاقلاً فان اله الحق لا تنك آيب [كذا]
و ذكرتم انه شره حتى ضرى وسفه حتى قوى فما يصطاد الذئب الا اذا شره ولا يخلع
الراعى الا اذا سفه، وذكرتم انه نصب لكم شر ك الجبل^۳ وحمله على ذلك تمام الجهل
فخدعكم مكرًا واقتنصكم غدرا، فرب مقنوص^۴ انفلت من الفانص ومخفوض اجترأ على الخافض
ففسى الله ان يقلع شر كه فاجعلوا حصن املكهم ملجأ يسبب الله منجاء ويجعل^۵ لكم مخرجاً
فقد يرجى النصرة ممن امكنته القدرة كما قال الشاعر :

توقعوا نصرة ان كان يقصدكم أعدى عدو لكم قد غره الأمل
كما بقوم ثمود فى مدينتهم قد و كّل الله ان اغواهم رجل
يُدعى قدار فلما اتهم عقروا لرّبهم ناقةً والدين ما قبلوا^۶
وكذبوا صالحاً ذوالقوس [كذا؟] اهلكهم فأصبح القوم صرعى ما لهم زجل^۷
ان صاح جبريل يوماً فى محلتهم صاروا الى حرهم ما لها شغل [؟]
و ذكرتم امر شُبّان مخزونين [كذا] وشيوخ مكبولين و كهول مغلوبين و ايتام مقتولين
فيحزن لذلك امير المؤمنين و سأل الله صبراً جميلاً فان يكونوا جعلوا للسهم اغراضاً فقد
وردوا من الشهادة احواضاً^۸ و أسكنوا من الجنان رياضاً^۹ فمن مات منكم فقدار تحل
من ورطة ومن عاش منكم صار الى غبطة و ذكرتم لأمير المؤمنين انكم رجوت ان تجنوا
ثمرة عدله فسوف يهزلكم من عطفه اشجاراً، فيسقط لكم من فروعها اثماراً مسها العقل
و لونها النبيل وطعمها العدل فعند^{۱۰} ذلك يتحقق قولكم ويسكن لدى^{۱۱} من^{۱۲} هولكم كما

۱- در اصل : جنازة . ۲- تصحيح قياسي ، در اصل : غالب . ۳- در اصل : الجبل .
۴- در اصل : فلك . ۵- در اصل : مقنوص . ۶- در اصل : جعل . ۷- تصحيح قياسي ،
در اصل . والدين قتلوا . ۸- در اصل : رجل . ۹- تصحيح قياسي ، در اصل : اعواضا .
۱۰- در اصل : حياضاً . ۱۱- در اصل : فعقد . ۱۲- در اصل : لذى الامرو .

العمى الى ضياء الهدى و نشرتم طاعة الخليفة و طويتم عصيانه طي^١ الصّحيفة فبغى عليكم
الأشر الطّاغي البطر الباغى فى ذويه الذين رفضوا الدّين و منهاجه و اخمدوا نوره و
سراجهم و خلعوا^١ ملابس الأيمان و لبسوا مساوى [كذا؟] الطّغيان فهم من حصون المحنة^٢
خرجوا و فى شجون الفتنة و لجوا و الى الخروج و الصّالة عرجوا فعموا فى حنادسها
وارتقوا قلل الجهالة و علوا غرّب الصّالة و اوقدوا نار الفتنة و اخمدوا ضياء الحسنه
[كذا؟] فماذا بعد الحقّ الا الصّلال و الى الموازين [كذا] يرجع الوبال ، فعزّ على
امير المؤمنين ان صرتم اهداف المنيا و اغراض البلايا و ذلك اعظم الرّزايا و ما ينتظر
الفرح الا عند نزول التّرحوان^٣ مع العسري سرا ، فأحدثوا على الا سلام شكرا ، و ذكرتم
لأمر المؤمنين انكم صرتم للمنايا اغراضاً و للبلايا اعراضاً فكم من غرض بقى بعد
نفاد سهام^٤ ، و وتر أنقطع على قوس رام ، و عارض انقشع بعد رهام ، و ذكرتم انكم
صرتم أسراء التّقه و سلباء التّعمة ، قرب أسير كان على الآسروبالاً ، و مسلوب رزق
اضعاف ما سلب مالا ، و كم بليّة خيفت أن تدوم دهرها فما دامت شهرا ، و ذكرتم ان
الطّاعة أبلتكم و ان الجماعة خذلتكم فمن ابتلى بسبب طاعته دارته^٥ العافية من ساعته ،
و ذكرتم انكم صرتم رهنا بأيدى الأشر و طحناء لرحى الكفر فلعلّ الله أن يديرها
على الباغى بانقضاء اجله و عاقبة سوء عمله فيجعل بناءها منقرض^٥ عيشه و فناءها
تدمير جيشه و ماءها زوال ملكه و طحنها اقبال هلكه و قطبها انقلاب دولته
فالرحى يدوم تنقلها فيوماً يطحن حنطة غنى رائس و يوماً يطحن ذرة فقير
بائس ، و كم من ساقى شرب و الحقه السكر بذمائه^٦ ، فالدّهري ينقلب من حال الى حال
و الزّمان يختلف بآجال و اعمال ، ذكرتم لامير المؤمنين محتصب مراتعه و سير حلكم^٧ من
محلة الشّكوى و مظنة البلوى الى مواطن الرّضى و مساكن الهدى باذن الله و مشيئته ، و الشّكوى
نوعان نوع يُقدّر على تغييره عاجلاً و نوع يُحتاج الى تدبيره آجلاً و ذكرتم لأمر المؤمنين
انكم بالاسلام مذكورون و بسبب الطّاعة مجتمعون ، فقد اكتسبتم بذلك عند الله صدق العذر
و عند امير المؤمنين طول الشّكر ، و ذكرتم أنّه بعد نعمانكم الادبار [كذا] و درس^٨ من

١ - در اصل : خلفوا ٢ - در اصل : الحجة ٣ - تصحيح قبايى ، در اصل : سهام ٤ - كذا

فى الأصل و لعلّه : زارته ٥ - در اصل : تتعرض ٦ - در اصل : العتة الشكر بدمائمه .

٧ - در اصل : سير حلات ٨ - در اصل : دوس

بحول الله الذي هداه و امدّه^۱ و امير المؤمنين و كل لمحاربة العدو الذي بازائكم و بين ظهرانيكم عبد الله بن طاهر مولى امير المؤمنين فعقد له لواءه الأحمر و قلده سيفه الأزهري و جعل له طرفه الأشقر فقدم خراسان في جيش لهام و طبول و أعلام فان احتاج الى مدد من عند امير المؤمنين امدّه و ان احتاج الى مال ارفده و الله المؤيد بنصره و امكنه الله من الذين عصوا رب العالمين و الله ناصر امير المؤمنين و عليه فليتوكل المتوكلون فان كان فيما اجابكم امير المؤمنين بغى او كبر اوتيه او فخر فليستغفر الله امير المؤمنين من ذلك انه غافر الذنب و قابل التوب شديد العقاب ذو الطول لا اله الا هو اليه المصير ليس كمثله شئ^۲ و هو السميع البصير، و كتبه محمد بن عبد الملك^۳.

چون معتصم از حال مازيار واقف گشت جواب فرمود نبشته عبد الله را كه بطبرستان شود و او را بادست آورد، عبد الله طاهر عمّ خویش الحسن بن الحسين را پيش خليفه فرستاد و درخواست كرد تا از جانب عراق او را مدد دهد، محمد بن ابراهيم را با عمّ عبد الله گسيل كردند، چون لشكر خراسان بتميشه رسيدند جمله كهستانهارا لشكر گرفته بودند و اهل ولايت مازيار را باز گذاشتند و بعدد الله طاهر و عمّ او پيوسته تا بهر موضع كه مازيار فرود آمدی ناگاه بسر او می بردند، عاقبة الامر گرفتار آمد و عبد الله او را در صندوق بست كه بجز موضع چشم هيچ گشاده نبود و براستري نهاده روى بعراق آورد. روزی در راه عراق مكاري استر را مازيار گفت مرا خربوزه آرزو ميكند هيچ توانی بجهت من خربزه آوری، موگلان او پيش عبد الله طاهر شدند و اين سخن گفته، برو بخشايش آورد و گفت شاه و شاهزاده است، بفرمود تا صندوق بگشادند و او را با بند بمجلس او آورده و بخروارها خربزه پيش او نهاد و می برید و بدست خویش بدو می داد و گفت هيچ غم نخورد كه امير المؤمنين سلطانى رحيم است و من شفيع تو شوم تا جريمه تو در گذراند و با ولايت فرستد، بزبان او پيامد كه انشاء الله عذر تو خواسته شود. عبد الله طاهر را اين سخن او عجب آمد و گفت هر گز خليفه جز كشتن او نخواهد، او بكدام وسيلت عذر من تواند خواست، اشارت داد تا خوان نهادند، او را نان داد و شراب فرمود آورد و مغنيان ظريف آورد و نشاند و مجلسی آراسته بانواع

قال الشاعر :

اجيبوا الى الموت الذى ساقكم له
فان الله الناس عون^۱ يعيننا
وان امير المؤمنين فقائد^۱
كانهم اسد معار خيولهم
فليتكم يا صفوتى من رعيتى
وان ينح منى المازيار فسوء^۲
و البسه من كسوة القتل جبة
فقد استيقن امير المؤمنين انكم بالصواب
نطقتم وفى جميع ذلك صدقتم واخفيتم
اكثر ممّا^۳ ابديتم وحق الخليفة رعيتكم وبالا امام استغنتم وايجاز الكلام استعملتم ولايجاز
احسن شىء^۴ والحلال [كذا] اهاناً في^۵ والمستعان الله العلى القادر و امير المؤمنين
له عبد لا يملكك لاحد نفعاً ولا ضرّاً ولا خيراً ولا شراً الا باذن من خالقه فيسأل الله
صبراً جميلاً على النصرة دليلاً والصابر منصور والطاغى مقهور و يعاقب الباغى ولو بعد
حين و يضطاد الحيّة^۶ برفق ولين ، واعلموا ان حق الامام على الرعية الطاعة و
افضل الاعمال ما عليه الجماعة ومن بغى على الاخر اهانه الله وما كان لأمر المؤمنين
علم بما اخبرتموه فقد اتبه لما نبه وأنبه لذلك من قبله من جنده ومواليه وسائر رعاياه
واستعان بالله وتوكل عليه ورغب فى النصرة اليه فان الظفر من الله وسير حلکم امير المؤمنين
من محلة البلوى وجوار الذلّ وسجونه الى ديار العزّ وحصونه ويرفعكم من الاتضاع^۷
والخمول الى الرجاء والرغد والفسحة، والنصرة ليست بيد الا امام انما هى بيد الخالق
العلام والتوفيق به والقوة له و امير المؤمنين يسأل الله أن يمكّنه من البغاة كما امكّنه
من الطغاة من اهل غور [كذا؟] الذين حبسوا الاثاوة وأظهروا العداوة وكما سلطه^۸
على اهل الروم الذين حبسوا المسلمين فانقذهم الله بامير المؤمنين وأيّده فرحاً مسروراً
و مستبشراً منصوراً وما نال ذلك امير المؤمنين بجنده و تبعه و ملكه و سلطانه بل

۱ - كذا فى جميع النسخ ۲ - در اصل : لطائر ۳ - از جواب معتصم فقط اين قطعه شعر در ساير
نسخ غير از الف هست ۴ - در اصل : ما ۵ - در اصل : فره ۶ - در اصل : الجنة
۷ - تصحيح قياسى ، در اصل : الارضاع ۸ - در اصل : سلط

فرمود زد، غلامان ریش افشین از دست خلیفه باز گرفتند و او را بسلاسل و اغلال بسته
 بدار الخلافه آوردند و میداشتند تا مازیار برسد، ازو پرسیدند که خلع طاعت چراروا
 داشتی، گفت شما مرا ولایت طبرستان دادید مردم عصیان کردند، بحضرت باز نمودم
 جواب آمد که بایشان حرب کنید، خلیفه فرستاد که آن جواب کدام کس نبشت،
 مازیار گفت افشین، فرمود تا فقههای بغداد را بیاوردند و بقتوی ایشان اول حد فرمود زد
 چندانکه جانش برآمد و بعد از آن جثه او را بحظیره بابل بردار کردند و در مقابل او
 ناطس رومی صاحب عمّوریه را و افشین را بآتش بسوزانید. و پادشاهی مازیار بدشت و
 کوه طبرستان هفت سال بود و بعد ازو کهستان بایندار بن موزه^۱ اقتاد و الحسن بن الحسین بن
 مصعب عمّ عبدالله طاهر را پادشاهی طبرستان پدید آوردند، بسیرت پسندیده و خصال نیکو
 و عدل شامل و انصاف کامل اطراف ولایت مضبوط گردانید سه سال و چهار ماه و ده روز حکم
 ایالت او نافذ بود و محمد بن ابراهیم رامسبب و مستخرج اموال مازیار گردانیده بود و بسیار
 کس را بدان حواله هلاک کرده بودند، در ذی الحجه سنه ست و عشرين و مائین الحسن بن
 الحسین فرمان یافت و بعوض او طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان آمد، یک سال و سه ماه
 پادشاهی او را بود تا از خراسان خبر وفات پدر او عبدالله رسید برادر خویش محمد بن
 عبدالله را بنشانند و او بخراسان شد هفت سال پادشاهی کرد، و عتاب بن الوراق الثیبانی
 با طاهر بن عبدالله بطبرستان می بود،^۲ این قصیده گفت، شعر:

إِذَا مَا الْجِبَالُ أَتَتْ بِالْأَنْبِيَاتِ وَ أَنْوَارِهَا الْخَسَنَاتِ الْعَجَبُ
 أَتَتْ طَبْرِسْتَانَ مِنْ بَيْنَهُنَّ بِمَا لَيْسَ فِيهِنَّ أَوْ يُجْتَلَبُ
 تَوَدَّهَا طَاهِرٌ بِالْجُنُودِ — دِ فِي جَفَلِ ذِي عَدِيدٍ لِحَبْ
 فَأَخْمَدَ نِيرَانَ كُفَّارِهَا وَ دَلَّلَ مِنْ أَمْرِهُمْ مَا صَعُبُ
 وَ دَارَ بِهِمْ فِي الْجِبَالِ الْوُغُورِ وَ فِي بَلَدِ ذِي صَبِيبٍ هَدَبُ

۱ - ب: مونی ۲ - از اینجا تا آخر قصیده نقطه در الف هست . ۳ - تصحیح تیاری و در اصل ،
 ظاهر بالجَنُوب ۴ - تصحیح قیاسی، در اصل، لعب، جيش لعب ای ذوجلبه و کثرة .

تکلف ساخت و مازیار را ساعت بعد ساعت امید های قوی داد و شرابه‌ای گران برو
 پیمودند تا مست لا یعقل شد و عبد الله دفع دور شراب از خود میکرد، تا بوقتی که عقل
 دزدید از او پرسید امروز بر لفظ شمارفت که عذرترا خواهیم اگر مرا بکیفیت آن مستظهر
 گردانی نشاط و قوت دل زیادت شود، مازیار گفت روزی چند دیگر معلوم تو شود،
 گفت آخر چگونه، اگر سببی دانی تا من ترا ازین صندوق و تعذیب بی فایده برهانم،
 و بعد مؤاکله و مشاربه برعایت حقوق قیام نمایم، گفت با من سو گند بایی خورد،
 عبد الله سو گند خورد، مازیار گفت بدانند که من و افشین خیزر^۱ بن کوس و بابک هر
 سه از دیر باز عهد و بیعت کرده ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب باز ستانیم
 و ملک وجهان داری با خاندان کسروی ان نقل کنیم، پریروز بفلان موضع قاصد افشین بمن
 رسید و مرا چیزی در گوش گفت، من خوشدل شدم، عبد الله طاهر گفت چه بود آنکه
 ترا اعلام کرد، مازیار گفت نگویم، بتملق و تواضع الحاح کرد تا مازیار گفت سو گندی
 دیگر بخورد، عبد الله سو گند خورد، مازیار با او در میان نهاد که بمن پیام آورد از
 افشین که فلان روز وفلان ساعت معتصم و پسران او هرون الوائق و جعفر المتوکل راهلاک
 خواهیم کرد، عبد الله شرای چند بدو فرمود داد تا مست طافح گشته، و او را برگرفتند
 باموضع او برده، در حال ملاطفه نشست بمعصم بدین خبر و آنچه رفته بود، و کبوتران
 روانه کرد، چون نبشته بخلیفه رسید در آن روز افشین مهمانی ساخته بود و هرون و
 جعفر را دعوت میکرد که بخانه او شوند، معتصم گفت ایشان رنجورند من بیایم با پنجاه
 سوار بر نشست و رفت، افشین سرای خویش بیاراسته بود بدیبا جهای مرصع و طارمها زده
 و صد تن را از سپاهان تعبیه کرده تا چون معتصم فرو نشیند از جوانب در آیند و شمشیر
 دروبندند، معتصم بدر طرز^۲ رسید، افشین گفت تقدّم یا سیدی، توقف کرد و گفت فلان
 وفلان کجایند، معتمدان خویش را بخواند و فرمود که شما درون شوید و او همچنان
 بیرون در ایستاده بود، از آن هندوان یکی را عطسه آمد، خلیفه دریازید و ریش افشین
 بدست گرفت و آواز بر آورد که التّهب التّهب، چون هندوان شنیدند درهرب واضطراب
 آمدند، معتصم فرمود با فرزندان و متعلّقان او را حاضر آوردند و آتش در آن سرای

۱- در اصل: وحیدر ۲- الطرز بیت الی اطول فارسی معرب و قبل هو البيت الصیفی (تاج العروس)

الجبّال فرستاد بتهنیت آنکه اسلام قبول کرده بود و زَنّار او فرمود گسست و محمد بن عیسی بنیابت طاهر طبرستان بعدل و انصاف بیاراست و بدّع و جور برداشت تا دیگر باره سلیمان بن عبدالله را باز فرستادند، عبدالله قریش را نیابت داد بآمل مدّتی، و بعد او اسد بن جندان را و مردم آمل استقبال کردند^۱ و ابوالغمر^۲ هرون بن محمد قصیده انشاء فرمود:

وَلَمَّا تَلَقَّيْكَ أَشْبَاحُهُمْ	لَقَيْتُكَ يَا بَنِيَّ ^۳ وَدِّ صَحِيحُ
أُسْرُ وَاظْهَرُ قَبْلَ الشُّرُورِ	سُرُورَ الْخَلِيلِ بِرِدِّ الدِّيحِ
وَدِنْتُ بِحُبِّكَ ^۴ حَتَّى غَلَوْتُ	غُلُوَّ النَّصَارَى بِحُبِّ الْمَسِيحِ
وَقَارَنْتُ ذِكْرَكَ حَتَّى كَأَنِّي	وَأَيَّاكَ جِسْمَانِ قَامَا بِرُوحِ
وَرَدَّتْ عَلَيْنَا وُرُودَ السَّرْبِيعِ	بِوَجْهِ صَبِيحٍ وَفِعْلِ صَرِيحِ
وَقَدْ انْجَحَ اللَّهُ فِيكَ الْمَقَالَ	لَاِنَّكَ أَهْلُ الْفَعَالِ النَّجِيحِ

چون این شعر برو خواندند هیچ مراعات نکرد و التفات نفرمود تا این شعر

گفت، شعر:

نَكَصْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ عِنْدَ أَمِيرِنَا	وَكُنَّا زَمَانًا عِنْدَهُ نَتَقَدَّمُ ^۵
يَسَاوِي بِنَا مَنْ لَا يُسَاوِي رَجِيعَنَا	وَمَنْ هُوَ سَيَّانِ أَسْتِهْ مِنْهُ وَالْقَمُ
فَإِنْ كَانَ هَذَا دَابُّنَا مِنْهُ نَرْتَحِلُ	بَلِيلٍ وَنَأْتِي حَيْثُ نُحِبِي ^۶ وَنُكْرَمُ
وَإِنْ يَكُنِ الْأُخْرَى غَفَرْنَا لِلَّذِي مَضَى	فَقَدْ يَعْتَرُ الطَّرْفُ الْجَوَادُ الْمَطْهَمُ

بعد مدّتی سلیمان او را معزول کرد از ولایت آمل و محمد بن اوس را نصب فرمود و رویان و چالوس با هم ضمّ گردانید، محمد پسر خویش احمد را بثمر چالوس بنشاند و کلار نیز بدو سپرد و ظلم و استهزاء و استخفاف بجایی رسانیدند که مردم جمله املاک

۱- از اینجا تا آخر قطعه دوم عربی فقط در الف هست ۲- در اصل: ابوعمر، رجوع کنید بصفحه

۹۴ و حواشی آخر کتاب ۳- در اصل یابنه، و غرض از این و د بدون شبهه قصیده است،

۴- تصحیح قیاسی و در اصل: و ذنب یحتک ۵- و در اصل: الفقال ۶- در اصل: يتقدم

۷- در اصل: نجبا

تَرَى غَيْشَهُ^۱ فِيهِ طَوْعُ الْغَمَا — م وَالْعَيْمُ طَوْعُ رِيَا ح تَهَبَّ
فَبَيْضَاءَ قَدْ أَفْرَعَتْ مَاءَهَا وَ سَوْدَاءَ ذَاتَ غَزَالٍ^۲ تَصُبُّ^۳
يَخَافُ الرِّجَالُ آذَهَا إِذَا دَحَتْ قَوْفَهُمْ كَالْعَدُوِّ الْكَلْبُ
فَتَلْبَسُ فَوْقَ سِلَاحِ الْحَدِيدِ وَ تَصْدَا^۴ سَيُوفُهُمْ فِي الْقَرَبِ
كَأَنَّ بُرُوقَ غَمَامَاتِهَا بَرِيقُ صَوَارِمِهِمْ تَضْطَرِبُ
إِذَا الرِّعْدُ نَاحَ بِأَرْجَائِهَا حَسِبْتَ سَحَابَتَهُ تَنْتَجِبُ
تَرَى الْخَيْلَ يَقْمِصُ مِنْ تَحْتِهَا فَطَرَفُ يَخْرُ وَ طَرَفُ يَشِبُّ^۵
يَجِدُ الْعُصُونَ^۶ بِأَعْظَافِهَا وَ تَرُسُخُ فِي الْوَحْلِ مِنْهَا الثَّرْكُ
كَأَنَّ عَلَيْهَا غِلَظَ الْقُبُودِ فَقَدْ صِرْنَ يُسْبِقْنَ بَعْدَ الْخَبِّ
وَ لَيْسَتْ بِمُطْلَقَةٍ بِالسَّيَاطِ وَ لَا زَجْرُهَا بِهَلَا أَوْ يَهَبُ
وَ فُرْسَانُهَا فِي نُحُورِ الْعَدُوِّ فَقَلْبُ وَ قُورُ وَ قَلْبُ يَجِبُ
لَهُ قَرْعَةٌ عِنْدَ وَقْعِ السَّلَاحِ كَقَرْعَةِ نَفْسِ كَرِيمٍ تُسَبُّ^۷

ودر صفر سنه سبع و ثلاثين [وماتين] محمد بن عبدالله ببغداد شد ، سليمان بن عبدالله را بطبرستان پديد آوردند ، دوسه سال زندگاني با احتياط كرد تا درس نه اربعين و ماتين از دبيران مرو منصور بن يحيى گفتند بوزارت بنشانند ، بولايت بدعتها احداث فرمود و مال ولايت بدست مستأكله باز داد ، طاهر بن عبدالله را اين حال معلوم شد آن وزير را معزول فرمود و محمد بن عيسى بن عبدالرحمن را بوزارت خویش اختيار كرد .
معتصم درين سال خادمی را از كبار درگاه پیش اصفهيد قاربن شهریار ملك-

۱- دراصل : عینه ۲- تصحیح قیاسی ، در اصل غزال ، و عزالی جمع عزلاء است بمعنی محل ریزش آب
از مشك و غیره ۳- دراصل : یصدی ۴- تصحیح قیاسی و در اصل : یجد العوضون .

شیعه باشد بعهد او بود روزی او را بخواند و پیش خویش بر بالش نشاند و روی بعلی بن محمد النّدیّم کرد و گفت: شاعرترین اهل روز گیار کیست گفت ابو عباده گفت بعد او گفت عبیدک ولد مروان بن ابی حفصه، بعد از آن روی بامام علی بن محمد علیهما السّلام کرد، گفت: مَنْ أَشْعَرُ النَّاسِ يَا أَبَنَ عَمِّ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْكُوفِيُّ قَالَ أَلَمْ تَوَكِّلْ وَلَيْمَ قَالَ لِقَوْلِهِ، شعر:

لَقَدْ فَأَخَّرْنَا مِنْ قُرَيْشٍ عَصَابَةً بِمِطِّ خُدُودٍ وَآمِدَادٍ أَصَابِعَ
فَلَمَّا تَنَازَعْنَا أَلْفِخَارَ قَضَى لَنَا عَلَيْهِمْ بِمَا نَهَوِي نِدَاءُ الصَّوَامِعِ
متوکل گفت: مَا نِدَاءُ الصَّوَامِعِ يَا أَبَنَ عَمِّ قَالَ أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ
أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ۲ وتمامت این ابیات من نوشتم، شعر:

تَرَانَا سَكُوتًا وَ الشَّهِيدُ بِفَضْلِنَا عَلَيْهِمْ جَهْرًا الصُّوتُ فِي كُلِّ مَجْمَعِ
بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَا شَكَّ جَدْنَا وَ نَحْنُ بَنُوهُ كَأَلْدُجُومِ الطَّوَالِيعِ
بهمین سبب و سایر اسباب امام علی بن محمد الهادی را علیهما السّلام شهید کرد، و شب روز بنخمر و زمر و فجور و مجون مشغول بود. در کتاب نوادر اصمعی از احمد بن صالح دمشقی بروایت آورده است که یوسف بن عبدالله گفت از بحرّی شنیدم که برای متوکل جعفر قصیده که مشهورست: عَنْ أَبِي تَغْرِ تَبْتَسِمُ گفته بودم و اند ماه مجاور آستانه بودم تا مگر فرصت عرض یابم و از آنکه او شاعران را بار ندادی و معرفت نداشت میسر نشد روزی بدهلیزی از دهالیز نشسته بودم تحریر خادم بیرون آمد ۳ مرا گفت یا بحرّی امروز تراست، کار ساز تا ترا درون برم، گفتم قرب سالی است تا من کار ساختم و قصیده در آستین دارم ۴، مرا دست گرفت از دهلیز بمقصوره و از مقصوره بدهلیز میرد تا سیصد

۱ - دراصل: یهو. ۲ - از اینجا تا آخر قطعه عربی از سایر نسخ انتاده فقط در الف هست

۳ - ۴ - این جزء از عبارت فقط در الف هست

بفروختند و کسانی که ثروتی داشتند خانه ها باز گذاشتند و با ولایات دیگر نقل کرده ، هر سال سه خراج ستدندی یکی برای محمد بن اوس و یکی برای پسر او دیگری برای مجوسی که وزیر ایشان بود .

ذکر تغلب سادات طالبيه بایالت طبرستان

و در این تاریخ خلافت بغداد با جعفر المتوکل بن المعتصم افتاد و او وزیری داشت عبدالله بن یحیی بن خاقان ، ناصبی مذهب بود ، همیشه بر سفک دماء آل رسول علیهم السلام او را تحریض کردی و بدیهای او را نهایت نیست تا بحدی که مقابر شهداء کربلا را خراب کرد و آب فرمرد بست و بکشت زار کرد و جهودان را آنجا فرستاد و برگماشت تا اگر مسلمانی زیارت شود بگیرند و هلاک کنند^۱ و امیر ابو فراس حمدانی رحمه الله علیه میگوید :

لَيْسَ مَا لَقِيتَ مِنْهُمْ وَ إِنِّي بَلَيْتٌ^۲ بِجَانِبِ الطُّفِّ تِلْكَ الْأَعْظُمُ الرِّمُّ

و تا بعهد داعی محمد بن زید مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و مشهد امام حسین علیه السلام و سایر مشاهد طالبيه خراب بود ، چون محمد زید بطبرستان پیادشاهی رسید منتصر بیغداد خلیفه بود و مذهب تشیع دعوی کرد و حرمت آل ابوطالب بغایت داشتی^۳ و از آل عباس سقاچ بود و او [که] بر قتل و ذراری رسول صلی الله علیه و آله دلیری نکردند^۴ ، محمد زید مشاهد را عمارت مختصر فرمود و بهر موضع بتخمین دخمه و مقبره پدید آورد^۵ تا بعهد عضدالدوله فدا خسرو بن رکن الدوله الحسن بن بویه^۶ مشاهد را چندان عمارت فرمود که که این ساعت هنوز بسیار از آن خراب نبود^۷ و قصبه و حصار و خانه و بازار ساخت و بمراسم عاشور و غدیر و آنکه رسم طایفه شیعه باشد زیارت رفتی و یک روز و دو روز آنجا مقام ساخته و خاک عضدالدوله بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام هنوز باقیست زیر صقه بطاق ساخته ، من دیدم زیارت کرده . آورده اند که چون متوکل بخلافت بنشست همچنانکه کسی را بهوس شکار و سایر مالاها میل باشد او را میل بدان بود که سادات آل رسول را هلاک کند و علی بن محمد الهادی العسکری علیه السلام که امام

۱ - ز اینجا تا آخر بیت فقط در الف هست . ۲ - در اصل : شقیه ، متن مطابق ضبط مجالس المؤمنین است . ۳ - ۴ - این جزء از عبارت نیز فقط در الف هست . ۵ - کذا در الف ، ب : عمارت مختصر فرمود و تخمین و مقبره پدید آورد . ۶ - ۷ - این قسمت هم فقط در الف دیده میشود .

خلافت گرفت، بکوفه یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام خروج کرد و سیدی فاضل و زاهد و شجاع بود، مردم کوفه او را گفتند تو بسبب تنگدستی خطری چنین پیش گرفتی ماماها فدا تو کنیم بنشین تا فتنه بر نخیزد، سو گند خورد بطلاق که جز بتعصب آنکه دین خدای ذلیل شد و احکام شریعت منسوخ خروج نمیکند و اگر کشته شوم روا میدارم،

آن مرد نیم کز بدم بیم آید کان نیمه مرا بهتر از نیم آید^۱
 محمد بن عبدالله طاهر حسین بن اسمعیل را که از قواد او بود با ترکی [کلبا] نکین نام بحرب او فرستاد و سید را گرفته و سر برداشته پیش محمد عبدالله طاهر آورده و مردم بغداد بتهنیت میشدند، ابوهاشم داود بن القاسم الجعفری که سیدی معروف و پیر بود پیش او در آمد و گفت: اَيُّهَا الْأَمِيرُ جِئْتُكَ مُهِنًا بِمَا لَوْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ حَيًّا لَعَزَيْ بِهِ
 معنی آنست که ترا تهنیه می کنم بدانکه اگر رسول صلوات الله علیه زنده بودی او را تعزیت دادند،^۲ هیچ را از سادات که بنو عباس کشتند چندان مرانی نگفتند که او را و ابن رومی رحمه الله را قصیده ایست:

طَرِيقَانِ شَيْئِي مُسْتَقِيمٌ وَ أَعْوَجُ	أَمَّاكَ فَأَنْظُرْ أَيَّ نَهْجِكَ تَنْهَجُ
قَتِيلٌ زَكِيٌّ بِالْإِدْمَاءِ مُضْرَجُ	أَفِي كُلِّ يَوْمٍ لِلذَّيِّ مُحَمَّدُ
عَلَيْكَ وَمَمْدُودٌ مِنَ الظِّلِّ سَجَسَجُ	سَلَامٌ وَ رِيحَانٌ وَ رَوْحٌ وَ رَحْمَةٌ
أَظْلَلْتُ عَلَيْكُمْ غَمَّةً لَا تُفَرِّجُ	أَلَا أَيُّهَا الْمُسْتَبْشِرُونَ بِيَوْمِهِ
بِبَعْضَائِكُمْ مَا دَامَتِ الرِّيحُ تَنَاجُ	لَمَمْرِي لَقَدْ أَغْرَى الْقُلُوبَ ابْنَ طَاهِرٍ

و علی بن محمد العلوی گوید در حق محمد بن عبدالله بن طاهر:

قَلَمْتُ أَغْرَمَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَ جِئْتُكَ أَسْتَلِينُكَ فِي الْكَلَامِ

۱ - بقیه این رباعی که بخیام منسوبست این است:

جان نیست مرا بعاریت داده خدا

۲ - از اینجا تا آخر قطعه سوم فقط در الف هست.

مقصوره بر شمر دم بیهوی^۱ که چشم من بجهد باخر آن رسید، چون نیک بنگریدم متوگل را دیدم بر سریری زرین نشسته و بر مراتب کرسیهای زرین وسیمین نهاده و جماعتی از ندما^۲ بادر آهای سیاه و گوی^۳ زرین نهاده بر آن کرسیها نشسته مرا بردند بدان مقام که آواز متوگل بمن رسید فرو داشتند گفت یا بختری اُنشد، من پیش از آنکه سلام کنم شعر خواندن گرفتم و گفتم اگر چه سوء ادب و بی حرمتی است اما متابعت فرمان اولیتر، دامن بر گرفتم و این قصیده آغاز کردم :

عَنْ أَيِّ نَعْرِ تَبْتَسِمُ وَبِأَيِّ طَرْفٍ تَحْتَكِمُ

حالی از آن جمله ندما یکی بر سر کرسی بر پای خاست و درمن نگرید و گفت، شعر:

عَنْ أَيِّ سَاحِجٍ تَرْتِطِمُ وَبِأَيِّ كَفٍّ تَلْتَظِمُ

زبان من کنگ شد و فرو ماندم، باخود گفتم يك سالست تا این قصیده گفتم و بهیچ خلق ننمودم، بر بدیهه این مردك نقض چگونه کرد، بعد از آن با نفس خویش گفتم يك بیت سهل باشد توارد خاطر تواند بود، در متوگل نگریدم و گفتم:

أَعْمَلْتُ فِيكَ مَدَائِحِي يَا جَعْفَرَ بْنَ الْمُعْتَصِمِ

حالی دیگر باره همان مرد برخاست و درمن نگرید و گفت، شعر:

أَدْخَلْتُ رَأْسَكَ فِي الْحِرِّ — أَمْ فَسَوْفَ مِذِّي تَنْهَزِمُ

متوگل از تهقه خنده بیشت افتاد چنانکه تاج از سراو دور شد و در حال ندیم را ده هزار درهم فرمود و مرا قفای چند بر نهاده بیرون کردند، بدلیلز رسدم او بادراهم بردوش خادمی نهاده بیرون آمد، پرسیدم از تحریر که آخر این مرد کیست، گفت ابوالعنبس الصیمری اگر تو دوهزار بیت آوردی همه را در حال جواب گفתי.

فی الجمله سادات علویّه بعهد او بکنجها و بوادی و خرابیها متواری بودند تا او نیز گذشت و پادشاهی میان سه پسر قسمت کرد، مهترایشان منتصر بخلافت نشست عباسیان با او بمخالفت بیرون آمدند و ترکان مستولی شدند و خزانه سامره بتاراج داده و اهل بغداد او را بسبب آنکه مستعین درایشان گریخته بود محاصره دادند و کار خلافت

۱ - البهولیت المقدم امام البیوت ۲-۴ - این قسمت فقط در الف دیده میشود . ۳ - کوی و گویک یعنی تکه

برویان آمد این حدیث فاش شد و علی بن اوس را معلوم کردند، چیزی نبشت بعبدالله سعید و محمد بن عبدالکریم که پیش من آیند تا تفحص حال کنم، عبدالله سعید بترسید خانه رها کرد و برستاق اشتاد^۱ رفت.

در همان ساعت قاصد و نبشته حسن بن زید علوی برسد که من بسعید آباد فرو آمدم، باید که عبدالله سعید با جمله مردم بیعت بمن پیوند، عبدالله پیش عبدالکریم شد با جمله رؤسای کلار روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنهٔ خمسین و مأتین برو بیعت کردند و اقامت کتاب الله و سنت رسول الله علیه السلام و امر معروف و نهی منکر، و باهل چالوس و نیروس نبشته ها نبشتند و داعیان فرستاده، و آن شب پیش عبد الله سعید بودند و با فردا با کورشید^۲ نقل کردند و مردم اطراف روی بدیشان نهادند و این خبر بعلی بن اوس رسید، آن شب هیچ جای فرو نگرفت^۳ تا بمحمد بن اوس نرسید و سادات آن نواحی با محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن حسن زید را استقبال کردند، روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بکجور رسید تا روز عید آمد بمصلی رفت نماز گزارد و بر منبر شد و خطبه بلیغ با فصاحت علویانه بخواند و بترغیب و ترحیب و وعد و وعید انداز کرد، و محمد بن العباس و علی بن نصر و عقیل بن مسرور را بچالوس فرستاد پیش حسین بن محمد المهدی الحنفی، دعوت او را اجابت کردند و بمسجد جامع شدند و بیعت حمله مردم آن دیار ستده، و جماعتی که بمحمد بن اوس تعلق داشتند بگریختند بی اسب و سلاح، بعضی پیش جعفر بن شهریار بن قازن شده و بعضی بدیگران پیوسته، چون از آن طرف پرداختند حسن بن زید از کجور کوچ کرد بناتل آمد و از آن مردم بیعت گرفت و بیادشت خرامید و درمقدمه حشم او محمد [ی] علوی بود و محمد بن رستم بن وند امید که خیابان^۴ گفتند از کلار و بر مقدمه لشکر محمد بن اوس محمد بن اخشید که اسفهلار او بود، بیادشت ملاقات افتاد ایشان را با هم، محمدی علوی در حال خوبشتن را بر ایشان زد و بشکست و سر اسفهلار محمد اخشید بر گرفت، پیش حسن زید فرستاد، چون ظفر و نصرت بدید بتعجیل لشکر براند و بلیکانی آمل باز ایستاد، سلیمان بن عبدالله طاهر لشکر فرستاده بود بر محمدی زدند و او را شکسته و حسن بن

۱ - در الف : استان . ۲ - کذا در الف ، سایر نسخ : کورشیر ۳ - سایر نسخ : قرار نگرفت ۴ - کذا فی جمیع النسخ مگر در ب که یاء آن مشدد است .

وَعَزَّ عَلَىٰ أَنْ أَلْقَا ذَنِّ إِلَّا
وَلَكِنَّ الْجَنَاحَ إِذَا أُهَيِّضَتْ
وَفِيمَا بَيْنَنَا حَدُّ الْحَسَامِ
قَوَادِمُهَا تُرْفُ عَلَى الْأَكَامِ

و هم او گوید بمرثیه یحیی :

تَضَوَّعَ مِسْكَاً جَانِبُ النَّهْرِ أَنْ تَوَيَّ
مَصَارِعُ أَقْوَامٍ كَرَامٍ أَعَزَّةٍ
وَمَا كَانَ لَوْ لَا شِلْوُهُ يَتَضَوَّعُ
أُتِيحَ لِيَحْيَى الْخَبِيرُ فِي الْقَوْمِ مَصْرَعُ

سبب ایالت حسن بن زید

[فی الجملة] درین مصاف ساداتی که خلاص یافته بودند روی بکھستا های عراق و فرشواذ گر نهادهند و متنگر می نشستند بهر طرف تا مردم دارفوا^۱ و لپرا^۲ از ظلم و ناجوانمردی محمد بن اوس ستوه شدند و بهر وقت ساداتی را که بنواحی ایشان نشسته بودند می دویدند^۳ و زهد و علم و ورع ایشان را اعتقاد کردند و گفتند آنچه سیرت مسلمانی است با سادات است، اهل دیگر رستاقها را که بدیشان متصل بود یار گرفتند پیش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القسم بن الحسن بن زید بن الحسن امیر المؤمنین علی علیه السلام شده، و او در قصبه رویان بود، ازو درخواست کردند که ما بر تویبعت کنیم مگر ببرکات تو این ظلم خدای از ما بردارد، گفت من اهل بیت خروج ندارم اما مرا دامادی است که خواهرم را دارد، شجاع و کافی و عالم و حربها دیده و وقایع و حوادث را پس پشت کرده، بشهری، اگر نبشته من آنجا برند او قبول کند و بمدد و قوت او شمارا مقصودی بر آید، مهتر آن قوم و رئیس و مقدم جماعت عبدالله بن ونذا امید بود، در حال نامه فرمود نبشت و قاصد گسیل کردند.

ذکر ایالت سادات آل محمد در طبرستان : اولهم حسن بن زید

چون [قاصد] بری رسید و حسن بن زید بن اسماعیل المعروف بحباب الحجاره

که تمامت نسب او در مقدمه رفت^۴، بدید و نبشتهای اعیان نواحی برسانید بر خروج تحریر نمود و جواب نبشت و قاصد را تشریف و استمالت داد و باز گردانید، چون

۱ - ب : دارفوا . ۲ - ب و ج : لپرا . ۳ - کذا در الفی ، سایر نسخ : میدیدند . ۴ - رجوع کنید بصفحه ۹۴ .

گرفت ازبیشه بیرون آمد و بمامطیر رسید روزپنجشنبه بیست و ششم شوال و مردم را بایبعت حسن زید دعوت کرد، طوعاً و رغبتاً همه اجابت کردند و حال بحسن زید نبشت، پادشاهی رزمیخواست برقرار با اوسپرد و مثال داد که باساری شود و همانجا قرار گیرد تا من بتو رسم، بحکم فرمان با حدود ساری رفت و بدیه پوطم نوروز آباد^۱ لشکرگاه ساخت، و داعیان حسن زید تابدنبابوند و پیروزکوه و حدود ری رفتند، جمله مردم طبرستان بیعت قبول کرده، حسن زید روز آدینه چهاردهم ذوالقعدة محمد بن حمزه را بمسلح حج^۲ فرستاد و روز شنبه او باتمامت لشکر بدو پیوست، چون بترجی رسید سه روز آنجا بود و بعد از آن کوچ کرد باچمنو، نبشته^۳ اصفهد قارن بن شهریار [باوند] ملك الجبال بدو آوردند باظهارموالات و رغبت بمتابعت و خطاب زیادت از آن که دیگر نوبت نبشتی و مضمون نبشته که بر اثر مدد میفرستم و غرض اصفهد آن بود تا علوی سلیمان را ضعیف کند و از ولایت بردارد، او بر علوی تازد بغدر و دشت و کوه بجهت خویش مستخلص گرداند، چون حسن زید نبشته بخواند در ریت افتاد و دیال را بخواند و نبشته عرض داشت، باثماق جواب نبشتند پیش اصفهد که اگر راست میگوی تو نیز بما پیوند، اصفهد جواب داد که آن لایق تر بصلاح که تو بمن پیوندی، حسن زید را خلاف او حقیقت گشت. سلیمان بن عبدالله اسد جندان را که سپهدار او بود و پیش ازین ذکر رفت از ساری گسیل کرد با لشکر بموضعی که دودان گویند، براه ترجی لشکرگاه ساخت، حسن زید از اصحاب خویش مشورت طلبید، پیری بود که او را شهریار بن اندیان گفتندی از رؤسای اصحاب شروین، حسن زید را گفت رأی آنست که تو چنان فرا نمایی که من پیش اسد میشوم و بشب ناگاه کوچ کنی و براه رزمیخواست نوروز آباد^۱ تاختن بساری بری و مفاجأة^۲ بسر سلیمان فرود آیی، که چون تو سلیمان را شکستی اسد و تمامی لشکر هر آینه شکسته باشند و اگر بخلاف ازین کنی و اسد را شکنی خویشان سلیمان رسانی و کار بر تو دشوار آید و نیز خدای

الحسین را گرفته پیش سلیمان بن عبدالله آوردند با بسیار اسیران، جمله را خلاص و امان داد و جعفر بن هرون و علی بن عبدالله با یدش حسن بن زید شدند، بیای دشت مقام ساخت و محمد بن حمزه را فرمود تا بنفس خویش بدیلان شود و مدد آورد، دیلمان اجابت کردند و امیدوار بن لشکرستان و ویهان بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی با ششصد مرد پیادش بتخدمت حسن زید آمدند و در همین روز از پیش اکابر و اصفهبدان طبرستان نبشته رسید پیش سید حسن زید بتوبت و تحریض بر حرب، چون بادوسپان ابن گردزاد اصفهبد لفور و مصمغان بن ونداومید و ورجن بن رستم و خرشید بن جسنف بن ونداد و خیابن بن رستم، نبشته هارا مطالعه کرد و بموافقت اهل طبرستان دل قوی شد و از خویشان و ساداتی که با ایشان بودند محمد بن حمزه و حسین بن احمد با بیست سوار و دو یست نفر پیاده جمله با سپر و تیغ در پیش داشت. چون خبر بمحمد اوس رسید بیرون آمد و تعبیه لشکر فرمود و ابراهیم خلیل را گفت تا با غلامان خویش برایشان حمله برد، مردم حسن زید ثبات قدم نمودند و خصم را شکسته و همچنین در قفا استاده می رفتند تا بمحمد اوس رسیدند و تعبیه او باطل کرده و او بهزیمت از پیش ایشان گریخته، بسیار مال و چهار پای برداشتند و روز دو شنبه بیست و سوم شوال حسن زید بآمل رسید و چند تن را از مذکوران بکشت چون دیلمی بن فرخان و مقاتل دیلمی و علی بن ابراهیم الجیلی، ابراهیم بن الخلیل امان طلبید، بامداد روز سه شنبه بر نشست و بمصلی آمل شد و معارف و مجاهیل شهر را دعوت عرض کرد، با اتفاق جمله بیعت در آمدند مگر تنی چند معدود، هفت روز از شوال بآمل مقام ساخت تا فنه بن ونداومید و ونداسفان بن ماهیار و سرخاب بن رستم امان طلبیدند قبول کرد و محمد بن عبدالعزیز را بعاملی رویان نصب فرمود و جعفر بن رستم را بکلار و محمد بن العباس را بچالوس، و اهل آمل را گفت بجهت خویش شما عاملی پدید آرید و رضا دهید تا من احکام بدو موقوف گردانم، گفتند محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن را بر ما امیر گردان و او برویان از سید حسن زید تخلف نموده بود، بفرستاد و او را بخواند و بآمل امارت بدو سپرد و مصمغان بن ونداومید پیش از این از محمد بن اوس بخشم شده بود و او بسیار ظلم و خارج^۱ با مردم دستاق روا داشته، چون کار حسن زید قوت

فَاذْهَبْ فَعَيْشُكَ رِيحٌ بَعْدَهَا أَبَدًا وَ مَا عَلَيْكَ بِهِ عَيْبٌ وَلَا عَارُ
أُولَى بَنَامِنْ مَرَامِسِ الْحَرْبِ مَعْرَكَةٌ سِلَاحُ فُرْسَانِهَا رَاحٌ وَ أَوْتَارُ

دیگر بازه بدگویان حسن زید عرض داشتند که ابوالغمر با مسووده و خراسانیان پنهان ساختست و صاحب اسرار ایشانست و او را بفرمود گرفت و بحبس فرستاد؛ قصیده مطوّل از حبس پیش سیّد مینویسد اما بر این اقتصار کردیم، شعر:

أَتَتْرَكُ أَبْنَ رَسُولِ اللَّهِ مُقْلِبًا إِلَى الطُّغَاةِ الْأَلَى مِنْ دِينِهِمْ مَرْفُوعًا
كَتَارِدِي الْبَحْرِ فَيَأْصُلُ لِأَلٍ فَلَا هَذَا لِعَمْرٍ أَيْبِكَ الطُّيْشُ وَالْخَرَقُ

و هم او راست که بیاری^۲ سیّد حسن بن زید گفت:

وَلَى حُرْمَاتٍ لَا تَضِيعُ حُقُوقُهَا وَلَا هُوَ مِنْ عِنْدِهِ الْحَقُّ ضَايِعُ
طَلَمْتُ عَلَيْهِ رَاغِبًا حِينَ قِيلَ لِي هُوَ أَبْنُ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّعْدِ طَالِعُ
فَبَايَعْتُهُ لِلَّهِ وَاللَّهُ عَالِمٌ بِأَنِّي سَعِيدٌ فِيهِ يَوْمَ أَبَايَعُ
فَفُتِرْتُ بِهِ دِينًا وَ دُنْيَا وَلَمْ أَكُنْ عَنِ الْحَقِّ أَعْمَى وَهُوَ أَبْلَجُ طَالِعُ
دَعَا دَعْوَةَ زَيْدِيَّةَ حَنِيبَةً إِلَيَّ اللَّهُ يَغْدُو الْمُسْتَحِيبُ الْمُبَايَعُ
إِمَامٌ يَرَى التَّشْمِيرَ فِي اللَّهِ لَا كَمَنْ يُسَمِّي إِمَامًا وَ هُوَ فِي اللَّهِ رَادِعُ

و در این روز که او بساری بنشست قصدی رسید که برادر او الحسین بن زید بشلوبه دشناوند رسید، و در همان دو روز فادوسبان بن گردزاد رفور بخدمت او آمد و فرمود که ترا چهل روز بساری مقام باید کرد، چنانکه فرمود بجای آورد و حسین بن زید بیست و سه روز بدنباوند بماند، رؤسای لارجان و قصران پیش او آمدند، محمد بن میکال با او یکی شد، ناسلیمان باستر آباد شد و بخراسان فرستاد مددخواست و منزه زمان لشکر او که بجوانب پیوسته بودند بدو رسیدند، حسن زید بعد چهل روز برگردید که آمل شود، دنبال چون غنایم برداشته به دند متفرق گشتند و روی بخانه نهاده،

تواند دانست که آخر ملاقات تو با اسد چگونه باشد و همانا که سلیمان این ساعت بساری ایمن بود و احتیاط نکند که لشکری پیش فرستاد و ظنّ چنان برد که تو اوّل باسد مشغول گردی، حسن زید را رأی آن پیر عاقل نیک پسندیده آمد و برین موجب تاختن بر سلیمان برد و اوّل خبر باسد رسیده بود که حسن زید، بشب بگریخت، او مسرع دوانید پیش سلیمان عبدالله که علوی بگریخت^۱ و کارش آسانی عظیم فرامود^۲، خوشدل و شاد کام و غافل نشسته بود که ناگاه آواز تکبیر و صلوات شنیدند و علمهای سپید در ساری آوردند، ولولۀ دیلم در افتاد، سلیمان عبدالله خلاف آن نتوانست کرد که تهی پای بر نشست و روی بصاحب جیش خویش اسد نهاد، و لشکر علوی هر که را می یافتند میکشتمند، و چون سلیمان باسد رسید مضاف داده میآمدند تا بساری، دیالم و سادات چون شیر که بچشته رود پیش باز شدند و بسیاری را کشته و هزیمت کرده و از معارف لشکر حسین بن علی سرخسی و علی بن الحرب و اسحق پوشنجی و علی المغربی و رسول^۳ بن ثعلبه شامی و نصر بن ورمه^۴ شامی کشته آمدند و سرای سلیمان را غارت کرده و پیشین روز نفایس اموال بقصبۀ مهران فرستاده بود، آتش در آن سرای افتاد و تا آخر رشته بسوخت. و حسن زید اول روز مسترقه پارسای بساری رسید^۵ و ابو الغمر هرون بن محمد شاعر گوید، شعر:

اللهُ أَكْبَرُ قَدْ تَوَلَّى الْمُنْكَرُ وَ بَدَأَ بِطَبْرِ تَتَانٍ نُورٌ يَنْهَرُ
لَمَّا انْقَضَى الْحَسَنُ بْنُ زَيْدٍ سَيْفُهُ نَادَى مُنَادِي الْجَوْرِ إِنِّي مُدْبِرُ

بعد از آنکه این گفته بود مردم او را ملامت کردند، میگوید، شعر:

قَالُوا هَجَوْتَ^۶ سُلَيْمَانًا فَقُلْتُ لَهُمْ إِنِّي إِذَا لِلْإِيمِ الْأَصْلِ غَدَارُ
وَ كَيْفَ أَهْجُوا مَرَأً أَرْضَى لَهُ خُلُقِي إِنَّا كَيْلَانَا غَدَاةُ الْكَرِّ قَرَارُ
لَكِنِّي قُلْتُ قَدْ أَحْسَنْتَ مَهْزَمًا فَأَنْتَ وَالْحَسَنُ الْخُلَفَاءُ وَالْمَارُ

۱-۲- کذا در الف سابر نسخ این قسمت را ندارند. ۳- پ: هول، سابر نسخ: ابن ثعلبه ۴- ج: وتره. ۵- از اینجا تا آخر قطعه چهارم از اشعار ابو الغمر فقط در الف هست و سایر نسخ این رشته اشعار و مطالب راجع بآنها را انداخته اند. ۶- تصحیح قیاسی، در اصل: هجونا.

حسن زید رخصت داد، بیامدند و پیاده را بیک بار آواره کرده و چیرگی یافته و سواران در میان بنه و بیشه و شکستگی اسیر مانده، جز آن نتوانستند کرد که سلاح می افشاندند و در بیشه ها گریخته، تا هر نعمت که با ایشان بود دیالیم بر گرفتند و اسد بن جندان لشکر کش سلیمان و انوشیروان هزار مردی و علی بن الفرج و عطف بن ابی العطف - الشامی و اصفهبد جعفر بن شهریار و دادمهر صاحب جیش قارن و عزیر بن عبدالله و عبید بن برید^۱ الخازن را در این روز اصحاب حسن زید بکشتند، و آن روز همان جا مقام کردند و فرداد سید حسن زید بآمل آمد، پانزده روز بر آسود و از آنجا برگرفت، بچمنو شد و اصفهبد با دوسبان را بر لشکر امیر گردانیده بحرب اصفهبد قارن بن شهریار فرستاد و گو کیان^۲ نجمی را از کیسمانان با او یار گردانید، جمله کهستان اصفهبد قارن بسوختند و خراب گردانیده، و اصفهبد از ایشان بگریخت و ولایت باز گذاشت، سید حسن غلامان^۳ خویش بولایت او فرستاد و مال خراج حاصل فرمود و سلیمان عبدالله در آن هزیمت باستر آباد شد و مقام کرد چندانکه پیش محمد بن عبدالله طاهر قاصد فرستاد و مدد طلبید، عتاتور بن بختانشاه و جسنف بن ماس^۴ را بمدد او فرستاد با لشکر ابو ه، چون بدو پیوستند سلیمان دل قوی شد و سید حسن بساری ضعیف حال نشسته بود، لشکر او بعضی بکهستان بودند و دیالیم با دیلمان رفته، از قوت سلیمان خبر یافت زساری بر نشست کوچ بر کوچ میرفت تا بچالوس، که گفتند و هسودان ملک دیلمان ازو برگزید، بعد روزی چند خبر وفات و هسودان بسید حسن رسید و چهار هزار نفر دیلم بمرگ اربیش داعی حسن زید آمدند و سلیمان بن عبدالله بساری آمده بود و فنه از پریم و کهستانها لشکر جمع کرده بآمل رسید پیش حسن زید نشست که چه هیفرمایی، احمد بن الحسن الاشر را پیش او فرستاد که ضبط ولایت کند و ابراهیم خلیل را از پیش بر گیرد، فنه بفرمان او بسر ابراهیم شده او را بشکست و حسن زید را بز نمود، سید کوچ کرد با خواجک آمد و از آنجا بآمل، مردم شهر از فنه تظلم کردند و شکایت ها عرض داشتند و نیز نمودند که او سلیمان بدشته ها مینویسد و با او میسازد، محمد بن ابی منصور عیسی بن جمشید^۵ را پیش او فرستاد که پیش من آید، نیامد، دیگر باه باز پرس فرستاد که بی فرهانی نکنند

اصفهد بادوسبان حسن زید را فرمود که تو البته از چمنو پیشتر توانی شد تا بدانیم که سلیمان عبدالله چه تدبیر سازد، در همان نزدیکی سلیمان با لشکری آراسته بسیاری رسید و حسن زید بمحمد بن ابراهیم و محمد حمزه فرستاد که حشم آمل و مامطیر را بیاورد، همه بچمنو رسیدند و سلیمان بلیجم لشکر گاه ساخته بود، بتمشکی دشت هر دو لشکر بهم افتادند، حسن زید منزه آمد و مردم او در بیشه ها پراکنده گشته بودند، احمد بن محمد بن اوس بطلب هزیمتیان در بیشه ها می گردید، اصحاب حسن زید او را دریافتند و زویننی بر پشت او زده چنانکه در حال جان بداد و حسن زید آن روز بر سر پل ایستاده لشکر خویش را گذرانید چندان شجاعت نمود که عبرت گرفتند و بسبب کشته شدن احمد بن محمد بن اوس آن فتح بر سلیمان منقص شد و بآمل اراجیف افتاد، و سید حسن با او فر آمد و سلیمان با تالانیمان^۱، و محمد بن اوس بدنبال کلاریان بیامد و براه او فر کمین کرد و بسیاری از ایشان کشت و اصفهد با دوسبان و مصغمان بدیگر راه کمین ساخته بودند تا محمد بن اوس بوقت بازگشت بدیشان باز خورد، اصحاب او را بکشتند و سنگی بر سر او آمده و حسن زید چون دانست مقاومت نمیتواند کرد با فنه بن وند او امید و خورشید بن جسنف براه بالامین باز استاد و هزیمت بشب بآمل آورد وقت صبح هم برفور از آمل بیرون افتاد، تا بچالوس نرسیدند فرو نیامدند، و لشکر سلیمان درین هزیمت بدنبال آمده بسیاری را از قوم او گرفته و کشته بودند^۲ تا جایی^۳ بن لشکرستان که معروفتر اتباع او بود جامه در تن نداشت چون بشالوس فرو آمدند ده هزار^۴ رهم حاصل کرده آمد و جمه ها ساخته، و سلیمان بن عبدالله با بزرگان خراسان و پیادگان اصفهد ملك الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد، حسن زید سگیلان و دیلمان فرستاد و مدد خواست و درهم قبول کرد، اند هزار مرد از ابناء دعوت او بیامدند جنگ را ساخته، از چالوس لشکر بخواجه^۵ آورد و سلیمان آگاه گشت از آمل بیایدشت آمد و معسکر کرد، حسن زید بلاویج^۶ رود آمد و مشورت طلبید از یاران خویش، دیالم گفتند اینجا بگاه نیکه ست مارا دستوری ده تا اول بر پیادگان اصفهد قارن زنیم و ایشان را برداریم که دزین موضع چون پیاده شکسته شود سوار هیچ بدست ندارد

۱ - در الف، سایر نسخ: تالابان ۲ - ج اضافه دارد: «و تالان کردند» ۳ - کدا در الف ولی بدون نقطه، اول در ب: جائی، ج: خالی ۴ - در الف: بجقاجک ۵ - ب: بلا فیج رود

اصفهد قارن بن شهریار با لشکر خویش پدش اصفهد بادوسبان رفته بود تا حرب کند، بادوسبان برادر خویش گردی زاد را نزدیک حسن زید فرستاد و مدد طلبید، محمد بن رستم را با کلاریان و ویهان بن سهل را بادیلمان و خیابن رستم را با حشم آمل بمدد او فرستاد، اصفهد قارن بگریخت و سید روزعید با آمل رفت و بعد عبد اضحی بمامطیر خرامید، سیزده روز آنجا بماند، سلیمان بن عبدالله دو نفر رسول اختیار کرد و پیش خورشید پادشاه دیلم نبشته نبشت بموافقت و آنکه از حسن زید بر گردد و هفت هزار دینار زر و بسیار جامه ها، تابر دیالم قسمت کند و از معونت سید باز دارد و کشتی راست فرمود بمهران جوی سر، و ازهر بن جناح و سعید بن جبرئیل را در آن کشتی نشاندند و روانه کرده، چون کشتی بحد اسفید جوی رسید بادی بر آمد بیک ساعت با چالوس رود آورد، عامل حسن زید آگاه شد کشتی بگرفت و رسولان وزر و جامه ها و نبشته پیش سید فرستاد و آن جمله مال بردیالم قسمت کرد، و خورشید دیلمان را ذلیل گردانید و مردم را معلوم افتاد که کار سلیمان برگشت، حسن زید از مامطیر بچمنورفت و دیالم را سوگند داد بروفا و ثبات و استغراغ مجهود در طاعت و هوا داری، و لشکر کشید، پیش سلیمان شد، سلیمان از ساری بادوراب^۱ نقل کرده بود و لشکر گاه ساخته، مصمغان گفت ما بمکابره با او پای نداریم در مقابل اشکر او فرو باید آمد، و علمهای سپید در درختان بست تا ایشان را صورت باشد لشکر گاه ما اینجاست و ما را از راه نهره^۲ پس پشت بطریق بونیاباد در آمد پشت لشکر گاه ایشان فرو گرفت تا صورت کنند از پیش لشکر است و ما از پس، سراسیمه شوند، حسن زید گفت صواب اینست و بر این تدبیر سلیمان را بشکستند، روی بساری نهادند و دیالم در قفای ایشان بیازار امید و انیدند و هر کرا می یافتند میکشتند و با اهل ساری از غارت و تاراج چیزهایی کردند که هرگز ندیده بودند، سلیمان زن و فرزند و خویش و پیوند بگذاشت و بگریخت و از بزرگان لشکر او عنانور بختانشاه و ابوالاعز محمد بن کثیر و جسنف بن ماس و محمد بن العیاش^۳ و محمد بن الولید و موسی الکاتب و محمد بن اسمعیل و النضل بن العباس الکاتب و علی بن منصور و محمد بن عبدالله القاضی را بکشتند و آن دور رسول را که بکشتی گرفته بودند سید بفرمود آویخت و ابن فتح روز

که بر تو و بل شود، جوابی درشت باز داد، سید مردم آمل را گفت خون او شمارا مباحست ده هزار مرد غوغا بدیده اوشدند و خانه او فرو گرفته، او بگریخت با خانه برادرزاده خویش خورشید بن جسنف شد، خیابن رستم با جماعتی در سرای برادرزاده او شدند و او را با برادرزاده هر دورا کشته و سر هر دو پیش حسن زید آورده، بعد از آن پسر او الولیث بن فنه با چشم پدر و ساز و آلت بیش حسن زید آمد و تمسک و توسل و شفیع اصفهبد بادوسبان را ساخت، حسن زید او را تشریفی نیکو فرمود و مثل ارزانی داشت بجمله مملک پدر، بعد مدتی که بآمل بودند کوچ کرد، با چمنوشد، و قرب ماهی آنجا بماند یزک سلیمان بن عبدالله بر یزک حسن زید زدند و هزیمتی فاحش افاد و بسیاری از لشکر سید هلاک شدند و محمد بن عیسی بن عبدالحمید را بکشتند و حسن منہزم با هستکی افتاد، و محمد بن رستم و مصمغان و گورنگیج بن روزبهان با او بودند و اصفهبد بادوسبان و ویجن بن رستم را بکوه فرستاد برای محافظت و مصمغان را بنودیہ معلمان پدید کرد تا کر کیلی کند و تفحص و تجسس اخبار فرماید، و سید با آمل شد، سلیمان بسرای خویش بساری فرو آمد و دل بر مملک نهاد و از استر اباد حرم و متعلقانرا باساری آورد و مردم دیگر باره تردد گرفتند، ابراهیم بن خلیل او را با اهل آمل امیدها میداد تا سلیمان محمد بن اسمعیل را بآمل فرستاد، حسن زید خبر یافت بگرفت و محبوس فرمود، باز خلاص داد تا پیش سلیمان عبدالله شود و از اطراف سید چشم جمع کرد و بر گرفت آمد تا بچمنور رسید و پیش ازین مصمغان را فرموده بود تا هشیاری کند، جعفر بن رستم ولیث بن فنه را با هفتصد مرد بمدد او فرستاد و ویجن بن رستم را نیز با ایشان گسیل فرمود، سلیمان از ساری بر نشست آمد که با اینان مصاف دهد، مصمغان بده جایگاه کمین کرده بود، ایشان بر مصمغان زدند او حالی روی بهزیمت نیاد، در حال صاعقه و بارانی آمد که تیر در کمان نتوانستند پیوست، بایشه شد و اصحاب سلیمان گرد او فرو آمدند، مردم مصمغان کمینها بگشودند و از جوانب روی بسلیمان نهادند و چندی را بکشتند که حد نبود و حللوسان^۲ بن وندامید و محمد بن الفضل لارجانی و محمد بن خلد معروف بابی مراح از جمله کشتگان بودند، سرهای جمله پیش حسن زید فرستاد و

تامیان مصمغان و فضل رفیقی خصومت افتاد و تعصب بامیان آمد، مصمغان بایدشده شد، حسن زید لطفها میفرمود گفت البتّه ندایم، از بدسیرتی و ناجوانمردی دیلمان میترسم که آدمی فعل نیستند، خلع طاعت بکرد، هم بدان نزدیک محمد بن نوح بیرون تمیشه رسیده بود، اصفهید قارن خلع طاعت روا داشت و پیش او رسول و نبشته فرستاد، حسن زید بلنکورخان شد و جمله غلّه و ولایت بسوخت و بدنال قارن دوانید، ازو بگریخت، حسن زید باساری آمد از آمل خبر و نبشته آوردند که جایی بن لشکرستان براهل رستاق آمل ظلم و خارج میفرمود جماعتی عصیان کردند و او را بقتل آورده، درحال محمد بن ابراهیم را برای آن بتدارك روانه فرمود و بعد ده روز بدنال او بشد چون بترجی رسید ابن عمّ او قاسم بن علی بن الحسن بن زید از عراق آمده بود [و ذکر او در مقدمه رفت و فضل وجودت شعر او^۱]، سیّد او را تشریف و عطاء جزیل داد و با آمل فرستاد و او بتریجه مقام ساخت و سرخاب بن اصفهید قارن و برادر او مازیار را بگرفت، بند بر نهاد و سیّد حسن بن [محمد بن] جعفر العقیقی را بساری فرستاد و آن نواحی بدو سپرد و فرمود که مصمغان را بادست آورد عقیقی بمصمغان استمالت نبشت، بدو پیوست و عذر خواست تا رستم بن زبرقان بمهر و ان رستاق عصیان و فساد کرد و راه نایمن شد، هر مزد کاهه بن یزدان کرد و عباس بن العقیلی را بسراو فرستاد، رستم بن زبرقان نخست باصحاب محمد بن نوح پیوست، دیگران را کشتند و ما بقی گرفته آورده، چون رستم بدان جماعت رسید محمد نوح را بر گرفت بمهر و ان آورد، حسن بن محمد عقیقی مظفر و منصور و مؤید و مسرور بزگشته بود و بسیار خلق را کشته و چهارصد اسیر آورده مدّها بساری بماند تا خبر دادند اصفهید قارن بن شهریار را ابراهیم بن معاذ از قومس مدد میفرستد و بمصاف تو خواهد آمد، او پیشدستی کرد، بکوهستان او ناخت، هر که را یافت کشت و خانه های او را آتش بر کشید و جمله مردم را با زیر آورد و روزی چند شهر ساری مقام کرد و سیّد حسن عقیقی را بدان نواحی بگذاشت و با آمل آمد و فرمود تا مالهانویسند بکلّ ممالک طبرستان که بیا نك نماز خیر العمل گویند و بنم ازها بسم الله الرحمن الرحیم بجهر

۱ - قسمت بین قلاب فقط د. الی هست و در صورت اصلی بودن این جمله معلوم میشود که ذکر این سبب و ذکر اشعار او در اصل کتاب بوده و از نسخه ها افتاده است.

پنجشنبه هشتم ذی الحجه بود ، و زن و فرزند سلیمان را بغارت بردند چون سلیمان باستر اباد رسید چیزی نبشت پیش محمد بن حمزه تا بر حسن زید عرض کند ، مضمون : اكرمك الله بطاعته و ابقاك في سعادته و اتم نعمته عليك برحمته من احتجت معه الى التعداد و التّطويل في ذكر ما يجب لي عليه من بين هذا الخلق فانت منهم غني عن تلك لمعرفتك بما قدم و حدث و علمك بنيتي و التحافي عليكم اهل البيت في وقت المخافة و الصّوبة و قبلك اكرمك الله جماعة من عيالي و ذوى رحمي و متحرّمين بي و منقطعين الي و انت احق بحياطتهم و حياطة الدار فانّ الابار [كذا]^۱ قد تقدّمت بما يسمح و لا يحسن و ارجو أن يكون هذا ابلغ فيما يحبّون و انجع و السّلام .

چون نبشته بر سید حسن زید عرض کردند جمله حرم و متعلّقان او را جمع کرد و بخوبتر و جهی و نیکوتر حالی باعزاز و اکرام پیش او فرستاد و بر سر نبشته او نبشت بخطّ خویش بدیّه ، شعر :

لَا حَيْفَ فِي دِينِنَا وَلَا آثَرَهُ	بِالسَّيْفِ نَعْلُو جَمَاحِمَ الْكَفَرَةِ
يَا قَوْمَنَا بَيْعَتَانِ وَاحِدَةٌ	هَاتِي وَهَاتَاكَ بَيْعَةَ الشَّجَرَةِ
رُدُّوا عَلَيْنَا تِرَاثَ وَالِدِنَا	خَاتَمَهُ وَالْقَضِيبَ وَالْحَبْرَةَ
وَبَيْتَ ذِي الْعَرْشِ سَلِمُو دُلْنَا	يَلِيهِ مِنَّا عَصَابَةُ طَهْرَةِ
فَطَا لَمَّا دُنِسَتْ مَشَاعِرُهُ	وَ أَظْهَرَتْ فِيهِ فِسْقَتُهَا الْفَجْرَةَ

^۲ و طالبیه با اولاد طاهر بن الحسن همیشه بد بودند بسبب کشتن محمد بن عبد الله طاهر یحیی بن عمر رضی الله عنه را بکوفه ، و بسر ای سلیمان بساری حوضی آب بود دو یست هزار درهم درو ریخته بود ، حسن زید را معلوم کردند برداشتند و بلشکر داد ، و بقیّه ذی الحجه و تمامت محرّم و صفر و ربیع الاول بساری مقام کرد^۳ ، اصفهید قارن بن شهریار پناه بمصمغان داد و او را متوسّط گردانید بر صلح و بیعت سیّد قبول فرمود و او پسر سر خاب بن قارن و ما زیار بن قارن را بخدمت فرستاد و این جمله درسنه اثنی و خمسین و ما این بود

۱ - در الف این کلمه بدون نقطه است ، و در بعضی نسخ . الا ثار ۲ - ۳ - این قسمت فقط در الف دیده میشود

اما مردی سخت توانا و دلیر بود ^۱ و محمد بن جریر طبری بتاریخ [عدم] صحت نسب او بعلی علیه السلام ثابت گردانیده و بشرح مدّت خروج و ایام حروب او نبشته ^۲.

لشکر کشیدن یعقوب لیث بطبرستان

[درین وقت که] خلفا و طاهر بن عبدالله بدان مشغول بودند بخراسان فتنه های بسیار برخاست و رنود و عیاران فراکار ایستادند و بهر طرف یکی سر بر آورد و مقبل تر از همه یعقوب بن اللّیث الصّفار بود و در اصل فرو مایه عیار پیشه بود، جماعتی برو گرد آمدند و بمدّت و مهلت از آنکه که پادشاهی قاهر نبود او را غرور داده و عامل طاهر ابن عبدالله را از سجستان بیرون کرده و او را پیادشاهی نشانده و از آنجا بخراسان آمده و ملّک محمد بن عبدالله طاهر گرفته، و کارش بدانجا رسید که خلیفه با او عهد کرد و خراسان بدو گذاشت، چون نیشابور برگرفت بدّهستان آمد و پیش سکنی پنهان کس فرستاد و بسیار منیه داد و عهد کرد که گرگان و استراباد برو مقرر دارد تا با سیّد حسن زیدخلاف کرد و بدو پیوست و یعقوب بن اللّیث را [روز] هر مزد ماه اردیبهشت سنه ستین و مائین بساری آورد و با سیّد حسن بن محمد عقیقی حرب کردند، عاقبت سیّد منزه شد چنانکه تا بآمل هیچ جای نتوانست ایستاد و یعقوب بشمع و مشعله بدنبال میشد و حسن زید از آمل با رویان شد و مردم او متفرّق شدند و همچنین یعقوب تا بکلار رفت، حسن زید با شیر شد از شیرجان او را باز خواست و گفت اگر علوی را بدست من ندهند درون شیر بیایم، مردم شیر قبول نکردند، بفجر ^۳ مردی بود گوکیان گفتند، حمایت کرد و یعقوب بفجر ^۳ باز گشت و دیالام شیر جمله رخت و بنه او باز بریدند او با کجوا آمد و بشکنجه و عقوبت خراج دوساله از مردم رویان بستد تا ولایت چنان شد که از طعام و لباس هیچ با خلق نماند و لیث بن فنه را بر رویان امیر کرد و بادوسبان را بطبرستان و ابرهیم ^۴ بن مسلم خراسانی را که از مردم او بود بچالوس بنشانند و او بآمل شد در حال مردم چالوس بسر خراسانی شدند و خانه دسر او سوخته و جمله مردم او را کشته، خبر بیعقوب رسید باز گشت و آن نواحی جمله بسوخت و درختها برید و آتش در نهاد و براه کندسان بکلار شد و از کلار با رویان آمد و جمله اشتران

۱ - ۲ - این قسمت فقط در الفی دیده میشود (برای شرح این جمله رجوع شود بجواشی آخر کتاب)

۳ - کذا در الفی، ب و سایر نسخ؛ بعجز ۴ - ب و سایر نسخ؛ قسم

لشکری جرّار عراق فرستاد، بقزوین باجستان و سادات مصاف دادند و ایشانرا شکسته و بسیاری از دیالم کشته و خزانه ایشان برداشته و باری آمده و از آنجا بقومش و گرگان رفته و معسکر ساخته، و احمد بن محمد السکنی نایب محمد بن طاهر بود بدیشان پیوسته و مفلح را بمقدمه بتمیشه فرستاده، درون آمد و حسن زید ده هزار مرد را عرض داده بود بآمل و اصفهید با دوسبان با او بود و حسن محمد عقیقی باحشم خویش بساری، مفلح تاختن آورد و عقیقی بر سر پل ساری ایستاده بود. بسیار شجاعت نمود عاقبت پای نداشت بر گردید، مفلح بساری آمد و سه روز مقام کرد و بآمل شد حسن زید با چالوس رفت و جمعیت او پراکنده شد، از آنجا بکلار رفت و از دیالم مدد استدعا کرد هیچکس رغبت ننمودند، مفلح تا جمادی الآخره سنه خمس و خمسين و مائین بآمل بود بعد از آن بچالوس خرامید و بعمرباد نزدیک چالوس فرو آمد و لشکر گاه کرد و دیالم جمله از او بترسیدند و حسن زید را باز گذاشته هم در آن دو روز نبسته آوردند از موسی بفا که حالی و ساعت بتعجیل باز گردد و بهیچ نوع بهانه نسازد، مفلح کوچ کرد و شب و روز میراند تا بگرگان خبر یافت از وفات خلیفه زبیر بن المتوکل المعتر بالله، سکنی را بگرگان گذاشتند و ایشان با عراق شدند، دیگر باره مردم بر حسن زید جمع آمدند و او را بر گرفته بآمل آورده بیست و دوم رمضان، یزید بن خشمردان چیزی نبشت که باید که سید بگرگان آید، در حال با حشم آنجا رفت و سکنی بر حوالی گرگان بود، او را دعوت کرد و وعده ها داد، بتبعیت آمد و طاهر بن عبدالله بن طاهر که خراسان بحکم او بود از ضبط ولایت خراسان عاجز بود و بصره و سواد و واسط مردی خروج کرده بود که او را سید برقی خواندند و معروفست بصاحب الزنج و امیر المؤمنین [علی] در ملاحم ازو خبر داده بود: یا احنف کافنی به و قد سار بالجیش الذی لایکون له غبارٌ ولا لَجِبٌ ولا قفقهةٌ لَجمٌ ولا حممة خیلٍ یُثرون الأرض بأقدام النعام، ویل لسککم العامرة والدور المزخرفة الّتی لها اجنحةٌ کاجنحة النّسور و خراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم انا کاتب الدنیا لوجهها و قادرها بقدرها و ناظرها بعینها^۱

۱ - متن این خطبه که در نسخه های تاریخ طبرستان مفلوط بود از روی شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج ۲ ص ۳۱۰ از چاپ مصر) تصحیح شد.

عیسی بلارجان فرستاده که صاحب لارجان پرویز مدد خواست و نبشت لیث بن فنه بری رفت و والی ری را بر آن داشت که بلارجان آید، حسن زید برادر خویش ابو عبدالله محمد بن زید را بگزرگان فرستاد، دکیه نام دیلمی بود، از محمد بگربخت باقوم خویش و بخراسان پیش شاری نایب آل ظاهر شد و احوال گزرگان بتفرقه کلمه و نافرمانی حشم بگفت و بر آن تحریض کرد که گزرگان بجهت تو مسلم کنم تا شاری از اسقراین بگزرگان آمد، دیالم بکلی محمد زید و محمد بن ابراهیم را باز گذاشتند و پیش شاری رفته و ایشان هر دو سیّد بآمل آمدند تا وقت آن آمد که شاری لشکر را روزی خواست کرد، در آن نواحی هر کجا دیلمی بود سلاح برداشت بطلب روزی پیش شاری شد، یکی از بزرگان گزرگان اسحق نام شاری را گفت هرزه مال بدیالم ندهد که باتو همان کنند بغدر و حرام زادگی که پیش از تو با همه امرا کردند و از ایشان جز فضول و ظلم و ناجوانمردی کسی ندید و نبینند، جمعیت دیالم سلیمان آباد بود و خواص و عوام گزرگان از خام طمعی دیالم ستوه مانده بودند، شاری و اسحق فرمودند تا شمشیر در ایشان نهادند و در یک روز سه هزار تن از ایشان کشته، این خبر بسید حسن زید رسید شماتت نمود و لیث بن فنه را معلوم شده بود که گزرگان شاری گرفت ترك را که والی ری بود بر آن داشت که بطبرستان شویم و ولایت بجهت تو بستانیم، بقول او عزیمت لارجان کرد، چون بدیه ور رسید احمد بن عیسی و مصمغان هر دو آنجا بودند راهها فرو گرفتند و از سر کوهها بانك برایشان خوردند لیث بن فنه اسب درجوی راند، نتوانست گذشت، ترك بترسید و گفت مگر بغدر کرد، بفرمود تا او را بگرفتند و سرش برداشته پیش حسن زید فرستاد و عذرهای خواست و هم بر اثر آن نبشته رسید از گزرگان که شاری مالها جمع کرد و بخواهد صلاح در آنست که بگزرگان شود، چون آنجا رفت حشم شاری با پیش او آمدند و آن گریخته باخراسان افتاد و حسن زید در گزرگان شد و بسیار عاومه شهر را بکشتند و مال غارت کرده.

ذکر خروج اصفهید ملک الجبال رستم بن قارن بن شهریار
و احوال او با حسن زید

و بوقت آنکه محمد بن زید گسیل کرده بود جماعت دیالم بنواحی گزرگان راهزنی و فساد و قتل کردند و شب و شبها زدند و بخانه های مسلمانان دزدی و نا شایست روا داشتند

او بمکس هلاک شدند و باران و صاعقه آمد بریشان، خویشان را بآمل افکندند، هم بر اثر نمودند که حسن زیدمی آید یعقوب براه ساحل تاختن برد، حسن زید گریخت با کوهپایه رفت، یعقوب بن اللیث با کرد آباد آمد براه نائل و دو ساله خراج دشت بستد بهمان قرار که بکوهستان و بعد از آن بآمل شد و از آمل بساری و مدت مقام او بطبرستان چهارماه بود، ازساری براه قومش باخوار ری شد، بسجستان نامه نبشت بنایب خویش تاعلویان که را گرفته بآنجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه تا ولایت خویش شوند، چنانکه او نبشت خلاص دادند و یکی از آن سادات برادر حسن زید ابو عبدالله محمد بن زید بود، چون یعقوب از ولایت بیرون شد حسن زید با بسیار دیلم باز آمد و مردم دیگر باره بخدمت او شدند هیچ جای توقف نکرد تا بگریگان آمد، همان روز که فرو آمد خبر آوردند برادرش محمد بن زید می آید با جمله لشکرها باستقبال شد در صفر سنه ثلث و سنین و مائین، و محمد پیش برادر بود بقیه صفر و ربیع الاول، بعد از آن بطبرستان آمد تا مادر را بیند، اند هزار مرد ترك كفار بدهستان آمدند بر عزیمت آنکه بطبرستان تاختن کنند و ولایت بتاراج دهند، حسن زید بگریگان بود فرمود تا محمد بن احمد خراسانی با دوهزار دیلم بمقدمه لشکر کشید و او باتمامت حشم در قلب ایستاد، بشوره دهستان رسیدند و مصاف داده و محمد بن تمیم المعروف بمردان کله آن روز کشته آمد و هزیمت بکفار افتاد و سید حسن زید آن روز بسیار شجاعت نمود و اند فرسنگ هزیمتی را بدنبال شد تا هیچ خلق نماند از کفار وصیت مردانگی او آن روز تاریخی شد.

خلاف نمودن فنه بن لیث با حسن زید و لشکر آوردن شاری نایب آل طاهر بطبرستان

و چون با گریگان آمد نبشته رسید از آمل که لیث بن فنه عصیان کرد، محمد بن ابراهیم علوی را بگریگان بنشانند و او بآمل رفت، دیالم طاعت محمد بن ابراهیم نداشتند و حرکات ناوایب و فساد و تاراج بارعایا مینمودند، پیش حسن زید نبشتند که سوء خلق و لؤم طبیعت دیالم و عتو ایشان بر تو پوشیده نیست، مر اطاعت نمیدارند و خلائق برنج افتادند، با گریگان آمد، حسن زید بکار لیث بن فنه مشغول بود و لشکر با احمد بن

نیشابور رفت، مردم کرگان در عقیقی آویختند، از ظلمهای خجستانی اهل کرگان را تیمار داشت و خراج برداشت، جمله برو بیعت کردند تا حسن زید حشم طبرستان جمع کرد، سه اسبه چهار اسبه چون بدیه نامنه پنجاه هزار رسید پانصد سوار اختیار کرد و شب تاخن با ستراباد آورد وقت صبح اصفهبد رستم را فرو گرفت، جز آن نتوانست کرد که پیاده خویشان را با کوهستان افکند، حسن زید هیچ توقف نفرمود، روی بکرگان نهاد و عقیقی غافل بود از آنکه اصفهبد با ستراباد پیش او بود، ناگاه حسن زید بدر سرای او رسید سه اسب را او بادو دیگر برنشستند و روی بیابان نهاده، محمد بن زید بدنبال او میشد تا دریافت و بگرفت پیش برادر آورد چون چشمش بر حسن زید افتاد امان طلبید روی ازو بگردانید و ترکی رومی را بفرمود تا گردن او بزند و او را در چادری پیختند و بگورستان گبرگان دفن فرمود، و محمد بن زید را با حشم بکوهستان اصفهبد فرستاد و او را آواره کردند و بیچاره شد هر روز برای امان قاصد می فرستاد تا برادر مثال نبشت که او را امان دهد و هر چه ملک اوست بخراج بر نویسد و مابقی بتصرف گیرد و حجت کند، بعد ازین اسفاهی ندارد، محمد زید بفرمان برادر این جمله بجای آورد و بپیش او آمد، برادر او را طبل و علم داد و با کرگان فرستاد.

وفات حسن زید

درین سال حسن زید را علتی پدید آمد که براسب نتوانست نشست و مدت یکسال در این علت بماند، روز دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین و مأتین هجریه فرمان یافت و از اول خروج تا وفات بیست سال بود و درین یکسال که رنجور بود بوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم المعروف بقائم را که داماد حسن زید بود بدخترش ام الحسن^۱ نام پدید آورد تا برای ابو عبدالله محمد بن زید که برادرش بود بیعت ستاند از اهل طبرستان او را پسران بودند.

پادشاهی محمد زید در طبرستان و خروج سید ابو الحسین

[بعد از حسن زید مردم طبرستان برو بیعت نمودند^۲] و داعی کبیر اوست

۱ - ب : ام الحسین ، سایر نسخ ندارند ۲ - قسمتهای بین دو قلاب با عنوان این قسمت در الف نیست .

و تا بعد نیشابور مردم ولایت از ایشان ستوه شده بودند ، اند هزار شخص را بگرگان
 ازین قوم دست و پای فرمود برید تا هزار مرد از بیم او را باز گذاشتند پیش اصفهبد رستم بن
 قارن بن شهریار شده و اگر چه میگفت بظاهر مطیع سیّد امّا در باطن خلاف داشت و
 رستم بن قارن را چون دیالم در پیوستند روزی ایشان بایست نداشت ، باطراف ولایت راه
 میفرمود زد و غارت میکردند و قومش قاسم بن علی نشسته بود پیش او نشست که محمد بن
 مهدی بن نیرک بمحاربه تومی آید از نیشابور ، قاسم نزدیک حسن زید فرستاد تا بجهت او
 مدد بفرستد و از اصفهبد رستم ایمن بود و حسابی نگرفت تا ناگاه اصفهبد بغدر بسراو
 دوآید و او را بگرفت مغافصه با قلعه شاه دز فرستاد بهزاره گری ، و قومش باتصرف
 خویش گرفت و سیّد قاسم را در آن قلعه وفات رسید و چون قومش بدست گرفت پیش
 والی نیشابور احمد بن عبدالله خجستانی رسول فرستاد که کار حسن زید خلل دارد و موافقت
 او طلبید تا سیّد حسن زید عزیمت قومش و مالش اصفهبد رستم کرد ، سیّد محمد بن
 ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن که زن برادر^۱ او بود فرمان حق یافت و سیّد را بمصیبت
 او پشت بشکست که مشفق و پسندیده خویش^۲ بود ، لشکر سیّد محمد جلگی با پیش
 ابو عبدالله محمد بن زید برادر سیّد شدند ، فرمان داد تا بمحاربه اصفهبد رستم شود چون
 يك منزل کوچ کرده بود لشکر نیشابور با خجستانی بگرگان رسیدند ، بفرستاد و برادر
 را باز خواند و گران باز گذاشت درون همیشه آمد و خجستانی تا برباط حفص دُما دُم
 او برسید و خزاین و بنه را دریافت و بسیار مردم اسیر او شدند امّا هیچ را نکشت و محمد
 زید را بجو هینه معلوم شد که برادر درون رفت و بساری خبر افتاد که حسن زید را
 بگرفتند در مصاف ، حسن بن محمد عقیقی مردم را جمع کرد و بجهت خویش بیعت ستد
 و هر که ابا کرد گردن فرمود زد تا طاهر بن ابراهیم خلیل از پیش حسن زید بساری
 رسید ، عقیقی را دید ، معلوم شد که حسن زید می آید ، از ساری بگریخت بر رستم بن
 قارن پیوست ، حسن زید باستمال نبشته ها فرستاد که آنچه کردی بی حساب نبود و
 معذوری ، عقیقی از خجالت و بیم اجابت نکرد و با اصفهبد می بود تا خجستانی مدتی
 بر کرد آباد^۳ گران بنشست و مال جمع کرد ، اصفهبد باستر آباد بنشست و خجستانی با

و نماز شام برنشسته وقت صبح بچالوس رسید، ابوالحسین و ایشام و دیگر دیالم^۱ را که با او بودند بگرفت و بسیار مال و غنیمت برداشت و آن شب با خواجک آمد و روز آدینه بشهر آمد رسید و در ششم جمادی الاولی بیادشاهی بنشست و مدت ملک ابوالحسین ده ماه بود، او را بند فرمود نهاد و منادی کرد تاجمله عمال او را امان دهند، فرا پیش آمدند حساب مال بازخواست تارشته، هر چه برده بودند باز آوردند و خواهر او سکنینه نام را که زن حسن زید بود بیاورد، جمله جواهر زرینه ازو بستند و بعد از آن بند از ابوالحسین برداشت و فرمود تاهر کر اصادره کرده بود حق ازو طلبند و صلحاء و فقهاء آمد بهزار درهم گواهی دادند، دیگر باره بند فرمود نهاد و بالیشام دیلم^۲ هر دو را بسازی فرستاد هر گز کسی دیگر ایشان را باز ندید، گفتند براه هلاک کردند،^۳ و شجاعت و عقل و علم او را پیش ازین ذکر رفت^۴.

چنین شنیدیم که بعد آنکه بملک بنشست روایت از سید امام ناطق بالحق ابوطالب رضی الله عنه از ابو احمد محمد بن علی العبد [کی^۵] که ابو القاسم عبه الله بن احمد الكاتب البلیخی که در مقدمه ذکرش رفت^۶ حکایت کرده که داعی محمد بن زید بر ناصر کبیر حسن بن علی گمان برد که او در بند دعوت و ریاست خلق است، درین روز من و ابو مسلم بن بحر در مجلس داعی محمد زید حاضر بودیم ناصر کبیر حسن بن علی در آمد و سلام کرد و بنشست بعد ساعتی روی بابو مسلم آورد و گفت یا ابامسلم من القائل :

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ كَأَلَّاسِيَّةٍ^۷ عَرَّسُوا عَلَى مِثْلِهَا وَاللَّيْلُ تَغْشَى^۸ غَيَاهِبُهُ
لِأَمْرِ عَلَيْهِمْ أَنْ تَتِمَّ صُدُورُهُ وَ لَيْسَ عَلَيْهِمْ أَنْ تَدْمَ عَوَاقِبُهُ^۹

ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت محمد بن زید را یقین گردانید هر دوسر در پیش افگندیم و بجواب او مبالغت، نرفت او نیز دریافت که خاموشی ما را موجب چیست خجل و خایب شد و بعد ساعتی برخاست و بر رفت، داعی محمد زید ابو مسلم

۱ - ۲ این قسمت فقط در الفی هست ، ۳ - از اینجا تا آخر جواب عربی داعی بابو مسلم فقط در الفی هست . ۴ - رجوع کنید بصفحه ۹۴ و بعد از آن ، ۵ - و بالاصل : العند ۶ - رجوع کنید بصفحه ۹۴ ۷ - در اغانی (ج ۱۵ ص ۱۰۳) : و ركب كاطراف الاسنة ۸ - در اغانی : تسطو ۹ - این دوبیت از ابوتام طائی است

[چون سید وفات یافت و محمد زید در گرگان بود] سید ابوالحسین که داماد او بود مال خزانه برداشت و درهم بیعت خرج کرد و مردم را بدعوت خویش خواند تا جمله معارف از دیالم و غیره برو جمع شدند و اصفهبد رستم بن قارن و بادوسبان با او بودند ، محمد زید چون خبر گذشتن برادر بشنید بالشکر خویش روی بآمل نهاد و ابوالحسین بسیار کس را که با او بودند پنهان فریفته بود چون لیثام بن وردان و ابو منصور مهد بن مخیس^۱ را تا او را بکشند بر باط حفص ، گفتند کشتن شاید حق نان و نمک را ، او را تنها بگذاشتند و باز گردیده با گرگان شده ، او نیز برگردید ، چون بگرگان رسید او را در درون گرگان راه ندادند ، محمد زید بارتقاق زوین شد ، می بود تا ابوالحسین بجهت آن جماعت تشریف و درهم و دینار فرستاد و فرمود که در همانجا باشند ، و محمد زهره آن نداشت که از زوین سربیزون دارد و همانجا می بود تا رافع بن هرثمه از خراسان شکسته می آمد ، مهدی مخیس خدمتکار او بوده بود ، پیش او فرستاد که مرا استقبال کند و بمن پیوندد او التفات نکرد و بیرون نیامد و استقبال ننمود ، رافع را حال محمد زید معلوم بود معتمدان را بدو فرستاد و پیش خویش آورد و با مهدی مخیس مصاف داد و او را بشکست با خراسان افتاد و لیثام دیلم پیش ابوالحسین رفت و علی بن سرخاب در دست مهدی اسیر بود ، روز هزیمت ازو بگریخت و رافع گرگان بمحمد زید سپرد و با خراسان شد و ابوالحسین برای زیر روزی چشم ظلم آغاز نهاد و مصادرات کرد و قسمتهای زبون^۲ و حدوئهای^۳ قبیح پیش گرفت ، مردم طبرستان^۴ ازو نفور شده و بستوه آمده^۵ ، در سر پیش محمد زید قصه ها نبشتند و او را خواندند ، محمد زید از اطراف لشکرها جمع کرد روز چهارشنبه بیست و نجم جمادی الاولی سنه احدی و سبعین و مائین شهر ساری رسید ، ابوالحسین آنجا بود بگریخت بآمل رفت و هم در شب کوچ کرد که بجالوس بلیشام و نعمان پیوندد و بزمن دیلم شوند محمد زید غره شهر جمادی الاولی یکشنبه بآمل رسید و روز سه شنبه تابدیه بنفش بشد

۱ - ابن اسم در الف يك بار بی نقطه بار دیگر بشكل « ملخس » و سوم بار بصورت « ملخس »
 و در ابن الاثیر « محسن » آمده ، ضبط متن بر طبق ب و نسخ دیگر و مخیس بروزن محدث از اعلام عربی است
 ۲ - کذا در الف ، ب جزء دوم را ندارد و در نسخ جدیدتر : ستمها ۵ - کذا در الف ، ب :
 احدوئهای ، سایر نسخ : بدعتهای
 ۶ - ۷ - این قسمت فقط در الف هست .

بارہ آنجا رفت و دہ ہزار مرد را از خوارزم [بنوا^۱] بانیشابور آورد ،

و اعات محمد زید و اصفہد رستم و لشکر آوردن اصفہد بطبرستان

محمد زید بر اصفہد رستم متغیر شد و ولایت بکلی ازوباز گرفت ، اصفہد رستم ازوبگر بخت پیش رافع پناہ داد و ہفت ماہ محمد زید بکہستان او بنشست ، رافع با اصفہد رستم بن قارن بطبرستان آمدند و چون بگرگان رسیدند محمد زید پیش ایشان نتوانست ایستاد با قلعہ جوهینہ رفت و شش ماہ محصور بود تا چنان شد کہ در قلعہ ذخیرہ نماند ، باتنی چند از قلعہ بزیر آمد و کوتوالی بنشاند و او درون تمیشہ رفت بعد روزی چند کوتوال^۲ قلعہ بر رافع داد از عجز ، رافع بطلب محمد تا بآمل بیامد و او با کجوشد و حصار را عمارت فرمود ، رافع بکجورفت ، محمد از آنجا بدیلمان پیوست تا مستهل ذی الحجہ سنہ سبع بکجو بماند و حال مردم از مصادرات و الزام مؤن مححفہ و ایقاع ضرر بجایی رسید کہ نفس بر نتوانستند کشید و ہر مسلمانان هیچ رحمت نفرمود ، محمد زید را دیالم مدد دادند و جستان و ہسودان از کہستان بزیر آمد بمظاہرت محمد بن زید و بچالوس محمد بن ہرون نایب رافع بود و حصن محکم کردہ و ذخیرہ بردہ و منجنیق نہادہ ، چون از محمد زید خبر یافت رافع را باز نمود ، بجواب نبشت البتہ تو با او نکوشی و از حصن بیرون نیایی ، تو قف کن ، اصفہد رستم بن قارن و محمد بن احمد و ندوبہ و علی بن الحسن المروزی و عبد اللہ بن الحسن و یسر اصفہد شہر یار بن بادوسپان را بچالوس فرستاد براہ ساحل ، و او کوچ کرد با اہلہم شد شش روز مقام کرد و آن جماعت بنفش گون لشکر گاہ ساختہ بودند و محمد بن زید بچالوس رفتہ بود و کار بر محمد ہرون تنگ آورده ، رافع از اہلہم پدییہ خواج چہار فرسنگی چالوس شد و اصفہد رستم پیاد گان خویش را براہ بالا بفرستاد ، خبر بجستان و ہسودان رسید ، از حصن دور شد و محمد بن ہرون بیرون آمد و بدنبال در دشتہ لشکر ایشان را متفرق گردانید ، محمد زید بوارفو افتاد ، بیست و ششم ذوالحجہ و رافع بلنکا فرو آمد و مقام کرد ، از جملہ ولایت طبرستان علوفہ خواست تا چنان شد کہ کرای یک دراز گوش و یک خروار گاہ پنجاہ درہم شد ، و ہزار ہزار درہم بآمل قسمت فرمود و بشکنجہ و عقوبت حاصل کردند ، و از چالوس براہ طالقان رفت کہ جستان آنجا بود ،

را آواز داد و گفت یا بامسلم ما الذی انشد ابو محمد ، فقال اطال الله بقاء السید الداعی
هذا ، شعر :

اِذَا نَحْنُ اُبْنَا سَالِمِينَ بِأَنْفُسِی
کِرَامٍ رَجَبَتْ أَمْرًا فَنَحَابَ رَجَاوَهَا
فَأَنْفُسُنَا خَيْرُ الْغَنِمَةِ إِنَّهَا
تُؤَبُّ وَ فِيهَا مَأْوَاهَا وَ حَيَاوَهَا
داعی گفت : آ و غیر ذلك ، انه یُشم رائحة الخلافه من جبینہ .

چون ملک طبرستان برو قرار گرفت آهنگ کهستان اصفهد رستم بن قارن فرمود
و اورا از ولایت بیرون کرد ، بانیشابور فرستاد پیش عمرو بن لیث و عمرو بجهت او شفاعت
فرستاد و امان طلبید ، سوگند و عهد رفت برقرار که سپاهی بخوبیستن راه ندهد و آنچه
دارد پیش محمد زید فرستد و خراجها که در آن سالها نداد ادا کند ، و محمد رانشستگی
گرگان بود و بسیار حشم برو جمع آمد از اصحاب رافع و عباس و نواحی گرگان علوفه
او را وفا نکرد .

رفتن محمد زید بری و واقعات رافع با او و لشکر آوردن بطبرستان

در شهر ربیع الاول سنه اثنین و سبعین و مائین در ری ترکی بود اساتین گفتند
محمد زید را هوس افتاد که بری شود ، از گرگان بدامغان رفت و از آنجا بسمنان روزی
دو نزول کرد و بخوارشد و با فراداد بوهر او ان نزدیک ری لشکر عراق مصاف داده ایستاده
بودند ، چون بر همدیگر کوفتند لشکر محمد زید شکسته آمدند و او بهزیمت بالارجان
افتاد و خراسانیان بر خراسان شدند ، چون بآمل رسید نمودند عزیمت گرگان دارد ،
ناچار محمد زید کوچ کرد و بدیلمان فرستاد تا مدد آورند ، چون بتمیشه رفت خبر افتاد
که رافع بگرگان آمده او نیز مقام کرد بحصار تمیشه منتظر دیالم ، در همان مدت بسبب
فتنه که در خراسان ظاهر شده بود رافع بانیشابور شد و محمد زید بگرگان و ماهی چند
آنجا بماند تا سنه ثلث و سبعین و مائین بآمل آمد و سنت فرزند خویش زید بن محمد زید
فرمود و بولایت عهد پدید آورد و برمنابر و دراهم نام او بانام خویش ملحق گردانید ،
چون رافع بخراسان رسید فتنه ها نشسته بود خلافی که میان پسران نوح ، نصر و اسمعیل
بود بموافقت انجامید و رافع را در سالهای گذشته با اهل خوارزم مصافها رفته بود ، دیگر

بآمل، بجهت او سید محمد زید بذات خویش استقبال کرد و از اسب بزیر آمد، و هم در آن روز هزار بار هزار درهم در صد صره کرده پیش او فرستاد با بسیار جامه ها و اسباب و آلات قراشخانه و شرابخانه زرین و سیمین و هدیه های دیگر از طوایف، مدتی بآمل عزیز و مکرّم و متنعم و محتشم می بود تا چالوس و رویان بدو سپرد و گسیل کرد، چون بناتل رسید بکوزه ققاع او را زهر فرمود داد هلاک شد، و هم آنجا بیولیشام مدفونست، و چون رافع شکسته بگران آمد خواست با عمرو بن الیث مصاف دهد، قانلی از آن عمرو گریخته بود، بدو پیوست و او را دلیری داد، رافع از محمد زید مدد خواست و او مداخله نمود، چون نومید شد لشکر کشید و رفت، عمرو بن الیث درون شهر [نیشابور] نگاه میداشت و بیرون نیامد و حشم رافع محمد بن هرون و ابانصر طبری و مهدی مخیس و فضل جعفر بر درنیشابور هر روز جنگ میکردند، عمرو لیث پنج هزار مرد بگزید و ناگاه بیرون افتاد و بر ایشان زد و شکسته گردانید، خبر بر رافع رسید، لشکر گاه بر کند و کوچ فرمود و می آمد تا بگران پیش محمد زید فرستاد که بمال و حشم مرا مدد کند، عمرو بن الیث نیز از سیدتمنی کرد که او را وفانکند و مدد دهد، همچنان که درخواست عمرو بن الیث بود التفات ننمود و حصار ساری را محکم کرد، رافع بساری آمد برودبار اتران خیمه زد و رستم بن قارن رافع را مدد داد تا صاعقه و بارانی بسر ایشان آمد که خیمه ها را سیل ببرد و چهار پاها هلاک شدند و بسیار مردم را آب نیست گردانید، رافع نومید باستر اباد رفت و میان محمد زید و او دیگر باره عهد رفت و میثاق.

گرفتن رافع اصفهید ملک الجبال رستم بن قارن را

رافع درین وقت پیش اصفهید رستم فرستاد که من با محمد زید این عهد نه از اخلاص کردم و بر سر همان خلاقم، اصفهید چون ایشان بمهادنه مشغول بودند عمرو بن الیث را نموده بود که رافع و محمد موافقت کردند و مرا صداع خواهند داد و خویشتن بر عمرو بسته، تا چون دیگر نبشته و معتمد رافع رسید و آنچه نموده بود او را حقیقت شد پیش رافع آمد باستر اباد، بجهت او خوان نهاد و تکلف فرمود و چون فارغ شدند بمشورت بنشستند خالی تا چهار پاره بند آوردند و بر پای اصفهید نهاد و او را بر گرفت

در غرّه صفر بدو رسید و ولایت او خراب کرد و غله بسوزانید و درختها بیرید و سنگهای آسیا بشکست و مدّتی بطالقان مقام کرد و گیل کیا گفتند از بربرگان دیلم قلعه داشت بقهر ازو بستد، و تا آخر ربیع الآخر بطبرستان ظلم و خراج نّوآب او بود، بدان انجامید که میان او و جستان سفرا تردد گرفتند و قرار افتاد که ودایع و رهاین محمّد زید باز سپرد و محمّد زید را نه مدد کننده تسلیم، بدین عهد رافع از آنجا بقزوین رفت، محمّد زید باچالوس آمد و خواست حصن مستخلص کند، اصفهبد رستم قارن و محمّد بن هرون آنجا بودند، هیچ بدست نداشت که از آمل ایشان را مدد آمدند، او نومید با سپاه گیلان رفت، محمّد بن هرون ازچالوس باناتل نقل کرد و مردم ولایت از ایشان ستوه شده بودند و رافع ازقزوین بری آمد، درین تاریخ المعتض بالله خلیفه بود رسول فرستاد پیش او که بخدمت ما آید، رافع رسول را بگرفت و محبوس فرمود و بعد از آن خلاص داد و گسیل کرد، خلیفه ابو العباس احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی را بولایت عراق نصب فرمود و بحرب رافع فرستاد، او ازطبرستان مدد خواست، اصفهبد رستم بن قارن و دیگر امرا بمدد او شدند و بکنار جوی کلهوار بالشکر خلیفه مضاف دادند روز آدینه هجدهم ذی القعدة رافع را بشکستند و بسیار قتل کرده تا احمد بن عبدالعزیز منادی فرمود و از قتل باز داشت و جمله غنائیم برداشتند، رافع براه ویمه باطبرستان افتاد.

مصلحت نمودن رافع با محمد زید

چون رافع بمهروان رسید خبر یافت که معتضد عمرو بن الّیث را پادشاهی نیشابور داد، پیش محمّد بن زید بگیلان رسول فرستاد و برویعت کرد و بخدمت او رغبت نمود بشرطی که گرگان او را باشد، محمّد بن زید روز سه شنبه پنجم ربیع الآخر بآمل آمد و رافع با گرگان رفت هم در آن قرب خبر یافت که احمد عجلی بری فرمان یافت و پسر او بجای پدر بنشست، رافع لشکر را روزی داد و بری شد با پسر احمد مضاف داد و او را بشکست، هفتم جمادی الاولی لشکر را بسر پلها فرستاد، بعد ماهی معتضد پسر خویش را باری فرستاد و رافع ولایت را باز داشت و ابن اصبع خلیفه پسر معتضد بود، بساط عدل در ولایت مبسوط گردانید و جور و بدع برداشت و رسوم ظلم باطل گردید، و محمّد زید بطبرستان آسوده می بود و بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی درین سال پیش او آمد

وسید در مقام غرور با آخر پایه نردبان رسیده بود، تهور و تیزی کرد و پیش آن لشکر باز شد و هر چه محمد هرون آهستگی فرمود او تعجیل کرد، اعتماد بر حول و قوت خویش زیادت نمود که بیست هزار مرد با او بود، سر او بر گرفتند و بیست هزار مرد منهزم شده، و پسر او ابوالحسین زید بن محمد را گرفتند و باسر او روز آدینه پنجم شوال سنه سبع و ثمانین و مائین ببخارا فرستاده و تن او بگرگان بی سر مدفون است معروف بگور داعی، و مدت ملک او شانزده سال بود و پسر او زید بن محمد بن زید سیدی فاضل و بزرگوار و عالم بود و مدتی ببخارا در بند اسمعیل بن احمد سامانی بماند و این ابیات^۱ او راست در آن حالت، شعر:

إِنْ تَكُنْ نَالَكَ الزَّمَانُ بِبَلَوِي عَظُمْتُ شِدَّةَ عَلَيَّكَ وَ جَلَّتْ
وَ أَتَتْ بَعْدَهَا تَوَازُلُ أُخْرَى خَضَعْتُ عِنْدَهَا أَلْفُوسُ وَ دَلَّتْ
وَ تَلَّتْهَا قَوَارِعُ نَا كِبَاتٍ سُمِّمْتُ دُونَهَا الْحَيَوَةُ وَ مُلَّتْ
فَأَصْطَبِرُ وَ أَنْتَ ظُرُّ بُلُوغِ مَدَاهَا فَالْزَايَا إِذَا تَوَالَتْ تَوَلَّتْ

و هم^۲ از بند بخارا بطبرستان بدوستان مینویسد:

أَسَجَنْ وَ قَيْدَ وَ أَشْتِيَاقٍ وَ غُرْبَةٍ وَ نَائِي حَبِيبٍ إِنْ ذَا لَثَقِيلُ
أَيَّاشَجَرَاتِ الْجُوزِ فِي شَطِّ هَرَهَرٍ لَشَوْفِي إِلَى أَفْيَا تُكُنَّ طَوِيلُ
أَلَا هَلْ إِلَى شَمِّ أَلْبَنَفْسِجِ فِي الضُّحَى بِخُشْكَرٍ وَ دَمْنٍ قَبْلَ أَلَمَاتِ سَيْلُ

این بیتها بر اسماعیل سامانی عرض کردند برو بخشایش آورد و بند بر فرمود گرفت و پیش خویش خواند، بنشانند و گفت اختیار تراست اگر خواهی با طبرستان شو و اگر خواهی اینجا باش، گفت احوال طبرستان از آن تغییر گرفت^۳ که آنجا توانم شد

۱ - ۲ - این قسمت فقط در الف هست ۳ - کذا در پ، سایر نسخ: الجون [۹] ۴ - این رشته اشعار اقتباس و تقلیدی است از قطعه مشهور یحیی بن طالب حنفی از معاصرین هارون الرشید مخصوصاً مصراع دوم از بیت دوم و مصراع دوم از بیت سوم آن با مختصر تنبیر لفظی عین گفته آن شاعر است (رجوع کنید بکتاب الأغانی ج ۲۰ ص ۱۴۹ چاپ دوم و معجم البلدان در ماده قرقی) ۵ - کذا در الف، سایر نسخ: از آن گذشت.

بکھستان او برد، جمله مال و چهار پای و ودایع او و متعلقان بشکنجه حاصل کرد و ولایت او بای نصرت طبری سپرد و عذاب و عقوبت مضاعف فرمود، در ماه رمضان سنه اثنین و ثمانین و مائین فرمان یافت ببند، و محمد زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد تا رافع شعار و علم سپید گردانید و بجمله گریان و دهستان و جاجرم بجهت او بیعت گرفت و از مال اصفهبد رستم محمد را نصیب کرد، محمد زید از آمل بساری آمد و محمد بن وهسودان و علی بن سرخاب با او بودند، میان ایشان خصومت افتاد، محمد و هسودان تنی چند را از آن علی سرخاب بکشت، او با کیلورجان شد و آواز افتاد که خلع طاعت کرد، علی بن سرخاب پیش محمد زید فرستاد که من در بیعت و طاعت ما محمد و هسودان خصم منست، با او يك جای نخواهم بود و آب ساری مرا بتابستان سازگار نیست، و رافع نیز درین وقت نمود که من بحرب عمرو بن الیث میشوم، از سواره ستوهم که بسیارند، مرا پیاده مددی فرماید محمد زید راه گر گن پیش گرفت و آوازه داد که بمدد می آیم و آهسته میرفت تا رافع کوچ کرد و بگذشت، بنشابور مصادف افتاد، عمرو او را بشکست و مردم از او بر گردیدند و بعمر ویوسته، او روی بخوارزم نهاد و اهل خوارزم بظلمی که او بهد سامانیان کرده بود برو کینه ور بودند، بغوغا او را گرفتند و سر برداشته پیش عمرو بن الیث فرستاده و او پیش معتضد خلیفه روانه کرد، و بعد ازین وقایع جمله طبرستان از گریان تا آخر گیلان محمد زید را مسلم شد.

و در سنه سبع^۱ و ثمانین خبر رسید که اسمعیل بن احمد سامانی عمرو لیث را بگرفت و بکشت، سید بکلی از همه جوانب فارغ بود و آوازه همت و مروت و علم و سخاوت و امانت و وفای او بعالم منتشر گشت و از عرب و عجم و روم و هند ملوک و اکابر بر موافقت و مواخات او رغبت نمودند و عقل و ثبات و فضل و برکات او داستان شد تا عین الکمال راه یافت، گذاگ کُوفُ الیدرِ عندَ تمامِه .

سبب شهادت محمد زید بحرب محمد بن هرون

اسمعیل بن احمد سامانی محمد بن هرون را با لشکری آراسته بطبرستان فرستاد

فَمَالِ بِصَوْتٍ فِي الْبَرِّيَّةِ مُعَلِّناً أَلَا بَانَ دَاعِيَ الْحَقِّ وَالسَّيِّدُ الْقَرْدُ
هَوَى قُطْبُ الدُّنْيَا وَ أَوْدَى عَمِيدُهَا وَوَلَّى رَيْعُ النَّاسِ وَالْمَنْهَلُ السَّعْدُ^۱

احوال محمد بن هرون و پادشاهی اسماعیل بن احمد سامانی

چون محمد هارون از گریان فارغ شد روی بساری و آمل نهاد روز آدینه تبر ماه مهر سنه سبع و ثمانین و مأتین بآمل رسید و یک سال و شش ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسماعیل بن احمد را مسلم شد، بطبرستان آمد، محمد بن هرون درو عصیان کرد با دیلمان رفت و او بآمل بصحرای لیکانی بموضعی که اشیلادشت گویند لشکر گاه ساخت و عدل و انصاف بجایی رسانید که هر گز اهل طبرستان بهیچ عهد ندیده بودند و نه از اسلاف شنوده، و جمله املاک قدیم معارف طبرستان که از مدت پنجاه سال سادات و دیگران باتصرف گرفته بودند با خداوندان حق داد:

بنواحی آمل برین جمله: اولاد ابراهیم خلیل هزار هزار درهم، ابرهیم بن اسحق الفقیه ششصد هزار درهم، محمد بن المعین^۲ العربی دویست هزار درهم، هارون بن علی ابوصادق پانصد هزار درهم،

بنواحی رویان: محمد بن السری تا دویست هزار درهم، مقاتل ابن عم اوسیسد هزار درهم، اصفهبد کلار پانصد هزار درهم،^۳

بنواحی ساریه: قطقطی سیصد هزار درهم، قارن و ابرو و زوخشک خیاب هفتصد هزار درهم، آل الصفر^۴ هزار هزار و دویست هزار درهم، سرخاب بن جستان صد هزار درهم،

بنواحی تریچه: ابرهیم و محمد أبناء المضاء الفقیهان و ابرهیم بن مهران و خلیفه اخوه و منصور و جلوانان هفتصد هزار درهم، و بخلاف این جماعت که رؤساء مذکوران و اسرا و معروفان بودند از آن رعایا و مستضعفین املاک و غلات رد فرمود و هر یک سال بیک خراج اقتصار کرد، منجم این جمله آخر سنه ثمانین و مأتین بود، مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و مودت و ولاء اسماعیل موقوف شد تا سید ناصر کمپیر ابو محمد حسن بن علی بگیلان و دیلمان خروج کرد و گفت ثار داعی الحق محمد بن

۱ - سه قطعه مرثیه داعی الحق فقط در الف هست . ۲ - ب و سایر نسخ : محمد بن المعینه

۳ - ب : الصغیر و بعضی نسخ دیگر : الصغیر ۴ - کذا ایضاً در ب ، سایر نسخ « المضاء »

هم اینجا اولیتر، دختر حمویة بن علی را بخواست و تا آخر عمر ببخارا بماند و خاکش آنجاست، و ازو سه فرزند در شجره انساب طالبیه مذکور و مسطور است: ابو علی اسمعیل بن زید بن محمد بن زید اولاده ببخارا [و ابو عبدالله محمد الرضا عقبه ببغداد و ارتقیه^۱] و ابو محمد الحسن بن زید بن محمد بن زید، و از سادات طالبیه در حق محمد زید و واقعه او بسیار مرائی گفتند اندکی نبشته آمد، ابو الحسن علی بن الحسن الناصر الکبیر [گوید] شعر:

مَضَى ابْنُ زَيْدٍ فَلَمْ يَرْجِعْ بِذِمَّتِهِ وَ كُلُّ ذِي دِمَةٍ بِالسَّعْدِ قَدْ رَجَعَا
يَا صَاحِ عَرَجٍ عَلَى الْأَجْدَاثِ مُخْتَشِعَا وَ صَلِّ وَأَرْكَعْ فَكَمْ صَلَّى وَكَمْ رَكَعَا
وَ أَفْرَا السَّلَامِ عَلَيَّ قَبْرِ بِلَقْمَةٍ بِأَرْضِ جُرْجَانَ يَقْرِي الطَّارِيَّ الْجَزِعَا
لَقَدْ تَضَمَّنَ شِلْوًا لَوْ تَضَمَّنَهُ لَصَاقَ عَنْهُ بِمِلْيَةِ الْأَرْضِ مَا تَسَمَعَا
[ایضاً]، شعر:

مُصِيبَةٌ دَاعَى الْحَقِّ فَصَقَصَتْ كَاهِلِي وَ أَكْثَرَتْ أَخْرَابِي وَ أَقْرَحَتْ مَدْمَعِي
فَيَا نَكْبَةً أَصْحَى لَهَا آلُ أَحْمَدِ عَبَادِيَدَ شَتَّى بَعْدَ أَلْفِ بِمَجْمَعِ
غَدَتْ أَمْلٌ قَفْرًا خَرَابًا قُصُورَهَا وَ كَانَتْ حِمِّيَ لِلْسَّاحِطِ الْمُتَمَنِّعِ
وَ أَضَحَتْ بُخَارًا دَارَ غَيْرٍ وَ مَنَعَةٍ وَ أَمْسَى بِهَا ظَنِّي رَهِينًا وَ مَطْمَعِي
وَ ظَلَّ لَهَا شَيْخِي بِحِيلَانٍ ثَاوِيَا مُقِيمًا بِهَا مِنْ غَيْرِ أُنْسٍ وَ مَقْنَعِ
و ابو عبدالله الحسن الأبيض العلوی رضی الله عنه گوید:

أَيَا رَاكِبًا نَحْوَ الْحِجَازِ شِمْلَةً تَجُوبُ الْفَلَاطِمَايَ وَمَا سِيرَهَا الْوَحْدُ
إِذَا جِئْتَ حَيْفًا وَ الْمُحَصَّبَ مِنْ مَنِي وَ قَبْرَ رَسُولِ اللَّهِ حَيْثُ أَنْتَهَى الْقَصْدُ

۱ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده و تمام آن فقط درب هست، سایر نسخ کلمه اخیر این قسمت یعنی ارتقیه را ندارند. محلی باین نام در کتب معروف جفرافیا بنظر نیامد ظاهراً آن تحریف افریقیه است
۲ - تصحیح قیاسی و در اصل: یقوی الطارب ۳ - کذا فی تاریخ اولیاء الله و فی الاصل: للساحة
۴ - در اصل: یجوب ۵ - در اصل: سیره ۶ - تصحیح قیاسی و در اصل: خبرانی

شَهْمٌ لَهُ سَجَلَانِ سَجَلٌ مِنْ نَدَى
 قَدْ مُنِيتَ مِنْهُ الْحُرُوبُ بِأَمْرِي
 لَمْ يَلَفْ فِيهَا إِطْلَابُ مَعْنَمٍ
 لَا رَاغِبٌ فِي سَلَبٍ يَوْمَ الْوَعْيِ
 تَبَّتْ يَدَا عَدُوِّهِ إِذَا ابْتَدَا
 وَتَبَّ مَا آغْنِي إِذَا زُجَّ الْقَمْنَا
 قَرْمٌ يُعَدُّ فِي الْقُرُومِ وَحْدَهُ
 إِنْ عَضَّكَ الدَّهْرُ فَلَنْدُ بَسِيفِهِ
 إِنْعَامُهُ رَغْبَتُهُ وَ لِينُهُ
 أَحْوَاضُهُ مِنَ النَّدَى مُتَرَعَّةٌ
 ضَجِيعُ سَيْفٍ لَا ضَجِيعُ كَاعٍ
 عَلَامَةٌ فِي الْعِلْمِ ذُو بَصَائِرٍ
 أَعْطَى عَلَيَّ الْأَسْبَابِ جُلَّ مَالِهِ
 وَ نَعْمَةُ الْعَافِينَ أَحْلَى عِنْدَهُ
 وَكَانَتْ الْأَدَابُ بَارَتْ عِنْدَنَا
 أَحْيَا النَّدَى بِجُودِهِ لَمَّا أُغْتَدَى
 عَادَ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْعِدَى
 لِلَّهِ عِنْدَ النَّاسِ [مِنْ] حُلَا جِلِّ

فَعَمَّ الْغِنَاجِينَ وَسَجَلٌ مِنْ عَطَبٍ
 شَيْبَ مِنْهَا رَأْسَهَا وَلَمْ يَشِبْ
 وَلَمْ يُعْرِجْ رَاجِعًا عَلَيَّ طُنُبٍ
 أَنَّى وَهَلْ يَرْغَبُ لَيْتُ فِي سَلَبٍ
 يَوْمًا كَمَا تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ
 فَرَاهُ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا اكْتَسَبَ
 إِلَيَّ الْعَدُوُّ جَحْفَلٌ مِنَ الرُّعْبِ
 يُبْرِيكَ كَلْبُ سَيْفِهِ مِنَ الْكَلْبِ
 وَ بَلَدُهُ وَ بَحْرُهُ إِذَا رَغِبَ
 لِكُلِّ مَنْ سَارَ إِلَيْهَا وَدَهَبَ
 يَأْنَسُ بِالْخَيْلِ وَيَسْلُو بِالْكَتُبِ
 يَجْنِيكَ مِنْهَا رُطْبًا بَعْدَ رُطْبِ
 وَرُبَّمَا أَعْطَاكَ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ
 إِذَا أُجْتَدُوا مِنْ كُلِّ لَهْوٍ وَطَرَبٍ
 فَقَدْ أَقَامَ الْيَوْمَ سُوقًا مِنْ آدَبٍ
 أَرَدَى الْعِدَى بِسَيْفِهِ إِذَا ضَرَبَ
 وَ شَرَّ كُلِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ
 أَغْنَى ابْنَ نَوْحٍ ذَا الْفَخَارِ وَالْحَسَبِ^٢

زید خواهم خواست ، خلائقی انبوه برو گرد آمدند و روی بآمل نهاده ، اسمعیل فرزند خویش احمد بن اسمعیل را با ابن عم عبدالله بن محمد بن نوح ابوالعباس بمصاف فرستاد و مردم آمل بکلی بدو روی دادند تا بموضعی که فلاس گویند بهم رسیدند و دیالم را شکسته و دو هزار مرد را از ایشان کشته و از آنجمله پدر ما کان^۱ کا کی بود و پدر حسن فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند^۲ و سعید بن محمد الکاتب میگوید قصیده مطول منها ، شعر :

مَا مَدَّ مِنْ طَائِفٍ يَدًا فِي كَيْدِهَا	إِلَّا ثَنَاهَا وَهُوَ أَجْدَمُ أَعْسَمُ
أَبْنِي الْخَبَائِثِ لِلشَّقَا إِنْ عُدْتُمْ	وَالْحَيْنُ يَلْفِظُكُمْ إِلَيْهِ الدَّلِيلُ
وَإِذَا جَرَى لَكُمْ بِذَلِكَ طَائِرٌ	وَزَجَرْتُمُوهُ فَهُوَ أَنْكَدُ أَشَامُ
فَمَشَى إِلَيْكُمْ لَا يَهَابُ ^۲ مِنَ الرَّدَى	أَسَدٌ يُرْمِجُ فِي الْوَعَى وَ يُهْمُهُمْ
فَكَأَنَّ هَامَكُمْ لَدَى أَقْدَامِكُمْ	تَحْتَ السَّنَابِكِ حَنْظَلٌ يَتَهَشَّمُ
وَكَأَنَّمَا أَجْيَادُكُمْ بِدِمَائِهَا	جَارٍ عَلَيْهَا بَقْمٌ أَوْ عِنْدَهُمْ
فَجُيُوبُ آيَتَامٍ تُشَقُّ لِمِثْلِكُمْ	وَحُدُودُ أَقْوَامٍ تُصَكُّ وَ تُلَطَّمُ
وَعَدَّتْ بِقَاعِكُمْ وَ مَا مِنْ بُقْعَةٍ	إِلَّا وَ شَيْطَانٌ عَلَيْهَا يُرْجَمُ

و چون این فتح و نصرت پدید آمد و دیالم مالشی بلیغ یافتند ولایت طبرستان جمله با ابن عم خویش ابی العباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد سپرد ، و او مردی بود با عقل و کیاست و فضل و دراست و سیرت حسنه . مردم با او آرام گرفتند و آسایشی که هرگز ندیدند یافتند ، و علی بن احمد المعروف بابی طالب میگوید درحق او ، شعر :

وَ شَامِجٌ كَالرَّمِجِ لَمَّا تَرَى قَطَاعَةً فِيهِ قَرُورِي^۳ عَصَبُ
إِلَى الْأَمِيرِ الْأَرْجِي ذِي النَّدَى أَعْنَى أَبَا الْعَبَّاسِ فَرَّاجِ الْكُرْبِ

۱ - از اینجا تا آخر قطعه دوم عربی فقط در الف هست . ۲ - دراصل : لابال ۳ - تصحیح قیاسی و در اصل : فزادی

رسید خبر نصرت بشنید بتعجیل بیامد و پسر نوح شکایت او [باسمعیل] نمود و نبشته بود، روزی بآمل بشراب و نشاط شکار مشغول بود فرمان بدورسید که باز گردد با بخارا آید، چون بخدمت پدر رسید او را جفا کرد و دشنام داد و گفت دعوی کرده باشی اگر طبرستان از دست بشود بخارا را چه خلل، نمی دانی که اگر چنین باشد ما ببخارا بمبرز ایمن نتوانیم بود، و ابوالعبّاس بعد از این مصاف بری رفت و بحاجب خویش پارس نام که والی گرگان بود نبشته و نصیحت فرستاد که هشیار باشد و تا روز مرگ محمد بن هرون دنبال او دارد، پارس نبشته ببخارا فرستاد و با اسمعیل نبشت تا نشان و علم و علامت خاص و انگشتی خویش بفراستد، و محمد بن هرون دیگر باره لشکر برگرفت بآمل آمده بود، پارس آواز هرون در افکند که اسمعیل آمده، و با علم و نشان او از گرگان بآمل رسید و روز مصاف مردی را لباس اسمعیل پوشیده در قلب داشت با غلامان او و او تیغی در میان بست بی زره و سلاح، دیگر باره غلام پیش محمد بن هرون آمد و گفت ای مرد تو دیوانه شده بیامدی در روی مخدوم خود تیغ کشیده، تاجهانت این معنی کسی نکرده، مرا با انگشتی خویش پیش تو فرستاد میگوید در امان منی سو گندها خورد که عفو کنم و ولایت بتو سپارم و بخراسان نان پدید آرم، محمد هرون انگشتی دید و علامت و نشان در طیره شد، لشکر خویش را گفت شما هم بر جای قرار گیرید و البته حرکت نکنید، پارس را گفت در پیش باش تا نزدیک مخدوم رویم، پارس او را آورد تا بقلب لشکر خویش و در حال از اسب فرود انداخت و چهار پاره بند بر نهاد و هم برفور گسیل کرد و بر اثر او کوچ فرمود، لشکر محمد بن هرون بعضی پیارس پیوستند و بعضی تا بغداد برسیدند و مابقی بطبرستان مقام ساختند و او را شبان روز میدوایند تا ببخارا پیش اسمعیل بردند، فرمود تا همچنان گرد شهر بگردانند و بعد از آن در خنّه کردند و دیوارها بر آورده تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شد و ابوالعبّاس پسر نوح هم در آن مدت با طبرستان رسید و از گرگان تا گیلان بحکم او بماند و سعید بن محمد الکاتب را قصیده ایست، بعضی از آن قصیده نوشته آمد، شعر:

إِذَا مَا أَبُو الْعَبَّاسِ قَادَ جِيَادَهُ لِأَرْضِ الْعِدَى عُمْتُ بُرْعٍ وَزِلَالِ

الْمَوْلِمَ الذُّوْبَانَ فِي يَوْمِ الْوَغَى
 يَوْمَاهُ يَوْمُ نِقْمَةٍ عَلَيَّ الْعِدَى
 جُودٌ كَجُودِ الْغَيْثِ إِلَّا أَنَّهُ
 أَجْدَادُهُ آ بَاءُهُ أَعْمَامُهُ
 وَإِنْ لَمَسْتَهُ إِلَّا عَجَمُونَ إِنَّهُ
 أَقُولُ فِيكَ الْآنَ قَوْلَ صَادِقٍ
 وَالْمُطْعِمَ الْمُقْوِيَّ فِي يَوْمِ السَّغَبِ
 مِنْهُ وَ يَوْمُ نِعْمَةٍ لِمَنْ أَحَبَّ
 عِنْدَ صُطْبَابِ الْغَيْثِ غَيْرُ مُحْتَجِبٍ
 سَامَانُهُ وَ نُوحُهُ إِذَا انْتَسَبَ
 مُعْتَصِمٌ لِلْأَعْجَبِينَ بِالْعَرَبِ
 أَنْتَ جَوَادُ الْعَالَمِينَ فِي الْكُتُبِ

اسمعيل چون ولايت بدوسپرد بطلب محمد بن هرون بعراق رفت، بسمنان خبر يافت که معتضد خليفه در گذشت، تابري لشکر کشيد، محمد هرون بجستان و هسودان پيوست بزمين ديلم و بر سيد ابو محمد حسن بن علي الناصر الكبير بيعت کرد و شرح نسب او پيشتر رفت^۱ و جستان و هسودان از ابناء دعوت او بود، در سنه تسعين و مأتين عزيمت استخلاص طبرستان مصمم گردانيدند، عبدالله بن نوح اصفهيد شهر يار بن با دوسبان و ملك الجبال اصفهيد شروين بن رستم را و برادر زاده او ابرويز صاحب لارجان را با حشم ايشان بخواند و بيخارا پيش اسمعيل نامه نبشت تا مدد فرستد، محمد بن هرون با ناصر و جستان و هسودان [روز] هر مزد بهمن سنه تسعين بتمنجاده^۲ رسيد بصحرايي که معروفست بگازر فرود آمد، چهل روز حرب بود، مردم آمل بترسيدند و فرزندان و متاع با رستاقها فرستادند، روز چهارشنبه هزيمت بر مردم پسر نوح افتاد چنانکه هزيمتي تا بمطير رسيدند. پسر نوح با اصفهيد شهر يار و گو کيان ديلمی و جايي بجمله خويشتن بقلب محمد بن هرون رسانيدند، او پای از رکاب گرفته بر گردن اسب نهاده بود يعنی که مصاف شکستم، پسر نوح دست بر و موی فرود آورد يعنی که تا سر من بر تن باشد تو طبرستان نتواني برد و بدان حمله لشکر محمد هرون منهزم شدند و تا انوشدادان در بدنبال داشته ميكشتمند و امير اسمعيل پسر خويش احمد را بمدد عبدالله بن نوح فرستاده بود، در راه تهاون نمود و مراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود، چون باستر آباد

و تسعین و مائتین، بعد دو سال و اند ماه بسبب اکراهی که با ابو العباس داشت او را معزول کرد، سنه سبع و تسعین سلام نام ترکی را بولایت طبرستان بدید آورد و جلّه امرای پدر ازو مستزید شدند چون ابوصالح منصور و پارس، خواستند بر ابو العباس بیعت کنند و پیش او نامه و پیغام فرستادند، خواست از طبرستان بگریگان شود نزدیک پارس، هر مزد کامله صاحب همیشه و رستم بن قازن و اصفهبد شهریار راه او بگرفتند و باز داشتند بآمل آمد و براه کج و ورویان عزم کرد که بری شود، اصفهبد شهریار بدیه انجیر^۱ نزدیک آمده بدو رسید و نصیحت کرد که عیسان مبارک نباشد و جز آوارگی نبود، پادشاه بر سر شفقت آید و پشیمان گردد، درین سخن بودند، که محمد بن حجر بر سالت از پیش احمد بن اسمعیل رسید و تشریف و استمالت آورد و بدلی قوی و املی فسیح روی بیخارا نهاد و بزرگان و اصحاب رأی دولت سامانیان گفتند البته او را تعرض نباید رسانید و مرتبه زیادت گردانید و سی هزار سوار بدو داده بعراق فرستاد، در جادی الاولی سنه سبع و تسعین و مائتین سلام ترک بآمل رسید روز اشتاد من ماه آذر قدیم،^۲ سعید بن محمد الکاتب میگوید بر حسرت روزگار ابو العباس، شعر:

مَا بَالُ أَمْلٍ أَظْلَمَتْ جَنَابَاتُهَا	لَمَّا أَبُو الْعَبَّاسِ وَدَّعَ آمَلًا
تُذِرِي الدَّمْعَ بُكُورَهَا وَرَوَّاحَهَا	دِرَّارًا وَتَهْتَانًا وَسَحًا هَاطِلًا
وَبُدُورَهَا وَشُمُوسَهَا مَحْجُوبَةً	فَتَحَاثُّهُمْ وَمَا أَفْلَنَ آوِافِلًا
وَتَرَى أَعْرَافَهُمْ بِهَا مُتَذَلِّلًا	وَأَجَلَّهُمْ مُتَحَاشِعًا مُتَضَائِلًا
يَتَذَاكِرُونَ فَيَذْكُرُونَ يَدَا لَهُ	قَدْ آمَنَتْ مَا هُوَ لَهَا وَلَا هِلَا
فَتَظَاهَرَتْ بَرَكَاتُهُ إِذْ عَمِعَهُمْ	عَدْلًا وَزَا [د] لَهُمْ نَدَى وَفَوَاضِلًا
قَرَأُوا هَشِيمَ زُرُوعِهِمْ ذَا نَصْرَةٍ	وَضُرُوعِهِمْ غُرَّرًا تَذِرُ حَوَافِلًا
وَعَدُوا وَأَمْسُوا لَا يُرَاعُ سَوَامَهُمْ	يَتَعَايَشُونَ تَعَاطِيًا وَتَوَاضِلًا

كَرَّ جِلَّ الدُّبَامِ مِنْ كُلِّ أَلَيْسَ لَا يَنْبِي
فَلِلَّهِ عَبْدُ اللَّهِ يَوْمَ يَشْلُكُهُمْ
وَطَعْنِ دِرَاكِ عِنْدَ مُشْتَجِرِ الْقَمَا
بِكُلِّ رُذَيْنِي تَرِبْ كُموْبُهُ
مُشِيحًا إِلَى الْهَيْجَاءِ لَا يَسَرَّ نَقْعَهَا
فَهَا ذَاكَ وَادِي تَمَنِّجَادَةَ مِوَهُ
تُرَاوِحُهُ عُرْجُ الْفُصْبَاعِ يَهْنَسُهُ
أَطَاعُوا أَلْمُنَى إِذْ غَرَّهُمْ سَامِرِيَّهُمْ
فَكَانَتْ هَمْرِي سَلَامًا [؟] تَمَنِّعَتْ
كَمَا كَعْبَةُ اللَّهِ الْحَرَامِ سَمَتْ [لَهَا]
وَذَاقَ وَبَالَ الْبَغْيِ صَاحِبُ قَلْبِهِمْ
عَشِيَّةَ وَلَّى هَارِبًا وَكَأَنَّ
وَلَمْ يُنَجِّهِ مِنْ حَدِّ بَاسِكَ عَادِيًا
سَوَاحِلُ جِيلَانٍ وَلَا هَرْدَلَا مَرَّ [؟]
وَأَنْزَلَتْهُ بِالسَّيْفِ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَكُنْ
إِلَى أَنْ آتَى جَيْحُونَ طَوْعَ يَدِ الرَّدَى
وَأَضَحَّتْ غَانِي دُورِهِمْ بَعْدَ هَلِكِهِمْ

عَنِ الْقَرْنِ خَوَاضِ الْمَنَابِيَا وَجَوَالِ
بِصُولِهِ لَيْثٍ قَوْقَ أَجْرَدَ دِيَالِ
وَضَرْبِ طَلْعِ فِي كَرِبَهَةِ قَسْطَالِ
وَكُلِّ رَوْقِ الْحَدِّ أَبْيَضَ قُصَالِ
وَيَعْلَمُ أَنَّ النَّقْعَ أَفْضَلُ سِرْبَالِ
فَقَادَرَهُ شِلْوًا مُقْطَعِ أَوْ صَالِ
طَوَالِبِ أَرْزَاقٍ لَهْنٍ وَآجَالِ
فَكَانُوا عَلَى الطَّاعِينَ أَشْأَمَ قُقَالِ
بِعِزَّةِ إِحْرَامٍ وَ مَنَعَةِ إِحْلَالِ
أَحَابِيْشُ تَبْغِيهَا غَوَائِلُ مُغْتَالِ
وَمَا سَاقَ^۱
ثُمَّالَةُ فَقَرٍ بَيْنَ شَوْكِ وَ أَدْعَالِ
حِذَارِ الرَّدَى عَذُو الظَّلِيمِ بِإِجْفَالِ
وَلَا مَتْنُ إِيْلَامِ [؟] وَلَا هَضْبُ مِرْفَالِ [؟]
لِيَبْلُغَهُ فِي مَرْتَقَى عُصْمِ أَوْ عَالِ
وَذَاقَ حَمَامِ الْمَوْتِ فِي شَرِّ آجَالِ
خَوَالِي إِلَّا مِنْ رَيْنِي وَ إِعْوَالِ

و در مدت حیات اسمعیل بن احمد بن بخار ابو العباس عبد الله بن نوح بطبرستان پادشاه بود تا
اسمعیل را فرمان حق در رسید و بمکان او پسر او احمد بن اسمعیل بنشست بسنه خمس^۶

۱ - در اصل جای این کلمات سفید است ۲ - ظاهراً : طود دلارز ۳ - شاید : ایلال

۴ - ظاهراً : سرجال ۵ - دراصل : احمد ۶ - دراصل : اربع

و جماعت باز گشتند، و سید ابو محمد الحسن بن علی الناصر الکبیر درین سالها بگیلان باجتهاد مشغول بود^۱ و شعرها بسیار گفت بمراثیه داعی الحق محمد بن زید، شعر:

لَهْفَانُ رَهْنٌ وَسَاوِسِ الْفِكْرِ بَيْنَ الْغِيَاظِ فَسَاحِلِ الْبَحْرِ
يَدْعُو الْعِبَادَ لِرُشْدِهِمْ وَكَأَنَّ [قَدْ] ضَرَّ بَوَا الْأَذَانِ بِالْوَقْرِ
كَيْفَ الْإِجَابَةُ لِلرُّشَادِ وَهُمْ أَعْدَاؤُهُ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ
لَوْ آيَقَنُوا بِاللهِ لَا رَتَدُوا خَوْفَ الْوَعِيدِ وَبَالِغِ الزَّجْرِ

شعر

لَيْتَ عَلِقَ النَّفْسَ أَعْلَاهُهَا مِنْ الْمَوْتِ لَمْ يُغْنِ إِشْفَاقُهَا
وَقَدْ نَاهَزَتْ بِكَ سِتِّينَ حَوْلًا شُرُوقُ اللَّيَالِي وَإِغْصَاقُهَا
فَعَتَمَ يَا مَنُكَ الظَّالِمُونَ وَيَعْتَاقُ نَفْسَكَ مُعْتَاقُهَا
فَإِنْ يَجْهِنِكَ الْيَوْمَ أَدْنَى الْعَشِيرِ — قُرْبِي وَيَخْذُكَ عُقَاقُهَا
فَقِي عَوْنِ رَبِّكَ عَنْهَا غِنًى إِذَا مَا جَفَا الرَّحِمَ حُذَاقُهَا
فَدَعَهَا فَإِنْ نَبَّهَتْهَا الْخُطُو — بُلِّلْ لِرُشْدِي لِحَقِّكَ لِحَاقُهَا
فَلَيْسَ يَفُوتُ الْنَفُوسَ الَّتِي تَعْرِضُ لِلْقَتْلِ أَرْزَاقُهَا
عَلَيَّ أُمِّهِ آسَفَتْ رَبُّهَا وَأَدْخَلَ فِي الْعَيِّ أَعْرَاقُهَا
تَوَلَّى الْحُكُومَةَ بَيْنَ الْعِبَادِ وَعَقَدَ الْأَمَامَةَ فُسَاقُهَا
تَدَاعَى لِقَتْلِ بَنِي الْمُصْطَفَى ذُؤُورُ الْحَشَوِ مِنْهَا وَمُرَاقُهَا
رُوَيْدًا فَقَدْ هَيَّجَتْ جِدَّةً شُعُوبًا قَرَى السَّمَّ أَشْدَاقُهَا

۱ - از اینجا تا آخر این دو رشته اشعار عربی یعنی تا ابتدای عنوان بعد فقط در الف هست و از سایر نسخ اقتاده ۲ - تصحیح قیاسی و در اصل: حمر

وَدَفَاعُهُ بِصِيَالِهِ وَ نَوَالِهِ
تِلْكَ الْخُطُوبُ الْأُمُضَلَاتِ نَوَازِلًا
وَلِنَفْسِهِ فِيمَا حَمَاهُمْ بِإِذِلَا
مُتَجَرِّدًا فِي اللَّهِ دُونَ حَرِيمِهِمْ

سلام نه ماه و بیست و دو روز حاکم بود بولایت تا روزی ابی احمد زرنراشن از محلّه ناصر آباد بسبب خراج پیش او تظلم کرد، سلام او را قفائی چند بر فرمود نهاد، او از سرای ترك فریاد کنان بیرون افتاد، عوام آمل غوغا کردند و اصحاب سلام در سلاح شده سه شبانه روز کشتش بود عاقبت بقره ترك را از شهر بیرون کردند و او آتش دربار از نهاد بود، چون این خبر باحمد بن اسمعیل رسید ابوالعبّاس عبدالله بن نوح را با طبرستان فرستاد و پسر ذوالریاستین با او بود.

درین سال شانزده پاره کشتی بدریا پدید آمد از آن روسان و آبسکون شد که بعهد حسن زید علوی روسان آبسکون آمده بودند و حرب کرده، حسن زید لشکر فرستاده و جمله را کشته، درین وقت آبسکون و سواحل دریا بدان طرف خراب کرده و بتاراج داده بودند و بسیار مسلمانان را کشته و بغارت برده، ابوالضرغام احمد بن القسم والی ساری بود این حال بابی العبّاس نبشت، مدد فرستاد و روس بانجیله که بعهد ما کاله میگویند فرو آمده بودند، شیخون بسر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و بتواحنی طبرستان فرستاد تا سالی دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاه هزار سوخته و خلایق را اسیر برده و بتعجیل با دریا رفته و تا بحدّ چشم رود بدیلیمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی بدریا بوده، گیلان بشب بکنار دریا آمدند و کشتیها سوخته و آن جماعت را که بیرون بودند کشته و دیگران که بدریا بودند گریخته، شروانشاه پادشاه چون ازین حال خبر یافته بود بدریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و ترّد روسان از این طرف منقطع شد. درماه صفر آخر سنه ثمان و تسعین و مائتین ابوالعبّاس بن نوح از دنیا رحلت کرد و خبر وفات ببخارا رسید، محمد صلوك بری والی بود بدو مثال فرمود تا بطبرستان شود وزیر خویش محمد بن عبیدالله البلعمی را از بخارا گسیل کرد تا ضبط طبرستان فرماید، محمد بن [ابراهیم] صلوك بالشکری بسیار بنیم فرسنگی آمل بموضعی که باشیر میگویند فرو آمد تا بلعمی بدو رسید و محمد بن الیسع با ایشان بود، ملک بر صلوك قرار گرفت

محمد بن الحسن برو بیعت کرد و از آنجا با کورشید شد و با فرداد بچالوس رفت و ابن عم خویش حسن بن القسم را بمقدمه لشکر فرستاد تا چالوس مستخلص کند، محمد صعلوک با پانزده هزار مرد بموضعی که بورا^۱ آباد گویند آمده بود، چون ناصر برسید مصاف دادند و حسن بن القسم آن روز مصاف آرای لشکر بود، صعلوک را منهزم گردانید و خلقی بسیار را از اصحاب او بقتل آوردند روز یکشنبه^۲ جمادی الاخره سنه احدى و ثلثمایه و با فرداد بچالوس رفت و ابوالوفا خلیفه بن نوح را که در آن حصار بود گرفته و جمله خراسانیان را کشته و حصار بازمین راست گردانید چنانکه اثر پدید نبود و محمد صعلوک آن شب نیم شب بآمل رسید، بمالکه دشت فرو آمد تا صبح دمید بر نشست با ساری شد و از ساری با گرگان و از آنجا باری افتاد و سید ناصر کبیر حسن بن علی بعد دو روز بآمل خرامید و بسرای حسن زید فرو آمد و چنانکه از فضل و علم دورع او سزید با خلیق عدل و عاطفت پیش گرفت و گناهها عفو فرمود و بیعت آهل آمل و نواحی بستند^۳ و اخطلی شاعر درین واقعه حسن قاسم را مدح گوید، شعر:

وَأَتَيْتَ مُعْجِزَةً بِدُرُودٍ ^۴ أَلْتِي	أَجَرَيْتَ فِيهَا لِلدِّمَاءِ سُبُولا
قَاتَلْتَ صُعْلُوكَ اللَّعِينِ بِفِتْسِيَّةٍ	بَذُّوا الدِّيَالِمَ تَجْدَةً وَ عُقُولَا
قَدَمْتِ مِنْهُمْ كُلَّ سَامٍ طَرَفُهُ	يَلْقَى إِذَا لَقِيَ أَلْعَدُوَّ جُهُولَا
وَ إِذَا خَلَا مِنْ دِرْعِهِ فَكَأَنَّهُ	لِقَمَانٍ حُكْمًا لَا يَقُولُ فُضُولَا
فَعَبَّرْتَهُمْ نَهْرًا يُعَبُّ عِبَابُهُ	لِيُطَالِبُوا لِلْمُؤْمِنِينَ نُرُولَا ^۵
وَ أَمَرْتَهُمْ أَنْ يَسْتَرُوا مَسَرَاهُمْ	وَ يَغَافُصُوا حَزْبَ الضَّلَالِ غُفُولَا
حَتَّى إِذَا قَرُّوا بِحَيْثُ يَنَالُهُمْ	كَيْدُ الْعَدَاةِ وَ لَوْ لَوْ تَهْوِيلَا

۱ - ب : هور ، ابن الأثير : نوروز (تحریف بورود) ۲ - ب : شنبه ۳ - از اینجا تا آخر عنوان فقط در الف دیده میشود ۴ - کذا در تاریخ اولیاء الله و در اصل : بورد ۵ - در اصل لا يقال و صولا ، متن تصحیح قیاسی ، « روی فی التفسیر ان انسانا وقف علی لقمان وهو فی مجلسه فقال الستی الذی کنت ترعى معی فی مکان کذا و کذا قال بلی قال فما بلغ بك ما اری قال صدق الحدیث و اداء الامانة و اصمت عما عن یهینینی » [ازلسان العرب] ۶ - تصحیح قیاسی و در اصل : بنولا

فَإِنْ يُقْنِي اللَّهُ أَبْعَثْ لَهَا حُرُوبًا يُرَى الرَّشْدَ إِبْرَافُهَا
تَكُونُ بَوَارِقُهَا مَرْهَقَاتٍ يُضِيئُ الْمَحَجَّةَ تَأَلَّافُهَا
وَتُضْحِي النُّجُومَ لَهَا فِي النَّهَارِ طَوَالِ الْعِشِيِّكَ إِشْرَافُهَا
يُسْعِرُهَا فَدَيْةً فِي الْإِلَهِ أَحْمَسَ تَمَالُ الْقَوَادِحَ أَخْلَافُهَا
كِبَاشُ تَنَاطُحٍ عَنِ آلِ أَحْمَسَ ذُرُقُ الْمَزَارِقِ أَذْرَافُهَا
فَقَدْ مَنَعَ الْعَيْنَ طِيبَ الْمَنَامِ وَ طَالَ بُكَاهَا وَ تَأَرَّافُهَا
دِمَاءُ لَيْلِ النَّبِيِّ يَهِيْجُ لَكَ الْحُزْنَ [وَالْهَمَّ] مُهَرَّافُهَا
تَبْكِي لَهَا الطَّاهِرَاتُ الْحِصَا نَ حَتَّى تَقْرَحُ أَمَافُهَا
فَكَيْفَ أَصْطَبَارِي عَلَى لَوْعَةٍ يُدْرِحُ بِالرُّوحِ إِحْرَافُهَا
وَ كَيْفَ الْقَرَارُ وَلَمَّا أَرَى رَجَالًا تُضْرِبُ أَعْنَافُهَا
وَ أُخْرَى مُصَفَّدَةً فِي الْبُنُو دِۢۤى وَ الْقَدِ أَحْكَمَ إِشَافُهَا
وَ رَأْسًا طَرِيحًا وَ بَطْنًا جَرِيحًا وَ فَخَذًا مُفَارِقَهَا سَافُهَا
فَفِي الْقَتْلِ وَالصَّلْبِ لِلظَّالِمِينَ شِفَاءُ الْفُوسِ وَ إِفْرَافُهَا
فَإِنْ شِدَّةً أَعْصَلْتُ فَأَصْطِيرُ فَيَا اللَّهَ تَفْتَحْ أَعْلَافُهَا

خروج سيد ناصر كبير

چون بلغمی باز گشت و محمد صعلوک بآمل مانند اهل نجم و مزور^۱ و جمله گیل و دیلم پیش ناصر کبیر جمع آمدند، پسر خویش ابوالحسن احمد را برویان فرستاد و میهم گفتند عاملی بود از آن سامانیان بیرون کردند و ناصر کبیر بکلار رفت، اصفهید کلار

۱ - تصحیح قیاسی برای اقامه وزن ۲ - کذا در اصل، و عدم جزم فعل لابد جهت ضرورت شعراست

۳ - تصحیح قیاسی و در اصل فی البنوة، ظاهرأ این کلمه جمع بند فارسی است بمعنی قید اگرچه این کلمه باین معنی در عربی بنظر نرسید. ۴ - سایر نسخ: فجم و مرز

و مال معاملات را حواله بدو بود رشوتها گرفتگی و خیانتها روا داشتی، روزی او را بخواند و گفت رشوت سدن بترك گوید و دست از خیانت باز دارد و او عهد کرد که بعد از این چنین کنم، احمد بن اسمعیل گفت اگر وفادار دل داری دست بر سر من نه سو گند بخور، وزیر دست بر سر او نهاد و سو گند بخورد، تا پادشاه را معلوم شد که آن عهد را وفا نکرد و رشوت بستد، او را بخواند و گفت روا چگونه شاید داشت که چنان سو گندی بشکنی و مرثوت باطل گردانی، هیچ جواب نداد و با خجالت و ملامت بیرون آمد و اندیشید که او هر آینه او را هلاک خواهد کرد تدبیر حیلت باید ساخت و اگر تغافل کنم نیست شوم، چهار نفر غلام را بدست آورد و هشت هزار دینار زر بدیشان داد هر يك را دو هزار و فرمود که پادشاه را بقتك بکشند، قضا را آن شب فرست یافتند خادمی خصی و غلامی ترك با پادشاه خفته بودند هر سه را بکشتند و بیرون آمده بر اسبان نشسته بگریختند، با ممداد چون پادشاه را کشته یافتند در این تفحص افتادند معلوم ایشان شد که چهار نفر غلام بگریختند، از جوانب بطلب فرستادند بچهار فرسنگی بیافتند و گرفته آورده محمد بن عبدالله بامر [کذا] و حموی و دیگر اکابر از غلامان پرسیدند که شمارا بدین دیری کدام کس داشت، گفتند ما رادحقان وزیر فرمود آن چهار نفر غلام را بشیران انداختند تا بخوردند و وزیر دهقان را هر روز صد درم سنک گوشت از اندام او میبردند و بدو میدادند تا خورد چندانکه در این عقوبت جانش بر آمد، و این خبر پیش المقتدر بالله خلیفه نبشتند ولایت با پسر او نصر بن احمد بن اسمعیل فرمود داد، هر مزد کاه و شروین بن رستم کسان خویش ببخارا فرستادند و نصر بن احمد الیاس بن الیسع السغدی^۱ را باده هزار مرد بطبرستان فرستاد، بمیشه آمدند ابو القاسم جعفر بن الحسن بن علی الناصر بساری بود و هزار مرد داشت، عمارت خندق ساری بفرمود و پیش پدر حال لشکر سامانی نبشت، ابوالحسین احمد بن الناصر بگیلان و دیلمان رفت با مالهای بسیار و حشم را زر و نفقات میداد و گسیل میکرد و اصفهید ابو عبدالله شهریار بالای ساری بنویاباد^۲ بود لشکر گاه کرد، هنوز علم و نشان سیاه داشت امام مردم خویش را

صَبْرُوا لَهُمُ وَالْحَرْبُ تُذَكِّي نَارَهَا
وَأَعَانَهُمُ بِالنَّصْرِ لَمَّا أَخْلَفُوا
وَتَرَلَزْتُ أَقْدَامَ أَهْلِ الْكُفْرِ إِذْ
خَلُّوا مُعْسَكَرَهُمْ وَمَا ذَخَرُوا بِهِ
فَاجْتَا حَهَاخِيلُ إِلَّا لَهُ وَآحَرَفَتْ
وَنَدَبْتُ لِلْحِصْنِ الْمَنِيعِ ضَرَاغِمًا
نَصَبُوا عَلَيْهِ الْمَنْجَنِيْقَ قَرَاغَ مَنْ
وَشِعَارُهُمْ أَنْ هَلَّلُوا تَهْلِيلًا
ذُؤَالْعَرْشِ مُبْتَعًا بِهِ حَبْرِيَلَا
صَدَقُوا اللَّيْلَاءَ وَقَتَّلُوا تَقَتِيلًا
وَوَاوَادِمًا وَشَوَاحِنًا وَخُيُولًا
تِلْكَ الْغِيَامَ فَمُطِلَّتْ تَعْطِيلًا
فَأَتَوْهُ لَا صَجْرًا وَلَا تَعْلِيلًا
فِيهِ وَ أَصْبَحَ جَمْعُهُ مَقْلُولًا

ذكر خلاف اصفهبد شهریار با ناصر و آمدن لشکر از بخارا بدفع ناصر
و چون کار ناصر با مل مستقیم شد عبدالله بن الحسن العقیقی بسیاری علمها سپید
کرد و مردم را بادعوت خواند و با حشمی بسیار بخدمت ناصر آمد و برسیدن او ناصر
را استظهار افزود، فوجی از گیل و دیلم بدوداد و بحرب اصفهبد شهریار فرستاد، چون
بارم رسید شهریار با کولا شد و کمین کرد، عقیقی بدنبال او میشد تا در کمین افتاد
اولین کشته عقیقی بود، دیگران بگریختند اصفهبد شهریار سراو پیدش صعلوک فرستاد.
چون خبر غلبه ناصر ببخارا رسید احمد بن اسمعیل سامانی محمد بن عبدالله عزیر را
بطبرستان فرستاد، چهل روز مقام کرد، ناصر اورا بتاخت و جلّه طبرستان دشت و کوه
بتصرف گرفت و خواست خراج بردارد و ده یک از همه بستاند، مردم تظلم کردند،
بهمان قرار قدیم بگذاشت، و احمد بن اسمعیل بترکستان فرستاده ده هزار سوار مدد
خواسته با سی هزار مرد که او را بود بجمله چهل هزار حشم بر گرفت و نیت کرد که
خاک طبرستان با بخارا برد چون دو منزل از بخارا بیامد غلامان نیمشب بخوابگاه
سر او بیریدند^۱ و این حال چنان بود که او را وزیر بود ابوالحسن دهقان گفتند

۱ - از اینجا تا سطر ۱۷ صفحه ۲۷۲ یعنی تا: « و این خبر پیش المقتدر بالله » در سایر نسخ
نیست و فقط در الف دیده میشود

* وَلَا بُدَّ لِلْمَصْدُورِ أَنْ يَنْفُثَ الْأَذَى
 أَتَرْضَى بِأَنْ أَرْضَى بِخُطَّةٍ عَاجِزٍ
 * وَقَبْلُ ابْنِ مُرْدَاسٍ أَبِي فَضْلٍ أَقْرِعُ
 * فَوَاللَّهِ مَا حَامُوا النَّبِيَّ بِفِعْلِهِ
 * فَكَيْفَ يَمَنْ لَا يَنْزِلُ الْوَحْيُ عِنْدَهُ
 * وَأَعْطَى ابْنَ مُرْدَاسٍ وَأَرْضَاهُ بِاللَّهِ
 * وَمَا أَنْتَ إِلَّا شَيْخَنَةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ
 * «سَتُبْدَى لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا
 وَذِي الْجَلَدِ الْمَقْهُورِ دَفَعُ التَّمَرِّدِ
 إِذَا خَانَنِي سَيْفِي وَشَلَّتْ بِهِ يَدِي
 بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
 وَلَا سَوْغُوهُ مِنْحَةً الْمُتَفَرِّدِ
 وَ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ وَلَا بِمُؤَيَّدِ
 وَقَالَ لَهُ قَوْلَ الْكَرِيمِ الْمُسَوِّدِ
 فَهَلَّا بِهِذَا مِنْهُ تُهْدَى وَتَقْتَدَى
 وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ^۲

و او بتعصب با پدر [از آنجا که] امامی المذهب بود میگوید، شعر :

يَا أَيُّهَا الزَّيْدِيَّةُ الْمُهَمَّلَةُ
 كَفَّ لَهٗ بِالْأَخْذِ مَبْسُوطَةٌ
 أَشْلَى عَلَى الْأُمَّةِ أَوْلَادُهُ
 يَا رَحْمَتِ الْجَوِّ تَبَّأَ لَكُمْ
 تَوَبُّوا إِلَى الرَّحْمَنِ وَاسْتَغْفِرُوا
 إِمَامُكُمْ ذَا آيَةٍ مُنْزَلَةٍ
 وَفِي الْعَطَايَا جَعْدَةٌ مُقْفَلَةٌ
 وَ أَظْهَرَ الرِّشْوَةِ وَالْقَنْدَلَهُ
 غُصَّتُمْ فَأَخْرَجْتُمْ لَنَا جَنْدَلَهُ
 مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَكُمْ زُلْزَلَةٌ

۱ - تصحیح قیاسی و در اصل : و قتل ، اشاره است بقصه مشهور تقسیم غنایم بعد از غزوة حنین که حضرت رسول باقر بن حابس صد شتر عطا فرمود و عباس بن مرداس چهارشتر ، عباس بن مرداس از این عدم تساوی حقوق بسیار خشمناک شد و اشعاری در آن باب گفت که بغایت مشهور و در عموم کتب تواریخ و سیر و تفاسیر مسطور است و حاصل معنی این بیت اینست که : « بیش از اینها ابن مرداس ترجیح اقرع بن حابس را بر خود ابا نمود در نتیجه آنچه حضرت رسول در آن باب بعمل آورده بود »
 ۲ - این بیت بسیار مشهور را که از معلقه طرقة بن العبد البکری است گوینده در این قطعه بعنوان تضمین گنجانده است ۳ - سایر نسخ : رحمت

پیش سیّد بلقسم فرستاد، چون الیاس بن الیسع بساری رسید سیّد ابوالقاسم ناصر مصاف داد و در آن روز چندان شجاعت نمود که بعد او کسی ندیده بود و آن حرب میان ایشان قایم ماند، اورا ازساری برتوانستند داشت، عاقبت بقرار صلح باز گشتند و طبرستان بر ناصر کبیر قرار گرفت و مردم بصلاح و حسن سیرت او آسوده ماندند و اصفهبد ملک الجبال شروین با ناصر صلح کرد و هر مزد کامه با استرا باد شد و همگی مصالح ملک و احکام پادشاهی در امر و نهی باین عمّ خویش ابو محمد الحسن بن القاسم سپرد و بدو باز گذاشت و او را مرتبه بر فرزندان صلبی مرّج گردانید تا برو حسد بردند و میل لشکر و عوام با او بود، سیّد ابوالحسین احمد التّاصر المعروف بصاحب الجیش میگوید در حق پدر، شعر:

فِيَا عَجَبِي مِنْ قُرْبِ أَسْبَابِ مَبْعَدِي
وَيَا دَوْلَةَ قَامَتْ عَلَيَّ بِجَوْرِهَا
فَمَا بَالُ أَنْتَ أَبِي رَفَعْتَ رُؤْسَهُمْ
هَلِ الْعَدْلُ إِلَّا قِسْمَةٌ بِسُوءِيَّةٍ
فَإِنْ رَزُقُوا مِنْكَ الَّذِي قَدْ حُرِمْتَهُ
وَإِنْ كَانَ رَأَى مِنْكَ فِيهِمْ رَأْيَتَهُ
وَإِنْ أَكَلْتُ دُنْيَاكَ دُونِي عَصَابَةً
فَمَا اللَّهُ عَنْ ظُلْمِ الْعِبَادِ بِغَافِلٍ
أَنْقَضِي قَرِيبَ الرَّحْمَنِ أَجَلَ رَحِمِهِ
وَإِنِّي لَأَسْتَحْيِي الْكَلَامَ أُرِيحُهُ
وَأُبْقِي عَلَى الْأَرْحَامِ خَوْفَ شِمَاتِهِ
وَلَكِنْ لِظُلْمِ الْأَقْرَبِينَ مَضَامَةٌ

وَكَثْرَةِ أَعْدَائِي وَ قَلَّةِ مُسْعِدِي
وَيَا وَالِدًا لَمْ يَرْعَ لِي طَيْبَ مَوْلِي
وَ طَاطَأَتْ مِنِّي جَاهِدًا بِتَعَمُّدٍ
وَ انْصَافُ مَظْلُومٍ وَ إعْطَاءُ مُجْتَدِي
فَمَا رَزُقُوا عَلَيَّ وَ فَضْلِي وَ مُحْتَدِي
فَدَرَأَى لَعَمْرُ اللَّهِ غَيْرُ مُسَدِّدٍ
صَبَرْتُ لَهَا يَوْمِي وَ أَمْسَى إِلَى غَدِي
وَ مَا أَنَا بِالْوَانِي وَ لَا بِالْمُبْلَدِ
وَ تَرْنُو بِإِحْسَانٍ لِأَخْرَ مُبْعَدٍ
عَلَيْكَ وَ أَشْدُو بِالْقَصِيدِ الْمُقْصَدِ
تَحِلُّ بِنَا فِي كُلِّ نَادٍ وَ مَشْهَدِ
يَضِيقُ لَهَا ذَرْعُ الْفَتَى الْمُتَجَلِّدِ

عزیمت حسن قاسم بگرگان و محاربه با ترکان و محصور شدن و خاتمه کار ناصر کبیر^۱

چون حسن قاسم عازم گرگان شد سید ناصر پسر خویش ابوالقاسم جعفر را فرمود که بمدد او برود با گرگان و همیشه، بوالقاسم با او بد بود و او را دشمن داشتی اما چون فرمان پدر بود جز امثال چاره نداشت، او را در پیش داشت و هر موضع که حسن برداشتی او فرو آمدی و از هر منزل پیش پدر نبستی این مرد با تو دشمنی در دل دارد، چون بعد گرگان رسید ترکان برای مصاف پیش باز آمدند، بوالقاسم او را باز گذاشت بیامد و حسن قاسم پیش ترکان فرو توانست ایستاد بعد استرآباد با قلعه گچین شد و این قلعه در عهدشاپور ذوالا کتاف تا بعد ملک اردشیر بن الحسن رحمه الله معمور بود، بعد خداوند عالم سلطان شهید تکش بن ایل ارسلان ملک اردشیر بفرمود شکافت تا بدست کسان او نیفتد، و حسن قاسم همه زمستان آنجا بماند، بسیار مردم او را از سرما دست و پای نقصان شد و ترکان بمحاصره در زیر قلعه نشسته بودند تا او را کار سخت شد و طاقت بر رسید، از قلعه بیرون آمد با تنی چند و بر لشکر گاه ترکان زد و تنی چند را بشمشیر بدو پاره کرد، چون زخم شمشیر او بدیدند راه باز دادند بسلامت با آمل اقتاد و از آنجا بگیلان رفت، و ناصر کبیر بترك ملک گفت و با خلیق بشریعت زندگانی پیش گرفت و از اطراف جهان برای استفاده پیش او آمدندی و اقتباس فنون علوم کردند از فقه و احادیث و نظر و شعر و ادب، و سیدی بسیار افادت بود، بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلث مایه با جوار رحمت حق تعالی نقل کرد.

ایالت حسن بن قاسم و خلاف فرزندان ناصر با او^۱

فرزند او ابو الحسن احمد بگیلان فرستاد و حسن قاسم را که داماد او بود بیاورد [و بایالت نشاند] و هو ابو محمد الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن المعروف بشجرى بن القاسم بن الحسن بن امیر زید بن الحسن السبط ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام و لقب او الداعی الی الحق بود و بکتاب انساب الداعی الصغیر نبشته،

۱ - چنانکه مکرر یاد آور شده ایم هیچیک از این عنوانها در الف که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم نیست. اختیار آنها در این طبع برای روشن شدن مطالب است.

مخالفت حسن بن قاسم با ناصر

تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاد و فرمود مملوک گیلان را که کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بآمل آورد، چنانکه اشارت بود و هر وسندان بن تیدا و خسرو فیروز بن جستان و لیشام بن وردراد را با جمله قبایل ایشان بیاورد و پیش ناصر نبشت که همه بمدد و خدمت تو می آیند و آن جماعت از ناصر کبیر آزرده بودند بسبب آنکه باؤل نویت بدانچه ایشان را از مال پذیرفته بود تمام ادا نکرد، جملگی بر حسن قاسم بیعت کردند بدانکه او را بگیرند و درهم بیعت از حسن قاسم بستانند، چون بآمل رسیدند حسن قاسم بمصلی فرود آمد، پیش ناصر نرفت، یک روز باخواص خویش و حشم بر نشست و بدرگاه آمد بطلب رزق لشکر، ناصر بترسید و براستری نشست بمی راه [از] خانه بیرون افتاد و خواست بیایدشت شود، حسن قاسم بدنبال او بشد و او را بگرفتند بآمل آورده و از شهر با قلعه لارجان فرستاده، اصحاب حسن قاسم درسرای ناصر افتادند جمله اموال و حرم را بغارت برده، بدان انجامید که حسن بر نشست و چند کس را آن روز بنیزه بزد و زن و فرزند ناصر باز نتوانست ستد و حسن را بشمشیر از اسب در آوردند و حرب خاست، با فرداد مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما با امام خویش این روا دارید، مسلمان نباشید و بدتر از شما در جهان قومی نتوانند بود، وعامه شهر کسان ناصر را تیمار داشتند و مراعات واجب دانستند تا غوغا خاست و لیلی بن نعمان از ساری آمده بود، با این جماعت یارشد بسرای حسن قاسم شدند و او را دشنامها داده و بقره انگشتی ازو ستدند و بقلعه فرستاده ناصر را بیاورده و بغفو طلییدن و استغفار و توبه پیش او شدند، همه را عفو کرد، حسن قاسم تنها بر نشست که جمله مردم او را باز گذاشته بناصر پیوسته بودند، و تا بمیله رفت، مردم خبر یافتند بدنبال شدند و او را گرفتند، نزدیک ناصر برده البته روی ازو نگردانید و کلمه درشت نیز هم روا نداشت و گفت عفو کردم و در گذشته، بعد چند روز دستوری داد که بگیلان رود آنجا بنشیند، چون مدتی برآمد ابوالحسین احمد بن التاصر شفاعت کرد، او را باز خواند و دختر ابوالحسین که مادر ابوالفضل الداعی بود بدو داد و ولایت گرفت و بدو سپرد.

و خواص و حشم او را مثال داد تا همه بجهت خویش بجوار او خانه‌ها و منزلها سازند و البته شهر نزول نکنند تا سرای مسلمانان مصون ماند و اصفهبد شروین ملک الجبال و شهریار و ندا امید کوه موافقت کردند و گفتند مال بهمان قرار دهیم که بعهد حسن زید، سید بوالحسین با سه هزار مرد بحرب ایشان شد بکویج تا شان شهریار را بزد و منهزم گردانید و اصفهبد شروین صلح کرد و بایش بوالحسین رفت^۱ و ابو العباس بن ذی الریاستین میدان شهریار و داعی بوالحسین سفیر [بود]،

و عمر بن احمد بتهنیت فتح جرجان میگوید قصیده مطّول، شعر:

وَدَبَّ عَنْ حَوْزَةٍ إِلَّا سَلَامٌ مُجْتَهِدًا أَخُوكَ فِي فِتْمَةٍ زُهْرٍ مَنَاجِدِ
لَمَّا دَعَا بِأَسْمِكَ الْمَنْصُورِ وَسَطَمٌ وَلَوْ شِلَالًا إِلَى قَلِّ عَبَّادِ
لَمْ يُلَقَ مِثْلُ الَّذِي لَأَقَى شَرِيكُهُمْ بِبَابِ جُرْجَانَ مِنْ قَتْلِ وَ تَشْرِيدِ
فَلَيْسَ يُكْنَى بِذَصْرِ بَعْدَهَا أَبَدًا لَا يَرَعُوي لَوَعِيدِ ثَانِيِ الْحِيدِ
فَأَرْسَلَ السَّيِّدُ الْمَمِيمُونَ طَائِرُهُ بُرَاتُهُ الْبَيْضَ فِي غُرْبَانِهِ الْأَسْوَدِ
فَأَوْ سَعَتَهُمْ قِرِّي مُرًّا مَذَاقَتُهُ طَعْنًا دِرَاكًا وَ ضَرْبًا فِي الْعَبَّائِدِ^۲
تَذِيرٍ مُشْتَمِلٍ بِالْحَزْمِ مُحْتَمِكٍ مُؤَيِّدٍ الْعَزْمِ صِنْدِيدٍ لِصِنْدِيدِ
مُحَسِّدٍ وَ أَقْلٍ النَّاسِ قَدْ عَلِمُوا مَنْ عَاشَرَ فِي النَّاسِ يَوْمًا غَيْرَ حَسُودِ
بِدَوْلَةِ الْحَسَنِ بْنِ الْقَاسِمِ اتَّصَحَتْ سُبُلُ الرَّشَادِ بِإِحْكَامٍ وَ تَوْكِيدِ
فَاللَّهُ يُبْقِيهِ فِينَا سَيِّدًا مَلِكًا يَبْنِي الْمَعَالِي بِتَأْسِيسٍ وَ تَشْيِيدِ

و چون سامانیان از ضبط نیشابور عاجز شدند داعی لیلی بن نعمان را بنیشابور فرستاد

۱ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی فقط در الف هست و تقریباً قطعی است که باز مطلب دیگری از

دنبال این سطر افتاده زیرا که قصه فتح جرجان که ذیلاً مؤلف بآن اشاره میکند در متن نیست

۲ - تصحیح قیاسی و دراصل: العمادید و محتمل است نیز که القمادید باشد جمع انقمود یعنی مردمان ستبر کردن

دوازدهم رمضان سنه اربع و ثلثمائه بآمل رسید و سید ابوالحسین احمد بن الناصر پادشاهی با او سپرد، برادر او ابوالقاسم جعفر بن الناصر پیش او فرستاد که ملک پدر مراست چرا بدو میدهی مکن که نیک نمیکنی و ندیدی او باید چه کرد، سخن برادر نشنود و قبول نکرد تا برادر بترك او گفت و از او برگردید پیش محمد صعلوك رفت که بشهر زی والی بود و تقریر کرد که شعار و علم سیاه کند و سگه و خطبه بنام صاحب خراسان فرماید و او را مدد دهد تا طبرستان از ایشان باز ستاند، وداعی حسن قاسم سیدی نیکو سیرت و عادل و عالم بود، مردم طبرستان بهیچ عهدی چندان امن و رفاهیت و عدل ندیدند که بایام او و کفایت و سیاست او بیشتر از جمله سادات بود چون ابوالقاسم جعفر بآمل رسید حسن بن قاسم الداعی با گیلان شد در سنه ست ثلثمائه،^۱ ابوالقاسم جعفر بن الناصر الکبیر میگوید در این وقت، شعر:

لَا يَكْشِفُ الْغَمَّاءَ إِلَّا ابْنُ حُرَّةٍ	يَهْوُنُ عَلَيْهَا عِبُوهَا وَ أَحْتِمَالُهَا
مِنَ النَّاصِرِينَ الْكِرَامِ إِذَا غَدَوْا	تَطَأُ طَأً ۲
أَبِي نَاصِرٍ الْحَقِّ الَّذِي أَيْدَى الْهُدَى	وَ كَانَتْ لَهُ يَمْنَى الْهُدَى وَ شِمَالُهَا
عَلَيْهِ سَلَامُ اللَّهِ مَا ذَرَّ شَارِقُ	و ما غارت الحور ابهود بعالها [کذا؟]
نُفِيتُ إِذَا مِنْهُ وَ بَدَلْتُ قَسْوَةً	۳
لَئِنْ لَمْ أَصِيحْ آمَلًا بِكَتَائِبٍ	تَضِيقُ بِهَا صَحْرَاوَهَا وَ حِبَالُهَا
فَأَنْزُكَ أَهْلَ الْأَنْثَلِ وَالْغَدْرِ هُمْدًا	كَمَا صَنَعْتَ يَوْمًا بِعَادٍ شِمَالُهَا

مدت هفت ماه تا جمادی الآخره سنه سبع و ثلثمائه بآمل می بود، خراجها باستقصاء و ظلم بستد و قسمتها طلید، مردم بعهد او برنج آمدند تا دیگر باره داعی حسن بن القاسم آمد و عدل و انصاف چنانکه عادت شده او بود فرمود و خلائق دستها برداشته بتضرع از خدای ثبات ملک و استقامت دولت او خواستند و بمصلی آمل کوشکهای رفیع فرمود

۱ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی فقط در الف است

۲ و ۳ - در اصل نسخه جای این قسمت ها همچنین بیاض است .

غَادَا هُمْ فَشَفَى الصُّدُورَ مِنَ الْغَلِيَةِ — لِي عَلَيْهِمْ بِحَسَامِهِ وَ سِنَانِهِ
 واز گریان بعد از این واقعه با آمل آمد^۱ مردم استقبال کردند و شعرا شعرها خواندند :

إِمَامَ الْهَدَى قَدْ كَانَ نَأْيُكَ رَاعِنَا	فَلَمْ يَرِ إِلَّا طَائِرُ الْقَلْبِ وَاجِمُهُ
وَمَا كَانَ إِلَّا وَالِهُ ذُو صَبَابَةٍ	إِلَيْكَ مَشُوقٌ عَازِبُ الْلَبِّ هَائِمُهُ
عَزِيْزُ عَلَيْنَا أَنْ يُزْعِرَكَ النَّوَى	وَيَغْشَاكَ مِنْ لَعِجِ الْهَجِيرِ سَمَائِمُهُ
فَكَانَ مُنَانَا أَنْ تَرَكَكَ بِغِبْطَةٍ	وَلَوْ حُلُمًا يَلْقَاكَ فِي النَّوْمِ حَالِمُهُ
فَلَا زَالَ عَنَّا ظِلُّ مُلْكِكَ مَا دَعَا	وَعَرَّدَ فِي فَرْعِ الْأَرَاكِ حَمَائِمُهُ

شعر :

يَا أَيُّهَا الدَّاعِي الَّذِي بِسَمَاحِهِ	يَحْيَا السَّمَاحُ وَيَهْلِكُ الْإِذْ خَفَاقُ
كَانَتْ لِنَأْيِكَ آمَلٌ وَكَأَنَّهَُا	خَوْرَاءُ الْبَسْمَاءِ الْحِدَادِ طَلَاقُ
..... بَدَايِعِ حُلَّةٍ	مِنْ نُورِ وَجْهِكَ زَانِهًا الْأَنْبِرَاقُ
عَادَتْ عِدَابًا مُنْذُ أَبَتْ مِيَاهُهَا	فِينَا وَكَانَتْ قَبْلُ وَهَى زُعَاقُ
بَدَرَ الْهَلَالُ بِكَ الْمُنِيرَ وَلَمْ يَزَلْ	مَذْغِبَتَ عَنَّا يَعْتَرِيهِ مُحَاقُ
رُدَّتْ عَلَى شَمْسِ الضُّحَى أَصْوَاؤُهَا	وَلَقَدْ تَكَوَّرُ مَا لَهَا إِشْرَاقُ
رَفَاقَتْ بِمَقْدَمِكَ الدُّمُوعُ وَطَالَ مَا	سَقَتِ الْخُدُودَ وَ مَاؤُهَا مِهْرَاقُ
وَلَقَدْ فَتَقَّتْ مِنَ الْحَوَادِثِ رَتَقَهَا	عَفْوًا فَأَنْتَ السَّرَاقُ الْفَتَاقُ

و طبرستان را مدتی چنین بداشتند که داعی با مل بود و ابوالحسین ناصر بگریگان و یکدیگر را مدد کردند تا ابوالقاسم [جعفر] بن الناصر الکبیر بگیلان دعوت کرد و مردم بسیار بر او جمع شدند ، و بگریگان سید ابوالحسین ناصر بر داعی متغیر شد

و مستخلص کرد^۱ و ابو عبدالله احمد بن محمد الولیدی گوید، شعر :

يَا أَيُّهَا النَّسِيدُ الدَّاعِي الَّذِي سَلِمَتْ بِيَمِينِهِ أَفُقُ الدُّنْيَا مِنْ أَلْحَلِ
إِبْهَاجٍ يَفْتَحُ نِشَابُورَ أَلَّتِي انْفَلَقَتْ عَلَى الْمُلُوكِ الْأَلْي فِي الْأَعْصِرِ الْأَوَّلِ
كَانَتْ حِمَى لَمْ يُبَحْ فَافْتَضَّ عُذْرَتَهَا مُوَيْدُ أَلْيَدَيْنِ لَيْلَى بِالْقَنَا الذُّبُلِ
وَلِي دَوْلَتِكَ الذَّهَاضُ بِأَسْمِكَ وَالْـ دَاعِي إِلَيْكَ دُعَاءُ الْمُخْلِصِ الْجَذِلِ
وَسَوْفَ يَبْلُغُ أَفْصَى الشَّرْقِ مُفْتَتِحًا بِلِمَةٍ^۲ لَا مَحَايِيدَ وَلَا نُكُلِ
فَهَذِهِ الْأَرْضُ قَدْ أَلَقَتْ مَقَالِدَهَا إِلَيْكَ يَا أَبْنَ الْكِرَامِ السَّادَةِ الْبُزْلِ
وَتِلْكَ أُسْرَةُ سَامَانَ الَّتِي خُرِبَتْ تَبْكِي خُرَاسَانَهَا بِالْأَذْمَعِ الْهَمَلِ

و چون لیلی نیشابور بستد بطوس رفت بالشکر سامانیان مصاف داد، اورادر مصاف بکشتند و لشکر بهزیمت با گرگان آمد، جماعتی از کبار دیالم بیعت کردند و معاهدت رفته بر آنکه داعی را بغدر بکشند یکی از آن قوم پنهان داعی را این حال باز نمود. چون معلوم شد با هیچ خلق این سر آشکارا نکرد و هم در تعجیل بگرگان شد و آن گروه همه را بگرفت و گردن بفرمودزد و یکی از آن جماعت پدر سیاه گیل بود هر و سندان نام که رئیس گیلان بود، بعد از آن مردم از داعی بترسیدند و هیبتی از او در دلها افتاد که کسی را زهره نبود که محالی اندیشه کند^۳ و ابوطالب شاعر قصیده گفته، شعر :

حَتَّى إِذَا الْعَدُوُّ أَسْنَقَلَ بِعُصْبَةٍ مِنْ جُنْدِهِ عَنْ كَيْدٍ هُرَّ سَنَدَانِهِ
قَادَ الْجِيَادَ عَلَيَّ مَنَاسِحَهَا أَلْقَنَا بِأَكُفِّ أَسَدِ الْعَقَابِ مِنْ فُرسَانِهِ
تَخَفُوا عَلَى قُوْدِيهِ الْوِيَّةُ الْهَدَى وَالنَّصْرُ يَهْدُمُهُ إِلَيَّ جُرْجَانِهِ
حَتَّى إِذَا وَرَدَتْ هَوَادِيهَا ضَحِيَّ جُرْجَانَ وَ الْمَخْدُولُ فِي خِدْلَانِهِ

۱ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی فقط در الف هست ۲ - تصحیح قیاسی و در اصل : بدانند

۳ - از اینجا تا آخر شعر نیز فقط در الف هست

داعی گفت مصلحت آن می بینم که شروین و شهریار هر دو را بگیریم که قتنه طبرستان همیشه از ایشان بود و هست و این ساعت هر دو را بی رنج یاقیم فرصت فرو نباید گذاشت، بوالحسین ناصر گفت این سخن با ابی موسی اسفاهدوست در میان بایند نهاد^۱ و غرض او آن بود تا سه تن باشند، اگر این سر آشکارا شود داعی بر بوالحسین قطع نتواند کرد، چون بیرون آمدند بوالحسین پیش اصفهید شروین و شهریار فرستاد که بگریزید و بر حذر باشید از آنکه داعی شمارا بخواهد گرفت، هر دو اصفهید بگریختند و داعی از استرآباد بناکام بازگشت و بولایت ایشان رفت و بسیار خرابیها کرد، ایشان نیز حربها پیوستند عاقبت الا مرفرزدان را بنوا گرفت و بازگشت.

سبب محبوس شدن داعی بدست محمد بن شهریار

چون داعی بازگشت که بگرگان آید الیاس بن الیسع فرستاد که گرگان باز گذارد و بشود، البته نشنود و مصاف دادند هزیمت بر لشکر الیاس اقتاد و او کشته آمد و جز اندکی از آن حشم که بزینهار آمدند دیگر جمله را کشتند و سادات در گرگان شدند و مصادرات کرده و لشکر را نفقات داده تا این خبر بیخارا رسید قراتکین نام ترکی را با سی هزار سوار بگرگان فرستادند، داعی و بوالحسین دانستند که مقاومت آن سپاه ندارند بازگشتند درون تمیشه آمده، ابوالحسین ازو برگردید و با گیلان شد برادر ابوالقاسم جعفر پیوست و داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد، اصفهید محمد اوزا بگرفت و بندها بر نهاد پیش علی بن وهسودان فرستاد بری که نایب المقتدر بالله بود طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگذاشت او را ببغداد فرستد، گفت مصلحت آنست با قلعه پدران خویش الموت فرستی، آنجا بردند و محبوس داشتند تا بوقتی که محمد بن مسافر علی وهسودان را فتك کرد بقزوین، خسرو فیروز داعی را خلاص داد و با گیلان فرستاد.

احوال فرزندان ناصر

سید ابوالحسین چون برادر خویش ابوالقاسم جعفر پیوست از گیل و دیلم مدد گرفتند و بطبرستان آمده و لشکر قراتکین پراکنده گشته بودند و بخراسان فتنهها خاسته و او را باز خوانده، ایشان هر دو برادر با گرگان شدند و متمکن نشسته تا دیگر

۱ - این مطلب بکلی با آنچه قبلاً گفت که ابو موسی هرون سپاه دوست در جنگ کشته شد متناقض است و ظاهراً این ابو موسی کسی دیگر و همان هارون بن بهرام است که بعد ذکر او خواهد آمد.

و لشکر کش او ابو موسی هرون اسفاهدوست بود . با حشم خویش بآمل آمد
و با داعی بمصلی مصاف داد ، داعی ابوالحسین را بشکست و اسفاهدوست را در این روز
بکشتند در حرب جای ، و عبدالله بن محمد الکاتب میگوید در این واقعه :

كَمْ لِهَامٍ يَكُلُ نَجْدٍ كَمِيٍّ وَ هُمَامٍ يَكُلُ أَمْرِ عَجَابٍ^۱
قَصْدُوهُ مَرْفُفًا بَفْرِ فَرِيَا^۲ يَتَلَطَّى عَلَيْهِمْ كَالشَّهَابِ
سَلَّ بِجِيلَانٍ أَوْ بِجُرْجَانٍ عَنْهَا وَ بِبُورٍ غَدَاةَ يَوْمِ الضَّرَابِ
مُرَجَّ الْبَحْرِ بِالدِّمَاءِ وَالْقَى جُزْرًا بِالْعَرَاءِ حَشَوَ الشَّيَابِ
نِصْفُهُ الْمُرَجَّحُنْ فِي حَنَكِ الْخَوِ — تِ وَ نِصْفُ لَهُ بِوَكْرِ الْعُقَابِ
وَ بِهَرُونَ فَأَعْتَبِرْ إِذْ أَقَامَ^۳

رَاكِبًا غَيْرَ ذِي قَوَائِمَ لَا يَثْنِيهِ إِلَّا تَنَوُّقُ الْخَشَابِ
طَافَ بِالْمِصْرِ سَبْعًا عَنْ غَيْرِ قَصْدٍ فَتَخَلَّى مِنَ الْهُدَى وَالْثَوَابِ

بده هزار درم قرار افتاد و رسوم فسق که بردارند و علی بن جعفر الرازی را بکهستان
اصفهد شهریار فرستاد و حسن^۱ بن دینار را بکهستان اصفهد شروین تا امر معروف
و نهی از منکر و احتساب کنند و شهریار نیز با خدمت آمد و داعی حسن قاسم و
بوالحسین ناصر بایکدیگر باستراباد رفتند ، چون مهمات درون تمیشه راست داشته بودند
و اصفهد شروین و شهریار هر دو در خدمت ایشان بودند باستراباد روزی داعی حسن
قاسم و ابوالحسین با همدیگر بخلوت نشسته هر گونه حدیثها کردند ، در این میانه

۱ - دنباله این اشعار فقط در الف هست ولی نه در جای خود یعنی پس از این بیت بلکه در یک ورق و
نیم بعد در محلی غیر مناسب ، ما بمناسبت پیوستگی آنها با بیت اول و موضوع آنها که راجع بقتل
هارون اسفاهدوست لشکر کش ابوالحسین بن التاصر است آنها را اینجا منتقل کردیم .

۲ - معنی این دو کلمه معلوم نشد ظاهراً غرض از آن همان فری فری فارسی باشد بمعنی آفرین که در
فریاد تحسین آنرا ادا می کرده اند و بهر حال بصورت متن وزن قدری از استقامت دور است .

۳ - در اصل نسخه محل این مصراع سفید است ۴ - کذا فی الاصل و در این صورت وزن بنظر
غیر مستقیم می آید . ۱ - سایر نسخ : حسین

زد و در گریه افتاد ، علی درزی قمی کلاه بر گرفت و دستاری بیاورد و گفت این بر سر بنه تا تهی سر نباشی ، آواز داد که از آن ما اینجا کیست گفتند ده تن بیش نیستند گفت بروید و لیلی را بگویید که چرا این حرکت کردی و مراد تو چه بود ، رفتند و گفتند جواب داد که سید را بگویید که این معنی بفرمان من نبود اما تو در این شهر نتوانی بود ، ازین ده تن جز عناتور باز نیامدند ، سید را گفت کار از تدبیر گذشت ، بیرون شو ، گفت تنها بیرون نیامد رفت ، لیلی را بگوی تاسی مرد بدهد تا مرا ازین شهر بیرون برند ، برفت و گفت ، لشکر ستان را باسی مرد بفرستاد و ابوالقاسم باعلی درزی و پنج نفر غلام از شهر برقتند و دیالم دروازه ببستند ، او براه نو کلاته باز ایستاد تا فان بخرد و جز سه دینار زر نداشت ، غلام یک دینار ببر دتافان بخرد ، بر دوش مردی داد چون بدان موضع رسید سید ابوالقاسم رفته بود ، فانی او بر گرفت بجهت خویش و دیگر مرد را داد و غلام نیز بگرگان رفت ، سید ابوالقاسم چون پیشتر شده پیاده را دید که میآمدند ، گفت از کجا می آید جواب دادند که از استرآباد ، خبر داعی و برادر پرسید گفتند داعی او را بشکست و از آنجانب استرآباد او را دیدیم که منهزم میرفت ، سید ابوالقاسم و درزی قمی تنها مانده بودند ، متحیر از اسب بزیر آمد و باقمی داد و در دیهی شد درازگوشی بخريد و براه بسطام بادامغان رفت و از آنجا باری افتاد و از ری بگیلان و چون داعی ابوالحسین را بشکست پیش او فرستاد که تو کجا میروی من مطیع و خدمتکار توام ، مهتر و متصدی و پادشاه تویی ، ولایت از آن پدر شماست ، برادر ابوالقاسم ناصر بامن خصومت می کنند من نیز بجواب او مشغولم ، چون نبشته و قاصد داعی بابوالحسین ناصر رسید باز گردید و بعهد و صلح بکدیگر پیوستند و با گران شده مدتی آنجا بماندند .

سبب محاربه سیمجور با

چون بخراسان فتنه های آل سیمجور ظاهر شد سیمجور^۱ بگرگان

۱ - در جمیع نسخ : « علی بن سیمجور » آمده و آن غلط است چه علاوه بر آنکه از ابو عمر ان سیمجور دواتی غلام معروف اسمعیل بن احمد سامانی و سردار مشهور پسرش احمد و نواده اش امیر نصر فرزدی بنام علی در تواریخ مذکور نیست این واقعه یعنی آمدن بجرجان با ۴۰۰۰ لشکری و جنگ با سید ابوالحسین و لشکر کش او سرخاب بن وهسودان راجع بخود سیمجور است (رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۳۱۰) و همین سیمجور است که در ۴۱۴ پس از استیلا امیر نصر بن احمد بر روی و مراجعت امیر سامانی از آنجا بر آن شهر حکومت یافت .

بارہ از بخارا احمد طویل نام را فرستادند، بگرگان آمد و ناصران با او مصاف دادند و او را شکسته، تنها او با بسطام اقتاد و بیشتر حشم بجایرم و اسفراین پراکنده گشتند.

احوال داعی پس از خلاص و واقعات او با فرزندان ناصر

داعی صغیر حسن قاسم چون [از حبس خلاص و خیر یافت] بگیلان رسید، معتمدان بطبرستان فرستاد و مالهای مدفون و ودیعه ها که بدست مردم بامانت سپرده بود با گیلان نقل فرمود و ناصران هر دو برادر بگرگان بودند و داعی مال بگیل و دیلم داد و بوعده های بسیار امید مند گردانید تا قومی انبوه بر وجه شدند، ناگاه چنانکه بطبرستان خبر نبود لشکر برگرفت بآمل آمد و از آمل بساری، و ناصران از گرگان ابوبکر الزفری^۱ را بآمل میفرستادند تا خبر داعی بگیلان تفحص کند، چون باستراباد رسید مردی را دید راه گذری، گفت از کجا می آیی، جواب داد که از لمراسک، پرسید چه خبر داری، گفت داعی بلمراسک رسیده بود چون من بیرون آمدم، ابوبکر الزفری هم در لحظه بازپس شد، چون بگرگان رسید ابوالقاسم ناصر با هروسندان بمشورت نشسته بود، گفت تو بدین زودی چرا باز گشتی، گفت کاری بود، ابوالقاسم بدانست که خیر نیست، جای خالی کرد و حال پرسید، ابوبکر او را از آمدن داعی آگاه کرد و گفت هر آینه فرداد اینجا باشد، ابوالقاسم ناصر پیش برادر بوالحسین رفت و بمشورت مشغول شدند و قرار اقتاد که بوالحسین باستراباد رود مصاف دهد، جمله لشکر با او بر نشستند و ابوالقاسم و هروسندان بگرگان مقام کرده تا با فرداد چون صبح صادق بیامد هروسندان و سید ابوالقاسم از شهر بیرون آمدند و آنجا که گور داعی محمد زید است ایستاده تا خبر که از استراباد افتد بدانند، غلامی از آن علی قمی درزی^۲ از گرگان بیرون اقتاد بتعجیل و با یکی از اصحاب ابوالقاسم سخنی بگفت پرسید که چه میگوید خیر است، گفت این غلام میگوید اصحاب لیلی^۳ بخانه های ما در اقتادند و غارت میکنند و خزانه و بارگاه تاراج کرده، ابوالقاسم هروسندان را گفت یا ابا حرب این حال چگونه است، گفت من ازین خبر ندارم در شهر رویم تا بدانیم، چون با شهر شدند دیلمان پیش اقتادند خانه ها غارت کرده، هیچ نگفت و در سرای شد، حصیر نیز برداشته بودند، در حجره رفت و کلاه از سر بیفکند و سر بزمین

يَعُودُ مَرْضَاهُمْ طَوْلًا وَيَشْهَدُهُمْ
عِنْدَ الْمَصَائِبِ فَعَلَ السَّادَةَ الْبُذُلُ
فَهُمْ بِطَانَتُهُ وَالصَّائِلُونَ بِهِ
عَلَى الْإِعْدَى بِنُفُوسٍ قَبْلَ لَمْ تُصَلِّ
وَفِي الْخَمِيسِ وَفِي الْإِثْنَيْنِ يَجْمَعُهُمْ
إِلَيْهِ مِنْ بَيْنِ ذِي سِنٍّ وَ مُقْتَبِلِ
فَلَيْسَ يَخْلُو وَلَا يَنْفَكُ مَجْلِسُهُ
مَعْمُورٌ بِالْأَهْلِ وَالْأَنْصَارِ وَالْخَوَلِ
مِنْ عَالِمٍ فَطِنٍ أَوْ شَاعِرٍ لَقِينٍ
أَوْ نَاطِقٍ لَسِينٍ أَوْ نَاطِرٍ جَدِيلٍ
يُرْجَى وَيُخْشَى وَمَا تُخْشَى غَوَائِلُهُ
وَمَنْ رَجَا نَيْلَ حَيْفٍ مِنْهُ لَمْ يَنْلِ
تَوَاضَعُ الصَّيْدُ إِجْلَالًا لَهُ وَلَهُ
تَوَاضَعُ الْتَنَوِيُّ^۲ الْتَحَاشِعُ الْوَجَلِ
أَبَوَابُهُ لِبُعَاةِ الْخَيْرِ مُتَجَعِّعُ
لَا يَحْجُبُ الرَّاعِبُ الْمَلْهُوفُ بِالْعِلَلِ
مَا إِنْ يَحِيفُ وَلَا يُضْغِي إِلَى جَنْفِ
وَلَا يُرْخِصُ فِي حَيْفٍ وَلَا مِيلِ
سَيْلُهُ فِي الْجَمِيعِ الْعَدْلُ مُقْتَفِيًا
آثَارَ آبَائِهِ عَنْ ذَاكَ لَمْ يَزُلِ
أَنْظُرَ فَهَلْ طَامِعٌ فِي ظُلْمٍ مُضْطَهَدٍ
مِنْ طَالِبِيٍّ وَ شَيْعِيٍّ وَ مُنْتَقِلِ
أَوْ دَيْلَمِيٍّ فَهَلْ يَقْمَعُهُ سَيْرَتُهُ
وَعَدْلُهُ أَوْ يُرَى فِي زِيٍّ مُعْتَدِلِ
أَحْيَا الْعُلُومَ وَ أَحْيَا الْحَالِمِينَ لَهَا
وَ خَصَّهُمْ مِنْهُ بِالْتَّجْهِيلِ وَالْجَهْلِ [كذاه]

موافقت بوالحسين و بوالقاسم بمخاصمت داعی

[ابو القاسم بن الناصر الكبير بازبگیلان خروج کرد و مردم بسیار بر او جمع شدند، سید بوالحسين نیز از گرگان برداعی متغیر شد و حشم جمع کرده بآمل آمد و باداعی مصاف داد و داعی بوالحسين را بشکست] چون شکسته شد بیرادر ابو القاسم پیوست، چون ایشان بهم پیوستند باماکن بن کاکی و علی بن خورشید و اسفاربین شیرویه و رشاموج عهد کردند که داعی را بگیرند، چون داعی ازین حال واقف شد از آمل کوچ کرد

۱- تصحیح قیاسی و در اصل : العذل ۲ - تصحیح قیاسی و در اصل : البنوی، ظاهرأ اشاره است بتواضع تنویة مجوس در مقابل آتش که سجده ایشان در این حالت مثل بوده : ابن المعتز میگوید : وصلت هداهدة کالمجوس متى تریرانها تسجد (المضاف والمنسوب ص ۳۸۴)

باز افتاد و پیش سیدان رسول فرستاد که شما بزرگان و عالمان خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم میباشید، مرا بحرب شما فرستادند، از علم و زهد شما لایق آنست که خلائق را بخون ریختن نیارید و گرگان باز گذارید و بروید، داعی و ابوالحسین سخن او نشنیدند بدیه جلایین مصاف دادند، سرخاب بن و هسودان بسیمجور حمله برد و او را از جای برگرفت و ابوالحسین ناصر میمنه را روی برگردانید بشب پیاده بیابان افتادند، ناصر و داعی در قفای او ایستاده میدوانیدند چون بمیان بیابان رسیدند ترکان بجمع باز گشتند و جمله از اسب بزیر آمده و تیرها فرو افشاندند و زانورده ابوالحسین و داعی را چنان بشکستند که بایکنفر غلام و علی بن بویه و ماکان بن کاکی و حکا^۱ و اسپهسلار بیرون افتادند از معر که و ترکان بر نشستند و تابا بسکون پس ایشان آمده و چون بتمیشه رسیدند ابوالحسین ناصر مقام کرد تا حشر آوردند و عمارت حصار فرمود و بماکان سپرد و داعی بآمل رفت و مدد از جوانب جمع کرد پیش ابوالحسین فرستاد تا دیگر باره تاختن برد بزرگان و ترکان را بیرون فرمود و دارالملک آنجا ساخت و این فتح سلخ ذی الحجه بود [سنه عشر و ثلثمایه^۲] و مدتی طبرستان چنین داشتند که ابوالحسین بزرگان می نشست و داعی بآمل بعدل و علم و ترفیه خلائق مشغول بود و اندپاره مدرسه و خانقاه فرمود^۳ و روزهای ایام سبع قسمت کرده بر مصالح دین و دنیا یک روز بمنایطره علم و فقه و نظر بنشستی و یک روز باحکام و مظالم و یک روز تدبیر ملک و اقطاعات و روز آدینه عرض محبوسان و قضاء اهل جرایم و البته حوالت هیچ مهم از مهمات شرعی و دیوانی بکسی نکرده و همه بنظر و رأی خویش فرمودی^۴ و اهل علم و بیوتات را در احترام و توقیر مبالغت لازم دانستی و از هیچ هنرمند که ارباب املاک بودند خراج نفرمودی گرفت و از عرب و عجم بلغا و شعرا و متکلم و مذکر و فقیه به حضرت او جمع بودند و در حق همه احسان و مروت فرمودی و هیچکس را نگذاشتی که برضعیف باندک و بسیار تسلط کند و در عهد او اهل آمل آسوده بودند^۵ و احمد بن محمد المعروف بابی عبدالله گوید شعر^۶ :

۱ - کذا فی جمیع النسخ ظاهر: حسکا ۲ - قسمت بین دو قلاب در الف و پ نیست ۳ - ۴ - این قسمت فقط در الف هست ۵ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی نقط در الف هست ۶ - پنج سطر اول این رشته اشعار که با هفت بیت از لامیه ص ۲۷۸ از یک قصیده بوده در الف در محل بی مناسبتی یعنی در ذکر جنگ ابوالحسین با شهریار (ص ۲۷۷ بعد از سطر ۵) بود ما آنها را که در مدح داعی صغیر است باینجا انتقال دادیم .

شما استقامت پذیرد ، جواب نبشتند که فرمان برداریم و از گران کوچ کردند بسیاری رسیدند ، سید بوعلی باها مطیر شده بود بانی چند معدود ، ماکن بشکر خویش را فرستاد و گفت او را بگیرند و از اسب بزیر آورند و کلاه از سر او بردارند و بند بر نهند تا من رسم گویم که چه می باید کرد ، آن جماعت که پیش آمده بودند همچنان کردند ، چون ماکن برسید او را بدید و در حال با گران فرستاد پیش امیر کابن و رداسف و او بآمل آمد کلاه با سر اسمعیل کهتر پسر نهاد و پیش داعی نبشته ها نبشت بگیلان و از آمل برادر خویش ابوالحسین^۱ بن کاکی را بجایم و خراسان فرستاد با علم و نوبت و لشکر و در آن نواحی علی بن بویه که عم عضدالدوله پنا خسرو بود والی بود از قبل ناصران و چهارصد مرد داشت ، با ابوالحسین مصاف داد لشکر او بایش ابوالحسین آمدند و او را گرفته بیاوردند تا نواحی حران در^۲ برادر ماکن را مسلم شد و هر که را از خراسان می یافت میکشت ، بعد ماهی چند ماکن پیش او فرستاد که باز گردد با گران آید و بامیر کا نبشت که تو باز گرد و با آمل رو و گران بایرادر سپار ، و باعلی نام معتمدی را پیش برادر فرستاد که ابو علی ناصر را بقتل آورد و سر او پیش میفرستد و ابو علی ناصر میان بازار درسای رضی بود ، روزی هر دو با همدیگر شراب میخوردند ابوالحسین ابن کاکی با سید عربده آغاز کرد ، ابوعلی دانست که غرض چیست ، بیهانه آب ریز بیرون آمد و کاردی کوچک از خدمتکاران خود بستد و در ازار پای خویش انداخت باز جای شده بنشست ، چون مجلس خالی شد ابوالحسین عربده قوی تر کرد و برجست حلق ناصر ابوعلی بگرفت ، سید ازو مردانه تر بود و قوی استخوانتر ، او را بر گرفت از جای و ساکن بر زمین نهاد و کارد بر کشید ، از ناف تابسینه شکم او بدید و بر خاست راه طلب کرد ، از زحمت مردم که بر در بودند بیرون نتوانست رفت و اهل سرای خبر یافته بودند بر نام سرای شد سی ارش خویش را بر زمین انداخت و بدر خندق رسید و جمله اهل گران بولوله و شیون افتادند ، در حال انگشتی خویش پیش علی خورشید و اسفار ابن شیویه فرستاد بنواحی گران ، ایشان در ماکن عاصی بودند و راه می زدند ، در حال بخدمت او پیوستند و آن شب برو بیعت کرده و جمله حشم و لشکر نزدیک سید آمدند

بساری آمد و رستم بن شروین با او بود، بوالحسین و بوالقاسم براه ساحل بیامدند بمشکوار رسیدند تا بامداد بساری حرب کنند، آن شب داعی بگریخت چنانکه کسی ندانست که بکدام طرف قصد کرد، بوالحسین بجمله ولایت ثواب فرستاد روز پنجشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی بآمل آمد و بوالقاسم روز آدینه، بامر مردم بسیار ظلم و قسمت پیش گرفتند و روز گارداعی را مردم بجان میجستند تا روز سه شنبه بیست و نهم رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه بوالحسین ناصر با رحمت حق جلّ جلاله شد.

ایالت ابوالقاسم جعفر بن ناصر

[چون بوالحسین بگذشت] ابوالقاسم ناصر را ولایت مسلم شد و داعی چون ازساری بگریخت با کهستان شد و اتباع او بسیار بدو پیوستند و اهل طبرستان او را مرید بودند، چون معلوم او شد که بوالحسین در گذشت بانفر خویش بحدّ آمل آنجا که دز گاه میگویند آمد و خواست که بابوالقاسم حرب کند درماه رمضان سنه احدی عشر و ثلثمایه، مردم او جمله بایش بوالقاسم شدند، او بگریخت از آنجا دیگر باره با کهستان شد و درین تاریخ خلیل بن کاکی^۱ را فرموده بود تا عبدالله مبارک ابوالقاسم کاتب را کشته و سر او بچوبی کرده جامه پوشیده بیازارهای آمل گردانند و دوات پیش او فرو مینهند بر ای استهزاء، و بوالقاسم تا روز سه شنبه دوم ذی قعده سنه اثنی عشر و ثلثمایه بطبرستان پادشاه بود درین روز بجوار حق تعالی پیوست.

ایالت ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن الحسن

[پس از ابوالقاسم] برادرزاده او ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن الحسن بنشتت جمله گیل و دیلم برو بیعت کردند و برای نیکو سیرتی و عقل و فضل و علم و شهامت و شجاعت او خلایق عاشق خدمت و طاعت او بودند و اتفاق کردند که از سادات طالبیه او را در عهد خویش بجلادت و قوت دوم نبود، و عم او ابوالقاسم ما کان بن کاکی را والی گرگان گردانیده بود و بوالقاسم را از دختر دیکوی بنت اصفهان پسری بود کودک اسمعیل نام، ما کان و حسن فیروزان و ابوعلی اصفهان جمله بگرگان بیعت کردند که آن پسرک را پادشاه گردانند و هیچ آفریده از این خبر نداشت و پیش ابوعلی ناصر نبشتند سمعاً و طاعة در بیعت تو میباشیم، ابوعلی بدیشان نبشت که بساری آیند تا مرا بینند و همچنانکه برای پدر و عم تدبیر مصالح ملک و مشورت کردند برای من نیز بکنند و مهمّات بحضور

بر نیامد که بمیدان گوی اسبش خطا کرد، او را مرده از زیر اسب بیرون کشیدند.

ایالت سید ابو جعفر

چون مصیبت او بداشتند بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و ابوالحسن بن ابی یوسف را بوزارت بنشانند و او با مردم آمل نیکو اعتقاد نبود، اسفاهی را تیمار داشت و بر رعایا حیف و ظلم میکرد تا روزی عامه شهر غوغا کردند و بسیاری از هر دو جانب کشته آمدند تا مهتران در میان آمدند و قائل آن فتنه کشته شد و ابوالحسن بن ابی یوسف مدتی صبر فرمود و هیچ پدید نیاورد تا بعد مرور ایام روز آدینه که خلائق بجامع شدند بجمله دروازه ها لشکر فرو داشت با سلاحهای تمام تا هر که بیرون می آمد از جامع می کشتند و بحدی رسید که اندکن را از اهل صلاح و ورع بمقصوده جامع بکشتند و مردم هر محله دروازه ها را احکام پدید آوردند و درها بسته و گیل و دیلم را در محله ها نگذاشتند و بجایی رسید که هیچ آفریده تنها بشهر نتوانست گذشت و اگر یکی از ایشان تنها یافتندی بکشتندی و بعد نماز دیگر در شهر نیارستند آمد بیرون لشکر گاه ساخته بودند و همه شب بیدار بودند.

عود نمودن داعی و احوال موافقت ماکان با او

و ماکان بن کاکی بکهستان بود و پیش داعی بر تواتر نبشته ها میفرستاد که خروج کند و بیاید تا من کمر اطاعت تو در میان بندم و بمتابعت و هوای تو وفا نمایم داعی نبشته های او را جوابی نفرمود و التفات و اجابت نکرد تا پانصد مرد با ماکان جمع شدند، بالای نائل بموضعی، که این ساعت نیز معروفست بلشکر گاه ماکان، فرو آمد چون بسید ابو جعفر خبر رسید از آمل با نائل آمد و در مقابل ماکان لشکر گاه ساخت و اهل آمل چون سید ابو جعفر مانع شدند و ابو عبدالله محمد بن الحسن و رئیس آمل ابو جعفر محمد بن علی برادرزاده حسین بن علی فقیه و عباس بن قابوسان بماکان قصه ها نبشتند که ما بمدد تو می آییم، ماکان جواب نبشت که البته شما از شهر بیرون نیایید و خالی نگذارید و بیاری عوام فریفته مشوید که از عامی کار لشکری نیاید و چشم زخم رسد، البته بسخن ماکان و نبشته او مبالغات روا نداشتند و از آمل بابسیاری از عوام پیادشت آمده و بی سامان و تعبیه هر قومی و فوجی بطرفی نزول کرده، سید ابو جعفر چون بر حال واقف شد يك هزار و دویست مرد بگزید و بسر جمعیت شهر آمل فرستاد،

و بامداد بطاعت و متابعت او برنشسته ، و ملک گران بر او قرار گرفت تا خبر کشته شدن برادر بآمل بمان رسیده لشکر طبرستان و رویان و قوم گیل و دیلم برگرفت و بگران آمد .

حکایت کردابی طیب طاهر بن احمد الکاتب که دبیر سید بود [که] ازو پرسیدم که ای مخدوم و سید ، لشکر انبوه رسید و من برین حشم تو اعتماد ندارم اگر حالتی حادث شود ترا کجا یابم ، گفت از من هزیمت طمع مدار ازینجا بمحشر یابی مرا و التو گل علی الله . و پیش رشاموج بن شیر مردان پنهان نشان فرستاد و سی هزار دینار بنان او را امید داد که بدهد اگر ما کن را باز گذارد و بدو پیوندد ، روز مصاف چون بهمدیگر رسیدند رشاموج پیش سید ابوعلی آمد ، ما کن بترسید و صورت کرد که او را بخواهند گرفت و پیش سید برد ، بهزیمت پشت نمود و تا بلمراسک نرسید فرو نیامد و امیر کابن ورد اسف را با فوجی از حشم آنجا بگذاشت و او باساری شد و سید ابوعلی بگران علی بن خورشید را خلیفه کرد و بتاختن بلمراسک آمد ، چون او برسید مقدمه او امیر کا را بشکسته بودند ، باز نایستاد و بساری راند ، ما کن از شهر بیرون آمد و حرب پیوستند ، عاقبت ما کن را بشکستند و ابو جعفر گورنگیچ پیش ما کن شد تا او را بگیرد ، شمشیری زد و بو جعفر را بکشت و بگریخت و در شهر رفت ، پیادگان او را از محله بمحله درپس استاده میرفتند و هر جایگاه که بدومی رسیدند زخمی میزدند ، پیاده دست درلگام آورد ، رکاب بدهان پیاده زد و دندان بشکست ، مرد دست ازو باز داشت بکنار جویی از اسب بزیر اقتاد و زره بینداخت و در آب جست و از آن جانب در باغی رفت و از باغ بگذشت بخانه مردی درویش دوید و زنهار طلبید ، آن درویش او را زیر شاخه های توت پنهان کرد و پیادگان بطلب او آنجا رسیدند و درویش را گرفته تهدید کردند ، اعتراف نمود ، چون بیرون شدند او را بیرون کشید و جایی فرو نشاند و زحما ببست و مرهم و مداوات آن بساخت تا قوت گرفت ، با کهستان ساری رفت و آنجا می بود و این مرد درویش را کیان بوج نام بود ، چون دولت بمان رسیده در حق او بسیار نعمت کرد و قبیله او را بزرگ گردانید . ابوعلی ناصر با آمل شد و ملک طبرستان بدو قرار گرفت و پادشاهی ساس و مطاع و باشکوه و وقار بود و در دل خاص و عام مهیب و محتشم ، بسیاری

فرستد تا او را راه گشایند که با خراسان شود، چون نصر احمد با بخارا رفت ماکان با داعی در بوالعجبی آمد و تخلیط او داعی را معلوم شد او را باز گذاشت با گیلان شد و اصفهید شروین بن رستم باداعی برفت، ماکان مردم بعذر و استغفار پیش داعی میفرستاد و ندامت و توبه مینمود، البته نشنید و اعراض نمود تا اسفار را دیگر باره مردم جمع شدند، هفت هزار مرد از ترك و گیل و دیلم عرض داد و بآمل آمد و ماکان از شهر بیرون شد و بدروازه آمل بمیدان که بدرجور معروف بود سه شبان روز حرب کردند، رشاموج ماکان را وعده نصرت و معونت داده بود، روز چهارم برسید و وفا نمود و اهل شهر جمله بنظاره بر بالای عمارت ایستاده بودند، ماکان باز نگریست، گفت چرا این سگان را فرا نمیگیرید، بیکبار جمله از حشم و عوام روی بدان لشکر نهادند و اسفار را هزیمت گردانیده چنانکه بامنزل نتوانست پیوست و تابسازی بدنبال می دوانیدند، اسفار بگریگان افتاد و علی بن خورشید را بند بر نهاده داشت، بحرب جای بگذاشت، او را بر گرفته پیش ماکان آوردند، خلاص داد و نعمت فرمود و تا باستر آباد لشکر کشید، اسفار پیش بکر بن^۱ الیسع صاحب جیش نصر بن احمد رفت، او باز گشت بساری آمد در سنه خمس عشر و ثلثمائه، حسن فیروزان را بطلب ابو جعفر ناصر بک بهستان فرستاد و او را گرفته سرو پای برهنه بساری آوردند، بسرای ابو العباس بن ذی الریاستین محبوس فرمود تا از گیلان داعی قاصد و نبشته فرستاد که هر ساعت پیش من مینویسی که خروج کند تا من در خدمت تو وفا نمایم و عذر ها بر مافات میخواهی اصحاب تو زن برادر^۲ مرا که خال الولد منست گرفته میدارند و تو بدان راضی میباشی چگونه بروفای تو وثوق حاصل شود، ماکان چون نبشته بخواند در حال ابو جعفر ناصر را خلاص فرمود و با پیش داعی فرستاد، جمله گیل و دیلم ابناء دعوت داعی بودند و اصفهید ملک الجبال شروین با او بود با اتفاق همه بآمل آمدند و ماکان استقبال کرد بعد چند روز کوچ کردند بساری رفته، پیش ابو نصر فرستاد که بک بهستان بود تا بساری آید چون برسید روزی بامداد بر نشستند که بصحرا روند، بسخن گفتن ابو نصر بعد از مشاورت پشت بر ماکان کرد که

۱ - در اصل: ابوبکر، و شبهه ای نیست که غرض از این شخص همان بکر بن محمد بن الیسع صاحب جیش نصر بن احمد است که در نیشابور مقیم بود و اسفار بعد از آنکه ماکان او را از پیش خود راند پناه او یابین شهر رقت (ابن الاثیر وقایع سال ۳۱۰) ۲ - یعنی برادر زن

چون عامّه لشکر بدیدند بی دانش و بینش روی بخصم نهادند، سواران ابو جعفر ایشانرا آهسته آهسته بصرای پایدشت فراز کشیدند و بیک دفعه برایشان جمله جمله برده تا آنچه سوار بودند از پشت اسب بزیر آوردند و پیادگان گریخته شدند و تا بآمل بدنبال ایشان می آمدند و میکشتمند تا فرداد ابو جعفر ناصر با آمل آمد و ابو الحسن وزیر چندان مال از اهل آمل حاصل کرد که اندازه نبود، و ماکن دیگر باره پیش داعی قاصد و نبشته فرستاد بر تحریض خروج و داعی هم اجابت نکرد و اتفاق افتاد که اسفاربَن شیویه و مطرّف که وزیر او بود بسیاری ظلم و ناواجب با اهل ولایت بکرد و مصادرات مالاً یطّاق روا داشت و چون با هیچکس چیزی نگذاشت با گرگان شد و خلع طاعت ابو جعفر ظاهر گردانید بعوض او علی بن خورشید را بساری فرستاد، بعد ماهی اسفار از گرگان بیامد و با او مصاف کرد و علی بن خورشید معلول بود، اسفار براو چیرگی یافت شهر بستد و اورا بگرفت و بند بر نهاد بکاروان سرای حسن بن بهرام بنشاند و او بساری بیادشاهی بنشست و پیش سید ابو جعفر رسول فرستاد.

ایالت داعی

تا ماکن را جمعیت زیاده شد آهنگ حرب سید ابو جعفر کرد، چون بنزدیک آمل رسید سید ازو بگریخت باونداد هر مز کوه شد، او در آمل آمد و حالی معتمدی را پیش داعی فرستاد و اورا از گیلان بآمل آورد و مردم کلی پیش داعی آمدند و بوصول او خوشدلیها کردند و از آمل او و ماکن هر دو بساری شدند، اسفار از ایشان بگریخت، اصفهبد شروین از کهستان خویش کرانه گرفت.

و درین تاریخ^۱ نصر بن احمد السّامانی از بخارا بعزیمت استخلاص طبرستان و عراق با سی هزار نفر حشم بیامد و بکهستان طبرستان رسید، ابو نصر نایب داعی بشهر یاره کوه بود، راهها بیفگند و نصر بن احمد را بکوهستان فرو گرفت چنانکه از هیچ وجه بیرون نتوانست شد و علف برو تنگ گشت، پیش داعی رسول فرستاد که مرا از اینجا بهر مراد که شمار است خلاص دهید، داعی عبدالله بن السّلام و ابو العباس فوالی یاستین را پیش نصر بن احمد فرستاد و مهاده و مصالحه رفت بآن شرط که بیست هزار دینار^۲ بداعی

اسفار ابو جعفر ناصر را پیداورد و برو بیعت کرد و بعد از آن با ابو موسی^۱ مشورت کرد که او را و برادرش را بگیرد، ابو موسی قبول کرد و او در خانهٔ زید بن صالح بود، اسفار بما مطیر شد و ابو موسی هر دو برادران را بهمان بخانهٔ خویش برد، اسفار از ما مطیر بیامد برین عزم که هر دو را بگیرد، بوالحسن بگریخت ابو جعفر و بوالحسنین شجری و زید صالح هر سه را بگرفت و بند بر نهاد و ببخارا فرستاد مدتها آنجا محبوس بودند، تابوقت فوت ابوز کریّا خلاص شدند^۲ و با طبرستان افتاده و بوالحسنین خود بگیلان افتاد و اسفار با ساری آمد و محمد بن طاهر المعروف بابی عبد الله الکاتب محبوس بود پیش مطرف، بخواستند کشت بگریخت، اسفار مو گل را سیاست کرد و از ساری براه قومش با ری رفت، ماکان بدیلم شد و لشکر جمع کرد، اسفار پیش او رسول فرستاد و قرار نهاد بر آنکه آمل ماکان را باشد تعرض دیگر ولایت نکند، و اکوشی ترکبری ظلمها کرده بود و اسفار او را بخواست کشت از ری بگریخت با قم شد، اسفار مرد آویج بن زیار را بتاختن بقم فرستاد و اکوشی خبر یافته بود و گریخته، مرد آویج باز آمد و درین وقت ببغداد خلیفه المقدر بالله بود، هارون بن غریب را که خال زادهٔ او بود بالشکر جرّار بری فرستاد، اسفار بشهر^۳ پسر خال پیش باز شد و مصاف داد و ابن خال را بشکست و ماکان چون بآمل رسید بعهد التفات نکرد جمله طبرستان با تصرف خویش گرفت و حسن فیروزان را بنیابت بنشانند و بگروگان شد و از گروگان بنیشابور و ملک الجبال اصفهید شروین با او بود و شهریار و نداد هر مزکوه، و بخراسان او را حربها افتاد و چند مصاف بشکست و از جاف افتاد بطبرستان که او را هلاک کردند، حسن فیروزان پیادشاهی بنشست و کلاه با سر اسمعیل علوی نهاد که از مادر برادر^۴ بود و فاطمه بنت احمد را که از داعی بود بدو داد، روزی چند برآمد خدیجه مادر ابو جعفر دوفتر کنیزک را از آن دیکو بدست آورد و چهارصد دینار زر

۱ - نام این شخص یعنی کسی را که اسفار در دستگیری پسران ناصر وسیله قرارداد ابن الاثیر هارون بن بهرام می نویسد (در وقایع سال ۳۱۶) و ظاهراً غرض مؤلف از ابو موسی هارون که در صفحه ۲۸۰ گفت و او را در نسخه ها با لقب اسفاهدوست ذکر کرده اند این شخص است نه ابو موسی هارون اسفاهدوست که بدست داعی بقتل رسید ، ۲ - مقصود از این شورش قیام جمعی از مردم بخارا است در سال ۳۱۸ بر نصر بن احمد در موقع اقامت او در نیشابور و خلاص کردن زندانیان بخارا و برداشتن برادر او ابو زکریّا یحیی را بسلطنت . رؤسای دیلم و علویان نیز در این واقعه از حبس بخارا رهائی یافتند . ۳ - کذا فی جمیع النسخ [۴]

باز گردد زویننی بر پشت زد که بسینه بیرون آمد از اسب بزیر افتاد مرده، بر فرمود گرفت و دفن کرد، پادشاهی شهر یاره کوه که ملک اصفهبد شروین بود باو دادند و با تشریف گسیل کرده، و اسفار چون بیکر بن الیسع پیوست هم در آن مدت بکر را وفات رسید لشکر برو بیعت کردند و ایل تغدی نام غلامی بود از آن بکر از نصر بن احمد خائف بود بد و پیوست و ملک خراسان او را مسلم شد، خبر بنصر بن احمد رسید صالح بن سیار را با نوبت و علم و تشریف و استمالت پیش او فرستاد و اسفار بطاعت و متابعت او دل قوی شد، و بدسیرت و ظالم بود و مردم خراسان ازو آزرده، چون ماکان و داعی موافقت نمودند بسیار حشم بر ایشان گرد آمدند، لشکر بری بردند و محمد بن صعلوک را که والی ری بود تاخته و ملک ری بدست گرفته و ممکن شده تا خبر غیبت ایشان باسفار رسید با لشکر خراسان عزیمت طبرستان کرد، و ابوالحجاج مرد آویج بن زیار که مهتر برادر و شمشگیر بود با قراتکین سامانی بود ازو دستوری خواست که بطبرستان شود، باخیل خویش باسفار پیوست، از گرگان بساری آمدند، ماکان و داعی را بری خبر شد، ماکان گفت تو بری بنشین تا من بروم مالش ایشان بدهم، داعی نشنید با پانصد مرد بآمل آمد و مردم آمل برآی ابوالعباس الفقیه العلقی داعی را مدد نکردند، اسفار را بساری معلوم شد که ماکان بری فرو ایستاد و داعی بآمل ضعیف حال است و مردم مدد او نمیکنند، تاختن بآمل آورد، داعی از شهر بیرون آمد مصاف داد، مردم او را باز گذاشتند با تنی چند از خا صگان بر گردید که با شهر آید مقدمه لشکر اسفار مرد آویج بن زیار بود بمحله علیاباد بسر پل بداعی رسید، او را دریافت زویننی بر پشت زد، مرده از اسب در افتاد^۱، او را بر گرفتند بخانه دختر هم بدان محله علیاباد فرو نهادند. و در آن روز ابو جعفر مانکدیم و یکی دیگر از فرزندان عقیل بن ابی طالب را بکشتند و اسفار را طبرستان مسلم شد و عمال نصب کرد و اکوشی نام ترکی بود باخیل خویش باسفار پیوست، چون عدد بسیار گشت بری رفت و با ماکان مصاف داده ماکان را بشکست منهزم با طبرستان افتاد و او بری بدشست و تحصیل مال فرمود و لشکر را خشنود گردانید و اکوشی را بری بندشاند و او با طبرستان آمد، ماکان ازو بگریخت با دیلمان شد و

ازین حال واقف بیود بآمل آمد و مرد آویج ناصر را براه لادجان گسیل کرد و او براه دنباوند بشد ماکن براه دلاوه رود^۱ پیش آمد و ناصر را بزد و بسیار خلق را بکشت ، مرد آویج ازدنباوند باز گردید ، با ری شد و پسران بویه در این تاریخ ملک پارس و کرمان گرفته بودند و بر آن حدود مستولی شده ، او باصفهان شد تا تدارك آن مصالح کند روزی بگرمابه درشد ، او را پاره پاره کردند .

ذکر وشمگیر و احوال او باماکن

چون مرد آویج مقتول شد برادر او شمگیر بن زیار بری بود لشکری بدو بیعت کردند و چون کار ملک عراق بر و مستقیم شد شیرج بن لیلی و لشکری و بوالقاسم نانجین^۲ را بطبرستان فرستاد ، ماکن را از طبرستان بیرون کردند با گرگان افتاد روز شنبه ششم رمضان سنه ثلث و عشرين ، و ابوبکر بن المظفر و ابرهیم بن فارس هر دو آنجا بودند با بوالقاسم نانجین بگرگان آمدند و ایشانرا بکلی از گرگان بیرون کردند و بانیشابور افتادند و شیرج و لشکری هر دو باری شدند ، بوالقاسم نانجین بگرگان بنشست و یکسال آنجا بماند تا روزی بمیدان در رمضان سنه اربع و عشرين و ثلثمایه گوی زد اسب خطا کرد بیفتاد و بمرد ، از گرگان بتابوت در نهاده با ساری آوردند و دفن کردند ، و جمله لشکر او که بگرگان بودند بر ابرهیم بن کوشیار بیعت کردند و امیر ابوطاهر و شمگیر از ری لشکر کشید و بآمل آمد و از آمل بساری و چون او بساری رسید ابرهیم بن کوشیار از گرگان بخدمت رسید ، او را از آن لشکر معزول کرد و بر همان مرتبه که بود فرو داشت و ابرهیم پشیمان شد بر آنکه از گرگان بیامد و وشمگیر بمدتها بساری بماند تا بآمل ابوعلی خلیفه و لنگ دیبر^۳ را که عاملان او بودند بکشتند در محرم خمس و عشرين و ثلثمایه ، او بنشابور فرستاد و با ماکن عهد کرد ، او را بیاورد و گرگان بدو داد و لشکر طبرستان بابی داود اسپاهی بن آخریار داد و فرمود که با ابو موسی بن بهرام که بدیلیمان خلاف کرده بود حرب کند و از آن جانب الیش ازو باز گیرد ، و بآمل ابو جعفر محمد بن احمد الناصر نشسته بود ابو داود بآمل شد و با ابو جعفر ناصر بحرب ابو موسی رفتند و چند شبانروز جنگ بود تا عاقبت ابو موسی شکسته آمد ، او را از آن ولایت بیرون کردند

۱ - کذا در الف ، سایر نسخ : والا رود ۲ - این کلمه در سایر نسخ نیست ، در ابن الاثیر ، نانجین

۳ - کذا در الف ، سایر نسخ : لنگرجه پیر (؟)

بر دست ابوالعبّاس الشّعبی بایشان فرستاد تا اسمعیل را پیش سرنشتی فّصاد زهر مالیدند و بکشتند، بعد مدّتی کنیز کان با همدیگر خصومت کردند و این سرّ بیرون افتاد دیکو هر دو را بشالوس بیاویخت و حسن فیروزان بآمل آمد با ابوعلی بن اصفهان و ابوموسی که هر دو صاحب ماکان بودند، دست کشیدند و مردم برایشان جمع شدند و حسن فیروزان را از ولایت بیرون کردند، بادیلمان افتاد و اسفار ازری باقروین شد بسبب آنکه اهل قزوین بغوغا عمل او را کشته بودند، بسیاری اهل قزوین را بدین خیانت بکشت چنانکه مردم خانه‌ها باز گذاشتند و باطراف جهان پراکنده شدند، بازارها و خانه‌های قزوین را آتش در فرمود زد و با هیچ آفریده در آن ولایت يك رشته نگذاشت و درین مدّت مقام قزوین مرد آویج ابن زیار با او ناخوش شد، جمله فرودادیه^۱ را بیعت گرفت و همه برو گرد آمدند، برنشت بازنگان شد که اقطاع او بود و از آنجا ساز حشم ساخت و ناگاه تاختن آورد بقزوین تا اسفار را هلاک کند، اسفار ازو بگریخت باری آمد با خاصّگان خویش، و بری مقام نتوانست کرد، با قومش آمد و ابوالعبّاس بن ابی کالیجار آنجا بود بدو پیوست و براه قهستان بطبس افتاد، و ماکان در خراسان بود آگاه شد بدو تاخت، او از دست ماکان از آن حدود بگریخت تا خویشانش باموت اندازد که جایگاه دوست او بود جایی، مرد آویج خبر بداشت لشکر خویش را بچهار جانب بیابانها کمین فرمود، اسفار را بظالقان یافتند بگرفتند و همانجا گردن زده و این جمله در سنه^۲ تسع و ثلثمایه بود، و چون مرد آویج از کار اسفار فارغ شد جمله و رودادیه^۱ را بکشت چنانکه در لشکر او یکی نماندند و بعد از آن احمد بن رسول و ابوالعبّاس عّصّاری را هم بکشت و فارغ بری بنشست و ماکان از خراسان بطبرستان آمد و با مرد آویج صلح کرد و قرار نهاد و با گرگان شد، مرد آویج بگیلان فرستاد براه قزوین و ابوجعفر ناصر را بری آورد و خدمت او میکرد، ماکان بوالفضل شاگرد را که خویشاوند مطّرف بود بگرفت و بشکنجه و عقوبت مال طلب کرد، مطّرف مرد آویج را بر آن داشت که بطبرستان شود، ماکان

۱ - کذا در الف [؟]: در ب: و رودادیه، ج: رنود دادنه و باحتمال بسیار قوی صحیح قزاقونه است یعنی مردم قزوین ۲ - کذا در جمیع نسخ ابن الأثیر قتل اسفار را در وقایع سال ۳۱۶ ثبت کرده و آن بشرحی که در حواشی بیاید ظاهر آشتباه است.

مردم وشمگیر باز گرفتند و با بند او را یدش وشمگیر بردند، خلاص داد و بعد چند روز ازری بدنبانند آمد و ماکان بن کاکی را پیش خویش خواند روز عاشورا سنه تسع و عشرين وثلثمایه، ماکان بدو پیوست، حرمتی تمام داشت وبتشریف و نواخت باز گردانید که بساری رود.

قتل ماکان

ماکان از دنیاوند مراجعت کرد باری، صاحب الجیش ابوعلی از گرگان بدامغان آمد بر عزیمت عراق، وشمگیر ازری باز گشت بویمه دنبانند آمد و بماکان فرستاد تا بدو پیوندد، ماکان ابن عم خویش حسن فیروزان را بساری بنشاند و او پیش وشمگیر شد و باسحق آباد هر دو بهم رسیدند روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه تسع و عشرين وثلثمایه صفها بر کشیدند مقابل صاحب الجیش. چون لشکر خراسان حمله بصف وشمگیر بردند از هم بدریدند، وشمگیر بهزیمت پشت بداد، صاحب الجیش قلب خویش بصف ماکان راند ثبات قدم نمود و بایستاد و هزار و چهارصد نفر گیل و دیلم که خیل او بودند کشته آمدند و بیست ترک مبارز نیزه وشمشیر بماکان رسانیدند، او را کشته از اسب جدا کردند و بسیاری از معارف دیلم را باسرا و بیخارا فرستادند. و در کتاب یتیمه الدهر^۱ چنین خواندم که پدر استاد ابن العمید محمد قمی الحسین بن محمد المعروف بکله که از افضل جهان بود درین تاریخ وزیر ماکان بود و دبیر او، او را نیز گرفته بیخارا برده و برای فضل و شهرت او صاحب بخارا در حق او اجلال و اعزاز فرمود و تا آخر عمر هم آنجا ماند.

تسلط وشمگیر در طبرستان و احوال فیروزان با او

وشمگیر ازین مصاف بهزیمت بقلعه لارجان افتاد بعد ده روز بامصلی آمل آمد روز چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر، و چون خبر کشتن ماکان بساری بحسن فیروزان رسید قبیله را جمع گردانید و اتفاق کردند بر آنکه ماکان را وشمگیر بدست باز داد و بسرا و بازنگر دید و خذلان روا داشت، این سبب را درو عصیان کردند تا وشمگیر شیرج بن لیلی را بحرب حسن فیروزان فرستاد، او را ازساری بیرون کردند با استرabad شد و شیرج با آمل آمد، وشمگیر لشکر را نفقات داد و بدنبال حسن فیروزان با استرabad شد، ازوبگریخت، باعراق افتاد و صاحب الجیش پیوست که عراق گرفته بود، وشمگیر بگریگان

و دیلمان و چالوس و از آن جانب آمل امیر ابوطاهر وشمگیر احمد بن سلاّر را داد و محمد بن احمد الناصر بآمل حکم میکرد و دوشنبه و پنجشنبه بار دادی و قضاء حاجات مسلمانان کردی و یکشنبه و چهارشنبه بمنظره علمای اسلام نشستی و ابی داود بساری بود و آن حدود بحکم او، و درین سال آب درساری افتاد و جمله ساری خراب کرد و بنیادی که پیش از آن بود هیچ برقرار نگذاشت و مردم ساری جمله با پایان کهستان شدند تا خدای تعالی آب باقرار آورد و ابو داود وزرا و عمال را بخواند و فرمود تا ظلم و جور نکنند و اگر معلوم شود که بجمله ولایت حیفی و ظلمی رفت محابا نرود و سیاست فرماید. و در محرم سنه ثمان و عشرين و ثلثمایه نصر بن احمد ابوعلی احمد بن محمد المظفری را بگرگان فرستاد و ماکان پیش امیر وشمگیر این حال نبشت و مدد خواست، وشمگیر اسفاهی را بفرمود تا بمدد او شود و پیایی از گیل و دیلم مدد میفرستاد، مدت هفت ماه بر در گران جنگ بود عاقبت ماکان و اصحاب او ستوه شدند شیرج بن لیلی را دیگر باره بمدد فرستاد لشکر خراسان برایشان چیره شدند و هیچ بدست نداشتند، ماکان را باز گذاشتند با طبرستان آمدند،^۱ صاحب جیش گران گرفت و فتح نامه^۲ نبشت پیش نصر بن احمد و بعضی از شعرا میگوید، شعر:

دَعَا لِجَلِيلِ الْخَطْبِ نَصْرُ بْنُ أَحْمَدٍ	فَلَبَّيْ مُجِيبًا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
فَلَمَّا رَأَاهُ مِلًّا عَيْنٍ جَمًّا لَهُ	رُوءَاءَ وَ حُسْنًا فِي بَهَاءٍ وَ سُودِدِ
تَرَضَّاهُ وَ اسْتَكْفَاهُ مَا قَدْ آهَمَهُ	وَ قَدَّرَ فِيهِ النَّصْرَ نَصْرُ بْنُ أَحْمَدِ

ماکان و اسپاهی با آمل آمدند^۳ و حال بر وشمگیر عرض داشتند تا از جانب اصفهان خبر آمد که حسن بن بویه از کرمان بری میآید و ملک عراق میجوید، وشمگیر لشکر بدو منزلی ری بموضعی که مشکو میگویند برد و مصاف داد، حسن بویه هر دو طرف لشکر وشمگیر بشکست چنانکه هزیمتی تا بگران برسید و وشمگیر قلب خویش بر قلب حسن بویه زد و بشکست چنانکه هزیمتی لشکر بویه تا باصفهان برسید و درین مصاف صاحب بن شادشی^۴ کشته آمد و گیلاگور حسن بویه گرفته داشت،

۱- این قسمت فقط در الف هست ۲- تصحیح قیاسی و در اصل: ناصر، سایر نسخ این کلمه را ندارند

۳- کذا در الف، سایر نسخ: حاجب بن شادشتی

و شرطی را بکشتند و جعفر بن البنان را بیاویختند و باقمیان تعصبها کردند و بعضی را کشته تاحسن فیروزان بآمل رسید و بشعبودشت فرود آمد، از آنجا بالارجان رفت و قلعه بستند و اسپاهی بن آخریار را بکشت و جمله مال او برگرفت و بدیلمان باقلعه خویش فرستاد و باطبرستان می بود تانوح بن نصر قراتکین راسی هزارسوار مدد داد و باوشمگیر بطبرستان فرستاد، چون بگرگان رسید حسن فیروزان چنان فرا نمود که مصاف خواهم داد و ناگاه از استرabad بگریخت، بآمل آمد جمله پولها و گذرها خراب فرمود هم از راه مامطیر و هم از راه ترجی و شمگیر بدنال او بساری رسید، او شب از آمل بگریخت بادیلیمان شد، و شمگیر تا بچالوس بیامد، قراتکین از مال خواست ناچار باز گردید بآمل آمد، قسمت فرمود، جمله دانشمندان را بمسجدهای محلات بنشانند و تفرقه میفرمودند و مال حاصل کرده بقراتکین دادند و حسن فیروزان بقلعه خویش بنشست و باسب چین دارانجن بکردومردم فرونشاند بموضعی که دولادار گویند، و شمگیر لشکر آنجا برد و حسن فیروزان بکنار دریا از آن جانب در بند فروایستاد، و شمگیر از این جانب اسب خویشتن در دریا افگند و برایشان حمله بردند، ابوالقاسم بن الحسن الشعراپی را بگرفت، گردن فرمودزد، حسن فیروزان بهزیمت پناه با ماناد بن اجستان داد، و شمگیر با آمل آمد و مقام کرد، حسن فیروزان از آنجا که بود برویان آمد پناه باستندار کرد چون و شمگیر خبر یافت ناگاه تاختن برایشان برد و آواره گردانید و حسن فیروزان بالارجان افتاد و از آنجا براه دنباوند باسترabad رفت و بقلعه گچین بنشست باقبیله و متعلقان خویش، و شمگیر از آمل روی بگرگان نهاد، چون آنجا رسید حسن بویه از ری بآمل آمد و از آمل باسترabad، حسن فیروزان از قلعه گچین بزیر آمد بدویوست، بگرگان رفتند باوشمگیر مصاف داد و او را شکسته گردانید، بانیشابور افتاد و اصفهید ملک الجبال شهریار پیش حسن بویه آمد و ملک طبرستان بر آل بویه قرار گرفت، علی بن کامه را آنجا بگذاشت و او باعراق رفت بری بنشست، استندار ابوالفضل الثائر العلوی را بیاورد و بچالوس بنشانند، مردم برو جمع شدند، خبر بحسن بن بویه رسید بری استاد رئیس ابوالفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید را که بزرگواری فضل و نسب او

رفت و مقام ساخت تا حسن فیروزان صاحب الجیش را بر گرفت و بطبرستان آورد، وشمگیر از گرگان باساری آمد بموضعی که واکه جوی گویند بحد ساری مضاف دادند، وشمگیر ثبات نمود و از پیش بر نخاست و مزدور گیل در آن جنگ کشته آمد، خبر افتاد هم بمیانۀ این خصومت که نصر بن احمد را وفات رسید و نوح بن نصر بجای او بنشست، صاحب الجیش با وشمگیر صلح کرد و برفت و حسن فیروزان با او میشد، در میانۀ راه بخارا فرصت یافت و صاحب او مشوق نام را بنادر بکشت و رخت و بنه غارت کرد با گرگان آمد و صاحب الجیش بنوح بن نصر رسید و این جمله درسۀ احدی و ثلثین و ثلثمایه بود، امیر وشمگیر ولایت طبرستان با اسپاهی نام سپرده بود و او با ری شده.

ذکر حسن بویه با وشمگیر و استیلای آل بویه در طبرستان

تا آخر رمضان سنۀ احدی و ثلثین و ثلثمایه حسن بن بویه از اصفهان بیامد، براه قزوین بدر افتاد و وشمگیر از ری بیرون شده با او مضاف داد، شیر مردی و گوری گیرین سر رزم از وشمگیر بگریختند [پیش حسن بویه شدند، وشمگیر بترسید و منهزم شد و تا بمصلی طبرستان هیچ جای مقام نکرد و حسن بویه ابوعلی الکاتب و احمد بن محمد العمری و ابو عمرو زریزادی را بگرفت، مال وشمگیر طلب کرد و ابو الحسن، مامطیری گفتند خواجه بود از آن وشمگیر که گنجور اسرار بود آنرا شکنجه ها کردند، جمله مال خویش بداد و از آن مخدوم یک جو ننمود و چون وشمگیر بآمل رسید بنمان بن الحسن را برسولی پیش حسن فیروزان فرستاد بر قرار آنکه میجام^۱ نام زن ماکان را بدوده، حسن فیروزان بنمان بن الحسن را بگرفت با قلعه جهینه فرستاد و دیگر باره بساری آمد، وشمگیر آنجا شد و مدتی بمحاربه مشغول بودند محمد بن وهری و اسمعیل بن مردوچین هر دو بگریختند^۲] بپیش حسن فیروزان شدند، وشمگیر از مردم خود بترسید بگریخت بکهندستان شد پیش اصفهبد شهریار بن شروین و از آنجا بفرستاد جمله حرم و متعلقان را بر گرفت با بخارا رفت، نوح بن نصر او را استقبال کرد و در حق او مراعات بسیار واجب شناخت، و اسفاهی که از اصحاب وشمگیر بود و نایب او بآمل چون بدانست که وشمگیر بگریخت از آمل با قلعه^۳ کهرود نقل کرد، عوام آمل بغوغای بسیار عوان

آمل بیرون افتاد با دیلمان آمد و این جماعت بشهر غارت و تاراج میگردیدند . حق تعالی شهرهای مسلمانان را از قتل و وبامصون دارد و خلائق را امن و رفاهیت روزی گرداند بمنّه وجوده^۱ .

کیجا اند اصحاب طریقت و ارباب حقیقت تا در این تاریخ بعد از آن که سمر و خبر را بباصرا [کذا؟] بباصره مطالعه فرمایند بصیرت بر گمارند چه طبرستان با آنکه کوکیا هست^۲ از زمین چندین ملوک و امرا و علما و حکما را با چندان کوشش و کشتش مال جلال حال بکجا رسید و از آن امارات نه کشتی ماند و از آن عمارات نه خشتی ، شعر:

كَأَنَّ لَهُمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحِجُونَ إِلَى الصَّفَا أَيْنَسُ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ

نظم

رهانگر د فراق تو در^۳ ولایت وصل نه راعی و نه رعیت نه داعی و نه مجید



بمزد بخردان چون آفتابست	که دولت بی درنگ و باشتابست
جهان و هر چه زو در خاطر آمد	سرایانی دان که گویی موج آبست
مگو در گوش دل گر هوش داری	خوشا وقتا که هنگام شب است
مشو غرّه بدو در تیز بنگر	جوانیرا مصحف خوان که خوابست
شب دیجور گر موی تو باشد	نه تیغ آفتاب اندر قرابست
تویی مجنون و گیتی لیلی تو	چه جای قصه دعد و ربابست
گرفته-م گشت معشوق تو دنیا	نه آخر آخرت روز عتابست
جگر تا کی خورد اسلام از تو	شریعت را دل از تو چون کبابست
نه ننگ از جفا کاری و شوخی	نه شرم از خدا و از کتابست
خوش آید گر بگویندت که صدمت	رفیع القدر و مأمون الجنابست
سرا معمور داری و نداری	خبر از طاق کسری کان خرابست

۱ - از اینجا تا آخر این مجلد فقط در الف هست و سایر نسخ که آنها را ندارند رشته مطلب را قطع نکرده و تمیزی در آنها بین مجلدات کتاب نیست ، احتمال کلی میرود که این قسمت ها مخصوصاً این اشعار سست را کاتبی بر اصل نسخه الحاق کرده باشد . ۲ - کذبی الاصل و ظاهراً ، گوگاه . ۳ - در اصل : کر .

از بیان مستغنی است بالشکر بآمل فرستاد بمدد علی بن کامه و ابو الفضل الثائر بتمنجدیه مضاف داد لشکر آل بویه را هزیمت کردند و علی بن کامه گریخته، ابو الفضل الثائر بآمل آمد و بمصلی باسرای سادات شد و استمداد بخرمه رز بالای آمل نزول کرد تا وقتی چند بر آمد، میان ایشان مخالفت افتاد ثائر علوی با گیلان شد حسن بویه حسن فیروزان را لشکر داد بطبرستان فرستاد، بآثر مادر او که بری رنجور گذاشته بود وفات یافت حسن بویه در تابوت نهاد چنانکه رسم ملوک باشد بخوبتر وجهی بآمل فرستاد، مادر را با چالوس فرستاد دفن کردند و جمله طبرستان بحکم حسن فیروزان شد، ابو جعفر برادر ماکن را بساری پدید کرد تا وشمگیر از نیشابور پیش پسر نوح فرستاد و مدد خواست، اند هزار مرد بجهت او بفرستاد تا ختن آورد بگرگان ناگاه حسن فیروزان را بگرگان فرو گرفتند، لشکر او با کلبی پیش وشمگیر رفتند و او بشب گریخته دیگر باره با قلعه گچین افتاد وشمگیر ولایت با تصرف گرفت و ثواب خویش فرستاد.

و درین تاریخ آل بویه چنانکه ابو اسحق ابرهیم بن هلال الصابی در کتاب التاجی فی آثار الدوله الدلیه شرح داده است بر عراقین و حجاز و نواحی شام مستولی شده بودند و ببغداد دار الملک ساخته و حسن بویه که پدر عضد الدوله فنا خسرو بود بنیابت برادر معز الدوله بری مینشست و ملک عراق بحکم او بود، چون حال مراجعت وشمگیر اورا معلوم شد بالشکر عرب و عجم و چندان تجمل و آلات شهنشاهی روی بطبرستان نهاد که اهل ولایت هر گز ندیده بودند، وشمگیر از و بگریخت بدیلمان رفت، دیالم از بیم آل بویه اورا حمایت و قبول نکردند، رکن الدوله حسن بویه تابچالوس رفت، وشمگیر از دیلمان پناه بابوطالب الثائر کرد او را پناه داد و اگر نه سید را بودی دیالم بدست باز میدادند، سید او را در حمایت خویش بهوسم میداشت تا حسن بویه از چالوس باز گشت بآمل رسید يك ماه مقام کرد خبر وفات برادر علی بن بویه بدو رسید، طبرستان باز گذاشت بعراق رفت وشمگیر ثائر علوی را برگرفت و بسیار گیل و دیلم بروجع آمدند بآمل خرامید و دیگر باره ثواب فرستاد، اهل ولایت روی بدو نهادند سید ثائر را بآمل بنشانند و بالشکر با بگرگان شد، شیرج بن لیلی و وردانشاه بابو الحسن [برادر] ناصر یار شدند و کسان ثائر را کشته و محمد بن وهری که از ثقه ثائر بود با ایشان یار شد، علوی تنها بماند، بشب از

کتاب میخوانی و هم می ندانی
 تو طفلی در دبیرستان دنیا
 تو نو با کوره در باغ ایام
 سواری تو بر ابلق کی شناسی
 چنین پنداری ای صدر مکرّم
 غلط میخوانی ارچه زود دانی
 تمختر میکنی در صرف سیفور
 تفاخر میکنی در خورد حلاوا
 تو حرمت جاه دانی لاجرم زین
 خوری مال امانت کین طعامست
 نشانی بر در ایوان غلامان
 تو دیوی نه سلیمان زانکه پیشست
 گرفتیم خود همه عالم ترا شد
 نیم در بند ریش و التفات
 نمایم من ترا روزی دو دیگر
 دگر تقدیر بر تدبیر خنسد

که با تو مرگ را روزی حسابست
 ندانی خود مصادر چند بابست
 مقام گُل نبینی با گلابست
 و یا تا خود چرا خردر خلاست
 که دنیا خود لعاب و یا کعبست
 که اورا هم طعان و هم ضرابست
 نیندیشی که اصل او لعابست
 نگویی بهترین قیّ ذبابست
 مرا با تو سخن گفتن عذابست
 خوری خون دیانت کین شرابست
 که خواهجه مست و خفته در حجابست
 عوض ز الحان داودی ربابست
 خرد را آن حباب یا حبابست
 اگرچه دل ز تو در اضطرابست
 که بُردا بُرد تو نه بر صوابست
 فکم من حسرة تحت الترابست

تمّ جلد الاول [کذا] من کتاب تواریخ طبرستان حماها الله تعالی من بوارق الزّمان
 و طوارق الحدّثان فی اواخر الصّفر ختم بالخیر والظفر سنة ثمان و سبعین و تسعمایه
 من هجرة [کذا] النبویّه علیه الصّلوّة والتّحیّة .

فهرست اسامی رجال و طوایف

الف

آدم ابوالبشر ۲۴، ۵۰۰، ۶۶، ۱۱۵۰، ۱۱۸۰، ۱۴۷
 آذر و لاش ۱۵۴
 آرش ۶۱، ۶۰
 آرمیدخت دختر خسرو پرویز ۱۵۳
 آرمیدخت گران گوشوار ۱۷۳، ۱۷۷
 آمل زن فیروز یادشاه بلخ ۷۱
 ابراهیم بن ابله ۲۰۹
 ابراهیم بن اسحق الفقیه ۲۵۹
 ابراهیم بن الخلیل ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶
 ابراهیم بن العباس الهاشمی ۱۷۷
 ابراهیم بن عثمان بن نهیک ۷۲
 ابراهیم بن کوشیار ۲۵۹
 ابراهیم بن محمد ناصحی ۱۲۵
 ابراهیم بن مرزبان ، ابو اسحق ۱۲۲
 ابراهیم بن مسلم خراسانی ۲۴۵
 ابراهیم بن المضاء الفقیه ۲۵۹
 ابراهیم بن معاذ ۲۳۹
 ابراهیم بن مهران ۲۵۹
 ابراهیم بن هلال صابی ، ابو اسحق ۱۳۹، ۱۴۰ ،
 ۱۴۴-۱۴۶، ۳۰۰
 ابروین رجوع کنید پرویز
 اتسز خوارزمشاه ۱۰۹
 اجستوار یادشاه هیاطله ۱۵۰، ۱۵۱
 احمد بن اسماعیل سامانی ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱
 ح ۲۸۳
 احمد بن الحجاج ۱۹۶
 احمد بن الخلیل ۱۸۲

احمد بن رسول ۲۹۴

احمد بن سلاّر ۲۹۶

احمد بن عبدالله خجستانی ۲۴۸-۲۴۹

احمد بن عبدالعزیز عجلی ، ابو العباس ۲۵۴

احمد بن عیسی بن علی بن الحسن ۲۴۳، ۲۴۶-۲۴۷

احمد بن القاسم ، ابو الصرغام ۲۶۶

احمد بن محمد بن ابراهیم القائم ، ابو الحسن ۲۴۹-۲۵۱

احمد بن محمد بن اوس ۲۲۳، ۲۳۴

احمد بن محمد السکنی ۲۴۴، ۲۴۵

احمد بن محمد العمری ۲۹۸

احمد بن محمد المظفری ، ابو علی صاحب الجیش ۲۹۶ -

۲۹۸

احمد بن محمد ولیدی ، ابو عبدالله ۲۷۸، ۲۸۴

احمد بن الناصر الکبیر ، ابو الحسن ۹۷-۹۸، ۲۶۸

۲۷۱-۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۶

احمد سفیدی خدمتکار قابوس ۱۴۶

احمد طویل ۲۸۲

احمد (آل -) یعنی سادات ۲۵۸، ۲۶۸

ابو احمد قاضی ۳۱۰

ابو احمد زراشن ۲۶۶

احنف بن قیس ۲۴۴

اخطلی شاعر ۲۶۹

اردشیر بن اسفندیار (رجوع شود بهمن)

اردشیر بابکان ۷، ۱۴، ۱۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۳

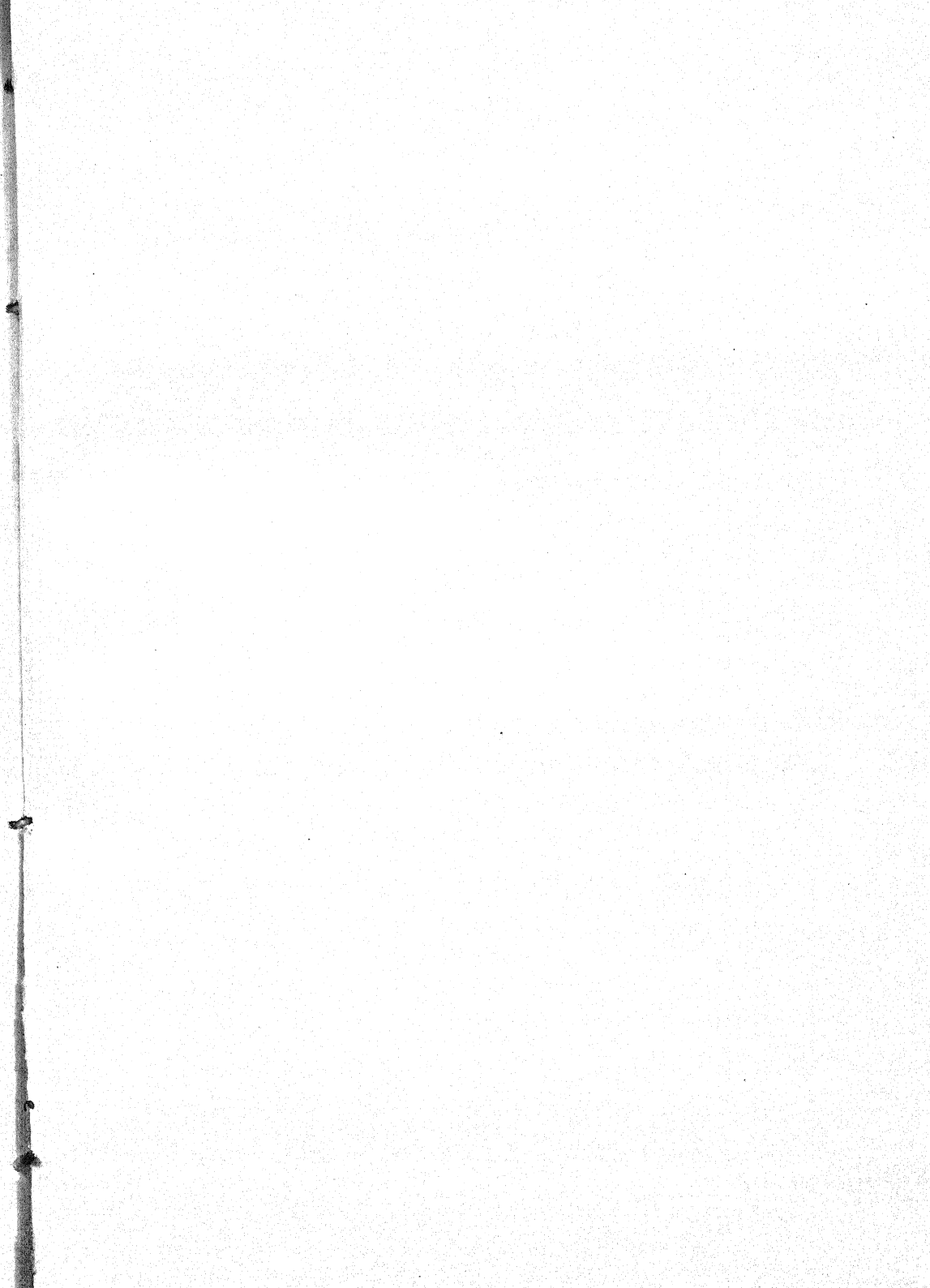
اردشیر بن حسن بن رستم ، حسام الدوله ۵۴، ۵۹ ،

۱۰۳، ۱۱۴-۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۲ ،

۱۷۵

اردشیرک با بلورج گاو ان ۱۸۴

اردوان اشکانی ۱۴



ب

- بابک خرّم دین ۲۲۰
بابک مزدکی ۲۱۲
باخرزی (ابو الحسن -) مؤلف دمیة القصر ۱۲۵
۱۳۷۰، ۱۳۰۰، ۱۲۹، ۱۲۸
بادوسیان بن گاو باره ۱۵۴
بادوسیان بن کردزاد اصفهید نفور ۲۳۰، ۱۲۲، ۹۳
۲۵۰۰، ۲۴۵۰، ۲۴۴، ۲۳۷-۲۳۴، ۲۳۳
باربد جری شاعر ۱۱۳
بارع جرجانی ۱۳۹
باقر آل محمد (رجوع کنید بمحمد بن علی)
باون شاپور بن کیوس ۱۵۶-۱۵۲، ۵۹
باوندان یا آل باوند ۱۰۶، ۸۱، ۵۹، ۸-۱۰۶، ۱۲۲،
۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۱
بایی بن فرخ آذین ۸۴
بجتری شاعر ۲۲۶
ابوالبجتری قاضی ۱۹۷
بختیار بن معز الدولة (عز الدولة) ۱۴۱
ابن بدر ۱۹۸
برامکه ۱۹۰-۱۹۶
بربر ۳۶، ۱۲
برقمی رجوع کنید بصاحب الزّنج
برکة بن صدقه ۱۰۸
برمک ۸۵-۸۶
بزرجهر حکیم ۱۳۶-۱۳۵، ۷۹
بزیست بن فیروزان (یحیی بن منصور) ۱۳۷،
۲۰۹-۲۰۷
بسوس ۱۰۷
بشار بن برد شاعر ۱۸۱
بطلمیوس ۱۴۶
بطراط طبیب ۱۲۷
بکر بن عبدالعزیز عجلی ۲۵۴، ۹۵
بکر بن محمد بن الیسمع ۲۹۲-۲۹۱
ابوبکر خلیفه اول ۹۸
ابوبکر خوارزمی طبری ۱۷۰، ۱۴۴
- ابوبکر الزفری ۲۸۲
بلاش بن فیروز ساسانی ۱۵۳، ۱۵۱
ابوبلال ۱۶۰
بلعمی (رجوع کنید بمحمد بن عبید الله)
بتدویه ۸۲
بشمان بن الحسن ۲۹۸
بویه (آل -) ۳۰۰، ۲۹۵، ۱۰۷، ۶۱، ۸- (رجوع
کنید ایضاً بشیر ذیل وند)
بهرام بن خزراد ۱۵۰، ۱۲
بهرام بن فیروز ۱۸۸
بهرام شوبینه ۱۵۲، ۸۲
بهرامشاه غزنوی ۱۰۷، ح ۵۸
بهمن (اردشیر کیانی) ۳۸
بیثاعی، ابو القاسم ۱۲۵
بیدبای حکیم ۱۳۷
بیژن ۱۴۹
بیورسب ۸۳ (رجوع کنید ایضاً بضحاک)
- پ
- پارس یا فارس حاجب ۲۶۵، ۲۶۳
پیروز یا ابروین صاحب لارجان ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۴۷
پناخسرو عضد الدولة دیلمی ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۰،
۳۰۰، ۲۸۷، ۲۳۴، ۱۴۱
پیروزه (رجوع کنید بعلی)
پیری ۳۰
- ت
- تاج الملوك (رجوع شود بعلی بن مردآویج)
تاجی دوبر (رجوع شود بعبد الله بن الحسین)
ابوتراب زاهنت ۱۳۱
ترسا ۱۲۳
ترك (قوم -) یا ترکان ۸۲، ۷۳، ۴۱، ۳۷، ۱۷
۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۷
۲۹۱، ۲۸۴، ۲۷۵
ترك والی ری ۲۴۷
ترکی رومی ۲۴۹
ابوتغلب حمدانی ۱۴۱

اصفهان پدر دیکوی ۲۸۶
 اصمعی ، عبدالمک بن قریب ۱۹۲۰۴۷
 اطروش رجوع شود بابو عبدالله محمد و ابو القاسم
 علوی و ناصر کبیر
 افراسیاب ترک ۶۰۰۳۷-۱۴۹۰۶۲
 افشین ، خیزد بن کاوس ۲۲۰-۲۲۱
 افضل الدین ماهیادی ۱۱۹
 افلاطون حکیم ۱۴۶
 اقرع بن حابس ۲۷۳
 اکاسره ۴۲، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۷۵
 (رجوع کنید ایضاً بآل ساسان)
 اکوشی ترک ۲۹۳، ۲۹۲
 الندان سوخرا ۹۱
 الیاس بن الیسع السعدی ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۱
 امام الحرمین جوینی ۱۲۳
 امة الرحمن دختر اصفهید خورشید ۱۷۷
 امرؤ القیس بن حجر ۱۲۸
 امیدوار بن لشکرستان ۲۳۰
 امیرکا (خاندان -) ۱۵۲
 امیرکا (یسر -) ۸۳
 امیرکابن و رداسف ۲۸۸، ۲۸۷
 امین (رجوع شود بمحمد بن زبیده)
 امیه (بنی -) ۴۲، ۵۲، ۸۰، ۱۶۵، ۱۶۶
 انبارک یا مبارک ۷۲
 انوری شاعر ۱۱۳، ۱۲۴ ح
 انوشروان (خسرو یا کسری -) ۴۱، ۳۸، ۲۰۱
 ۴۳-۴۴، ۶۲، ۷۷، ۷۹، ۸۳-۸۴، ۱۰۷ ،
 ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۳
 انوشروان بن منوچهر بن قابوس ۸
 انوشروان هزارمردی ۲۳۵
 اولانمهان ۱۵۲
 ایرج بن افریدون ۳۷، ۵۹-۶۰
 ایل ارسلان خوارزمشاه ۱۱۴
 ایل تغدی ۲۹۲
 ایوب پیغمبر ۱۲۷
 ابویوب موریانی ۱۶۸

ارسطاطالیس ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۲۷، ۱۴۶
 ارشمیدس ۱۴۶
 ازرقه ۱۶۱
 ازهر بن جناح ۲۳۷
 اساتکین ترک ۲۵۲
 اسپاهی بن آخریار، بوداود ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹
 اسپاهی ۲۹۸
 اسپهسلار ۲۸۴
 اسحق بن ابراهیم بن مصعب ۲۱۲
 اسحق بن ابراهیم الباهلی ۱۷۸
 اسحق یوشنجی ۲۳۲
 اسحق ازبزرگان گران ۲۴۷
 ابو اسحق اسفراینی ۱۲۵
 ام اسحق ۱۳۱
 استنداران ۱۵۲
 استندار لاریجان ۲۹۹-۳۰۰
 اسد بن جندان ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۵
 اسرائیل (بنو -) ۵۵ (رجوع کنید بعبرانیون)
 اسفار بن شیویه ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۴
 اسکندر رومی ۱۲۰۳، ۱۴۰، ۱۹۰، ۳۵۰، ۳۸۰، ۳۸۲، ۸۸
 ۱۱۸
 اسماعیل بن احمد سامانی ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲-۲۶۳
 ۲۸۳، ۳۶۴ ح
 اسماعیل بن ابی القاسم جعفر علوی ۲۸۶-۲۸۷ ،
 ۲۹۳-۲۹۴
 اسماعیل بن حسن بن زید حالب الحجارة ۹۴
 اسماعیل بن زید بن محمد بن زید ۲۵۸
 اسماعیل بن عبّاد (صاحب ابو القاسم) ۱۲۵، ۶
 ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۳
 اسماعیل بن مردوچین ۲۹۸
 اسماعیل بن یحیی مزنی ، ابو ابراهیم ۴۹
 اشتاد ۶۲، ۷۰
 اشعث طماع ۲۰۳
 اشعث بن قیس ۱۵۹
 اشعری ، ابو الحسن ۶۳
 اصبح (ابن -) ۲۵۴

حسن بن حمزه علوی ۱۰۲-۱۰۵
 حسن بن دینار ۲۸۰
 حسن بن رستم (شرف الملوك علاء الدوله) ۱۱۴۱۰۹
 حسن بن زید داعی کبیر ۲۶۰۰۲۴۹-۲۲۸۰۹۴
 ۲۶۹، ۲۶۶
 حسن بن زید بن حسن بن زید علوی ۲۵۸
 حسن بن امیر المؤمنین علی ۱۶۴، ۱۵۴، ۹۵، ۷۳
 حسن بن علی بن الناصر الکبیر (ابو محمد) ۱۰۵، ۹۷
 ۱۰۶، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۲،
 ۲۶۷-۲۶۸
 حسن بن علی العسکری (امام -) ۹۷
 حسن بن علی بن هشام (ابو عبد الله) ۱۹۲
 حسن بن فیروزان ۲۶۰، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۷
 ۳۰۰-
 حسن بن قاسم (ابو محمد داعی صغیر) ۲۷۲، ۲۶۹
 ۲۴۹-
 حسن بن قحطبه ۱۸۸
 حسن بن اسفندیار (کریم الدین) پدر مؤلف ۷-۵
 حسن بن محمد العقیقی ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ۲۴۹، ۲۴۸
 حسن بن مهدی (بهاء الدین مامطیری) ۱۰۳، ۹۷
 ۱۲۵، ۱۱۶
 حسن بن یحیی العلوی معروف بکوجک ۶۱
 الحسن الابيض العلوی ۲۵۸
 حسن بصری ۵۵
 ابو الحسن بن هرون الفقیه ۷۲
 ابو الحسن دهقان وزیر ۲۷۱-۲۷۰
 ابو الحسن مامطیری ۲۹۸
 ابو الحسن نواده ناصر کبیر ۳۰۰
 ابو الحسن بن ابی یوسف وزیر ۲۹۰، ۲۸۹
 ام الحسن دختر داعی کبیر ۲۴۹
 حسین بن احمد ۲۳۰
 حسین بن اسماعیل ۲۲۷
 حسین بن زید علوی ۲۳۳
 حسین بن امیر المؤمنین علی ۱۶۴، ۹۵
 حسین بن علی بن رضا (سعد الدین دیوانه) ۱۱۲

حسین بن علی سرخسی ۲۳۳
 حسین الشاعر ابن علی علوی ۱۰۶
 حسین بن علی صاحب فتح ۱۸۲، ۱۸۱
 حسین بن محمد القمی کله پدر ابن العمید ۲۹۷
 حسین بن محمد الحنفی ۲۲۹
 حسین بن مصعب پدر طاهر ۱۹۸
 ابو الحسن بن کاکی ۲۸۷
 ابو الحسن هارونی، المؤید بالله عضد الدوله علوی
 ۱۰۱-۹۸
 حصین بن منذر القاشی ۷۹
 حلی بن بهرام (؟) ۱۸۰
 حلوسان بن وندامید ۲۳۶
 حماد بن عبدالعزیز ۱۸۹
 حماد بن عمر الدهلی ۱۸۵، ۱۸۳
 حمّانی (رجوع شود بعلی بن محمد الکوفی)
 حمزه بن محمد الطوسی (نصیر الدین) ۲۰۱
 ابو حمزه الثمالی ۵۳
 حمل عایشه ۱۹۰
 حمیری (سید -) ۱۶۰
 الحنطاطی (رجوع شود بابو جعفر الحنطاطی)
 حیثان النبطی (ابو بصر) ۱۶۴-۱۶۳
 ابو حیثان لغوی ۴۴ ح
 حریره السعدی (؟) ۱۸۰
 خ
 خاضعین یعنی ایرانیان ۲۹
 خاقان ترک ۱۷
 خاقان معاصر قباد ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸
 خاقان معاصر یزدگرد سوم ۱۵۵
 خاقانی شروانی ۸۰ ح
 خالد برمکی ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۶۹
 خجستانی (رجوع کنید باحمد بن عبدالله)
 خجندی اصطربابی ۱۴۴
 خداهش بن المغیره ۱۶۲
 خداوند کلالت لقب وندا امید بن ونداد هرمزد
 خدیجه مادر ابو جعفر ناصر ۲۹۳
 خرشید بن جسنف ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۰

تغولشاه (رجوع کنید بداراء بن چهر آزاد)

تکش خوارزمشاه ۲۷۵، ۱۱۹

ابو تمام شاعر ۲۵۱، ۱۵۹ ح

تمیم بن سنان ۱۸۷، ۱۸۶

تنسر هربند ۴۱، ۱۵۰۷

تنوخی [ابو القاسم علی بن محمد] ۱۰۰

تور بن فریدون ۵۹

ث

الثائر رجوع کنید بابوطالب و ابو الفضل علوی

ثعالبی (ابو منصور -) ۱۴۲، ۹۷

ثوئیة ۲۸۵ (رجوع کنید نیز به جوس)

ج

جابر بن عبدالله انصاری ۴۱

جاحظ ۱۶۶، ۱۲

جالیانوس ۱۲۷

جاماسب بن فیروز ساسانی ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۱

جایی بن لشکرستان ۲۹۴، ۲۶۲، ۲۳۹، ۲۳۴ (؟)

جر شاهیان یا ملوک جبال (رجوع کنید به سخرانیان)

ابن جرموز ۹۵

جستان بن وهسودان ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۵۴

۲۶۲

جسنس بن سارویه ۱۷۱

جسنفشاه فرشوادگر ۴۱-۱۴۰۷

جسنف بن ماس ۲۳۷، ۲۳۵

جسنسف ۱۴۷

جعفر بن البنان ۲۹۹

جعفر بن الحسن الناصر (ابو القاسم) ۲۷۲، ۲۷۱، ۹۷

۲۸۶، ۲۸۱، ۲۷۶، ۲۷۵

جعفر بن رستم ۲۳۶، ۲۳۰

جعفر بن شهریار بن قارن ۲۳۵، ۲۲۹

جعفر بن محمد الصادق ۵۳، ۴۶

جعفر بن هارون نایب خلیفه بن سعید ۱۹۶

جعفر بن هارون از اتباع حسن بن زید ۲۳۰

جعفر بن یحیی بر مکی ۱۹۶-۱۹۰

ابو جعفر مانکدیم ۲۹۲، ۲۸۹

ابو جعفر بن احمد بن الناصر الکبیر (صاحب القلنسوه)

۲۹۶، ۲۸۹، ۹۷

ابو جعفر الحناطی ۱۳۱

ابو جعفر برادر ماکان ۳۰۰

ام جعفر ۹۳-۹۲

جلوانان ۱۷۱

جلوانان دیگر ۲۵۹

جمال بازعه ۱۲۶

جشمید یاجم ۵۷، ۱

جهضم بن جناب ۱۹۶

ابی الجهم الکلبی ۱۶۲

جهنل ۴۰

جهور بن مرار ۱۷۴

جهود (قوم -) ۱۲۳، ۲۵۰، ۲۴

جیتجند (مهر ارج شاه) ۱۱۶

جیل بن جیلانشاه گاو باره ۱۵۴-۱۵۳، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۵۴

جیلانشاه بن فیروز ۱۵۳

ح

حاتم اصم ۴۹، ۴۸

حاجب بن زراره تمیمی ۱۸۷

ابن ام الحارث (رجوع شود به علی بن محمد)

حاکم چشم ۱۰۱

حالب الحجارة لقب پدر حسن بن زید ۹۴

حبش (قوم -) ۶۲

ابو حبش الهلالی ۱۸۶

حجاج بن یوسف ثقفی ۱۶۱، ۱۵۸، ۵۵

ابن حجر (رجوع کنید بامرؤ القیس)

حرانی اصطربابی ۱۴۴

الحرشی (رجوع شود به عبدالله بن سعید)

حرة البسعیه ۸۳

حروریة ۱۵۹

حسام الدوله لقب اردشیر بن حسن و شهریار بن قارن

حسکا ۲۸۴

حسن بن بویه ، رکن الدوله ۲۹۸، ۲۹۶، ۳۰۰-۲۹۸

حسن بن حسین طاهری ۲۲۱-۲۱۹

حسن بن الحسین ۲۳۰، ۲۲۹

حسن بن حمزه راوی ۲۰۰، ۵۳

سالم یا شیطان فرغانی ۱۸۵-۱۸۳۰۹۱
 سام نریمان ۸۹
 سامان جد سامانیان ۲۶۲
 سامانیان ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۵۶
 سامری ۴۶
 سرخاب بن جستان ۲۵۹
 سرخاب بن رستم ۲۳۰
 سرخاب بن قارن بن شهریار ۲۳۹، ۳۳۸
 سرخاب بن وهسودان ۲۸۳ ح ۲۸۴
 سعد بن ابی وقاص ۱۵۳
 ابوسعید راوی ۵۳
 ابوسعید صیدلانی ۱۲۹
 سعید بن جبرئیل ۲۳۷
 سعید بن دعلج ۱۸۲، ۱۸۱
 سعید بن عمر بن العلاء ۱۸۰
 سعید بن مسلم بن قتیبه ۱۸۹
 سعید بن محمد الکاتب ۲۶۵، ۲۵۳ و ۲۶۰
 سعید بن میمون ۱۸۰
 سعید المروزی ۱۷۸
 سعیدوها ۱۵۲
 سقاح لقب ابو العباس محمد العباسی ۱۶۷
 سفیان بن ابی الابرکد الکلبی ۱۶۱
 سفیان ثوری (ابو عبدالله) ۵۱
 سقراط حکیم ۱۲۷
 ابن سکره الهاشمی ۹۹
 سکنی (رجوع شود باحمد بن محمد)
 سکینه زن داعی کبیر ۲۵۱
 سلجوقیان ۸
 سلم بن فریدون ۶۰۰ و ۵۹
 سلام ۱۷۹
 سلام سیاه مرد ۱۸۹
 سلام ترکی ۲۶۵-۲۶۶
 سلمان الدیلمی ۱۶۲
 ابن سلمه القایید ۱۷۹
 سلیمان ۸۲
 سلیمان پیغمبر ۳۰۲، ۸۳، ۵

رستم بن قارن بن شهریار ۲۴۷-۲۵۲، ۲۵۰
 ۲۶۵، ۲۵۶
 رستم بن هرمزد سپهسالار ایران ۱۵۳
 رستم بهلوان داستانی ۱۵۳، ۹۱، ۸۱، ۵۹، ۵۶
 رستین دبیر ۳۵-۳۴۳
 رشاموچ بن مردان ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۵
 رشید بن عبدالله استرآبادی ۱۳۷
 ابورشید دانشی منجم ۱۳۷
 رضی موسوی (سید) ۱۶۵
 ابو رگاز اعمی ۱۹۱
 رکن الدین ساری ۱۰۶
 رکن الدین لاهیجی ۱۱۹
 روح بن حاتم ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۱
 رودکی شاعر ۷۲ ح
 روس ۲۶۶
 ابن الرومی شاعر ۲۲۷
 رومیان ۲۰۶-۲۰۵، ۳۷
 ز
 زبیر بن العوام ۵۱
 زردشت پیغمبر ۳۶
 زرمهر بن سوخرا ۱۵۲
 ابو زکریا یحیی بن احمد سامانی ۲۹۳
 زهراء (بنو-) ۹۷ (رجوع شود ایضاً بهلویان)
 زیاد بن ابیه ۱۵۹
 زیاد بن الانعم (ابو عبدالرحمن) ۵۲
 زیاد بن حسان السملی ۱۷۸
 زید بن جبلة ۱۷۸
 زید بن صالح ۲۹۳
 زید بن علی بن الامام حسین ۱۰۰
 زید بن محمد داعی (ابو الحسن) ۲۵۷
 زیدیه ۲۷۳
 س
 سابق قزوینی ۱۱۴
 سابق الدوله (رجوع شود بهلی کبله خواران)
 ساسان (آل -) ۱۳۵، ۴۱
 سالار ۱۲۵

خزر (قوم) - ۸۲

ابوخریمه ۱۷۸

خسرو پرویز ساسانی ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۰۸، ۸۳، ۸۲

خسرو شاه منجم ۱۴۰

خسرو بن فیروز ۷۰-۱۸۷، ۷۱

خسرو فیروز بن جستان ۲۸۱، ۲۷۴ (۹)

خسرو (رجوع شود بانوشروان)

خشک خیابان ۲۵۹

ابوالخصیب السّغدی ۱۷۸، ۱۷۶

خلف بن عبدالله ۱۷۸

خلیفه بن بهرام ۱۷۹

خلیفه بن سعید الجوهري ۱۹۶

خلیفه بن مهران ۲۵۹

خلیفه بن نوح (ابوالوفاء) ۲۶۹

خلیل بن احمد عروضی ۲۰۰، ۱۱

خلیل بن کاکي ۲۸۷

خلیل بن ونداسفان ۲۱۰

ابوالخثاس ۱۷۹

خوارج ۱۵۸-۱۶۱

خورزاد خسرو اسفاهي ۱۵۶

خورشید بن ابی القاسم مامطیری ۱۰۸

خورشید بن داذمهر گاو باره (فرشواد مرزبان)

۱۷۷-۱۷۰، ۹۳، ۷۵، ۵۹

خورشید یادشاه دیلم ۲۳۷

خثام حکیم ۲۲۷ ح

خیابان بن رستم (محمد) ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۰، ۲۲۹

خیندر بن کاوس (رجوع کنید بافشین)

د

دابوان ۱۵۲

دابویه بن جیل بن جیلانشاه ۱۵۶، ۱۵۴

داذبه پدر ابن المقفع ۱۱

داذمهر صاحب جیش اصفهید قازن ۲۳۵

داذمهر بن خورشید (ابراهیم) ۱۷۷

داذمهر بن فرخان بزرگ ۱۶۵-۱۷۰

دارا بن چهار آزاد ۸۲، ۳۵، ۲۹

دارا بن دارا بن چهار آزاد ۸۲، ۳۵، ۲۹

دارای کیانی ۳۸۰، ۱۶، ۱۲

داعی الی الحق لقب محمد بن یزید

داعی صغیر لقب حسن بن قاسم

داعی کبیر لقب حسن بن زید

دانشی رجوع کنید بابورشید

داود بن القاسم جعفری ۲۲۷

داود یزدی ۷

ابو داود کنیه اسباهی بن آخریار

دیس بن بن صدقه ۱۰۸

ابن درید صاحب مقصوره ج ۶، ح ۱۳، ج ۱۶۶

دعد ۳۰۱

دقیقی شاعر ۱۳۵

دکيه دیلمی ۲۴۷

ابو الذوانیق کنیه ابو جعفر منصور

دهقان (رجوع شود بابو الحسن دهقان)

دیکوی دختر اصفهان ۲۹۴، ۲۸۶

دیالم یاقوم دیلم ۱۵۳، ۱۰۶، ۱۰۱، ۹۸، ۹۷، ۶۲

۲۳۰، ۲۰۸، ۱۷۷، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۵۴

۲۳۱-۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲

۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۸

۲۷۰-۲۷۸، ۲۸۱-۲۸۶، ۲۸۸، ۳۸۸

۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳ ح ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰

دیلمی بن فرخان ۲۳۰

دیواره وز یا مسته مر ۱۳۸-۱۳۹

ذ

ابو ذرا الغفاری ۵۳

ذوالریاستین (رجوع شود بابو العباس)

ز

رافع بن هرثمه ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۵۰

رباب ۳۰۱

ربیع بن غزوان ۱۷۸

ربیع اعرابی ۲۰۰

رستم بن اردشیر بن حسن (اصفهد) ۱

رستم بن زبرقان ۲۳۹

رستم بن شروین باوند ۱۴۳

رستم بن علی بن شهریار (شاه غازی) ۱۰۷، ۴

۱۱۳-۱۰۸

صالح بن خرق ۱۶۱، ۱۵۸

صخر جئی ۸۳

صدام قاضی ۱۸۹

صرب العوانی لقب مسلم بن الوالد

صعلوک (رجوع شود بمحمد بن ابراهیم)

ض

ضحاک یا بیورسب ۸۳۰، ۵۸۰، ۵۷

ابو الصرغام (رجوع شود باحمد بن ابی القاسم)

ضریس ۱۶۳، ۱۶۲

ط

ابوطالب علوی التاطق بالحق (التائر) ۹۰، ۹۴،

۲۵۱، ۱۲۸، ۱۰۶

ابوطالب (رجوع شود بعلی بن احمد) ۲۴۸

آل ابوطالب یا طالیته ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۴۲

۱۸۱، ۲۲۴، ۳۳۸، ۲۵۸، ۲۸۶

طاهر بن ابراهیم بن الخلیل ۲۴۸

طاهر بن احمد الکاتب (ابوطیّب) ۳۸۸

طاهر بن الحسین طاهری ۳۳۸، ۱۹۸

طاهر بن عبد الله بن طاهر ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۵

طاهر بن محمد الکاتب ۲۸۱

آل طاهر یا طاهریان ۷۴، ۷۵، ۳۰۷، ۲۴۷

طباطبا علوی ۹۴

طبری صاحب تاریخ و تفسیر ۲۴۵ (رجوع شود نیز

بمحمد بن جریر)

طرفة بن العبد البکری ۲۷۳ ح

طغرل بن ارسلان سلجوقی ۱۱۵

طغرل دوم سلجوقی ۱۰۷

طوس بن نوزر ۵۸-۵۹

طوس پسر عم اصفهبد خورشید ۱۷۴

طوسی (ابو العباس) ۱۷۸

ظ

ظهیر الدین فارابی ۱۲۰-۱۲۱

ظهیر الدین گرگانی ۱۰۵

ع

عاتکه ۱۲

عامد یا عامر بن آدم ۱۸۰

عامر بن عبدقیس ۵۰

ابو عامر بن اسماعیل جرجانی ۱۲۸-۱۲۹

عاصم ۱۷۹

ابن عایشه ۱۶۴

عبّاس (؟) ۲۵۲

عبّاس بن زفر ۱۹۷

عبّاس بن عبدالمطلب ۱۶۷

عبّاس بن العقیلی ۲۳۹

عبّاس بن قابوسان ۲۸۹

عبّاس بن محمد الهاشمی ۱۷۷

عبّاس بن مرداس ۲۷۳

ابو العباس بن ذوالریاستین ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۱

ابو العباس رویانی (قاضی) ۱۲۳-۱۲۵

ابو العباس الشعبي ۲۹۴

ابو العباس عصاری ۲۹۴

ابو العباس العلقی الفقیه ۲۹۲

ابو العباس قصاب ۱۳۱

ابو العباس بن ابی کاليجار ۲۹۴

ابو العباس (سید) ۱۰۱، ۹۹

آل عبّاس یا بنی عبّاس ۹۹، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷،

۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۲۶،

۲۲۷

عبّاسه خواهر رشید ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵

عبد الجبار اسد آبادی (قاضی) ۱۰۱، ۹۹

عبد الجبار بن عبد الرحمن ۱۷۴-۱۷۶

ابن عبد الحکم المصری ۴۹

عبد الحمید کاتب ۱۶۶

عبد الحمید مضروب ۱۸۲

عبد الرحمن بن خرزاد (ظ : عبید الله بن خرداذبه) ۷۹

عبد الرحمن بن طغایرک ۱۰۷

عبد السلام وکیل در قابوس ۱۴۲، ۱۴۳

عبد العزیز بن بوسف (ابو القاسم الکاتب) ۱۴۰

عبد القادر جرجانی ۱۲۸

عبد کی (رجوع کنید بمحمد بن علی)

عبد الله بن احمد بلخی کاتب (ابو القاسم) ۹۴

عبد الله بن ابی بردة بن ابی موسی الأشعری ۱۲

- سليمان بن عبدالله طاهري ۲۲۲،۷۵-۲۲۹،۲۲۳
۲۴۲،۲۴۱،۲۳۸-
سليمان بن عبد الملك اموي ۸۵-۸۶، ۱۶۱، ۱۶۱، ۱۶۱، ۱۶۱
۱۶۵، ۱۶۴
سليمان بن منصور ۱۸۸
سليمان شاه سلجوقي ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۳
سنباد مجوسي ۱۷۴
سنجر (سلطان) ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۸
۱۳۱
سندی بن شاهک ۲۰۱
سوخرابن قارن بن سوخرا ۱۵۱، ۱۵۲
سوخرانيان ۱۸۳، ۲۲۱-
سول بن ثعلبه شامي ۲۳۲
سهراب بن باو ۱۵۶
سهراب يا سرخاب بن رستم بن زال ۸۲
سهل بن مرزبان ۱۲۲
سياه گيل پدر هرو سندان ۲۷۸
سیف بن ذی یزن ۶۲
سيمجور (ابو عمران) ۲۸۳-۳۸۴
ش
شاپور ذوالاكتاف ۲۷۵
شاپور بن شهریار بن شروین ۲۰۷-۲۰۸
شاپور بن کبوس ۱۵۰، ۱۵۲
شاری نایب طاهریان در خراسان ۲۴۷
شافعی ۱۲۳
ابوشجاع بن زرین کمر ۱۰۷
شراة ۱۵۸، ۱۵۹
شرف الدين (سید) ۱۰۶-
شرف الملوك (رجوع شود بحسن بن رستم)
شروانشاه ۲۶۶
شروین بن رستم بن قارن ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۸
شروین (اصفهد) ۹۱، ۱۰۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵
۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۵، ۲۳۱
شعبی راوی ۲۰۰
- شعبی (رجوع کنید بابو العباس)
شغروه (قبيلة) ۱۱۹
شمر بن عبدالله الخزاعي ۱۷۸
شمس آل رسول الله ۱۰۵
شمعون بن خداداد ۸۵
شهاب الدين غوری (سلطان) ۳۰۱
شهر خوارستان بن زردستان ۷۷-۷۸
شهر خوارستان بن یزدانگرد ۱۷۲
شهریار بن اندیان ۲۳۱، ۲۳۴
شهریار بن بادوسپان ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۰
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۹
شهریار بن شروین ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۷
شهریار بن قارن (حسام الدوله) ۴
شهریار و ندامید کوه (ابو عبدالله اصفهید) ۲۷۱
۲۷۷
شیرج بن لیلی ۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۰
شیرجان ۲۴۵
شیر ذیل و نند (رجوع کنید بآل بویه)
شیرزاد بن مسعود غزنوی ۱۰۷
شیرمردی ۲۹۸
شیرویه رجوع کنید بقباد بن خسرو ویریز
شيطان فرغانی (رجوع کنید بسالم)
شیعه ۱۱۷، ۲۰۱، ۲۲۵
ص
صابی (رجوع کنید بابراهیم بن هلال)
صاحب بن شادشی ۲۹۶
صاحب بن عباد [رجوع کنید باسمعیل بن عباد]
صاحب الجيش (رجوع شود باحمد بن محمد المظفری)
صاحب الزنج یاسید برقمی ۲۴۴، ۲۴۵
صاحب فتح (رجوع کنید بحسین بن علی)
صاحب القنسوه (رجوع شود بابو جعفر بن احمد بن
الناصر الکبیر)
صادق آل محمد (رجوع شود بجعفر بن محمد)
صالح بیغمبر ۲۱۷
صالح بن سيار ۲۹۲
صالح بن شیخ بن عمیره ۱۹۷

آل علی یا علویان ۹۴-۹۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۰۴،
 ۲۹۳، ۲۹۴
 عماد کجیج ۱۳۰
 عمادی شاعر ۱۰۷
 عمّار بن یاسر ۵۴-۵۵
 ابوالعمار عیسیٰ ۱۷۸
 عمر بن احمد الشاعر ۲۷۷
 عمر بن الخطاب ۴۲، ۷۳، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۶۵
 عمر بن شعبه ۱۷۸
 عمر بن عبدالعزیز اموی ۵۳-۵۴، ۱۶۴-۱۶۵
 عمر بن العلاء ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۷
 عمر بن مهران ۱۸۰
 عمر فتّاق ۱۰۸، ۱۶۱
 عمران بن حطّان خارجی ۱۶۰
 ابو عمرو زرینادی ۲۹۸
 عمرو بن لیث صفّاری ۲۵۲، ۲۵۴-۲۵۶
 ابن العمید (رجوع کنید به محمد بن حسین)
 عمیر ۱۰۶
 عناتور بن بختانشاه ۲۳۵، ۲۳۷
 عناتور دیگر ۲۸۳
 ابو عون بن عبدالملک ۱۷۶
 عیسیٰ بن جشید ۲۳۵
 عیسیٰ بن علی عم منصور خلیفه ۱۱
 عیسیٰ بن ماهان ۱۸۸
 عیسیٰ (ابو العمار) ۱۷۸
 غ
 غازی (شاه -) پسر یزدگرد ساسانی (۴) ۱۵۵
 غازی (شاه -) لقب رستم بن علی بن شهریار
 غانمی (ابو العباس وزیر) ۱۴۷
 غزّال بن لّحّاه الشّامی ۱۷۹
 غزّالی (امام ابو حامد محمد) ۱۲۳
 ابو الفخر (رجوع کنید به اروین محمد)
 غیاث الدّین غوری (سلطان -) ۲۰۱
 ف
 فارس (اهل -) ۱۵۴ (رجوع کنید به ایران و عجم)
 فاطمه دختر احمد علوی ۲۹۳

علی بن الحسن المروزی ۲۵۳
 علی بن الحسن السّجاد (امام زین العابدین) ۵۳
 علی بن الحسن بن هندو (ابو الفرج) ۱۰۱، ۱۲۵-
 ۱۶۶، ۱۲۸
 علی بن خورشید ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱
 علی بن ربیع طبری ۸۲، ۹۱، ۱۳۰
 علی بن رضا ۱۱۲
 علی بن زرینکمر ۱۰۷
 علی بن سرخاب ۲۵۰، ۲۵۶
 علی بن شهریار (علاءالدّوله) ۱۰۷-۱۰۸
 علی بن عبدالله ۲۳۰
 علی بن عیسیٰ ۱۹۴
 علی بن الفرج ۲۳۵
 علی بن کامه ۳۰۰
 علی بن محمد الحمانی الکوفی ۲۲۵، ۲۲۷-۲۲۸
 علی بن محمد بن علی بن امّ الحرث الرّعاطی ۱۲۶، ۱۲۷
 علی بن محمد التّیم ۲۲۵
 علی بن محمد الهادی (امام -) ۲۲۴-۲۲۵
 علی بن محمد الیزدادی (ابو الحسن) ۴-۵، ۷۱، ۷۲،
 ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۱۲۵، ۱۴۲
 علی بن مردآویج (تاج الملوك) ۱۱۳-۱۱۴
 علی بن منصور ۲۳۷
 علی بن موسی الرضا (امام -) ۱۳۰، ۱۰۱، ۲۰۴
 علی بن الناصر الکبیر (ابو الحسن) ۹۷، ۲۵۸
 علی بن نصر ۲۲۹
 علی بن وهسودان ۲۸۱
 علی بن هشام آملی ۱۲۲
 علی پیروزه شاعر ۱۳۷-۱۳۸
 علی قمی درزی ۴۸۲-۴۸۳
 علی کیله خواران (سابق الدّوله) ۱۱۲
 علی المغربی ۲۳۲
 ابو علی بن اصفهان ۲۸۶، ۲۹۴
 ابو علی خلیفه ۲۹۵
 ابو علی فارسی نحوی ۱۴۰
 ابو علی کاتب ۲۹۸
 ابو علی معتمد ماکان ۲۸۷

ابوالعنه شاعر ۱۸۱
 عتبى (ابوالحسن وزير) ۱۴۱
 عتبى (ابوالنصر) مؤلف يعنى ۱۴۷
 عثمان بن عفان ۹۸
 عثمان بن نهيك ۱۸۹
 عجم يعنى غير عرب بخصوص ايرانيان ۱۱۲، ۶۳
 ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
 ۳۰۰، ۲۶۲، ۱۷۵
 عدنان (قبيلة -) ۱۴۶
 عدى بن عبد الله ۱۲۹
 عرب ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۱۲، ۱۰۸، ۷۳، ۶۲، ۴۲
 ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۸
 ۳۰۰، ۲۶۲، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۰۰
 عروقه بن ادبه ۱۵۹
 عزيز يغمبر ۱۶۶
 عزيز طغراني ۱۰۹
 عزيز بن عبد الله ۲۳۵
 عضد الدوله رجوع شود بينا خسرو ابوالحسن علوى
 عطاف بن ابى العطاف الشامي ۲۳۵
 عقيقى (رجوع كنيد بحسن بن محمد و عبد الله بن حسن)
 عقيل بن ابى طالب ۲۹۲
 عقيل بن مسرور ۲۲۹
 علاء بن سعيد ۷
 ابو العلاه سروى ۹۷
 ابو العلاه المهر و انى ۱۳۰
 علاء الدوله (رجوع شود بحسن بن رستم و على بن شهر يار)
 على بن ابراهيم الجبلى ۲۳۰
 على بن ابى طالب (امير المؤمنين ، مرتضى ، حيدر)
 ۱۱۳، ۹۸، ۹۶، ۹۵، ۸۳، ۵۵، ۵۴، ۳۳
 ۱۵۷-۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۷
 على بن احمد المعروف بابى طالب الشاعر ۲۷۸، ۲۶۰
 على بن احمد الخوافى ۲۰۴ ح
 على بن اوس ۲۲۹
 على بن بويه (عماد الدوله ديلمى) ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۰
 على بن جستان ۱۸۰
 على بن جعفر الرازى ۲۸۰

عبد الله بن حازم ۸۹
 عبد الله بن الحسن العقيقى ۲۷۰، ۲۵۳
 عبد الله بن الحسين تاجى دوير ۱۲۲
 عبد الله بن سعيد الحرشى ۱۹۶-۲۰۷، ۱۹۸
 عبد الله بن سعيد از روى كزار ۲۲۹
 عبد الله بن السلام ۲۹۰
 عبد الله بن شقيق حمصى ۱۷۹
 عبد الله بن طاهر ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲
 عبد الله بن الطبرى ۱۳۰-۱۳۱
 عبد الله بن عباس بن عبد المطلب ۱۶۷
 عبد الله بن عزيز ۲۴۳
 عبد الله بن عبد العزيز ۱۸۹
 عبد الله بن عمر بن الخطاب ۱۵۵
 عبد الله بن فضليه سروى ۹۳
 عبد الله بن قتيبه ۷۹
 عبد الله بن قريش ۲۲۳
 عبد الله بن قحطيه ۱۸۹
 عبد الله بن الكوا ۱۵۸
 عبد الله بن مالك ۱۹۸
 عبد الله بن مبارك كاتب (ابوالقاسم) ۲۸۶
 عبد الله بن محمد الكاتب ۲۸۰
 عبد الله بن محمد بن عيسى ۲۵۲ ح
 عبد الله بن محمد بن نوح سامانى (ابوالعباس) ۸۵،
 ۲۶۶-۲۶۰
 عبد الله بن ونداميد ۲۲۸
 عبد الله بن وهب الراسبى ۱۵۹
 ابو عبد الله رئيس اماميه (رجوع كنيد بمحمد بن نعمان)
 عبد الملك بن قريش (رجوع كنيد باصمعى)
 عبد الملك بن قعقاع ۱۸۹
 عبد الملك بن مروان اموى ۸۵، ۱۶۱
 عبد الواحد بن اسماعيل (ابوالمحاسن رويانى) ۱۲۳
 عبر انيون ۳۸۰، ۱۲
 عبيد بن بريد الخازن ۲۳۵
 عبيد الله بن عبد الله بن عباس ۱۶۷
 عبيد الله بن يحيى بن خاقان ۲۲۴
 عتاب بن الوراق الشيبانى ۲۲۱
 عتبى ۴۷

قراتکین ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۹

قریش بن صعی ۱۷۹

قریش (قبیله) - ۲۸، ۲۰۲

قزل ارسلان ۱۱۵، ۱۲۱

قصاب (رجوع کنید بابوالعباس)

قطب شالوسی زاهد ۱۳۱

قطری بن الفجاء المازنی ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱

قطقطی ۲۵۹

القنائی (ابو خالد) ۱۵۹-۱۶۰

قوهیار بن قادن برادر مازیار ۲۱۰

قوهیار خال وندا امید ۱۸۴

قیترمش ۱۰۸

قیرانشاه ۴۰

قیصر ۴۲

ک

کاکی پدر ماکان ۲۶۰

کاوه آهنگر ۵۸ ح، ۱۵۱

کبود جامه آن (امرای) - ۱۵۲

کربالی لقب فرخان کوچک

کرمان البجلی ۱۷۸

کسروی (رجوع کنید بموسی بن عیسی)

کسری ۲۰۱، ۳۲، ۸۵، ۱۸۰ (رجوع کنید بانوشیروان)

کهک بن زهیر شاعر ۱۶۶

کلباتکین ۲۲۷

کله لقب حسین بن محمد قمی

کوشیار بن لبنان جبلی ۱۳۷

کولایج (امرای) - ۱۵۲

کویج تاشان ۲۷۷

کیان بوج ۲۸۸

کیخسرو کیانی ۵۹

کیخسرو پسر یزدگرد ساسانی (؟) ۱۵۵

کیقباد کیانی ۱

کیکاس (استندار) ۱۰۱، ۱۰۸

کیوس بن قباد ۴۱، ۱۴۷ - ۱۵۰، ۱۵۴ (همان)

قابوس پادشاه کرمان

کیوس (آل-) ۱۴۷

کهف (اصحاب) - ۷

گ

گاوباره یعنی چل بن جیلانشاه ۱۵۳، ۱۵۴

آل گاوباره ۱۵۶، ۱۸۳

گران گوشوار لقب آرمیدخت دختر فرخان بزرگ

گردی زاد بن گرد زاد ۲۳۷

گرشاسف ۵۸

گرگین بن میلاد ۷۴

گستهم خال خسرو پرویز ۸۲

گشتاسب بن لهراسب ۳۶

گندم کوب لقب سلیمان شاه سلجوقی ۱۰۹

گورنگیج (ابوجعفر) ۲۸۸

گورنگیج بن روزبهان ۲۳۷

گوری گیر سررزم ۲۹۸

گوکیان دلمی ۲۴۵، ۲۶۲

گوکیان نجمی ۲۳۵

گیلاگو ۲۹۶

گیل (قوم-) ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۳، ۱۵۴، ۱۶۲

۱۷۷، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰

۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹

۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰

گیل کیا ۲۵۵

گیل گیلان (رجوع شود بگیل بن جیلانشاه و فرشواد)

جرشاه و گاو باره

ل

لارجان مرزبان ۱۵۲

لاسان (امرای) - ۱۵۲

لید بن ربیع ۱۱۷

لشکرستان دلمی ۲۴۲، ۲۸۲

لشکری ۲۵۹

لقمان حکیم ۲۶۹

لنگ یا لنگر دبیر ۲۹۵

لیش بن فته ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷

لیشام بن وردان دلمی ۲۵۰-۲۵۱

لیشام بن ورداد (؟) ۲۷۴

لیلی بن نعمان ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸

لیلی مجنون ۳۰۱

فاطمه بنت رسول الله ۱۶۴، ۱۶۵
 فاليزبان ۲۳۰
 ابو الفتح بن ابی الفضل بن العمید ۱۴۰
 فخر الدولة دیلمی ۶۱
 فخر الدین رازی (امام -) ۲۰۱
 ابو فراس حمدانی ۹۲، ۱۶۷، ۲۰۴، ح ۲۲۴
 فراشه ۹۱، ۱۸۵-۱۸۶
 فراس رزین علی (قوام الدین) ۱۱۲
 ابو الفرج بن هندو (رجوع کنید بملی بن حسین)
 فرخان بن جشنس بن سارویه ۱۷۱-۱۷۲
 فرخان بن دادمهر (فرخان کوچک یا کر بالی) ۱۷۱
 ۱۷۳
 فرخان بزرگ ۵۹، ۷۳، ۷۷-۷۸، ۹۳، ۱۵۶-۱۵۷
 ۱۵۸، ۱۶۱-۱۶۵-۱۷۳
 فردوسی طوسی ۱۵۵، ۵۸
 فرشواد جرشاه لقب جیل بن جیلانشاه
 فرشواد سرزبان لقب خورشید بن دادمهر
 فریرزین کاوس ۵۹
 فریدون یا افریدون ۵۷۰-۵۸۱، ۸۱۰-۸۱۱، ۱۵۵۰
 فقهورچین ۵۸
 فضل بن جعفر ۲۵۵
 فضل بن ربیع ۱۹۲، ۱۹۶-۲۰۲
 فضل بن سهل ذوالریاستین ۱۸۱، ۱۹۸
 فضل بن سومی ۱۸۰
 فضل بن العباس الکاتب ۲۳۷
 فضل بن مرزبان ۲۴۳
 فضل بن یحیی برمکی ۴۵، ح ۱۹۱
 فضل رفیقی ۲۳۰، ۲۳۹
 ابو الفضل الثائر العلوی ۲۹۹-۳۰۱
 ابو الفضل داعی ۲۷۴
 ابو الفضل راوندی ۱۱۹
 ابو الفضل شاگرد ۲۹۴
 ام الفضل دختر مأمون ۲۰۴
 فته بن وندا امید ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵
 ابن فورک ۱۲۵
 فهران ۱۷۱-۱۷۲
 فیروز حاجب اصفهید خورشید ۱۷۴

ق

فیروز پادشاه بلخ ۶۲-۷۳، ۷۹
 فیروز ساسانی ۴۱، ۱۵۰-۱۵۲
 فیروز بن نرسی بن جاماسپ ۱۵۳
 فیروزان پدر حسن ۲۶۰
 فیروز خسره ۱۵۷
 فیروی زاهد ۱۳۱
 قائم (رجوع کنید باحمد بن محمد بن ابراهیم)
 قابوس بن وشمگیر (ابو الحسن شمس المعالی) ۶۱،
 ۸۳، ۹۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲-۱۴۷
 قابوس یا کاوس یا کیوس پادشاه کرمان ۱۷-۱۸
 قارن بن سوخرا ۱۵۲
 قارن بن شهریار بن شروین ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۱،
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱
 ۲۴۳
 قارن بن کاوه ۶۰-۶۱
 قارن بن ونداد هرمزد ۱۹۸-۲۰۵-۲۰۷
 قارن سیهدار اصفهید خورشید ۱۷۳
 قارن از امرای ساری ۲۵۹
 قارن (پادشاه -) ۱۰۹
 آل قارن یا قاروند ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۵۲
 قارون ۵۰
 قاسم بن علی بن الحسن بن زید ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۸
 ابو القاسم بن الحسن السعرائی ۲۲۹
 قباد بن خسرو پرویز (شیرویه) ۱۵۲
 قباد بن فیروز ساسانی ۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰-
 ۱۵۱، ۱۵۳
 قباد بن کاوه ۶۰
 قبط ۱۲، ۳۶
 قتیبه بن مسلم ۱۶۱، ۱۶۲
 قثم بن عباس بن عبدالمطلب ۱۵۵، ۱۶۷
 قحطان (قبیله -) ۱۴۶
 قدامه ۱۷۹
 قدریان ۴۰
 قدیدی ۱۷۹

محمد بن المصنف الفقيه ۲۵۹
 محمد بن المعين المغربي ۲۵۹
 محمد بن منكشاه سلجوقی (سلطان) ۱۰۷
 محمد بن موسى بن حفص ۲۱۲-۲۱۰-۲۰۸-۱۲۲
 محمد بن مهدی بن نیرك ۲۴۸
 محمد بن میكال ۲۳۳
 محمد بن نعمان المغید (ابو عبدالله) ۱۰۱
 محمد بن نوح سامانی ۲۴۱، ۲۳۹
 محمد بن وهري ۳۰۰، ۲۹۸
 محمد بن وهسودان ۲۵۶
 محمد بن الوليد ۲۳۷
 محمد بن هارون سرخسی ۲۶۲، ۲۵۷-۲۵۳
 محمد بن یحیی بن خالد برمکی ۱۹۰
 محمد بن یسعم ۲۶۶
 آل محمد یا آل رسول الله یا آل نبی ۱۰۲، ۹۸، ۹۴، ۱۱۹
 محمدی علوی ۲۲۹
 محمود بن ایل ارسلان (سلطان شاه) ۱۱۴
 محمود خاقان (رکن الدین ابو القاسم) ۱۰۹-۱۰۸
 محمودیان (یعنی غزنویان) ۸
 مرتضی علم الهدی ۱۵۹
 مرتضی کاشان ۱۱۹
 مراد بن مسلم ۱۸۸
 مرداس ۱۶۰
 مردان کله لقب محمد بن تمیم
 مرد آویج (ابو الحجاج) ۲۹۵-۲۹۲
 مرزبان بن رستم بن شروین مؤلف مرزبان نامه ۱۳۷
 المرکبی ۱۸۰
 مروان بن ابی حفصه ۲۲۵
 مروان بن محمد اموی ۱۶۵-۱۶۶
 مزاحم مولای عمر بن عبدالعزیز ۵۴
 مزك بن بامدادان ۱۴۷-۱۴۸
 مزدور گیل ۲۹۸
 مزنی (رجوع کنبد باسماعیل بن یحیی)
 مسته مرد لقب دیواره وز
 مسعود بن محمد سلجوقی (سلطان) ۱۱۴، ۱۰۷

محمد بن شهریار ۲۸۱
 محمد بن طاهر الکاتب (ابو عبدالله) ۲۹۳
 محمد بن العباس ۲۳۰، ۲۲۹
 محمد بن عبدالعزیز ۲۳۰
 محمد بن عبدالکریم ۲۲۹
 محمد بن عبدالملک الزبایات ۲۱۹
 محمد بن عبدالله رسول الله بامصطفی یاصاحب شریعت
 ۴۱-۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۶، ۶۴، ۸۵، ۹۴، ۹۶، ۹۷،
 ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۵،
 ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۴،
 ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۸۴
 محمد بن عبدالله ۱۸۰
 محمد بن عبدالله بامر (۴) ۲۷۱
 محمد بن عبدالله بن طاهر ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷،
 ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۳۸
 محمد بن عبدالله بن عزیز ۲۷۰
 محمد بن عبدالله القاضی ۲۳۷
 محمد بن عید الله البلعمی ۲۶۶
 محمد بن عقال السلمي ۱۸۰
 محمد بن الحسن بن علی الناصر الکبیر ۹۷
 محمد بن علی بن الحسن بن علی الناصر الکبیر (ابو عبدالله)
 الاطروش ۹۷
 محمد بن علی بن الحسن (امام باقر) ۵۳-۵۴
 محمد بن علی بن رضا (نظام الدین) ۱۱۴
 محمد بن علی بن موسی (الامام الجواد النقی) ۲۰۴
 محمد بن علی (ابو جعفر) ۲۸۹
 محمد بن علی العبدکی (ابو احمد) ۲۵۱
 محمد بن علی الفارس ۱۰۶
 محمد بن العیاش ۲۳۷
 محمد بن عیسی بن عبدالحمید ۲۳۶
 محمد بن عیسی بن عبدالرحمن ۲۲۲
 محمد بن الفضل ۱۹۷
 محمد بن الفضل لارجانی ۲۳۶
 محمد بن کثیر (ابو الأعز) ۲۳۷
 محمد بن ماست ۱۷۹
 محمد بن محمد استرآبادی (ابو حنیفه) ۱۲۹

محمد بن ابی منصور ۲۳۵
محمد بن احمد خراسانی ۲۴۶
محمد بن احمد بن الناصر الکبیر (ابوعلی الناصر)
۲۸۹-۲۸۶

محمد بن احمد وندویه ۲۵۳
محمد بن اخشید ۲۲۹
محمد بن اسماعیل ۲۳۷، ۲۳۶
محمد بن اوس ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۵-۲۳۴
محمد بن ابلد گز (اتابک) ۱۱۵
محمد بن تکش خوارزمشاه (سلطان) ۱۰۷
محمد بن تمیم - بدان کله ۲۴۶
محمد بن جریر بن رستم سروی ۱۳۰
محمد بن جریر طبری ۲۴۵، ۱۲۳، ۱۲۲
محمد بن حجر ۲۶۵
محمد بن حسن بن اسفندیار (مؤلف کتاب) ۱
محمد بن حسن بن عبدالحمید اللمر اسکئی (ابو عبدالرحمن)
۷۶

محمد بن حسن (ابو عبدالله) ۲۸۹
محمد بن الحسین العمید (ابو الفضل) ۱۴۰، ۲۹۷،

۲۹۹
محمد بن حمزه ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۸
محمد بن الحنفیه ۱۳۱
محمد بن خالد بن برمک ۲۰۸، ۷۳
محمد بن خالد (ابو مرآح) ۲۳۶
محمد بن خالد ۱۸۰
محمد بن رستم ۲۳۷، ۲۳۶
محمد بن زبیده (المخلوع ، الامین) ۱۹۲، ۱۹۸،
۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳

محمد بن زرینکمر ۱۰۷
محمد بن زبید بن اسماعیل (ابو عبدالله الداعی الی الحق)
۹۴، ۹۶-۹۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۰

۲۶۷
محمد بن زبید بن محمد بن زید (ابو عبدالله الرضا)
۲۵۸

محمد بن السری ۲۵۹

محمد بن سعید ۲۱۱

لیلی دیگر ۲۸۲-۲۸۳
لورجانوند ۱۵۲
لوهیم (بنو -) ۲۴

م

مارفه ۱۵۹
مازیار بن قارن (ابو الحسن محمد) ۷۳۰، ۷۲، ۵۹
۹۰، ۷۵-۹۱، ۱۳۰، ۲۰۶، ۲۲۱
مازیار بن قارن بن شهریار ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۳۸
ماکان بن کاکی ۳۰۰، ۲۹۷-۲۸۴، ۲۶۰، ۸۸
مالک اشتر نخعی ۱۵۵، ۷۳
مالک دینار ۵۲
مأمون (عبدالله) ۸۳، ۱۰۱، ۹۱، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۸۸،
۱۹۸-۲۱۲

ماناد بن جستان ۲۹۹
مانکدیم (رجوع کنید بابو جعفر)
ماهوی سوری ۱۵۵
ماهیه سر ۸۴-۸۵
مبارک (رجوع کنید بابنبارک)
میرد (محمد بن یزید) ۱۵۹
متنبی شاعر (ابو الطیب) ۱۳۸، ۱۳۹
متوکل عباسی (جعفر) ۲۲۰، ۱۶۵، ۱۳۰، ۹۵،
۲۲۶-۲۲۴

متنبی بن الحجاج ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۹
مجالد بن سعید ۲۰۰
ابوالمجد بن ابی عامر جرجانی ۱۲۹
مجوس ۸۳، ۱۱۴، ۲۱۴، ۲۸۵ ح
مجنون لیلی ۳۰۱

ابوالمحسن (رجوع شود بعبد الواحد بن اسماعیل)
محمد بن ابراهیم صعلوک ۲۶۶، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۶،
۲۹۲

محمد بن ابراهیم سردار معتصم ۲۱۹، ۲۲۱
محمد بن ابراهیم بن علی برادر زن داعی کبیر ۲۲۸-
۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶

۲۴۷، ۲۴۸

محمد بن ابی توبه (نصیر الدین) ۱۳۱

محمد بن ابی سره الجعفی ۱۶۲

ناصری (رجوع کنید بابر اہم بن محمد)

ناطس رومی ۲۲۱

نافع پسر عم خلیفہ بن سعید ۱۹۶

نائجین (ابو القاسم) ۲۹۵

ابن نیاہ السعدی ۱۴۰

نجم الدین امیر عدل حسام الدولہ اردشیر ۱۱۸

نرسی بن جاماسب بن قباد ساسانی ۱۵۳

نریمان ۵۸

نصاری ۱۴۱، ۲۵، ۲۴

نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی ۲۷۱، ۲۹۰ -

۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸

نصر بن احمد بن نوح سامانی ۲۵۲

نصر بن المنتصر ۹۵ ح

نصر بن وبرہ شامی ۲۳۲

ابو نصر طبری ۲۵۶، ۲۵۵

ابو نصر حاکم شہریارہ کوہ ۲۹۰-۲۹۲

نصرۃ الدولہ (رجوع شود برستم بن علی بن شہریار)

نضر بن شمیل ۱۹۹-۲۰۰

نضر بن عمران ۱۸۰

نظام سمعانی ۱۶۵

نظام الملک طوسی ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۲۳

نعمان بن منذر بن ماء السماء ۴۲

نعمان از اسرای مقیم چالوس ۲۵۰

نعیم بن خازم ۱۹۷

ابو نعیم زاهد ۱۳۱

نمر بن سنان ۱۸۲

نوح بن اسد بن سامان ۲۶۲، ۲۵۲

نوح بن گر شاسف ۱۷۸

نوح بن منصور سامانی ۱۴۱

نوح بن نصر بن احمد ۲۹۸

نوح یغمبر ۱۱۱، ۲۴

نوذر ۱۰۷

آل نوذر ۵۹

نور الدین صباغ رسول تکش ۱۱۹

نوشروان (رجوع کنید بانوشروان)

نوفلی راوی ۱۹۰

و

واتق خلیفہ (ہارون) ۲۲۰

واقف فرغانی ۱۷۸

ابن ورام ۱۳۰

ورد اصغر ۱۸۵

وردانشاہ ۳۰۰

ورجہ ہرویہ ۱۷۰-۱۷۷، ۱۷۳

وشمگیر بن زیار ۲۹۵، ۲۹۲، ۲۶۱-۳۰۰

آل وشمگیر ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۵۶

ابو الوصاح ۱۹۷

وطواط (رشید الدین) ۱۰۹-۱۱۲

ولاش مصمغان میانندو رود ۱۵۸، ۱۸۳

ولاش قاتل باو ۱۵۶

ولید بن ہبیرہ ۱۷۹

ولیدی (رجوع کنید باحمد بن محمد)

ونداسفان بن ماہیار ۲۳۰

ونداسفان برادر ونداد ہرمزد ۱۸۸، ۱۹۶-۱۹۸

ونداد امید بن ونداد ہرمزد یا خداوند کلالت ۱۸۴-

۱۸۵

ونداد ہرمزد بن التند ۹۱۱-۹۱۳، ۱۸۳-۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۰

۲۰۷

ونداد ہرمزد موسی بن خورشید ۱۷۷

ونداد ہرمزد الشفخی ۲۴۳

وندرد ۲۴۳

وندرد بن جشنس بن سارویہ ۱۷۱

وہرز دیلمی ۶۲

وہسودان ملک دیلمان ۲۳۵

ویجن بن رستم ۲۳۰، ۲۳۶

ویہان بن سهل ۲۳۰، ۲۳۷

ھ

ہادی خلیفہ (موسی بن مہدی) ۱۸۸

ہارون بن بہرام (ابو موسی) ۲۸۱، ۲۹۳-۲۹۵

ہارون بن علی آملی (ابو صدری یا ابوصادق)

۲۵۹، ۱۲۲

ہارون بن غریب ۲۹۳

ہارون بن محمد آملی (ابو الغمر) ۲۲۲، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۹۴

۱۶۷-۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۵۹
منصور بن اسحق سامانی (ابو صالح) ۲۶۵
منصور بن یحیی ۲۲۲
منوچهر کیانی ۵۶۰، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۲، ۸۱،
۱۰۸
منوچهر موبد خراسان ۱۲
مؤتمن (ابراهیم بن هارون الرشید) ۲۰۳، ۲۰۲
موسی بن بقا الکبیر ۲۴۳-۲۴۴
موسی بن جعفر (الامام کاظم) ۱۸۲، ۲۰۲-۲۰۳
موسی بن حفص ۲۰۸
موسی بن عبدالله حسنی ۱۸۲
موسی بن عیسی ۱۸۱
موسی بن عیسی الکسروی ۸۳
موسی بن یحیی برمکی ۱۹۰
موسی الکاتب ۲۳۷
موسی کلیم الله ۶۳
موسی (رجوع شود بونداد هرمزدین خورشید)
ابوموسی اشعری ۱۵۸
مؤید آیه ۱۰۹
المؤید بالله بن المتوکل عباسی ۱۳۰
المؤید بالله (رجوع شود بابو الحسین هارونی)
مؤید الدوله دیلمی ۱۴۰
مهدی بن نجیب (ابو منصور) ۲۵۵، ۲۵۰
مهدی بن منصور خلیفه ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱،
۱۸۸-۱۸۷
ابن مهدی مامطیری (رجوع شود بحسن بن مهدی)
مهلّب بن ابی صفره ۱۶۱
مهر اج شاه (رجوع شود بجیتجند)
مهر فیروز ۶۶-۷۰
مهرویه رازی ۱۹۶
میجام زن ماکان ۲۹۸
میهم ۲۶۸

ن

ناجیه (بنو -) ۱۵۷
الناصر لدين الله (ابو العباس احمد) ۱۳۰
ناصر کبیر (رجوع شود بحسن بن علی بن حسن)

مسعود غزنوی ثانی ۱۰۷
مسعودی یرید ۱۹۴
مستعین عباسی ۲۲۶
مسرور خادم ۱۹۱
مسلم بن الولید صریح الغوانی ۹۳
ابو مسلم بن بحر معتزلی ۲۵۱-۲۵۲
ابو مسلم خراسانی ۱۶۵-۱۷۴، ۱۷۰
مسوده ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۲۳
مسیح بن مریم ۱۴۱
مشوق ۲۹۸
مصعب بن زبیر ۹۵
مصقله بن هبیره السبائی ۱۵۷، ۱۶۳
مصمغان بن وندا امید ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶-۲۴۷
مصمغان دیگر (رجوع شود بولاش)
مطرف وزیر اسفارین شیرویه ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴
مظفر بن ابراهیم (ابوسعید) ۱۲۸
مظفر بن اسماعیل (ابوالفرج) ۱۲۹
مظفری شاعر ۱۱۳
معاویه بن ابی سفیان ۹۵، ۱۵۷، ۱۶۶
المعتز بالله عباسی (زبیر بن المتوکل) ۲۴۳-۲۴۴
ابن المعتز (عبدالله بن زبیر) ۱۰۰، ۲۸۵ ح
معتمد خلیفه (ابواسحق محمد) ۱۳۰، ۲۱۲-۲۲۴
معتمد خلیفه ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۲
معدان الأیادی ۱۵۸
معز الدوله دیلمی ۳۰۰
معزی نیشابوری ۴۷ ح ۹۱ ح
مفلح ۲۴۳-۲۴۴
مقاتل دیلمی ۲۳۰
مقاتل از رؤسای رویان ۲۵۹
ابو مقاتل الصبر الساعر ۲۴۰-۲۴۱
مقتدر خلیفه ۲۷۰ ح ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۹۳
ابن المقفع (عبدالله) ۱۱۰۷-۱۱۰۲ ح
ملاحده ۱۲۳
منتصر عباسی ۲۲۴-۲۲۶
منذر ۲
منصور خلیفه (ابوجعفر عبدالله بن محمد) ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۱

فهرست اسامی اماکن

ارمیته ۱۰۴، ۱۰۳
 ارمیته فارس ۳۷
 ارنبو ۱۹۷
 اسپانه سرای ۷۱
 اسپید دارستان ۱۱۴
 استرآباد ۱۰۴، ۷۴، ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰
 ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۶۲
 ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۱، ۲۸۳، ۲۸۲
 استوناوند ۶
 اسفراین ۲۸۲، ۲۴۷، ۱۰۵
 اسفیداد ۱۷۹
 اسفیدجوی ۲۳۷
 اسك ۸۳
 اسی ویشه ۸۴
 اشتاد (رستاق -) ۲۲۹، ۶۲
 اشیلادشت ۲۵۹
 اصرم ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۸
 اصطخر فارس ۱۵۲، ۶۰، ۱۹
 اصفهان ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۵، ۱۱۹، ۵۸
 اصفهبدان (قلعه -) ۱۷۲، ۱۶۵، ۱۷۵
 ۱۷۵، ۱۷۳
 افریقیه ۲۵۸ ح
 آلان یا اران ۱۱۵، ۹۳، ۱۸۰
 الجمه ۷۴
 الموت ۲۹۴، ۲۸۱
 الیش ۱۹۵
 امروتلو ۱۰۵
 امرویان ۱۷۸

آب دره ۱۰۹
 آبسکون ۲۸۴، ۲۶۶، ۱۲۸
 آذربایگان ۱۲۱، ۱۱۵، ۱۰۹، ۵۶، ۳۶
 ۱۵۲
 آرم ۱۸۵، ۱۷۷، ۱۰۷، ۷۴
 آمل ۵۸، ۷ ح ۷۴، ۷۳، ۶۲، ۶۱، ۵۹، ۹۵، ۸۸، ۸۴، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۵
 ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۰۴، ۱۰۲، ۹۷
 ۱۵۲، ۱۳۹، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۶
 ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۶۱، ۱۵۷، ۱۵۵
 ۱۹۶، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۸۰
 ۲۲۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹
 ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۰
 ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۷
 ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۴۵
 ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳
 ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰
 ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸
 ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۰، ۲۷۹
 ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶
 ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱
 ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۶
 ابهر ۲۴۳، ۱۱۹
 ایورد (یا باورد) ۱۸۰
 اران رجوع شود بالان
 ارتاه ۲۷۹
 اردبیل ۱۰۸، ۸۰
 اردره ۱۷۸

هارون مجید (ابوالقاسم) ۱۲۲

هارون بن اسفاهندوست (ابوموسی) ۲۸۰، ۲۸۱ ح،
۲۹۳ ح

هارون الرشید ۴۵ ح، ۵۹، ۷۲، ۹۱، ۹۳، ۱۰۰،
۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۷ ح

هارونی (رجوع کنید بابوالحسین و یحیی علوی)
آل هاشم یا بنی هاشم ۲۴۳، ۲۰۲، ۹۷، ۴

هانی بن هانی ۱۸۸

هجم (فاضی) ۱۳۱-۱۳۵

هرثمه بن اعین ۱۹۷-۱۹۸

هرمز بن خورشید (ابوهرون عیسی) ۱۷۵، ۱۷۷

هرمز بن نوشروان ساسانی ۸۳، ۱۵۲

هرمز بن یزدگرد ساسانی (؟) ۱۵۵

هرمز دگامه بن یزدانکرد ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲

هروندان بن تیدا ۲۷۴، ۲۷۸

هروندان (ابوحرث) ۲۸۲

هشام بن عبدالملک ۵۴

هشیم بن بشیر ۲۰۰

هلالی (رجوع شود بابوحبش)

ابن هندو (رجوع شود بعلی بن الحسین)

هوشنگ خویش کیوس ۱۴۸

هیشم زندانبان ۱۲

ی

آل یاسین یعنی سادات ۱۰۶

یاکنده دختر فرخان کوچک ۱۷۳

یحیی بن اکثم ۲۰۹

یحیی بن حسین هارونی (ابوطالب الطایق بالحق)
۹۸-۱۰۳

یحیی بن خالد برمکی ۴۵ ح، ۱۹۰، ۱۹۱

یحیی بن روزبهان ۲۰۹

یحیی بن طالب حنفی ۲۵۷ ح

یحیی بن عمر بن یحیی العلوی ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۸

یحیی بن منصور (رجوع کنید ببزیت بن فیروزان)

یحیی بن یحیی ۵۹

یحیی (عزالدین مرتضی ری) ۱۱۵، ۱۱۹

ابن یحیی بن زید علوی ۱۹۲-۱۹۴

یزدادی (رجوع شود بعلی بن محمد)

یزدان دیلمی ۶۲، ۷۰

یزدجرد بن شهریار ساسانی ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵

یزید بن خشمردان ۲۴۴

یزید بن مزید ۹۲-۹۳، ۹۸، ۱۸۸

یزید بن معاویه ۹۵

یزید بن مهلب بن ابی صفیه ۱۶۱-۱۶۵

بایزید بسطامی ۴۹

یسری بن عبدالله عباسی ۱۸۱-۱۸۲

یعقوب بن لیث صقاری ۲۴۵-۲۴۶

یوسف بن عبدالرحمن ۱۸۰

یوسف بن عمر ۱۲

یوسف پیغمبر ۱۵۳

ترجیه یا ترجی یا ترجمه ۷۴، ۷۳، ۱۸۰،
۲۳۹، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲۹۹

تمسکی ۱۷۹ یا دمشقیه

تمسکی دشت ۲۳۴

تمنجاه ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۰۰

تمنگان ۱۷۸

تمیشه یا طیش ۷۴، ۷۳، ۱۰۴، ۱۱۳،

۱۱۴، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،

۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۹۶، ۲۰۸،

۲۱۹، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲،

۲۵۳، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۴

توران ۸۲

توران جیر ۷۳

ث

تهلان ۱۲۶

ج

جاجرم ۵۶، ۱۰۷، ۱۱۴، ۲۵۶، ۲۸۲

جاشک ۸۰

الجبیل (باب -) ۷۱

جر جان رجوع شود بگرگان

جر جان (باب -) رجوع شود بگرگان

(دروازه -)

جرجینانی یا جرجینانی ۱۷۴

جشم رود دیلمان ۲۶۶

جموا (?) ۱۰۵

جلالین ۲۸۴

جمنو رجوع شود بچمنو

جوریشجرد ۱۸۰

جوهینه ۲۴۸، ۲۵۳

جهرم ۸۰

جهینه ۱۱۳، ۲۹۸

جیحون ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱

جیلان ۱۷۹

جیلاناباد ۱۸۰

چ

چالوس رجوع شود بشالوس

چالوس رود ۲۳۷

چغانیان رجوع کنید بصغانیان

چلابه چلاو رجوع شود بشلاب

چلابه سر ۷۱

چمنو یا چمنو ۸۸، ۱۷۹، ۲۳۱، ۲۳۴،

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷

چولکه کوی در آمل ۱۲۶

چین ۵۸، ۲۹

ح

حازمه کوی در آمل ۸۱

حجاز ۲، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۸۱، ۱۹۹،

۲۴۳، ۲۵۸، ۳۰۰

حجون ۳۰۱

حرمین ۱۶۷

حرورا ۱۵۹

حظیره بابل ۲۲۱

حاه ۱۰۸، ۱۳۰

حلوان ۱۶۷، ۱۷۷

حمران در ۲۸۷

حیره ۲

خ

خابران ۱۸۰

الخاضعین (بلاد -) ۳۶

خالد سرای ۱۸۱

خراسان ۱۲، ۴۰، ۴۵، ۸۰، ۸۲، ۹۳، ۹۹،

۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۴۷، ۱۴۸،

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۱،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۴،

۱۷۶، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱،

۲۱۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۴،

۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۹،

۲۶۳، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳،

۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،

۲۹۶، ۲۹۷

خرقان ۱۱۹

خرم آباد ۱۷۹

امیاره کوه یا اومیدواره کوه یا کوه امیدوار

۱۸۳۰۸۸۰۸۷۰۷۴۰۵۸

انبار ۱۹۱

انجیر ۲۶۵

انجیله یا کاله ۲۶۶

انوشدادان در ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۲

او ۱۷۹

اورازباد ۱۷۹

اوشیز ۱۷۸

اوهر ۲۴۳، ۵۹

اهلم ۲۵۳، ۷۴

اهواز ۸۰

ایران یا ایرانشهر ۱۴۰۱۲، ۶۰، ۸۲

۱۵۱، ۱۱۳

ایرآباد ۱۵۲

ایلال ۲۶۴ ح

ایوان یا طاق کسری ۳۰۱، ۱۶۹

ب

بایزه یا بایزه کوه ۸۸

بابل ۱۴

باخرا ۱۰۰

باشیر نیم فرسنگی آمل ۲۶۶

بالانان ۱۷۹

بالامثال (ظ = بالانان یا بالامیان) ۱۷۹

بالامین ۲۳۴

بانصران ۵۸

بانصری مشهد در ساری ۲۰۱

باوجمان یا باو آویجمان ۵۹

باورد رجوع شود بایبورد

البحر (باب -) ۷۱

بخارا ۲۵۸، ۲۵۷، ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۳۲

۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۶، ۲۶۳، ۲۶۲

۲۹۳، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۲، ۲۸۱

۲۹۸، ۲۹۷

بدخشان ۱۵۱

بدشوار جر رجوع شود بغدشوار گر

بدندون ۲۱۱ ح

بزازان (رسته -) درآمل ۷۱

بسطام ۲۸۲، ۱۳۱، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۸

۲۸۳

بصره ۲۴۴، ۱۶۷، ۱۵۷، ۸۰، ۵۲، ۳۱

بغداد ۱۲۰، ۹۹، ۹۷، ۸۶، ۸۵، ۸۰، ۱

۱۶۹، ۱۴۰، ۱۳۰، ۱۲۳، ۱۲۲

۲۰۴، ۱۹۸، ۱۹۴، ۱۸۸، ۱۷۴

۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۰۹، ۲۰۷

۲۸۳، ۲۵۸، ۲۴۳، ۲۲۷، ۲۲۶

۳۰۰، ۲۹۳

بلخ ۱۹۴، ۸۶، ۷۱، ۶۷، ۶۲

بلخ بامیان (جوی -) ۱۵۰، ۳۶

بلغار ۸۰

بنفش (دیه -) ۲۵۰

بورآباد یا بوروذ آباد ۲۶۹، ۲۳۱

بونیا باد ۲۷۱، ۲۳۷

بهرام دیه ۱۸۰

پ

پارس یا فارس ۱۶۰، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۷

۲۹۵، ۸۲، ۴۲، ۳۸، ۳۶، ۳۰

پالیز ۱۳۲

پایدشت ۲۳۰، ۲۲۹، ۱۸۰، ۷۴، ۷۱

۲۹۰، ۲۸۹، ۲۷۴، ۲۳۴

پتشخوار گر (رجوع کنید بغدشوار گر)

پریم یا فریم کوه قارن ۱۵۶، ۱۵۲، ۷۴

۲۴۵، ۲۰۸، ۱۸۵، ۱۸۳

پنجاه هزار ۲۶۶، ۲۴۹، ۱۷۳، ۱۵۶

پیروز کوه یا فیروز کوه ۲۳۱، ۸۸

ت

تالابنمان ۲۳۴

تالیور ۱۵۶

تتار (بیابان -) ۱۵۲

تخت سلیمان ۵۶ ح

ترکستان یا زمین ترک ۱۴۸، ۳۷، ۳۶

۲۷۰، ۱۶۴، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۵۰

ز

زابلستان یا زاول ۱۵۲۰۸۲ (رجوع کنید
نیز بسجستان)

زارم ۱۷۶

زنجان یا زنگان ۵۶ ح ۲۹۴،۲۴۳،

زندانه کوی ۱۳۱

زوراء (بغداد) ۱

زوین ۲۵۰

زین الشرف (مدرسه -) ۱۰۳

س

ساری یا ساریه ۵۸-۹۰۹،۸۲۰۷۴،۱۰۴

۱۰۷،۱۱۵،۱۱۹،۱۵۶،۱۶۲

۱۷۱،۱۷۹،۱۸۷،۱۹۶،۱۹۷

۲۰۱،۲۱۰،۲۳۱،۲۳۹،۲۴۱-

۲۴۶،۲۴۸،۲۵۰،۲۵۹،۲۶۶

۲۶۹،۲۷۰،۲۷۱،۲۷۴،۲۸۲

۲۸۶،۲۸۷،۲۸۸،۲۹۰،۲۹۳

۲۹۵-۲۹۸،۳۰۰

ساری (جامع -) ۱۷۸،۵۰۸

سارم یا سرمینر آ ۷۲،۱۳۰،۲۲۶

ساوه ۱۱۵،۱۰۹

سیا ۸۰

سجستان یا سیستان یا زابلستان ۸۰،۸۲

۲۴۵،۱۵۲

سرای رضی ۲۸۷

سرای صاحب بن عبّاد ۶۱

سرچال ۲۶۴ ح

سعيد آباد رویان ۸۷، ۱۹۰، ۱۹۰، ۲۲۹

سغد سمرقند ۱۸۰

سقسین ۸۱،۸۰

سقلاب (زمین -) ۱۵۳

سلیمان آباد گرکان ۲۴۷،۲۴۱

سمرقند ۱۳۲،۷۹

سمنان ۲۶۲،۲۵۲،۱۶۱

سند ۷

سیاهان (زمین -) ۳۶

سیاه رود ۸۸

سواته کوه ۲۰۹

سواد عرب ۱۱۹، ۱۳۰، ۲۴۴

سیراف ۸۰

ش

شارستانه مرز ۷۱

شارمم ۱۰۶،۷۴

شالوس یا چالوس ۷۴، ۷۵، ۸۸، ۱۸۱،

۱۸۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۹،

۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۵،

۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،

۲۶۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰،

شام ۸۰، ۷۶، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۶۱،

۱۶۴، ۱۹۹، ۲۴۳، ۳۰۰

شاهدمزاره گری ۲۴۸

شاه کو ۱۷۶

شروین (کوهستان یا جبل -) ۷۵

شعبودشت ۲۹۹

شلاب یا چلاو ۵۷

شلقه دماوند ۲۳۳،۷۴

شهریاره کوه پریم یا جبل شهریار ۷۵، ۸۹،

۱۸۱، ۱۸۳، ۲۹۰، ۲۹۲

شیر ۲۴۵

شیرآباد ۸۴

شیراسف ۱۰۵

شیز ۵۶ ح

ص

صایین قلعه انشار ۵۶ ح

صغانیان یا چغانیان ۱۵۰

الصفا ۳۰۱

صقین ۱۵۸، ۱۶۰

ط

طابران ۱۸۰

طالق کسری رجوع کنید بایوان کسری

طالقان ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۹۴

طایف ۱۶۷

دهستان ۲۵۶،۲۴۶،۲۴۵،۶۰

دیلمان یا بلاد دیلم ۹۷،۶۸،۶۲،۵۶،۱۵

۱۶۳،۱۶۲،۱۰۸،۱۰۱،۹۸

۲۳۵،۲۳۴،۲۳۰،۱۸۰،۱۷۷

۲۶۶،۲۶۲،۲۵۹،۲۵۳،۲۵۰

۲۹۵،۲۹۴،۲۹۳،۲۹۲،۲۷۱

۲۹۳،۲۹۲،۲۷۱،۲۶۶،۲۶۲

۳۰۱،۳۰۰،۲۹۹،۲۹۶،۲۹۵،۲۹۴

دینار جاری یا دینار زاری ۱۰۴،۷۴،۵۶

۱۵۶

دینار کفشین ۵۹

ر

رباط حفص ۲۵۰،۲۴۸

رزمیخواست ۲۳۱،۲۰۸،۹۱

رستمدار ۱۸۹

رشکان (دز -) ۶۱

رودبست ۲۱۱،۱۳۲،۷۴

روم (بلاد -) ۴۱،۳۸،۳۶،۲۹،۱۳،۱۲

۲۰۷،۲۰۵،۱۹۹،۱۵۲،۸۲

۲۱۸،۲۱۱،۲۱۰،۲۰۹

الروم (بحر -) ۲۱۱ ح

رویوان ۸۷،۸۲،۷۵،۷۴،۶۲،۵۹،۱۵

۱۸۹،۱۸۰،۱۷۷،۱۳۲،۱۰۸

۲۲۸،۲۲۳،۲۱۰،۲۰۹،۱۹۶

۲۶۵،۲۵۵،۲۴۵،۲۳۰،۲۲۹

۲۹۹،۲۸۸،۲۶۸

ری ۱۱۴،۱۱۰،۱۰۹،۹۱،۶۱،۵۶،۴

۱۳۲،۱۳۵،۱۳۰،۱۱۹،۱۱۵

۱۶۸،۱۶۷،۱۵۴،۱۵۱،۱۳۳

۱۸۴،۱۸۳،۱۷۶،۱۷۵،۱۷۴

۲۲۸،۲۱۰،۲۰۹،۱۹۸،۱۹۷

۲۵۲،۲۴۷،۲۴۴،۲۴۳،۲۳۱

۲۶۶،۲۶۵،۲۶۳،۲۶۲،۲۵۴

۲۹۲،۲۸۳،۲۸۱،۲۷۶،۲۶۹

۲۹۶،۲۹۵،۲۸۵،۲۹۴،۲۹۳

۳۰۰،۲۹۹،۲۹۸،۲۹۷

خرمه رز ۳۰۰

خزر (بلاد -) ۱۵۳

خزر (دریای -) ۸۳ رجوع کنید نیز بقلمزم

و دریای طبرستان

خسره یا خسرو آباد ۶۱

خنج یا حج (؟) ۲۳۱،۱۸۰

خواجه ۲۵۳

خواجهك ۲۵۱،۲۳۵،۲۳۴

خوار ری ۲۵۲

خیف ۲۵۸،۱

۵

دادقان (قصر -) ۱۷۱

دارا (دز -) ۸۲

دارقو ۲۵۳،۲۲۸

دامادن ۱۷۸

دامان ۲۵۲،۱۱۵،۱۱۴،۱۰۸،۵۶

۲۹۷،۲۸۳

دجان یا وجان ۱۰۹

دربند ۱۵۳

درجور (میدان -) ۲۹۱

در دشته (محلّه -) ۱۳۱

درویشان ۱۰۸

دزا ۱۷۹

دز انگار ۱۵۶

دزگاه ۲۸۶

دلاوه رود ۲۹۵

دلم ۸۷

دماوند یا دناوند ۷۴،۱۵ ح ۱۶۱،۷۵۰

۲۹۱،۲۳۳،۲۳۱

دماوند (کوه -) ۸۳-۸۲،۶۷،۵۸

دمشقه رجوع شود بتمسکی

دنکی ۸۸

دودان ۲۳۱

دوراب ۲۲۷

دولاب ۶۱

دولادار ۲۹۹

فیروز کنده ۷۲

فیروز کوه رجوع کنید پیروز کوه

ق

قادیسپه ۱۵۳

قارن (جبال یا کوه -) ۱۵۶، ۱۵۲، ۵۸

قارن (قصبه -) ۱۷۳

قاشان رجوع کنید بکاشان

قرقری ۲۵۷ ح

قزوین ۲۵۴، ۲۴۴، ۲۴۳، ۱۱۹، ۱۱۵

۲۹۸، ۲۹۴

قصران ۲۳۳، ۵۶

قطری کلاده ۱۶۱

قلزم (رجوع کنید بدریای خزر)

قم ۲۹۳، ۱۱۵

قومس یا قومش ۲۴۳، ۲۳۹، ۷۴، ۵۶

۲۹۴، ۲۹۳، ۲۴۸، ۲۴۴

قدیم (؟) ۲۱۱

ک

کابل ۳۷، ۱۷

کاروانسرای حسن بهرام ۲۹۰

کاشان یا قاشان ۱۱۵، ۸۰

کالبدزجه ۲۰۹

کاله یا انجیله ۲۶۶

کتر گرداب ۸۸

کجیو یا کجویه ۲۲۹، ۱۸۰، ۱۵۸، ۷۴

۲۶۵، ۲۵۳، ۲۴۵

کربلا ۲۴۴، ۱۲۰

کردآباد ۲۴۸، ۲۴۶

کرده زمین ۲۴۱

کرمان ۲۹۶، ۲۹۵، ۱۷

کعبه ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۰۷

کلار ۲۲۹، ۲۲۵، ۱۸۹، ۱۷۰، ۸۷، ۷۴

۲۶۸، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۰

کلیس (در بند -) ۱۰۷

کندهسان ۲۴۵، ۱۵۸

کندهی آب ۲۰۹

کنو ۷۴

کوبایه ۱۸۰

کورشید ۲۶۹، ۲۲۹

کوزا (قلعه -) ۱۹۷، ۱۵۶

کوسان ۱۷۸، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۰۹

کوفه ۲۲۷، ۱۶۹، ۱۵۷، ۱۳۰، ۵۱، ۳۱

کولا ۲۷۰، ۱۸۵، ۱۵۶

کولا (در بند -) ۱۷۶

کهرود ۲۹۸

کهستان ۱۷۲

کهستان (دروازه -) ۱۷۲

کیسلیان ۹۰، ۸۲ ح

کیسمانان ۲۳۰، ۱۸۵

کیلنگور ۸۴

گ

گازر (صحرای -) ۲۶۲

گازران (کوچه -) درآمل ۷۱

گچین (قلعه -) ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۷۵

گروگان یا جرجان ۵۶، ۷۴، ۷۲، ۱۰۱

۱۰۶، ۱۵۴، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۴

۱۸۸، ۱۷۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲

۱۹۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۱

۲۵۰، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۵۹، ۲۵۲

۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۳

۳۰۰

گروگان (باب -) ۱۷۳، ۷۲، ۷۱

گنپایگان ۱۱۳

گنبد فخرالدوله در ری ۶۱

گنجینه (صحرای -) ۱۱۴

گیلان یا جیل یا سرزمین گیل ۵۶، ۱۵

۷۲، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۴۱

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۳۴، ۲۵۸

۲۵۹، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶

۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰

۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰

گیلان (باب -) ۱۷۳، ۷۱

، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۹
 ، ۱۸۴، ۱۶۴، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۲۱
 ، ۲۱۹، ۲۰۷، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۸۸
 ، ۲۶۲، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۴۴، ۲۴۳
 ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۰، ۲۶۵
 عراقین ۲، ۱۴۰، ۱۳۰، ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۹۹
 ۳۰۰، ۱۹۹

عرب (خاك -) ۳۷، ۶۷، ۸۰، ۱۱۴، ۱۸۴
 ۲۹۹

عزامه كوى يا عوامه كوى ۱۳۲، ۱۰۵
 عسكر (- مكرم) ۸۰
 علياباد (محلّه -) ۲۹۲، ۱۳۱
 على كلالده سره ۱۲۵
 عمان ۸۰، ۳۷
 عمر آباد چالوس ۲۴۴
 عمر كلالده ۱۸۲
 عموريّه ۲۲۱

غ

غزنین ۲۰۱، ۱۴۸، ۱۰۷
 غور ۲۰۱

ف

فارس (رجوع شود بپارس)
 فجر ۲۴۵
 فنج ۱۸۱، ۱۰۰
 فدشوار گر يا بدشوار جر يا يتشخوار گريا
 فرشواد جر، ۱۴، ۱۵، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۸۲
 ۲۰۸، ۱۴۰

فرا ت ۳۷
 فرخان فيروز (كوه -) ۱۷۱
 فرشواد يا فرشواد جر (رجوع كنيد بفرشواد گر)
 فریم رجوع شود بپريم
 فل زرينگول ۱۸۰
 فلاس ۲۶۰
 فلام رودبار ۱۷۷
 فلول لارجان ۱۱۵
 فيروز آباد آمل ۱۵۷

طبرستان ۴- ۸۰، ۷۰، ۱۴- ۱۶، ۳۸، ۴۱
 ، ۸۹- ۷۲، ۶۷، ۶۲، ۶۱، ۵۷، ۵۶
 ، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۹- ۱۰۶، ۹۴
 ، ۱۳۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۱۹
 ، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹
 ، ۱۶۵، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۷- ۱۵۰
 ، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۷۸- ۱۷۴، ۱۷۲
 ، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۸۴
 ، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶
 ، ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۵، ۲۱۴
 ، ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰
 ، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵
 ، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲
 ، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۶- ۲۶۰، ۲۵۹
 ، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۲
 ، ۳۰۰- ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۶
 ۳۰۲

طبرستان (دريای -) با قلزم ۸۱ (رجوع
 كنيد نيز بدريای خزر)

طبرك رى ۶۱

طخارستان يا طخيرستان ۳۷، ۹۰
 طرسوس ۲۱۱ ح
 طقف ۴

طميش رجوع كنيد بشميشه

طوس ۲۷۸، ۲۰۴، ۱۹۸، ۱۰۴

طوس (قصر -) درسارى ۸۲

طوسان ۷۰، ۶۷، ۵۹

طهران ۶۱

طيزنه رود ۱۵۸

ظ

ظلمات ۳

ع

عائشه گر گيلی دز ۱۷۶

عجم (سرزمين -) ۶۷ (رجوع كنيد ايشا
 بايران)

عراق ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۵، ۸۰، ۶۱، ۵۸، ۱

نیشابور ۱۰۵۶، ۱۰۱۷۹، ۲۰۱۰، ۲۴۵۰، ۲۴۸۰،
۲۰۵۲، ۲۵۰۴، ۲۵۵۰، ۲۵۶، ۲۷۷-
۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰

و

واسط ۲۴۴
وج طائف ۱۲۰
ور ۲۴۷، ۵۷
وفاد ۷۴
ولاشجر د ۱۸۰
ولهجوی ۲۹۸
وندا امید کوه ۱۵۲، ۷۱
ونداد هرمزد کوه ۲۹۳، ۲۹۰، ۸۸
ونه بن ۱۸۲
وهران ۲۵۲
ویجن چاه ۸۷
ویلبر ۸۴
ویمه دماوند ۷۴، ۲۵۴، ۲۹۷

ه

هرمزد آباد ۲۰۹، ۱۸۴
هرمز (آب -) ۲۵۷، ۷۱، ۷۰
هزاره گری یا هزار جریب ۷۱ ح، ۷۴،
۲۴۳، ۲۴۸

هستکی ۲۳۶

هلاتان ۱۸۰

همدان یا همیون ح، ۱۳۷

هند یا هندوستان ۳۶، ۸۰، ۸۲، ۱۱۶، ۱۴۸

هوسم ۵۶

هی‌هی کیان ۱۸۵

ی

یشرب ۱۰۰

یزدان‌آباد ۶۲، ۱۷۲، ۱۷۹

یمن ۶۲، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۹

مجنوری (؟) ۷۴

بعدان (؟) ۱۷۸

ملاط ۷۴، ۵۶

مندول ۸۷

منصوره کوه ۱۱۱

منی ۲۵۸، ۱

موز (کوه -) ۵۶

مهران ۱۰۹، ۱۰۴، ۷۴، ۱۷۸، ۲۳۲،

۲۵۴، ۳۳۹

مهران جوی سر ۳۳۷

مهرین (قلعه -) ۱۱۱

میان (سرای -) در جرجان ۲۴۲

میاندو رود یا میانه رود ۱۷۳، ۱۵۸

مسله ۷۴

موقان ۷۲

ن

ناتل ۷۴، ۸۷، ۱۸۰، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵،

۲۸۹

نارون (بیشه -) ۵۸

نارون (جوی -) ۵۸

ناصر آباد آمل ۲۶۶

نامنه پنجاه هزار ۱۰۴، ۱۷۸، ۲۴۹

نجم ۲۶۸

نخيله ۱۶۰

نسا ۱۸۰

نشابور رجوع کنید بنیشابور

نصیبین ۸۰

نظامیه آمل (مدرسه -) ۱۲۳

نگارستان ناتل ۸۷

نمار ۸۴

نو ۱۸۵

نودیه معلمان ۲۳۶

نو کلاته ۲۸۳

نهر واله ۱۴۸

نهران ۱۵۹

نیشابوریه ۱۷۹

گیلانه جوی ۱۷۲

ل

لار ۱۱۵،۵۶

لارجان یالارز ۱۱۵،۷۵،۷۴،۶۱،۱۲۲،

۱۷۷، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۲،

۲۶۶، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹

لاکش مهروان ۱۰۹، ۱۰۶

لاویج رود ۲۳۴

لیرا ۲۲۸

لیور (رجوع کنید بلفور)

لشکرگاه ماکان بالای ناتل ۲۸۹

لفور یالپور ۵۸، ۶۰، ۷۵، ۱۰۲، ۱۷۹،

۱۹۷، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۳

لمر اسک ۷۴، ۷۷، ۱۷۸، ۲۸۲، ۲۸۸

لنکا ۱۰۱، ۲۵۳

لنکور خان ۲۳۹

لیجم ۲۳۴

لیشام (پل -) ۲۵۵

لیکانی آمل ۲۲۹، ۲۵۹

لیکش رویان ۸۲

لورا ۱۳۲

لوکی ۱۷۳

لومنی دوین ۵۹

م

ماته ۷۱

مازندران ۵۶، ۸۶، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۹،

۱۶۱، ۱۲۱

مالکه دشت ۷۳، ۱۵۵، ۲۶۹

ما مطیر یا مطیر ۷۳، ۷۴، ۱۰۴، ۱۳۵،

۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۶۲، ۲۸۷،

۲۹۳، ۲۹۹

مانهیر ۶۱

ماو چکوه ۵۸، ۶۰

ماوراءالنهر ۱۶۲

ماه بسطام ۱۴

ماه سبدان ۱۴

ماه نهانود ۱

ماهی رسته ۱۰۳

ماهیه سری دز ۸۴

متسکی (؟) ۱۷۹

محبص ۲۵۸

مداین ۲، ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،

مدرسه شهنشاہ غازی در ری ۴

مدینه طیبہ ۴۲، ۵۳، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۶۷،

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴،

مراطادیر (؟) ۱۸۰

مراغه ۵۶ ح

مرو ۶۱، ۱۱۳، ۱۶۵، ۱۹۹

مزور ۲۶۸

مسجد جامع آمل ۷۱، ۷۲، ۱۲۳

مسجد جامع تربیجہ ۷۳

مسجد رسول الله ۴۲

مسجد سالار در آمل ۱۲۵

مشعر الحرام ۱

مشکو ۲۹۶

مشکوار ۲۸۶

مشکینوان ۱۷۹

مشهد بقیع ۱۲۰

مشهد امام حسین ۱۲۰، ۲۲۴

مشهد سلمان فارسی ۱۲۰

مشهد شمس آل رسول الله ۱۳۱

مشهد عبدالعظیم ۱۲۰

مشهد علی بن ابی طالب ۱۲۰، ۲۲۴

مشهد علی بن موسی الرضا ۱۰۳، ۱۲۰،

مشهد فرزندان امام حسن ۱۲۰

مشهد مقابر قریش ۱۲۰

مشهد ناصر کبیر در آمل ۱۳۹

مصر ۴۹، ۸۰، ۱۱۹، ۱۴۰

معتلی ۱۰۵

مغرب ۱۸، ۳۵

مکران ۳۷

مکه معظمه ۸۰، ۸۸، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۰،

۱۲۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۰۱

زیج مأمونی از یحیی بن منصور ۱۳۷

س

سیر الملوك خواجه نظام الملك ۱۴۷، ۱۴۱

ش

شاهنامه فردوسی ۱۵۵، ۱۵۳، ۸۲، ۶۰، ۵۸

شاهنامه مؤیدی بنشر ۶۰

شرح ایضاح عضدی از عبدالقادر جرجانی ۱۲۸

شرح تاریخ یمینی ۲۵۲ ح

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۴ ح

الشعراء (کتاب -) از ابو عامر جرجانی ۱۲۸

عوغ

عجایب المخلوقات قزوینی ۸۷ ح

عقد سحر و قلندر تألیف یزدادی ۴-۵

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ۹۴ ح

عیون اخبار الرضا ۲۰۴ ح

غرر الدرر سید مرتضی ۱۵۹

فوق

فتوح البلدان بلاذری ۱۶۳ ح

فرج بعد السدة ۱۰۰

فردوس الحکمه از علی بن ربیع ۱۳۰، ۸۲

الفرق بین المذکر والمؤنث ۱۲۶

فصلی از سید ابوالحسن در جواب قابوس ۹۸

فصلی از قابوس در تفضیل خلفا ۹۸

قرآن مجید ۲۰، ۱۲۳، ۱۳۳ ح

قراين شمس المعالی و کمال البلاغه ۱۴۲

لؤلؤ

کامل الصنعة ۱۴۰

کامل مبرّد ۱۵۹

الکلم الروحانيّة فی حکم اليونانيّة ۱۲۶

کلیله و دمنه ۱۳۷

کمال البلاغه یا قراين شمس المعالی ۱۴۲

لغات شاهنامه بغدادی ۵۸ ح

م

المجری از سید ابوطالب یحیی ۱۰۲

مذهب (قصیده -) از ابوفراس ۹۲

مرزبان نامه ۱۳۷

المساحة از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶

مسالك الممالك ابن خردادبه ۷۹

المسترشد از محمد بن جریر سروی ۱۳۰

معجم البلدان یا قوت ۲۵۷ ح

مفتاح الطب از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶

مقصورة ابن درید ۶ ح، ۱۳۰ ح

ملح الملح ۹۴

مناقب آل ابی طالب از ابن شهر آشوب ۹۵ ح،

۲۰۴ ح

ن

نزهة العقول ۱۲۶، ۹۴

النصرة از سید ابوالحسن المؤید بالله ۹۸

نوادير اصمعی ۱۹۲

نهاية الأرب نویری ۹۸ ح

نیروز و مهرجان (کتاب -) از کسروی ۸۳

نیکی نامه یادیوان طبری مرزبان بن رستم ۱۳۷

ی

یادگار از سید اسماعیل جرجانی ۱۳۷

یتيمة الدرر ۲۹۷، ۹۷



فهرست اسامی کتب مذکور در متن

الف

الآغانی ۲۵۷ ح

اغراض از سید اسماعیل جرجانی ۱۳۷

الافاده از سید ابوالحسن المؤید بالله ۹۸

امثال المولده از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶، ۱۶۶

انجیل ۲۴

انساب اشراف امصار ۹۴

انساب (کتاب -) ۲۷۵

ایضاح عضدی از ابوعلی فارسی ۱۴۰

ب

باوند نامه ۴

البحر (کتاب -) از ابوالحسن رویانی ۱۲۳

بحر الفوائد از علی بن ربیع ۱۳۰

البلقه از سید ابوالحسن المؤید بالله ۹۸

البلغه من مجمل اللغة از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶

بیان و تمییز جاحظ ۱۲، ۱۶۶

ت

تاج العروس ۴۴ ح

التاجی فی آثار الدولة الدلیلیه ۱۳۹، ۳۰۰

تاریخ برامکه ۸۵

تاریخ طبرستان (یعنی کتاب حاضر) ۸۷ ح،

۲۱۱ ح، ۲۴۴ ح

تاریخ طبری ۱۲۲، ۱۹۹ ح

تاریخ ناصری ۱۹۸

تجريد از سید ابوالحسن المؤید بالله ۹۷

التحریروالشرح از سید ابوطالب یحیی ۱۰۲

ترجمه قانون ابوعلی سینا از سید جرجانی ۱۳۷

تفسیر القرآن و معانیه از طبری ۱۲۳

التلخیص از عبدالقادر جرجانی ۱۲۸

توراة ۲۰۲، ۲۵۰

ج

جلاء البصار از حاکم جشمی ۱۰۱

جل در نحو از عبدالقادر جرجانی ۱۲۸

چهره ابن درید ۱۶۶

جهانگشای جوینی ۲۵۲ ح

ح

حدیقه سنائی ۴۲ ح، ۵۸ ح

حدو التعل بالتعل از محمد بن جریر سروی ۱۳۰

حماسة ابوتام ۱۵۹

خ

خفی علائی از سید جرجانی ۱۳۷

د

الدعامة از سید ابوطالب یحیی ۱۰۲

دمية القصر باخرزی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷

دیوان سید ابوالحسن المؤید بالله ۹۸

دیوان ابوالفرج بن هندو ۱۲۶

دیوان سرزبان بن رستم (رجوع شود بنیکی نامه)

ذ

ذخيرة خوارزمشاهی ۱۳۷

الذیل والمدیل از طبری ۱۲۲

ر

الرسالة المأمونه ۲۰۵

رساله الهندوفی اجابة دعوی ذوالعنود ۱۱۶

رسایل تازی ابوالفرج بن هندو ۱۲۶

ز

زیچ کامل از کوشیار ۱۳۷

علاط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶	۱	دلول	ذلول	۱۵۳	۶	سعد وقاص	سعد ابی وقاص
۵۹	۱	جنایتی	خیانتی	۱۵۹	۱۲	یحسبون	یحسبون اثمهم یحسنون
»	۱۵	یحیی بن یحیی	ظاهر آهانی بی هانی	۱۷۱	۱۶	خورشد	خورشید
۶۳	۴	جیالك	خیالك	۱۸۱	۲۰	السری	الیسری
۷۰	۱۹	جاید	جاوید	۱۸۲	۱۲ و ۶	سری	یسری
۸۴	۱۶	بابی	بابی	۱۸۲	۱۳	موسی بن عبدالله	موسی بن جعفر
۸۵	۳	محمود بن نوح	محمد بن نوح	۱۸۸	۱	یزید بن مرثد	یزید بن مزید
۹۲	۶ و ۱۷ و ۲۴	یزید بن مرثد	یزید بن مزید	۱۹۳	۷	یودابی	بودابی
۹۵	۲	العبد العزیز	عبد العزیز	۲۱۱	حاشیه سطر ۲	بنده ندون	بنده ندون
۹۸	۵	ظهور	ظهور	۲۲۴	۶	عبدالله بن یحیی	عبدالله بن یحیی
»	۱۱ و ۷	ابو الحسن	ابو الحسین	۲۱۹	۵	عبدالکریم	محمد بن عبدالکریم
»	۸	الحسین بن زید	الحسن بن زید	۲۳۱	۲۰ و ۴	نورز آباد	بوروذ آباد
۹۹	۱۵	ابو سکره	ابن سکره	۲۳۸	۱۷	طاهر بن الحسن	طاهر بن الحسین
۱۰۹	۲۲	رحمة الله	رحمة الله	۲۴۶	۱۹	فته بن لیث	لیث بن فته
۱۱۹	۱۲	نخواست	نخواست	۲۵۲	حاشیه سطر ۱	عینه	عینه
۱۴۱	۴	حنافه	حنافه	۲۶۴	۲	دیتال	دیتال
۱۴۹	۹۵	نیابند	نیابند سیر	۲۸۳	۲۱	سیمجوربا	سیمجور باسید ابو الحسین
»	۱۶	بناه	بماه	۲۹۷	۱۸	قیروزان	حسن فیروزان
۱۵۲	۱۳	لورحانوند	لورحانوند				